

# سقوط ۷۹

پل اردمن

پروژه دکتر حسن امیرامان



مؤسسه انتشارات امیرکبیر  
تهران، ۱۳۵۷



اردن، بن

مقوله ۷۹

The (re) of 79

ترجمه دکتر حسن ابوالحسن

چاپ اول : دی ۱۳۵۲

چاپ دوم : دی ۱۳۵۷

کتاب و صحافی : چاپخانه سینما، تهران

حق کتاب محفوظ است

## مقدمه مترجم

اوائل سال ۱۹۷۷، کتابی به نام *The Crash of '79* در آمریکا انتشار یافت که با استقبال عجیبی روبرو گردید و نسخه های آن چنان سریع فروش رفت که تعجب همگان را برانگیخت.

این کتاب، که هم اکنون ترجمه فارسی آن را تحت عنوان «سقوط ۷۹» در پیش رو دارید، پس از آن بسرعت در آمریکا و انگلستان تجدید چاپ شد و آنقدر مورد توجه قرار گرفت که ناوامبر ۱۹۷۷ میلادی فقط در مدت ۱ ماه - پنجاب نازدهم رسید و پیش از دو میلیون نسخه از آن فروش رفت. بطوریکه با مدتیاد فهرست کتابهای در فروش آمریکا و انگلیس قرار داشت و مجله «تایم» آمریکا پس از دو ماه از این دوره، کتاب «سقوط ۷۹» را به عنوان دوسین «برفروش» در لیست معروف کتابهای در فروش هفته معرفی می کرد.

مهمترین دلیل استقبال عجیب مردم از این کتاب، انتقادهای کوبنده ایست که از نظام سرانجام داری غرب بعمل آورده و با دندی روسن همه مفاسد دنیای غرب را در قالب یک داستان یحیی از پرده بیرون انداخته و حرص و خودخواهی و بول پرستی نانکداران، صاحبان صنایع کمانبهای نسی، و مناسبات آنان محرم زمین را به عیان نشان داده است. ولی نکته بسیار مهم دیگری نیز که می تواند عامل اساسی توجه مردم به این کتاب باشد، وجود کشور ایران بعنوان محل وقوع حوادث اصلی و حضور شاه ایران بصورت یکی از چهره های اصلی کتاب است.

اما در این کتاب نویسنده نامودنگری خاصی، علاوه بر آنکه هدف اصلی خود در نوشتن این داستان - یعنی منزله حلوه دادن صهیونیسم -

را کاملاً به نمایش گذاشته، ضمناً در قالب یک داستان تخیلی، ایران و عربستان را در یک جنگ انمی درگیر کرده و با پیش کشیدن مسئله نفت و انرژی، سیستم بانک و سرمایه داری، و مناقشات اعراب و اسرائیل، داستانی آنچنان تیرین و جذاب آوریده که عده‌ای خوش خیال نیز حرقهای او را جدی گرفته و احتمالاً تصور کرده‌اند که حوادث این کتاب در زبان خودش - یعنی در مارس ۱۹۷۹ - اتفاق خواهد افتاد. لازم به یادآوری است که در اوج اختلاف و سانسور ایران در سال ۱۳۵۶، تنها راه حصول کتاب به توان کردن آن دو میان کنشی و کیفی که گروه مسافران ایرانی از اروپا با خود می‌آوردند، بود و باین ترتیب پس از بدست آوردن این کتاب و ترجمه آن، نازه منسکل اصلی و اساسی - یعنی انساو کتاب به زبان فارسی - نمایان گردید که بهیچوجه نمی‌شد یک چنین کتاب «نوهین آمیز به مسمیات ملی!» را از زیر ضربات خرد کننده سانسور رهاند و سالم به دست خواننده رساند. در حدود سه هزار داد ۷۵ بود که کتاب پس از ترجمه و چاپ برای اجازه انتشار به‌ویژه اداره سانسور فرهنگ و هنر گردید. ولی مقامات اداره مزبور از نپذیر مسئولیت اجازه انتشار برای چنین کتاب ضالّه‌ای! سر یاز زدند و آنرا بهیچوجه شایسته برای مطالعه مردم ایران ندانستند و اینطور عنوان می‌کردند که: «انتشار چنین کتابی بحاضر مطالب بی‌اساسی که در باره حمله انمی ایران به عربستان سعودی دارد، از نظر سیاست خارجی ایران پسندیده نیست!...» و یا: «مطالبی که درباره شاهنشاه آرماسهر در این کتاب آمده از قطر مصالح عمومی منکک قابل قبول نیست!...» که البته قضاوت در این دوسور را به خوانندگان گرامی واگذار می‌کنیم تا خودشان پس از مطالعه کتاب به‌دآوری بنشینند و توجه داشته باشند که چطور مقامات سانسور منکک، این جماعت چندین هزار نفری کتابخوان ایران را بطور کلی فاقد هر نوع حس تشخیص می‌بنداشتند و تصور می‌کردند اگر کتابی که اقلاً سه میلیون خواننده داشته، بدست این جماعت داده شود، آنها را از جاده زرین و محکمی که با «مصلح ملی» ساخته شده منحرف خواهد کرد. ولی دیدیم که با وجود عدم انتشار این کتاب، همان «مصلح ملی» بر سر

سازندگانشی فرو ریخت.

در مورد روش ترجمه این کتاب باید گفت که:

۱. این ترجمه از متن چاپ شده در انگلستان انجام گردیده، که اختلافات آن با نسخ چاپ آمریکا فقط بر سر قلمه فقر از ایرانیانی است که نقشی در داستان دارند.

۲. اصولاً سعی گردید که به جز چند مورد، در بقیه متن از نام بردن اشخاص حقیقی — مخصوصاً در مورد کشور عربستان سعودی — خود داری سده و نهیاء به ذکر شغل و سربینه آنان اکتفا گردد.

۳. بعضی از مشاغل غیر واقعی در مورد ایران عنوان گردیده، که در ترجمه نیز بهمان ترتیب آورده شد. مثل «وزیر نفت ایران» که البته چنین مقامی در ایران وجود ندارد.

۴. در حدود بیست صفحه از اصل کتاب ترجمه نشده، که دلیل آن در لایه‌های متن فارسی آمده است. این کار، گاهی مربوط به اطاله کلام و بعضی‌های فنی می‌باشد. مسائل بانکداری، خرید و فروش سهام، معاملاتی اوراق قرضه و بورس بازاری در آمریکا است، که چون برای خواننده ایرانی نتیجه‌ای جز کسالت ندارد، از ترجمه آنها خودداری گردید. و گاهی به دلیل وجود کلمات و عبارات ناهنجار و منافی عفت است که البته چون به اصل داستان خللی وارد نمی‌آورد، و اصولاً درج چنین کلماتی که در کتب چاپ آمریکا فراوان دیده می‌شود، از نظر ادب و احترام زبیده فرهنگ قوم ایرانی نیست، لذا از نقل آنها خودداری شد.

۵. بعضی از مطالب، فصول آخر کتاب که به جریان حمله ایران به کشورهای همسایه مربوط است — یا وجودی که اغلب عاری از حقیقت بود — ولی الزاماً نقل شد، چون در غیر اینصورت ارزش ترجمه فارسی کتاب از بین می‌رفت، که با عرض نوزش از همسایگان عزیز و شریف ایران، امید است از این نظر بعضی هین لحاظند.



## فصل اول

ساقویا، کالیفرنیا، دسامبر ۱۹۶۴

تصمیم گرفته‌ام آنچه را در سال ۱۹۷۹ بر دنیا گذشت روی کاغذ بیاورم: در این سال—همانطور که همه می‌دانیم—دنیا از هم پاشید و هم اکنون با اینکه یاور نمی‌کنم دیگر کسی به این مسئله توجهی نداشته باشد، ولی اقلاً مطمئنم که اهالی کالیفرنیا یکلی اعتنایی به قضیه ندارند و از اینکه مانند بسیاری از اینها بشر باید محکوم به سرگ ازگرستی یا یغزدن برائرسرما باشند، نگران نیستند. آنها براسبهای خود سوار می‌شوند و از ناکستانها انگور می‌چینند و به کلیسا می‌روند و به بجای فکر کردن درباره‌ی گذشته بیشتر وقت خود را به‌ماهیگیری می‌گذرانند تا در ضمن بتوانند همه چیز را قراموش کنند. من آنها را بهیچوجه سرزنش نمی‌کنم، ولی خودم هرگز قادر به فراموش کردن گذشته نیستم. آن روزها را دوست داشتم روزهایی را که هواپیما و تلویزیون رنگی و مارتینی و مجلات سکسی داشتیم. ولی در ضمن با عقیده مردان خدا نیز موافقم که دنیا پرستان و لذت طلبانی مثل مرا—یعنا آنکه در وقوع آن حادثه مقصر بوده‌ایم—همیشه قابل سرزنش می‌دانند، چون ما بودیم که باعث طغیان خشم خداوند شدیم؛ خصوصاً ما امریکائیها که خود را غرق در پول و لذت کرده بودیم و از همه چیز غافل مانده بودیم. ولی راستی این موضوع به خداوند چه ارتباطی دارد؟ مگر عده‌ای از

مردم همین دنیای خودمان باعث بوجود آوردن این ماجرا نبوده‌اند؟ مگر پادشاه ایران و شاهزاده (عبدالله) عربستان سعودی دو عامل عمده آن به حساب نمی‌آمدند؟ ولی نه، هرگز دو نفر نمی‌توانند آنقدر قدرت داشته باشند که اینچنین ویرانی بپاکنند. باید نژادی دیگران را نیز در این میان در نظر داشت: دورنگیهای بانکداران دنیا، خودخواهی و حماقت اروپائیه‌ها، حيله‌گری روسها (که اکنون دوستان جدید ما هستند)، طمع سوئیسی‌ها و بی‌لیاقتی آخرین سه‌نفری که کاخ سفید را اشغال کرده بودند.

از حرفهای من نباید نتیجه غلط گرفت، چون من هم با اینکه مثل دیگران دارای اعتقادات مذهبی هستم ولی نمی‌توانم خود را به قبول افسانه پردازیهائی که راجع به این حادثه شده ملزم بدانم. و از این نظر خود را موظف می‌دانم که حقیقت ماجرا را برای اطلاع فرزندان و نوادگان خود بنگارم تا آنها بدانند که: این نسل ما بود که دست به دست هم داد و چنان دنیا را به ویرانی کشاند که میراثی جز فقر و ناامنی و هرج و مرج برایشان به یادگار نماند و برای همین هدف است که من دست به قلم برده‌ام، نه بخاطر آنکه — به گمان عده‌ای — قصد تبرئه خود را داشته باشم.

برای نگارش این کتاب دو سال از وقت خود را صرف تحقیق در حوادث سالهای آخر دهه هفتاد کرده‌ام و جهت برآوردن این منظور و درک واقعیتها، با عده زیادی از کسانی که در این کشور و یا در خارج از آن به نحوی درگیر ماجراها بوده‌اند مصاحبه کرده‌ام. ولی سعی من بیشتر براین بوده که مسائل عنوان شده را اغلب از خاطرات شخصی خودم استخراج کنم، چون هر چه باشد من هم یکی از بازیگران بودم و در هنگام وقوع حادثه تا حدی سر رشته کارها را در دست داشتم. خوب، از کجا شروع کنم، از که بگویم؟ به نظر من پانز سال



۱۹۷۸ زمان خوبی است، چون در همان وقت بود که من به کار برای  
دولت پرداختم. اشتباه نشود؛ دولت اسریرا، نه؛ دولت عربستان  
سعودی.

## فصل دوم

اذعان دارم که استخدام من به وسیله دولت عربستان سعودی به عنوان مستشار کل امور مالی آن کشور، تعجب خیلی ها را برانگیخت، البته نه بخاطر آنکه من یک امریکائی بودم - چون در سال ۱۹۷۸ شهر ریاض از کارشناسان امریکائی موج می زد - بلکه بیشتر به این علت که من پس از یک غیبت دوسه ساله از صحنه اقتصاد جهانی، دوباره وارد گود می شدم.

کناره گیری من بیشتر به میل خودم بود. چون در اوایل سال ۱۹۷۶ چنین حس می کردم که امور دنیا کم کم رو به سوی از هم پاشیدگی می رود و چون چندان مایل به همکاری در ازدیاد خرابی کارها نبودم، بهتر دانستم که خودم را از محرکه کنار بکشم. و به دنبال همین تصمیم، بانک متعلق به خودم را - که در خاک امریکا و کشورهای دیگر اعتبار و نفوذ فراوانی داشت - فروختم و پس از استعفا از همه مشاغل و مقامات به گوشه دنجی در کالیفرنیا، شمالی خزیدم. در آنجا، با اینکه واقعی کاری نداشتم ولی اقلاً دلخوش بودم که از آن پس انسانی آزاد خواهم بود، انسانی در سن ۴۴ سالگی.

در آن زمان عده زیادی از دوستانم مرا آدمی خیالاتی تصور کرده و پیش خود می گفتند: «حیف از این بانکدار موفق جهانی که خیال پردازیهای خود را باور کرد و سرانجام تسلیم اوهام خودش شد.» ولی آنها خیلی در اشتباه بودند، زیرا اگر به آنچه که بر ما گذشته بنگریم

متوجه خواهیم شد که بایستی تنها از این موضوع تأمل نمود، که چرا من بر اعتقاد خودم پابرجا نماندم و ثبات رأی نداشتیم - این معیار عقیده را وسوسه یگی از دوستیم به نام «رحی هاسپلتون» در من ایجاد کرد. البته او را بهیچوجه سرزنش نمی‌کنم، زیرا حسن طبعی داشت و قصدش این بود که هم به من و هم به عربها خدمت کند.

دوستی من و رحی به سه‌های دهه پنجاه و قبل از آنکه اصول وارد امور بانکداری بین‌المللی شوم برمی‌گردد. در آن زمان من حرو گروه به‌شماران مؤسسه‌ی «ملویدرک» (کمی پائین‌تر از مافکر سیسکو)، بودم و در زمینه مسائل اقتصاد بین‌المللی به کار اشتغال داشتم و رحی نیز هم‌جا در امور نوژی کار می‌کرد. با گذشت چند سال از آن زمان من به کار بانک پرد ختم و در این راه پیشرفت فوق‌العاده‌ای کردم و با اینکه رحی در همان شغل خود ماند، ولی دوستی بین ما همچنان ادامه یافت. دیلش هرگز اینک هر دو ما در رشته خودمان آدمهای برجسته‌ای شده بودیم، چیر دیگری نمی‌توانست باشد. هرمن در پوسازی بود و اهمیت رحی به‌اندیشه‌هایش دربارهٔ من؛ و این هر دو عامل بعداً سبب شد که با دو نفر به‌سوی اعراب سوی داده سویم.

عربها، وقتی در اوایل دهه هفتاد به فکر مال و اموال شرکت‌های بین‌المللی نفت افتادند، واقعاً چیر رب‌دی دربارهٔ اهمیت تجارت و چگونگی کسب و کار و به‌دستی دانستند و در این مورد حقیقتاً به کمک عربها احیای داشتند. ولی در حین چون ما این نبودیم که این طلاعات را از دست بدرکاران «استاندارد اوین» کسب کرد، لذا توجه آنان به‌سوی مؤسست تحقیقاتی و بخصوص آنها، نیکه در کیفیتاً قرار داشتند جلب شد، زیرا می‌توانستند براحتی تحقیقات مورد لزوم خود را بصورت مقاطعه به آنها واگذار کنند. نظر

آنها بسوی کالیفرنیا بیشتر از بس جهت بود که عربها و مخصوصاً سعودیها بعلت کثرت حضور هموطنانشان در بس یالت، خود را با کالیفرنیا بیگانه نمی‌دانستند و قاعده هم برین بود که حوالت سعودی بری تحصیلات عالی معمولاً سواحل غربی امریکا و دانشگاههایی نظیر: «استنفورد»، «لوس آنجلس» و «برکلی» را به دیگران ترجیح می‌دادند. در این باره شنیده‌ام که یکی از بودگان فیض پس اواخر-التحصیل شدن ز یکی رکابهای اینج به شوق داخل شدن در امور سیاسی به ریاض برگشت و بی در آنجا به شغل فروش اتومبیلهای دست دوم مشغول شد.

رحی در سال ۱۹۷۳ به استخدام سعودیها در آمد و آنها از تخصص او که محاسبه بوسان نفتی و تعیین بهی مواد برزی به نسبت احتیاجات جهانی بود استفاده می‌کردند. رحی با زبانی ساده چگونگی افزایش بهای نفت خام و مشتقات آن را مثل بری با بکر گرفتن پارامترهای مختلف (مثل رزش رغال سنگ و غیره) در قبول تعیین قیمت نفت، بدون آنکه باعث سردی بازار نفت شود به آنها نشانده بود و در سال ۱۹۷۳ هم به سعودیها پیشنهاد کرد که گر قیمت نفت خام خلیج فارس ر چهار برابر کنند، حتی بکت مشتری را نیز از دست نخواهند داد. آنها چنین کردند و متوجه صدق ادعای رحی شدند. و بعد ز آن در سال ۱۹۷۸ تیر که به دستور او قیمت هر بشکه نفت خام را به ۱ دلار افزایش دادند، بار هم بازارشان گرم بود و هیچیک ر مشتریها فر ر نکردند.

رحی خود بخود تبدیل به عاسی شده بود که هر روز بر ثروت عراب می‌افزود و آنها هم بخوبی ر قدر و قیمت و آگاهی داشتند و بهی جهت بود که در پ تیر سال ۱۹۷۸ موقعی که سعودیها در جستجوی بکت نفر هم در زمینه مسائل پولی و مالی برای رحی بودند تا

بتواند هر چه بیشتر پرابوه ثروتشان بپسرایند فوراً به نظر رجبی که مرا  
به آنها معرفی کرده بود، تسلیم شدند.

پس از آن مقدساتی که برای خودم جور کرده و دست از همه چیز  
کشیده بودم، بمن رجبی مرا افعال کرد، چون می‌گفت که طبق پیشهاد  
او نباشد من به عظیمترین اندوخته پولی بشر که تاریخ پیاد دارد رخصه  
کسم و به جمع و جور آن بپردازم این موضوع چنان غواکنش بود که  
تا مدتی خوب و خوراک را ر من سلب کرد و سر بجام برای رهائی از  
وسوسه اش موافق کردم که یکی از دوستان عرب او در این باره با من  
مذاکره کند. این دوست کسی جز شاهزاده «عبدالعزیز القریشی» رئیس  
شورای عالی پول و اعتبار و یا به عبارت دیگر رئیس کل بانک مرکزی  
عربستان سعودی نبود. محل ملاقات هم به پیشهاد من «کلوب یوهم»  
سائراسیسکو انتخاب شد که غلب در آنجا دسی به حصره می‌زد و فکر  
می‌کردم بری پذیرائی از شخصی که با چمپه عقاب وند و ششیر  
خواهد آمد محل مناسبی است. ولی موقعی که آن دو آمدند، با کمال  
تعجب دیدم که رجبی خیلی بیشتر از شاهزاده شیبه عربهاست. چون  
شاهزاده «نقریشی» با لهجه مخلوط انگلیسی و آمریکایی خود یک  
لباس آخرین مده‌سوی روز به تن کرده و حتی سبیلش را هم به مد «سندهرست»  
صفا داده بود.

سه نقری در بار به صحت ششیم و موقعی که ز شاهزاده درباره  
نوشیدن مشروب پرسیدم، نه بها موافقت کرد، بلکه دستور داد پرایش  
«دوی مارتنی» بیاورند و سقارش کرد که حتماً خیلی خشک و با «جیی»  
هم مخلوط باشد. به نظرم رسد عربی را که «درای مارتنی» خیلی  
خشک می‌نوشد بایستی زیاد آدم پدی تصور کرد و عین همین حرف را  
به خود و هم بخوین ددم.

موقع صحت فکر کردم از شاهزاده پرسیم که آیا می‌توانم او را

با نام کوچکش خطب کم؟ ولی با مشاهده روحی که ابروهایش را به علامت نفی بالا می‌انداخت قوفاً از این فکر منصرف شدم. سپس صحبت‌ها دربارهٔ مرایای رنگی در ساهراسیسکو گل‌اندخت و دربارهٔ اینکه شریط بسیار عالی این شهر باعث اسباب فر و ان برتیوپورکت و پاریس و لندن شده بود به بحث پرداختیم. (هرچه باشد، من و روحی هر دو اهل کالفرنیا بودیم) هنگام صحبت رشته کلام را همیشه می‌دردست داشتم و البته شاهزاده هم به این کار رضایت می‌داد و باید بگویم که زن ساهم نیز عقیده داشت که من در هر مجلسی هم‌طور رفتار می‌کنم.

القریشی بیشتر علاقه‌مند بود که از موضوعات گوناگون به من صحبت کند، و از شرائط اقتصادی ابتلا به وضع آینده پوند استرلینگ می‌جهید و سپس از من می‌خواست که مقاصد روسها را در عرض توضیح کنم و من صحبت نیز دربارهٔ چهره‌هایی که برای هر دو فرمان کاملاً آشنا بودند تبادل نظر می‌کردیم و من به هر یک نقی می‌دادم: مثلاً وزیر دارائی انگلیس را حمل، رئیس هیئت مدیره بانک سوئیس را دهاتی و شاه ایران را نیز خودخواه خواندم. شاهزاده هم اظهارات مرا می‌شنید و سرش را تکان می‌داد. بعد آنکه سر میز ناهار نشستیم، من متوجه شدم که از آرمی‌شهای او سرزند بیرون آمده‌ام، چون القریشی در پیله غذا ساگهان مسیر صحبت را عوض کرد و موضوع را به عربستان سعودی و مسائل موجود در آن مملکت، کشاند.

به عقیده شاهزاده القریشی ریشه همه مسائل مبتلا به عربستان تنها در این تصور غلط بود که: سعودیه‌ها گروهی عرب پادیه‌شین و بی‌دست و پا هستند که فقط پول دارند. و بهمین علت همه مردم دنیا معتقدند که کم و بیش بایستی به این جماعت به صورت افراد نابالغ رفتار کرد. و چون از این افراد، معمولاً حرکات بچگانه‌ای سر می‌زنند،

پس بیستی برایشان قیم تعیین کرد تا مواظب آنها باشد و از حرکات  
باجایشان جلوگیری کند. و به این ترتیب، طبیعی است که اسامی  
متعدد معرب رین فقط خود را شایسته قبول این مسئولیت و قیمومیت  
عربها می‌داند.

انقرشی در اینجا اشاره کرد که: «چون طرز تفکی اغلب مراکز  
دنیاى متحد مثل: واشنگتن، پکن، نیویورک، توکیو و سایر نقاط  
به عربستان بهین ترتیب است، لذا با همی کوشید تا این روش متوقف  
گردد و استه تلاش در یس راه صرفاً بحاطر آن نیست که یی طرز فکر  
حالب نوهی آمیزی به خود گرفته، بلکه به یی جهت است که آنها واقعاً  
به درآمد یی حساب عربستان محتاجند و به دلیل وجود همی تصورات  
باطل از هیچگونه پشاکری نسبت به پول ما با ندارند و خود ر به صورت  
قیم با در هرگونه ربح و پاشی مختار می‌دانند. مثلاً واشنگتن بیشتر  
از ۸ درصد بهره به اورای قرضه‌ای که عربستان از خز به داری آمریکا  
خریده، نمی‌پردازد در حالی که دولت عربستان تا کنون پیش ر . ۵  
میلیارد دلار به آمریکا قرض داده است و تقریباً دومین سطح تحصیل  
پول نقد امریک بعد از درآمد آن دولت از بیت پرداخت مالیاتهای  
۴۲ میلیون مالیت دهنده آمریکائی است. و در چین حالتی آیا  
پرداخت ۱۰ درصد بهره به عربستان منصفانه تر نیست؟»

سی اظهارات او رکبلاً تصدیق کردم و سپس انقرشی  
به محاش چین ادامه داد: «ولی نباید در این میان فقط دوستها را  
مقرر دانست، بلکه پشکهای بجزئی سراسر دنیا نیز از عربستان  
انتظار دارند که به آنها پول قرض بدهد ولی بهره دریافتی را ۲ و حتی  
گاهی ۳ درصد کمتر ز نرخ متحد ول دریافت کنند. و استدلالشان این  
ست که، دولت عربستان به تخصیص آنها بیشتر محتاج است تا آنها  
به پول عربستان دیگر از حبه‌های نوهی آمیز شده، مسخرت گروه گروه

از کلاهبرداران و دلالهای بین‌المللی است که از هر گوشهٔ دنیای مسوی عربستان رواند و دائماً در حال کلاشی و انحراف دولتی عربستان برای سرمایه‌گذارهای گوناگون، از معدن طلا در داسارک گرفته تا تئیم‌هاکی در آریزونا هستند.»

القربشی سپس ادامه داد: «البته فقط آمریکائیه‌ها و اروپائیه‌ها یک‌دور این میدان نیستند، بلکه مهمترین بلای جان ما سرمایه‌دگانی هستند که از طرف ده دوزخهٔ ملت سکندست و فقیر آسیا و آفریقا و چند کشور آمریکای لاتین دائماً سربار ما می‌شوند و درخواست بسیار ساده و پیش‌فاده‌ای هم در رس. آنها فقط دلار می‌خواهند، و خوب می‌دانند که دلار در برد عربها فراوان است و اگر دولت عربستان یکی دو میلیارد از آنها را در اختیارشان بگذارد، مشکلات بحوثی حل می‌شود، اما اینکه این پول را چگونه و چه موقع پس بدهند، هیچ اهمیتی قائل نیستند. حال باید دید که چرا مدت‌های مدیدی است به‌گونه رفتار با ما ادامه داشته است؟ دلیل آن را در درجهٔ اول بایستی در تصمیم شخصی ملک خالد پیدا کرد. چون وی درخواست به‌دین‌شان دهد، که به‌رغم قبل ملک فیصل پادشاه سابق عربستان، سیاست مملکت تعاونی نگرفته، روشهای و همچنین پابرجا باشد و کشور عربستان بدون توسل به‌هیچ‌گونه تعبیر اساسی، با ضرر و حوصه و معافه‌کاری، همراه با احساس مسئولیت و عقاید مذهبی، همچون به‌حدیث خود ادامه می‌دهد. ولی بایستی به‌ی روتر ادامه داد و در این باره فکری اساسی کرد.»

سعودیه‌ها تصمیم گرفته بودند که در میدان فعالیت‌های اقتصادی دنیا نقش فعالی به‌عهده بگیرند و به‌خاطر اجرای این هدف، به‌کمک‌های یک حرفه‌ای متخصص که کاملاً به‌حرب‌دست پولی دنیا احاطه داشته باشد محتاج بودند و به‌قول القربشی در بدر بدنبال یک «دکترو»



می‌گشتند. آنها پس از آنکه رنجی مرا پیشنهاد کرده، دربارهٔ من به مطالعه پرداختند و با اینکه مورد پسندشان قرار نگرفتم، چون متوجه شدند که من از آن تنب‌آدم‌هایی که خود را بهوشت می‌فروشند نیستیم، لذا با پیشنهاد مزایای فوق‌العاده چشمگیر سعی کردند که مرا به‌سوی خود جلب کنند.

پیشنهادهای آنها به این صورت بود که، من سمت مستشار کل امور مالی مملکت عربستان سعودی را با حقوق سالانه حدود پانصد هزار دلار به‌عهد بگیرم و تنها در مقابل شورای عالی مملکتی که ریاست آن یا شخص ملک خالد است مسئول باشم و بطریق القریشی گزارشهای خود را به او تقدیم کنم. و در ضمن از جانب شورای عالی پول و اعتبار عربستان اختیارات کامل در نقل و انتقال سرمایه نقدی مملکت خواهم داشته. و در این مورد تنها شخص ملک خالد است که می‌تواند تصمیمات مرا یا تصویبات شورای عالی مملکتی «وتو» کند. و همچنین به من گفته شد که انتظار می‌رود در عرض دو زده ماه آینده مبلغی در حدود ۲۵۰ میلیارد دلار در دسترس شورای عالی پول و اعتبار قرار بگیرد.

من تمام پیشنهادهای او را قبول کردم و ذواریه روز بعد، با هواپیمای پان‌امریکی عزم بیروت شدم. در بیروت، پس از استراحت و گذراندن یک شب فراموش‌شدنی، صبح تا اولین هواپیمای عزم ریاض شدم.

## فصل سوم

پری تو میب شهر ریاض رسه کلمه باید استفاده کرد؛ خشک و داغ و بی روح. ولی لیموربی که در فرودگاه ریاض منتظر من بود، هتل هیلتونی که در آن سکوت کردم و همچنین قصر پادشاه، عرسه دارای تهویه مطبوع و از این نظر سری بودند.

اولین وظیفه من در بدو ورود، شربابی به حضور ملک خالد بود، که در آنجا «القریشی» مراسم معرکه و بعم آورد. این ملاقات به پیک جبهه بجارنی پیش شاهب داشت، چون خالد بعضای بحب مطب، پشت میز تحریر نشسته بود.

من قبلاً هیچگاه به پادشاهی ملاقات نکرده بودم و سها چند روز قبل از آن با برادر پادشاه یعنی شاهزاده «عهد» که ولیمهد عربستان بود دیداری داشتم و ملک خالد پیر بلافاصله پس از بحر می، این موضوع را پیش کشید و معلوم شد که از آنچه «عهد» درباره من گفته است، خوشود به نظر می رسد. پادشاه عربستان آدمی بسیار پر استقامت و جدی به نظر آمد که چشمانی سیاه و نگاهی گیرا و پرحذب داشت درج این کمیت ممکن است کمی بوی حماد بدهد و بی اعتراف می کنم موقعیکه چشمان ملک خالد، در اندی رحمة گفته های من، به من دوخته می شد واقعاً حالت عجیبی به من دست می داد. این سرفیابی بیستی ز دقیقه طول نکشید و در حلال آن هم هیچ مذاکره مهمی صورت نگرفت.

در موقع خروج از قصر، یکی از دربارها - که به نظر رسید، بعثت شدت یبشی و هرم ریش، ممکن است پسر ملک فیصل پادشاه سابق باشد - بعض نزدیکه شد و خود را به نام شاهزاده عبدالله وزیر مشاور در امور شیرین کردن آب دریا معرفی کرد و گفت او آمدن من به ریاض اطلاع پیدا کرده و به این وسیله ورود مرا خوش آمد می گوید. شاهزاده عبدالله در دنباله صحبتش اضافه کرد که، در سال ۱۹۵۰ در کالج «مسوپارک» درس می خوانده و به همین علت فکر می کند که با من علائق مشترک فراوانی داشته باشد. و اظهار علاقه کرد که، در ظرف چند روز آینده اگر برنامه ای در پیش بود، به اتفاق شام بخوریم. او پس از اینکه در حدود ۲۰ کلمه ای با من رد و بدل کرد به سبک سداول عربها، با بی حالی دستی به می داد و درون یکی ر راهروهای قصر پیچید و ز نظر دور شد. ملاقات با شاهزاده عبدالله همان ابتدای بی مواجعه کوتاه اثر خوبی در من نگذاشت و تعجب بیشتر در این است که «تقریبی» با وجودی که در سراسر مدت صحبت در پشت سوما قرار داشته، حتی یک کلمه هم درباره این ملاقات به زبان نیاورد و در اثری حرکت به سوی عمارت نورای عینی پون و اعتبار بزر هیچ سخنی در این مقوله نگفت و این موضوع قطعاً موجب حیرت من شده بود.

آغاز وین روز شغل جدید - حتی اگر شخص در مقام ریاست هم باشد - غالباً کار مشکلی است. چون بایستی شریفات معرفی به گروهی را تحمل کرد که نام همه آنان نیز بلاواسطه فراموش می شود. و در ضمن باید یک مسافرت طولانی برای آشنائی با خصوصیات ساختمان محل کار انجام داد که معمولاً در زیر زمین عمارت به پایان می رسد. نزدیک ظهر آن روز بلاخره پس از پایان گرفتن همه این مراسم،

خودم را در دفتر مجلل و بررگی که برام فراهم شده و در طبقه آخر ساختمان قرار داشت، یافتم، درحالیکه نام و عنوان من روی در ورودی اتاق به دو زبان انگلیسی و عربی الصاق شده بود. پس از مدتی و با کمی تردید گوشی تلفن را برداشتم و با مراجعه به دفترچه تلفن سراج متصدی امور ارزی را گرفتم و به او که مرا کاملاً بیجا آورده بود، دستور دادم تا پرونده‌های مربوط به موقعیت پولی و سپرده‌های ارزی را به من برساند. پنج دقیقه نگذشته بود که همه آنها روی میزم قرار داشت.

من پنج ساعتی به بررسی حسابی فرمهای کامپیوتری پرداختم و با همین مختصر، دو موضوع برام روشن شد: یکی اینکه مبالغ گنج کسب‌شده‌ی در حسابهای سپرده خارجی وجود داشت و دیگر اینکه، حد اعتدالی اجحاف یسعودیها وارد شده بود. «الفریشی» حق داشت و هرچه شده بود دیگر گذشته بود. ولی بی‌بیستی اجازه دهم که من کار حنی یک روز دیگر دامه پیدا کند و سمکت عربستان سعودی را — که بزرگترین تأمین‌کننده پول برای بانکهای غربی است — حتماً باید و دار کنم که به‌جای خواهش کردن از آنها، حق خود را مطالبه کند. پس ر این بررسی به «الفریشی» تفویض کردم و برنامه کارها را برایش توضیح دادم. و در جواب گفت که هرطور صلاح می‌دانم اقدام کنم و سهم بلافاصله از فرمهای کامپیوتری صورت سپرده‌های عربستان را در «بانک لندن و جنوب» بیرون کشیده و متوجه شدم که عربستان مبلغ ۲۵۰ میلیون پوند از پول خود را به‌صورت سپرده ثابت نمود و روزه به بانک مزبور سپرده است.

پوند استرلینگ یکی از پولهای مخاطره‌آمیز است که معمولاً احتمال سر و ریا دارد و بهین خاطر بانک‌های انگلستان غالباً برای جلب مردم در سپردن پولهایشان به آنها، بهره‌های کلانی می‌پردازند که در آن زمان نرخ این‌گونه بهره‌ها به ۱۶ درصد می‌رسید. ولی

بول عربستان، تنه در مقابله دریافت بهره‌ای معادل ۱ درصد به بانک مزبور سپرده شده بود که دوره بود روزه آن دقیقاً در روز دوم نوامبر ۱۹۷۸ یعنی فردی همان روزی که به این حساب و کتاب پرداختم، به پایان می‌رسید. با درکت این موضوع در دیگر سراغ همان مسدودی ارر و گرفتیم و با غذایی توانستم نامش را که «جمجون» بود یاد بگیرم (ولی هنوز هم نفهینده‌ام که این اسم کوچکش بود یا نام میل او) و از او پرسیدم:

جمجون، آیا بانک لندن و منیستر دربارهٔ مدید مدت آن سپرده کلانی که شما در آنجا دارید هنوز تماسی نگرفته‌اند؟

و بلافاصله کارهای انجام شده‌اش را واری کرد و جواب‌بسی داد. البته این امر، طبیعی بود. چون بعثت اختلاف ساعت بین دو ملک، لندن در آن موقع ساعت یازدهم صبح بود و هنوز دیر نشده بود. من به «جمجون» سپردم که اگر در این مورد از لندن تماس گرفته شد، فوراً به تلفن من وصل کند، و دوباره به سر وقت مطالعه پرونده‌ها رضم. یک ساعت بعد تلفن اتاقم رنک زد و من با لحنی حشی‌پرسیدم:

«چه کسی صحبت می‌کند؟»

— از بانک لندن و منیستر، ادراه امور بین‌المللی.

— این را که می‌دانم، می‌خواهم ببینم اسم شما چیست؟  
«راس»

— بگوئید «گینس» صحبت کند.

— متأسفانه شخصی به نام «گیتس» در این اداره به‌دریم.

— منظورم «گینس» رئیس بانک است.

— قربان، آخر آقای «گیتس» قبیل دسترسی نیستند و صلاً

مسئله‌ای که مطرح است، مدید مدت قرار داد سپرده ثبت دولت عربستان در این بانک است که فردا پس می‌رسد. این یک کار عادیست

و بدآقای «گیتس» احتیاجی ندارد.

— «پین» «راس» من خیلی خوشحال می‌شوم که دست ز بچه‌  
باری برد ری و فوراً «گیتس» را به من وصل کنی. به او بگو «پین  
هیچکاک» می‌خواهد صحبت کند.

«راس» با لحنی مشکوک گفت: «سعی می‌کنم.»  
در حدود یک دقیقه بسطز ماندم تا آنکه یک نفر با صدای بلند  
از آن طرف گفت: «توئی هیچکاک؟»

— درسته، جرج.

و من ایسکه خبر از ما حرا سارد ستول کرد: «نوکه جی‌سی؟»  
ریاض.

— می‌دانم تو انجائی، چون درباره شغل حدیثت شنیده بودم،  
تبریک می‌گویم و در ضمن دفعه دیگر که بدلسن آمدی حتماً به پدپک  
رور با من ناهاار بخوری.

— عذبه، جرج. ولی حالا نمی‌خواهم درباره ناهاار خوردن یا تو  
صحبت کنم. چون ایستور که پیداست، ما سپرده کلانی در بانک شما  
داریم.

— درسته.

سررسید من سپرده که . . . میبوی است، فردا تمام می‌شود،  
ولی مثل اینکه بجه‌های شما خیلی علاقه به تمدید آن دارند.

— «بیل»، نوکه می‌دانی ایگونه مسائل به من ارتباطی  
ندارد.

— سأسفم جرج، ولی تو مجبوری که من مرپه با من مسئله  
ارتباط پیدا کنی چون در غیر اینصورت تمدیدی در کار نخواهد بود.  
نه برای این مبلغ و نه مبالغی که بعداً دوره ش من خواهد رسید.  
صدای بلند او ناگهان ملایم شد و گفت: «هیچکاک»، مسطورت

از این حرفها چیست؟

— دقیقاً همان که گفتم، بچه‌های شما هر چه به پول سعودیها  
داری کوده‌اند، پس است. آیا خدا را خوش می‌آید که شما برای یک  
سپرده نود روزه به آنها ۱ درصد بهره بدهند؟

این نوع معمول ماست «هیچکاک»، و چون مدتی از دور  
خارج بوده‌ای اطلاع نداری و در ضمن ما الان ترتیب جدیدی برای  
کارها داریم که ملاحظه و تعارف بر نمی‌دارد. اگر سعودیها می‌خواهند  
از تسهیلات بانکی ما و یا هر بانک دیگری در لندن استفاده کنند،  
مجبورند که از روابط ما پیروی و ترسهای ما را قبول نمایند. آنها  
سکن است بوسیله نفت خود ما را بچاپند ولی با پولشان قادر به این  
کار نیستند.

— پس به این ترتیب شما بیشتر از ۱ درصد نخواهید پرداخت.  
همینطور است.

— متأسفم حرج، و در ضمن خواهش می‌کنم تمام آن ۲۵۰  
میلیون پوند را فردا به حساب ما در بانک «چیس مانهان» (امریکا)  
واریز کن.  
و تلفن را قطع کردم.

در عرض یک ساعت بعد از آنکه‌ای دیگر انگلستان که موعده  
سپرده‌های ما در آنها نزدیک به سر آمدن بود، ارقیبل: «بارکلی»،  
«ناشال و سه میبستر» و «بانک آو هنگ کنگ اند شانگهای»، با ما  
تماس گرفتند و همه مطابق معمول اجاره تمدید مدت سپرده‌های  
عربستان را پس از سر رسیدن آن درخواست کردند. ولی من به همه  
بها جواب منفی دادم و ضمناً متوجه شدم که با چهار مکاسه تمفنی  
سفی نزدیک به یک میلیارد پوند را از بانکهای انگلستان خارج

کرده‌ام. ساعت نُه و نیم بعد از ظهر بود که من یک ساندویچ کاهو و  
گوجه‌فرنگی، همراه با یک لیوان شیر سمارش د دم و دوباره به‌سروقت  
فرمهای کامپیوتری رفتم.

دو ساعت بعد «القریشی» بمن نفس کرد که، قائم مقام رئیس  
کل بانک انگلستان از لندن با او تماس گرفته و همین الان پای‌تلفن  
منتظر جواب است.

من ار «القریشی» پرسیدم: «مشکل او چیست؟»

من یکه ما در وضع بود آشوبی پیاکرده‌ایم و او خیلی ار  
این موضوع آزرده خاطر شده، گر بتوانی با او صحبت کنی و کمی  
دلداریش بدهی خیلی ممنون می‌شوم.

من قول کردم و پس از چند لحظه بار دیگر ارتباط با لندن  
برقرار شد:

— سر رابرت، خیلی خوشحالم که پس از مدت‌ها دوباره با شما  
صحبت می‌کنم. ما در گذشته شدید به یا چهار بار با همدیگر ملاقات  
کرده‌ایم.

دکتر هیچ‌کاک، من را کاملاً مشغول شغل جدید شما را  
تبریک می‌گویم.  
— مشکرم.

من همان‌طور که برای آقای «قریشی» توضیح داده‌م، به  
ما در اینجا خبر رسیده که به‌دستور شما بیست و فردا مبلغ هنگفتی از  
سپرده‌های ثابت عربستان سعودی را ز بانکهای انگلستان خارج کنند،  
که گمان می‌کنم در حدود بیست میلیارد پوند باشد.  
بده، تقریباً همین مقدار.

من خیلی ممنون می‌شوم که گر شما لطف نموده و در این  
تصمیم خود تجدید نظر کنید، چون گر این موضوع به تفسیر شود



حسابات عملهای برپیکر پیوند استرلینگ وارد خواهد آمد و دولت عیناً حضرت از این مسئله فوق العاده ناراحت خواهند شد.

من کاملاً می‌فهمم؛ ولی باید دانست که این دستور از روی عجز صادر شده، وگرنه اگر بانک‌های شما تمویق کنید که بهره عدلانه‌ای به این سپرده‌ها بپردازند ما آنها را همچون در انگلستان نگاه خواهیم داشتند و در غیر این صورت همه را تبدیل به دلار نموده و به آمریکا می‌فرستیم.

حوب پیشنهاد شما چیست؟

— آنها باید نرخ عادی بازار را که ۱۶ درصد است بدها بپردازند.

— بسیار خوب، ولی شما یک ساعت به من مهلت بدهید تا من چند تلفن بزنم و فکر می‌کنم که بتوانم راه حلی برای این مشکل بیابم.

من حرفی نزدم و او دوباره گفت: «ولی هیچکاک قول بده، دفعه دیگر که به لندن آمدی حتماً یک روز باهاش با من بخوری.»

چون می‌دانستم که بانکداران انگلیسی در دعوت افراد به صرفه قاهر خیلی دست و دل باز هستند، به کمال میل دعوت او را قبول کردم.

در ساعت ۸ بعدازظهر خبر رسید که همه ۹ میلیون پوند سپرده دولت عربستان در بانکهای لندن برای مدت بود روز با بهره ۱۶ درصد تثبیت شد. اضافه سود حاصله از این معامله پس از یک سال به حدود ۱۸ میلیون پوند و یا ۹ میلیون دلار می‌رسد، که برای روز اول کار منبع بدهی نبود. همانجا بی‌المجلس تصمیم گرفتیم که فردا به سراغ بانکهای سوئیس و آلمان و سپس بانکهای نیویورک برویم.

مثل اینکه کارها بخوبی پیش می‌رفت، ولی همین موضوع هم

می‌توانست یکی از عیوب دنیای مسخره ما سروده شود؛ که یک مهر  
در محراب عربستان پشید و بوند با چند مکالمه تلفنی تشکیلات  
عظیم بانکی انگلستان را بهرانو در پی آورد.

## فصل چهارم

آن روز عصر میل کرده بودم که در هیلتون بهام و اول غروب هم به‌خوابم، وی موقعی که به‌هتل رسیدم پیغامی بری من آمده بود که «پسی به «فالك» در سفارت امریک قفسی کنم. با اینکه ساعت نزدیک شش بود ولی پس از تماس با سفارتخانه متوجه شدم که «فالك» هنوز آنجاست. و زمین هر هشت کرد که اگر میل دانشه باشم، شب را به‌اتماهی بگذرانیم و لبی ترکنیم. آدرس متل خودش را هم که یکه آپارتمان در همان بردیکهای هتل بود، داد و قرار گذاشتیم سر ساعت هفت‌وییم همدیگر را ببینیم و در صبح قول داد که در متلش پیروی هم بری خوردن پیدا خواهد کرد.

«فالك» یک آدم هیکل در ۴۰ ساله اهل ویرجینیا بود که درجه سرهنگی داشت و خودش را به‌عنوان یکی از وابستگان نظامی سفارت امریکا به‌من معرفی کرد - انواع و اقسام مشروبات موجود در سرتس نیز به‌این امرگواهی می‌داد، چون فقط نظامیها بودند که می‌توانستند این‌گونه مشروبات را توسط معمولات نظامی از مکتورت به‌چمک آورد - و غیبی هوشحال بود از اینکه می‌توانست بر نوع مشروباتی را که به‌خواهم، به‌من تعارف کند. من تقاضای بارمبی کردم و «فالك» یکی و به‌هری نوعش را به‌ام آورد (یکی زکارهایی که مراد اویش امریک خیلی در آن مهارت دارند، مشروب خوردن

است). و خود او هم در حالی که گداس «پوریون» در دست داشت  
روی میی لید و از من پرسید: «خوب عقیده تو چیست؟»

— درباره چی؟

— موقعیت اینجا.

— هنوز توهی به این مسئله نکرده‌ام.

— سنک خالد ز تو چه هواست؟

— هیچ چیز.

— احتمالاً به نظر تو، او رفتار خیلی دوستانه‌ای داشت؟

— نه آنقدر دوستانه که تو فکر می‌کنی.

چرا؟ او خیلی به ما محتاج است و خودش هم بین راسی دند.

منظور از ما، همان ایالات متحده است یا چیز بخصوص

دیگری؟

— ببینم، نکند تو هم یکی از آنها باشی؟

با تعجب پرسیدم: «منظور چیست؟»

— از همان آدمهایی که پشت بد می‌سپارند.

— نه، مطمئن باش که موقعی که آراشان به من رسیدند، از آنها

احساس نفرت منو هم کرد.

خیلی از شنیدن این موضوع خوشحالم و بی یاید بدانی که

سنک خالد فعلاً محتاج حمایت ارتش امریکاست و بدون وجود ما،

در یک لحظه سرش را مثل مرغ جوجه برید.

— مسئله خیلی برای من جالب است، خوب بگو ببینم دشمن

او کیست؟

— خالد دو نفر دشمن عمده دارد: یکی از آنها شاه ایران است

که همه هم خود را برای تصرف حبیب فارس و مدین آن به یک

دریچه داخلی تیک ایران مصروف می‌کند...

— کم و بیش آن را قبول می‌کنم و لابد دشمن دومی هم اسرائیل است؟

— نه، نه منظور نیست، بین آنها هرگز یک برخورد واقعی وجود نداشته، تاکنون حتی یک تیر هم بین اسرائیل و عربستان شلیک نشده، دهنس دوم ملک حاد زیاد دور نیست، او در همین جاست، در ریاض، او ساهز ده عبدالله برادرزاده ملک حاد است.

— مکنی اسم بیشتر توضیح بدهی.

— بله حتماً. موقعی که فیصل کشته شد، به جای اینکه پسر دررگس، یعنی همین ساهز ده عبدالله حادشین او شود، برادرش خالد به سلطنت رسید.

— و در نتیجه، عبدالله خشمگین شد.

بله و همچنین شش برادرش.

من می‌توانم به طور ذی‌بجه بگیرم که همه کوشش عبدالله بر بسته که حاد را از سلطنت برکنار و خودش به تخت بشیند.

— دقیقاً همینطور است.

— آخر چطور ممکن است فکر کنند که و حساب این کار را دارد، در حالی که برای انجام چنین مقصودی محتاج یک نیروی بسیار قوی است و اگر سرور صبح در سه همدیه بشم، و وزیر مشاور امور سیرین کردن آب دریاست و این کار آتقدیر اهمیت ندارد که بتواند...

«ملک» که ز این جمله من متعجب شده بود، سؤال کرد: «من او را ملاقات کردم؟»

— بله، بعد از سرفیابی به حضور ملک حاد.

— پس این مادر... کوچکترین فرصت را از دست نمی‌دهد. «آب از نو چه می‌خواست؟»

— هیچ فقط پیشه د کرد که یک شب به اتفاق شام بخوریم.

— هرگز این کار را نکن.

— چرا؟

— ببین، ریاض شهر بسیار کوچکی است و مردم بخوبی می توانند

متوجه کوچکترین حرکت تو بشوند. شاهزاده عبدالله هم به خاطر

فیه هاشمی که زیر سر دارد بخوبی متوجه شده است. و در ضمن باید

بدانی که ملک خالد هم چون او را خوب می شناسد، شغلی در احتشاش

گذشته که هم خوب نظر باشد و هم کاری ز دستش بر نیاید. حالا اگر

بی پرید که تو ب و تعاس د ری، کارب ساخته است (و «فالك» یا

ادای این جمله چند بار انگشتش ر روی گردن به چپ و راست برد)

— فکر نمی کنم مسئله، اینقدرها هم جدی باشد.

— حالا ممکن است ولی آینده را که دیده؟

— بسیار خوب فالك، من این موضوع را در نظر خودم د شت،

و بی یگو بدانم، عبدالله چطور می خواهد نقشه هایش ر پیاده کند؟

عده ریددی ر مصر ارتد ارش عربستان پشیمان و

هستند و اگر وصاع به همین سوال پیش برود، همه به درسلک

طرفه ران او دو خواهند آمد.

— عت صديت ارش به خاند چیست؟

— و هیچ ر قذوب نظامی عربستان گاهی داری؟

— واقعاً نه.

— خیلی محترم است، یعنی ۳۹ هزار نفر در حال خدمت و در

حدود ۲۵ هزار نفر هم امر د جنگجوی بومی هستند. در حدی که ایران

۲۵۰ هزار نفر نیروی معن و در حدود ۳۰۰ هزار نفر ذخیره دارد.

مراوی می تواند در طرف یک همه در حدود ۲۵۰ هزار نفر سرباز گرد

آوری کند. مصر ۳۰۰ هزار و سوریه ۲۰۰ هزار سرباز دارد. در

این میدان حتی نفوذ ارتش کشور اردن هم از عربستان بیشتر و قویتر  
است.

می ز فالک که انگار یا گفتن بین جملات حالت انزجار آمیزی  
پند کرده بود پرسیدم: «چرا باید اینطور باشد؟»

چون حداد خواسته زرنگی کند و فکر کرده که کنترل یک  
رئیس کوچک حیلی راحت تر است و به همین سبب افسران ارتش را از  
خود می رنجاند.

و چون عید الله به آنها میدان می دهد، پس اغلب طرفدار او  
و هستند.

دقیقاً همینطور است.

پس چرا شما از عبدالله حمایت نمی کنید؟ چون منظور که  
معلوم است، او هم باید از جسی و قذافی خودتان باشد.

درس دقت کن ببین چه می گویم: در اینجا عامل دیگری  
بر درک درست، زیرا حادثه آنها هم نادان نیست که از موضوع بی-  
ملاحظه و از اهمیت نیروی دفاعی غافل باشد. او به جای تقویت ارتش  
داخلی - درس مثل بر درس ملک فاضل - دست به بشکستن یک ارتش  
خارجی زده است که افراد آن را سربازان مردود و مخصوصاً آمریکاییها،  
از خارج از کشور تشکیل می دهد. چون اصولاً این گونه افراد مردود  
حتی قبل طمعان هستند و هیچگونه خطری از نظر دسته بندی و  
سورس بر ضد کسی که آنها را اجیر نموده، ندارند. در این میان شاید  
مردودن آمریکایی رسد هم افراد نظیر خود در سراسر دنیا مطمئن تر  
است، چون آنها تقریباً از حدود انضباطی مدتها و برعکس سایر  
مردودانی که می زورهای می توان به آنها در هر کجای روز اجیر نمود  
در خارج دولت خود هستند و مستقیم یا غیر مستقیم زیر کنترل  
پس گویا قرار دارند.

— در حال حاضر چند نفر از این افراد در عربستان هستند؟

— فعلاً بیش از ۴ هزار نفر از افراد نظامی آمریکائی در عربستان  
بسر می‌برند که به خاطر امرای پیمان همکاریهای متقابل نظامی آمریکا  
و عربستان به این کشور آمده‌اند. شخص آنها مگر مستشار نظامی ارتش  
عربستان است ولی در حقیقت همهٔ پستهای حساس فرماندهی را در  
احتیاج دارند. غیر از آنها در حدود ۵۰۰ نفر نظامی دیگر که از  
سربازان مزدور آمریکائی در جنگ وینام بوده‌اند، نیز تعب پوشش  
کامپند شعبه یک کارخانه ابرار ساری نوس آنجلس به نام «وی بی»  
کورپوریشن» در اینجا اقامت دارند که از سال ۱۹۷۵ طی قراردادی  
برای تعلیم جنگجویان بومی جهت حفاظت منطقه نفت بحر «قو» به  
عربستان آمده‌اند. علاوه بر این عده، در حدود ۱۲۰۰ نفر تکنیسین نیز  
که اغلب آنها سابقاً در پایگاه‌های هوائی آمریکائی کار می‌کرده‌اند، در  
قسمتهای دفاع ضد هوائی و تشکیلات نیروی هوائی و موشکی  
عربستان مشغول فعالیت هستند که حقوق آنها بوسیله شرکت‌های  
«بک دابل داگلاس»، «بی هلیکوپتر»، «لینول ایند ستریز»، «هیور اب  
کرافت» و چند شرکت دیگر هواپیمائی پرداخت می‌شود. و اگر شما  
حاصل کار همه آنها را در نظر بگیرید متوجه می‌شوید که در برابر هر  
چهار نفر سرباز معمولی ریش عربستان یک نفر آمریکائی متخصص در  
قسمت دفاعی این مملکت مشغول بکار است.

— به نظر می‌رسد که عساکر ویتنام صلح در جنگ در اینجا مکرر

شده.

ولی بک طوری وانمود کرد که انگار این اظهار نظر را  
تشیبده، و سپس ادامه داد: «پس متوجه هستی که ما در اینجا همه  
چیز را به نفع خالد ریفرنظر داریم. و با زمانی که او در رأس کار است،  
ما هم هستیم. و با ما هستیم، ثبات حلبج فارس هم تأمین است. ولی



همینطور که گفتیم، افسران ارتش عربستان بهیچ وجه از این اوضاع حوششان نمی‌آید و عیباً همان تعمیری را نیست به ما دارند که افسران مصری نسبت به روسها در رمائی که آنها همه پست‌های حساس ارتش مصر را در دست داشتند ابراز می‌نمودند و این همان چیزیست که شاهزاده عبدالله از آن استفاده می‌برد و چون اطمینان داریم که او در صورت موفقیت، همه ما را در عرض یک ماه با اردنگی بیرون خواهد کرد، پس وظیفه منست که هشیار باشیم.»

— لالک با یک مارتینی دیگر چطوری؟

— عقیده خوبیست.

کلیل ارجحاً برخاسته و یک مارتینی دیگر همراه با زیتون برایم آورد و گفت: «زیون تنها محصول بومی اینجاست که می‌توان به مشروب خورد.»

پس از یکبار دیگر هر دو نفر در مسل فرو رفتیم. من پرسیدم: «حوب به این ترتیب برنامه شما برای حفاظت دوست خودمان؛ خالد و حمید جماعت امریکائها و بیرون راندن عبدالله چیست؟»

— منی داریم رضایت پادشاه را برای احایب خواسته‌های افسران اردن به دست آوریم؛ مثلاً اینکه تعدد قدرت ریش و بیروی هوائی را دو برابر کند؛ یک سوگان مجهر بیروی دریائی براه بداندازد و تسلیحات لازم را برای این بجهت‌ها بدارک نماید. و به این ترتیب باعث شویم که آنها دست از بهانه‌جویی برداشته و کمتر به ما توجه کنند. و چون همه آنان ذاتاً به ملک خالد علاقه دارند، لذا به مرور عبدالله و شش برادرش را فراموش خواهند کرد و در نتیجه دست ما برای حفظ صلح در منطقه خلیج و مدیهای مدید با خود خواهد بود.

من به نحی مشکوک گفتم: «که اینطور!»

لالک که از اظهار اب خودش به هیجان آمده بود، گفت: «چرا که

نه؟ او که در پول غلت می خورد، چرا بایستی به جای بی کارها، پولش را به دامن بانکداران بریزد، آیا این احقانه نیست؟ کمی به شاه ایران نگاه کن، بین چگونه یکی از مجهرترین و بزرگترین ارتش ها را در فاصله بین اروپا و چین قدرک دیده است. او در سال بین سه الی چهار میلیارد دلار فقط به خاطر تأمین تسلیحات این ارتش خرج می کند. چرا این کار را ملک خالد نکند؟

— عجب! ... سه تا چهار میلیارد دلار؟!

— بله مطمئناً شاید هم بیشتر. تازه او لازم نیست فعالیتت بکند، بلکه با فشار دادن یک دکمه، پناگونی بقیه کارها را برایش به انجام می رساند. و دیده بگویم که در عرصه دوسان گذشته ما در اینجا شاهد بعضی از این نوع عملیات بوده ایم.

ولی من ارتباطی بین این دو مسئله نمی بینم. (اما حالا و در موقع نوشتن این خاطرات دلیل آن را به خوبی می دانم و متعجبم که چرا در آن موقع اینقدر کم دهنی بودم.)

— ببین دکتر هیچکاک، ما درباره شغل جدید شما همه چیز را می دانیم و تنها پیشهادی هم که می توانیم ب شما عرضه کنیم اینست که میباید تمام قصایبی این مملکت را با توجه به آنچه امروز برایتان گفته ام ارزیابی کنید. من مطمئنم که پس از مدتی قدرت در این مملکت، شما نیز به همین نتیجه خواهید رسید که: مملکت شما واقعاً به یک بودجه نظامی تعرضی احتیاج دارد و همین مسئله را با او در میان بگذراند و مطمئن باشید که ا عراقیان او حرف های شما را قبول خواهند کرد. پس بیایید و یا این اقدام خود هر دو کشور را شاد کنید.

— فایده، به نظر من همکاران تو در اهمیت شعر من خیلی مبالغه کرده اند. بهتر است بدانی که من یک بانکدار ساده هستم و به خاطر یک مأموریت مشخص نیز استخدام شده ام.

من که سلا متوجه هستم، ولی باید در ضمن بدانی که هیچ چیز در این سنگ ساده نیست. فقط حرفهائی را که زده ام از خاطر بر و سعی کن کمی بیشتر در اطراف آنها فکر کنی، و بدان که این سنگت مادهٔ معجزه است و بزودی این سر چه از داخل و چه از خارج انجام میدی است، مگر آنکه تغییر بی در توضیح پس نباید. در غیر این صورت را بیده نزدیک تو مجبور خواهی بود که یا برای شاه ایران و یا برای مدینه کربلایی و فکر نمی کنم که تو رحمت برای هیچ یک از آنها حوش پیدا کنی.

سپس «یک از حاشی بر خاست و گفت: «با من به آشپرخانه بیا تا در آنجا بزرگترین بیضکی را که تا کنون دیده ای و مستقیم از دیگانه بدانی» «و این — ماین» در آلمان به اینجا آمده پراپت سرخ کش و در صبح سپری بر می توانیم به دوسلدن مشروب ادامه بدیم»

موقعی که نیمه شب به هل بازگشتم یکلی مست و خراب بودم و بی با وجود این در موقع سوز شدن به آب سوز نواستم پسری را که در مالار هل مواظب من بود مشاهده کردم و فکر کردم که احتمالاً سر هیک «فالک» به قضا وارد بوده است.

## فصل پنجم

بعدها فهمیدیم که اظهار نظرهای «فالک» درباره شاه ایران همیشه داشته و دانستیم که دقیقاً در همان موقعی که فالک به گفتگو درباره او مشغول بود - یعنی در نوامبر ۱۹۷۸ - شاه مشغول آخرین دستکاریها در ماشین حکمی خود که در حقیقت یکی از قدرتمندترین نوع در جهان بشمار می‌آمد، شده است. و مطمئناً قصد داشته است که این ماشین را حتماً بکار ندارد... شاه ایران پس از جدایی از همسر اولش که خواهر ملکه فاروق بود، با یک زن رجبی مومشکی از سرزمین آلمان بنام «شریا» ازدواج کرد... ثریا خیلی مورد علاقه ربهای آلمانی قرار داشت و طی سالیهای سال، همه‌ی سود که اقلاً یک مجله پرتیراژ آلمانی عکس و ر روی خودش چاپ نکند. اما این خوش بختی طولانی بود و در سال ۱۹۵۹، شاه، ثریا را فقط به‌حاضر آنکه قادر بود برایش هزینه بیاورد، طلاق داد. چون به‌رحال شاه در آن زمان هجده ساله بود و اگر هیچ آرزویی در سر نداشته، لائس باید سود که سلسله «پهنوی» (که تا آن موقع ۳۸ ساله شده بود) بدون حاشین بعد از و ر هم‌گسسته شود. و به‌حاضر همین هدف بعد از مدتی با یک دوشیزه ۱۶ ساله که یوسپله اردنیر راهندی (بعداً سفیر ایران در پاکستان و سپس امریکا) معرفی شده بود، ازدواج کرد.

این همسر جدید که «مرح دیبا» نام داشت و در آن موقع

«شعوی» بود، توانست پس از این اردوهای پروریهای  
 ریحانی در تمام زمینه‌ها کسب کند؛ اول بیکه چند فرزند بطور مسلم  
 نه بتربیب پسر و دختر بودند، برای شاه آورد، ثانیاً بسیار وحیه بود و  
 سوم اینکه با داشتن خصوصیات برجسته و شخصیتی والا، توانست  
 موقعیتی بسیار چشمگیر بدست آورد و باعث شود که شاه، پس از آن  
 طعم و قوی خوشبختی و رفاه را بچشد.

در اوایل دهه ۱۰، شاه و فرخ دیبا چند بار در کاخ سعیدوسیله  
 «کنده» پذیرایی شدند و در اواخر همان دهه، «چاسون» و سپس  
 «نیکون» و حاشش بیر مدنی میربن آنها بودند بطوریکه دیگر، شاه  
 از آشیای واشگتی محسوب می‌شد، ولی با وجود این هیچکس او را  
 حدی نمی‌گرفت، تا اینکه سال ۱۹۷۳ فرار شد و اولین چشمه شگفتی  
 افرین خود را بازی کرد؛ در این سال بود که اعراب صدور نفت خود  
 را به عرب تحریم کردند و در عرض یک ماه توانستند طی یکی از  
 موفق‌ترین گروکشی‌های تاریخ دین، قیمت نفت خود را ۴ برابر  
 کنند، در این میانه شاه موقعی که خطر قریب بوقوع مداخله نظامی  
 عرب در کشورهای متحیز را احساس کرد ناگهان مردم پیش‌نهاد وجود  
 را به صورت تنها حکومتی سازمان اوپک در وسط معرکه قرار داد، سیمه  
 را سرکرد و باعث گردید که در سال ۱۹۷۴، علاوه بر تثبیت پیروزی  
 اعراب، سازمان اوپک نیز بصورت یک قدرت جهانی در یزد.

بعد از آن بود که شاه ثروتی فوق تصور پند کرد، و در مقابل  
 فروش نفت بقیه بشکهای پیش از ده دلار، در سال حدود ۳۰ میلیارد  
 دلار پول بدست آورد و بصورت یکی از شخصیت‌های بانقوذ جهان  
 درآمد و بزودی انقدر ترقی کرد که روی‌ت‌ها در اطرافش به تملق و  
 چاپوسی پرداختند و در معاصره ژنی‌هائی قرار گرفت که برای به دست  
 آوردن نفت، دائماً هم و راست می‌شدند. «ژیسکاردست» از او معجید

می‌کرد، «هارولد ویلسون» او را با آغوش بزمی پذیرفت، «هرلد فورد»  
برایش مهمانیهای بشکوه برگزار می‌کرد، نطقهایش با دقت و احتیاط  
قراوان توسط «سالبرگر» و با علاقه و توجه زیاد توسط «ویلیام هرست»  
و با چاپ عکس‌هایش در مجله «تایم» مورد تفسیر قرار می‌گرفت.  
شاهشاهان وارد صحنه بین‌المللی شده بود و در دال آن بلافاصله،  
شاه ماهیته خود را بروز داد و طی نطقی گفت: «هرکس مشن خود را  
برای ما گره‌کند، ما هم با مشن‌گره کرده جوابش را خواهیم داد» و در  
پائیز سال ۱۹۷۸، شاه کملاً آماده شده بود که مشن‌گره کرده خود را  
به دنیا نشان داده و ایران را بدین به یک قدرت جهانی بسازد.

در ۵ نوامبر همان سال، شاه یک جلسه سرشست سار - که  
می‌توانست بمبار موفقیت‌ها یا شکست‌هایش باشد - در کاخ اختصاصی  
خود در بهران تشکیل داد، که موضوع مورد بحث در آن، سلاح‌های  
اتمی بود.

ساختن بمب اتمی خیلی ساده است و با در دست داشتن مقداری  
«پلوتونیوم» - به اندازه یک توپ بیس بال - می‌توان کار را تمام  
شده پنداشت و این معذر «پلوتونیوم» را می‌شود بوسیله راکتورهای  
اتمی بزرگ «ویستینگ‌هاوس» یا «جی‌رال الکتریک» آمریکا و یا کارخانه  
«فرمانتوم» فرانسه به دست آورد، زیرا هر یک از آنها می‌تواند هر سه  
دور یک بار به اندازه یک توپ بیس بال «پلوتونیوم» تهیه نماید.

در سال ۱۹۷۴ کشور فرانسه کثرت ساختن دو راکتور ز این  
نوع را به قیمت هر یک ۲ میلیارد دلار با ایران امضاء کرد و ارواژ  
پائیز ۱۹۷۸ که هر دو راکتور شروع به کار نمود، توانستند «نوامبر  
۱۹۷۸ مقدار کمی «پلوتونیوم» که برای ساختن اتمی بسیار کمی  
کوچک کفایت می‌کرد - تولید کنند. قدرت هر یک از این بمب‌ها

برای تخریب مراکز شهرهایی مثل بیودورک و مسکو و با ویران  
 نمودن کاملاً یک شهر از نوع ریاض و یا کوبه کافی و یک جفت از  
 آنها اگر از ارتفاع حساب شده‌ای پرتاب می‌گردید، قادر بود همه‌ی اوگان  
 یک نیروی دریائی را که آماده برای حمله به تنگه هرمز در خلیج فارس  
 می‌شدند، نابود نماید.

حسبه فوق‌الذکر با شرکت سه نفر در حضور شاه تشکیل گردید  
 که بین سه تن عذرت بودند از ارتشده رضا بهرامی فرمانده نیروی هوائی  
 ایران، سرپیش شعبانی فرمانده نیروی صریتی «هوا» دریا در خلیج فارس  
 و پرفسور براهنی رئیس سازمان انرژی اتمی ایران. در این جلسه، شاه  
 برای یار دوم از پرفسور براهنی می‌پرسد: «ولی شما اطمینان دارید که  
 حتماً کار خواهد کرد؟»

جواب پرفسور مثل همیشه دو پهلو بود: «علیحضرتا، نه نه  
 می، بلکه هیچ شخص دیگری هم نمی‌تواند اطمینان کامل داشته باشد.  
 مگر اینکه حداقل یک بار و برای اطمینان بیشتر، سه بار آن را آزمایش  
 کنم.»

ولی شاه فوراً گفت: «غیر معنی است، من بارها و بارها بدو  
 گفته‌ام که این کار عملی نیست!»

و سپس رو به ارتشید بهرامی که سمب مشاور مخصوص نظامی را  
 داشت، نمود و گفت: «بهرامی تو که از برنامه‌ها آگاه هستی»  
 یله علیحضرت.

- پس فکر کن و همین حالا راه حل مناسبی برای این مسئله  
 پیدا کن.

بهرامی که متخصص فنون استراتژی بود و از دانش اتمی و حتی  
 طرز کار سلاحهای اتمی نیز اطلاع نداشت، با کمال زیرکی پاسخ داد:

«اعلی‌حضرت، تصور می‌در درجه اول اینست که ما متفقاً باید به این حقیقت اعتراف کنیم، که در مورد این مسئله نمی‌توانیم به دیشندان خودمان اطمینان داشته و به آنها متکی باشیم، چون معلوبت آنهاست دوم است.»

پرفسور براهنی در مقابل این اظهار نظر آماده اعتراض می‌شد که با یک اشاره شاه لب فرو بست و فکر اعتراض را از سرش بیرون کرد. بهرامی ادامه داد: «ثانیاً همه ما به حوی آگاهیم که امروزه ساختن سلاح اتمی در آمریکا و اروپای غربی نسبتاً کار ساده‌ای شده و به‌طوریکه ششماه، در این کشورها هزاران دانشمند میریکدان و شیمیست وجود دارند که می‌توانند یا وسائل مختصر و بشرط در دست داشتن «پلوتونیوم» یعنی شده، بر کار انجام دهند، بنظر بیست آقای براهنی؟»

پرفسور ضمن بانیید حرفهای او گفت: «ولی ما هم در تهران بهر از حدود ۱۰۰ نفر کارشناس دیگر داریم که می‌توانند همین کار را انجام دهند...»

در اینجا شاه به‌مدن صحبت او پرید و گفت: «پس چرا اینقدر اصرار دارید که قبلاً آزمایشی انجام دهید؟»

ولی پرفسور بهتر دید که به این سؤال جوابی ندهد.

ارشید بهرامی دنباله صحبتش را گرفت و گفت: «علیه‌حضرت، می‌کاملاً موقعیت پرفسور براهنی را درک می‌کنم و بطور ساده باید بگویم که چون او داند تجربه لازم در این‌گونه کارهاست، پس بدیستی شخصی را مأمور این‌گونه امور بهمانیم که تحریبات مورد نظر و کاملاً دار شده، چون همانطور که اعلیحضرت بهلا تذکر داده اند ما تعداد زیادی بمب اتمی لازم داریم.»

شاه با حرکت سر گفته‌های او را نماند کرد.



بهراسی ادامه داد: «من پیشنهاد می‌کنم که یکی از دانشمندان برجسته اتمی آمریکا با اروپا و آنکه کاملاً به تخصص و مهارتش طبعاً داشته باشیم، با حقوق گراف استخدام کرده و او را به مدت یک ماه همراه با چند تن از همکاران پرفسور پراهی در انستیتوی انرژی اتمی تهران بکار واداریم، تا پس از آن بدون انجام هیچ نوع آزمایش مبنی، اطمینان داشته باشیم که بمب‌های ساخته شده حتماً کار خواهد کرد.»

شاه گفت: «و بی این کار خطرناک زیادی دارد، چون اگر این شخص در جایی صحبت کند...؟»

حداقل در تهران حریم و او به بیرون در نخواهد کرد چون ر این نظر، ساواک مراقب او خواهد بود.

شاه با حالتی تردید آمیز پرسید: «و بی اگر قبل از موافقتش با عزیمت به تهران حریم زده؟»

— اعلیحضرت، با پول همه چیز را می‌توان خرید. شما شخصاً شاهد بوده‌اید که چگونه، بانکداران، رؤسای شرکت‌های نفتی، صاحبان صنایع و قدرتمندترین افراد کشورهای غربی با حقوق و جاپلوسی به همین قصر آمده و در مقابل شما به خاک افتاده‌اند، تا بوسه پوی بسپارند. مگر دانشمندان غربی از سلطه آنها نیستند؟ شما تاکنون با این افراد تماس زیادی نداشته‌اید و بی باید دانست که همه مردم عرب زمین یکسانند و همه شان تشنه پول و حر حرص جمع‌آوری پول هدف دیگری ندارند.

شاه پاسخ داد: «من کاملاً متوجه موضوع هستم و می‌دانم که یکی از مشعلزکننده‌ترین مصایص حلقی غربیها همین است و بی ما چگونه می‌توانیم یکی از پول پرست‌ترین دانشمندان اتمی غرب را پیدا کنیم؟»

بهرامی کمی تأمل کرد و گفت: «می‌توانم در بین آمریکاییها یا سوئیسی‌ها به دنبال چنین شخصی بگردیم.»  
 در اینجا شاه کمی بفکرفرو رفت و سپس گفت: «بهرامی، در اینجا هم مثل همیشه حق با توست. ولی چون نمی‌توانیم تن به خطرات استفاده از دانشمندان آمریکائی بدهیم، لذ بهتر است از دانشمندان سوئیسی استفاده کنیم.»  
 سپس شاه محظه‌ای سکوت کرد و آنگاه رو به بهرامی نمود و گفت: «پرفسور برهی، ما چگونه می‌توانیم در سوئیس چنین شخصی را پیدا کنیم؟»

... من به این عقیده سوافق نیستم!

— من به موافقت یا مخالفت تو کاری ندارم، جواب سؤال را بده.  
 — اطاعت می‌شود قربان، من کمپانی «روش بولیسگر» را پیشنهاد می‌کنم که در «بادن» واقع در حومه زوریخ قرار دارد و بکار تولید وسائل الکتریکی سگین و همچنین ساختن کارخانجات برق‌آبی برای صادرات به کشورهای دیگر می‌پردازد. این کمپانی در ضمن فعالیت‌های خود، به تولید سلاحهای جنگی نیز اشتغال دارد.  
 شاه سؤال کرد: «می‌توانی چند نفر از دانشمندان این مؤسسه را نام ببری؟»

براهتی با لحنی مردد گفت: «من فکر نمی‌کنم که بتوانم...»  
 در این موقع سرتیپ شعبانی که از اول جلسه ساکت مانده بود، به زبان آند و گفت: «بعقیده من بهتر است که انجام این کار را به ساواک محول کنیم.»

ساواک که مسئولیت اداره‌اش با «فوری بهرانی» بود، یکی از بزرگ‌ترین تشکیلات پدیس محفی و ضد جاسوسی دنیا بعد از اتحاد شوروی محسوب می‌شد، که مستقیماً تحت نظر شاه انجام وظیفه می‌نمود

و سربش شمعانی نیز قبل از مرگش بیرونی صورتی «هوا-دری» شد  
۱ سال در این سازمان بکار اشتغال داشت.

شاه پ شنیدن پیشنهاد او بلافاصله گفت: «حق با شماست، سعی  
کنم همین الان «نهری» را پیدا کنید. من تا یک ساعت دیگر او را  
لازم دارم و حالا همگی مرخصید.»

هر سه نفر با هم معطیم کردند و به همان حال عقب عقب او  
دور شد خارج شدند. در سال ۱۹۷۸ انجام چنین حرکتی خیلی دود  
ارزش است و بی حقیقت داشت.

## فصل ششم

اگر واقعاً می‌دانستم که در آن موقع چه وقایعی در تهران می‌گذرد، مطمئناً به جای عریض بهرم، مستقیماً به کالیفرنیا می‌رفتم و آنقدر می‌بوسیدم تا همه چیز را فراموش کنم. ولی در آن روزها، من بدون توجه به حشمت، فقط به مسائل پولی و آنهم پول عریضان سعودی می‌پوشیدم مخصوصاً اینکه، در نوامبر ۱۹۷۸ مقدار زیادی از پول آنها به خاطر عدم کاری، ابدانیتها در سرفاز دست رفت بود.

دوست از موقعی که کدوهایم در ریاض به مسرتعدادی فتاده و بخوبی پیشرفت می‌کرد، دکتر «رایش برگر» رئیس کل «لایپریک بانک» فرانکفورت طی یک بدم معنی مشوره به من اطلاع داد که: وضع وامهای خارجی ایتالیا معشوش شده و اگر کسی بکار دیگر به پرداخت چند میلیارد دلار به دادستان نرسد، عفریب همه چیز در راه خواهد ریخت. بانکهای آلمانی به پشتگرمی دولت خود و بعنوان یکی از اعضاء بازار مشترک، تاکنون سه بار به آنها کمک کرده و بجایشان داده اند، ولی چون بایا یک مملکت ورشکسته محسوب می‌شود، هیچیک از من کمکها نتوانسته به وضع ارزی آن بهبود بخشد. کاپیت آلمان غربی نیز همان روز صبح پس از تشکیل جلسه، به «رایش برگر» اطلاع داده بود که اگر بانکهای آلمانی «سابل» به کمک دیگری باشند، دولت هیچ تعهد و ضمانتی در این باره نمی‌کند.

کهای تجارتی مختارند که به مسئولیت خود هر اقدامی را که لازم باشد بکنند و چون درگیری «لایبریک بانک» آلمان با اسر ایتالیا از همه بیشتر بود، لذا «رایشن برگر» — رئیس کل این بانک — دست کمک به سوی من دراز کرده بود. وی چرا من؟ — چون طبق برآورد «رایشن برگر»، کشور عربستان سعودی در حدود ۳/۵ میلیارد دلار وام در اختیار ایتالیا گذاشته و در حقیقت دومین کشور تأمین کننده منابع ارزی آسیا، پس از آلمان به حساب می آمد.

«رایشن برگر» در پایان مکالمه اش نام چند بانک از کشورهای مختلف را نیز که پیش از یک میلیارد دلار از ایتالیا تسکیر بودند، بر سر زد و اضافه کرد که از سایندها که این بانکها دعوت شده اند در جلسه ای که روز جمعه ۲۰ نوامبر ساعت ۱۰ صبح در ساعت است در رم تشکیل خواهد شد حاضر شوند، که نمایندگان دولتهای مسووع این بانکها نیز در جلسه مزبور حضور خواهند داشت. و در پایان رس سئو کرد که آیا عربستان سعودی نیز مایل به شرکت در این جلسه است یا خیر؟ و من خوب دادم که، حتماً نماینده ای از عربستان خواهد آمد، ولی فعلاً معلوم نیست که این شخص، من هستم یا «عربشی» و با هر دو دکتر «رایشن برگر» در صحن توضیح کرد که این مسئله مطلقاً نیابتی به گوش روزنامه ها برسد و پس از آن ارتداد علمی را قطع کرد.

به دکتر «رایشن برگر» در مورد سعودی عربستان در ایتالیا راست می گفت. این مبلغ طبق ارقام موجود در دفاتر ریاض، دقیقاً سه میلیارد و پانصد و پنجاه میلیون دلار بود که در سهت های مختلف به مراکز ری ایتالیا و شعباتش در شهرهای رم، میلان، تورین، سورس و ناپل، مجتمع دولتی منابع و بخشهای وابسته به آن (که

شامل یکی از کمپنیهای سازنده اتوبانهای ایتالیا بود؛ کمپانی اتوبوسهای ساری «آلدرمئو» و کمپانی «لی نیس» (که اغلب کارخانجات فولاد ساری ایتالیا را در دست داشت) پرداخته شده بود، که همه این وام‌ها وجه مشترکی داشتند و آن، تضمین حلالی دولت ایتالیا برای بازپرداخت آنها بود.

در اواسط دهه ۶۰ مؤسسات ایتالیانی شروع به اخذ وام‌های کلان بصورت «دلار اروپائی» (یعنی دلار آمریکائی از بازار اروپا) نمودند و بانکهای اروپائی هم از این وام‌خواهی پالپ استقبال شدیدی کرده و حتی برای انجام حوسه‌های ایتالیائیها، با هم تشکیل صدیکاهائی هم دادند، چون برای آنها معامله‌ای پرسودتر از این بود که پولهای خود را در اختیار دولت و یا مؤسسات نیمه دولتی یکی از کشورهای معتبر غربی قرار دهد، علی‌الخصوص که ایتالیا در آن زمان پیشرفت اقتصادی محیرعقولی داشت و یا ده درصد رشد قابل‌حالتی می‌خورد که همه ساله ادامه پیدا می‌کرد، تبدیل به ژاپن غرب شده بود، و به همین علت میبایست دلار پول بصورت وام ده‌الی پانزده ساله یا بهره‌ای در حدود ۶ درصد به‌ایجاد سرایر شد.

در اوئل کار، بانکهای بزرگ تجاری لندن معامله‌گر انحصاری این وام‌ها بودند ولی به‌موازات افزایش مبلغ وام، آنها مجبور به تشکیل کنسرسیومی از بانکهای لندن و پاریس و بروکسل شدند تا بتوانند به‌خوبی جوابگوی حواسته‌های روزافزون ایتالیا باشند. پس رمدنی تعداد زیادی از اینگونه کنسرسیومها تشکیل شد که همه آنها رنده احتیاجات اواسط دهه ۶۰ و در حکم دخترانی بودند که از گردنم‌آئی بانکهای بزرگ دنیا متولد شدند. این کار باعث فراوانی بیز در بر داشت، که به‌طور مثال: وقتی گروهی از بانکهای بزرگ دنیا مش، «چیس-مانهاتن» نیویورک، «دویچه بانک» فرانکفورت، «کرویدی

عربه» پاریس و «یونیون بانک» سوئیس دور هم جمع شده و تشکیل یک بانک دختر را دادند، این بانک جدید علاوه بر داشتن اعتبارات محدود، مستأجران صاحب والدین قدرتمند خود حمایت شده و ارباب عظیم مالی آنها تقدیر می‌کرد. اهمیت موضوع موقعی چشمگیرتر می‌شود که بدینیم: اینگونه بانکهای جدیدالولاده برای شروع کار هیچ‌گونه احتیاج به سرمایه‌های کلان نداشته و حتی اگر اقدام به قبول سرده‌های کلان و با پرداخت وام‌های هنگفت (مثلاً به ایتالیا) می‌نمودند هیچ‌گاه بوسه مقامات اقتصادی اروپا برای افزایش سرمایه و هماهنگی سرمایه و عملیات تحت فشار قرار نمی‌گرفتند. و این مزیت عمده‌ای بود که صرف‌نظر از عتلا به بودن کار باعث بهره‌نرایی هم می‌شد. این بانکها اسمهای عجیب و غریبی هم داشتند که دانستن چندتای آنها بی‌ضرر است: «یونیون بانک»، «مدلند اند اینترنشنال بانک بیسیتد»، «یونیون دو بانک عرب فرانسه»، «یونیون امریکن بانک» و چندتای دیگر.

در واسط دهه ۲۰ بعد از اینگونه بانکها بالغ بر ۳۰ واحد شده بود که هر کدام مبلغ ردها دلار در سال معامله می‌کردند و البته باید دانست، با وجودی که آنها علاوه بر سرمایه اولیه پرداخت شده خود، از سرمایه‌های کلان و حسن نظیر والدین خود به‌صورت یک‌پیشیان موی برخوردار می‌شدند ولی ماهیت کارشان درست شیه یک هرم بود بالا بود که بطور معکوس و راس آن بروی زمین قرار گرفته باشد، زیرا اگر یکی از بانکهای تشکیل دهنده کنسرسیوم زحمت در می‌رفت، باعث می‌شد که همه هرم از هم بپاشد و در اینصورت هیچ قدرتی هم قادر به جلوگیری از ویرانی آن نمی‌گردد. چرا؟... چون با وجودی که اغلب این بانکها در لندن قرار داشتند، ولی به‌خاطر وجود سهام عمده آنها در دست غیر انگلیسها، کمکی از دست دولت

علنا حضرت بر نمی آمد، از بازار مشترک هم کاری ساخته نبود، چون اصولاً بازار مشترک بهیچوجه حق دخالت در امور بانکداری را نداشت، دولت ایالات متحده امریک بیزب و خودی که تعدادی از بانکهای معمر امریکائی سرمایه‌گذاریهای کلانی در این مورد کرده بودند قادر به جلوگیری از لزوم بحسب هرم نمی شد، برآین هرم در اروپا قرار داشت و سی‌بایستی با قدرت روپائی سرپا نگهداشته شود. پس اگر پلانی بر سر این بانکهای جدیدالولاده می آمد، دودش به چشم والدیش می‌آمد. بانکهای سهامدار عمدتاً کسانی می‌رفتند که سپرده‌هایی در آنجا به‌گرو گذاشته بودند و این واقعاً مصیبت‌بار بود.

پس لازم می‌آمد که مدیران این‌گونه کسریوهای چندپلنبارد دلاری چشم و گوش خود را تار کنند و واسهای خود را فقط به‌سمیع مطمئن و قابل اعتماد عرصه نمایند و در این میان چه چیز می‌توانست در نظر آنان مطمئن‌تر از پرداخت پول به‌مؤسسه یکی از بزرگترین کشورهای روپائی که در ضمن تضمین احتمالی دوششان نیز برحورد رنده باشد؟ علی‌الحصوص که انعکس پوزیتی کرد، که در تعب‌هیچ‌گونه شرائطی، اصولاً کشورهای غربی حتی یک لحظه از ایتالیا غافل نماند و ارسقوط آن به‌سر شیب و رشکستگی اقتصادی ممانعت نکند.

در مورد ایتالیا، بهره‌ی دودس دیگری بیزوام دهندگان را اغوا می‌کرد: چون با توفیق مبنی قرار شده بود که ۳ درصد از مبالغ اسمی و م در موقع پرداخت بموان کورسرد از آن کسرسود و این بمقدار که برای هر یک میلیارد دلار سه به ۳ میلیون دلار می‌رود واقعاً مبلغ معتنا بهی بود که به‌قول خودشان می‌بایستی صرف هزینه‌های جاری بشود و پس از آن، ۸ درصد بهره‌ی بود که هر ساله و بدون دردسریه جیب و وام دهندگان سرریز می‌شد، با توجه به این موضوع که آنها معمولاً دلار را با ۵ درصد بهره از بانکهای مادر تحویل گرفته و با



طرح ۸ درصد به پناهی می‌سپردند، که اصلاً سود کلانی بود. این نوع معاملات پر سود تا وسط دهه ۷۰ دامه داشت تا اینکه موعد بار پرداخته و بها نزدیک شد و بانکها بانکداران خوشحال اروپائی خود را به این سؤال مواجه دیدند که: «ایتالیائیها چگونه قادر به بار پرداخت این همه واسطه‌های سنگین خواهند بود؟» ولی چون هیچکس نتوانست جواب قانع‌کننده‌ای به این سؤال بدهد، بانکها رؤیاهای شیرین پیدای رسید و بانکهای تحریرتی دنیا را همراه با دخترانشان، کاپوس و حبشاکمی فراگرفت. عده‌ای به این حال خوش بودند که مسلماً در سال ۱۹۷۹ - که موعد اولین بار پرداخت ایتالیائیها آغاز می‌شود - بازار مشترک به‌داد آنها خواهد رسید و با برآیر کردن دلارهای کافی به‌بارر ایشیا، آنها را قادر به پرداخت مروضات خواهد نمود. به این تصور، بانکهای سهم و رعایای بازار مشترک - که در حقیقت آلمانیها بودند - پراخ افتاده و اولین قدم که به‌قرض دادن چند میلیارد دلار به ایتالیا بود، توسط آلمان غربی برداشته شد. ولی به‌یاد داشت، آلمانیهای که همیشه در امور مالی دست به‌عصا راه می‌روید در این مورد نیز آنقدر بی‌گدر به‌آب نردند، و برای پرداخت این وام تقاضای گروگرفتن مقداری از ذخیره طلای ایتالیا، و بعداً با واسطه‌های دیگر، درحوسب ضبط همه آنها را نمودند. ولی به‌نعم این تمهیدات، درد ایتالیا معالجه شد و هنوز هم احتیاج به‌نوع داشت تا بتواند علاوه بر پرداخت مروض، آلتا سرپا بایسد و در مس از عهده خرید نفت و گندم و ویسکی برآید (ایتالیا بعد از ایالات متحده دومین واردکننده ویسکی اسکچ به‌حساب می‌آمد) و در اینجا بود که عربستان سعودی برای کمک به ایتالیا وارد میدان شد.

همدن روز، بعد از تلفن «رایش‌پرگر» موصوع را در مرفاه‌ریا

«القریشی» - که خیلی از ماجر نگران شده بود - مفصلاً مورد بحث قرار دادیم. عربستان برخلاف بانکداران لندن، بدون حرص و طمع پول فراوانی در اختیار ایتالیا گذاشته بود و علت آن هم به سال ۱۹۷۳ و زمان تحریم نفتی اعراب مربوط می‌شد؛ در آن موقع ایتالیا بر اثر این تحریم و به خاطر آنکه همه نفت خود را از منابع حدودیافته و لیبی تأمین می‌کرد، ضررهای هنگفتی را تحمل نمود و به همین جهت ر طرف آمریکا و اروپا شدیداً به عربستان فشار وارد شد تا حتماً ضررهای ایتالیا را به بازگرداندن دلارهای نفتی - به صورت وام - جبران کند که ایتالیا نیز تنه خود بتواند به این دلارها علاوه بر تأمین نفت مورد احتیاج خود از عربستان، کمک‌هایی هم در اختیار مؤسسات ایتالیائی قرار دهد. عربستان سعودی به این تقاضا جواب مثبت داد و مبلغ ۳/۵ میلیارد دلار به صورت وام تجارتی به ایتالیا پرداخت نمود، ولی در ضمن به این مسئله هم توجه داشت که آمریکائیها و اروپائیها همیشه حساس ایتالیا بوده و نوعی ضمانت اخلاقی نسبت به یار پرده‌های این کشور را تقبل کرده بودند.

«القریشی» پس از ذکر تاریخچه این ماجرا به می‌گفت: «ما از اول می‌دانستیم که این تعهد اخلاقی خیلی زودتر از ظرفیت آنهاست، ولی چاره‌ای جز موافقت نداشتیم و حالا هم یابستی با حداکثر امکان کوشش کنیم تا اقسا سرمدیه صلی خود را تعاقب بدهیم.»

من فکر کردم که عزیزست «القریشی» به رم مسلماً دردی را دوا نخواهد کرد، و چون ترس می‌یشت از این بود که، سادا آنها بانهید کردن عربها به مقصود خود برسند، و لذا حضور «القریشی» را در چنین موقعیتی مقرون به صلاح ندیدم و بهتر دانسم که خودم به تنهایی عازم رم بشوم و آنها هم موافقت کردند. طبق دستورالعملی که برای و تدبیر من در رم تنظیم گردید، با شد که در آنجا بهیچوجه اظهار عقیده نکرده و

مجتبلاً به صورت یک ناظر خاموش بنشینم ولی برای حل مسائلی که ممکن است در جریان جلسات پیش بیاید بایستی با ریاض تماس دائمی داشته باشم.

هشده ساعت به بعد از ظهر پدرم پرواز کردم و قبل از نیمه شب به یک توقف در پیروب پدرم رسیدم. ایتالیا در مقابل ریاض آنقدر بریم جلو کرد که شلوغی و هرج و مرج مسخره فرودگاه «فیوسی چیتو» ملاحظه نظر می‌شد. شاهد ریاض در بین مردم و مخصوصاً زنهای ایتالیائی ده با مار و عشب‌هایشان آدم را حالتی به حالتی می‌کشد، برای من که یک هفته در ریاض رنگ و هیچ رومی را ندیده بودم خیلی جالب توجه بود. ر آن لذت‌بخش تر، دیدن آگهی‌های ورموت «چین رانو» و ویسکی اسکاج بود که به جای تبلیغات رادیو فیسیس و مونوسیکلت «هوندا» ریاض، چشم را نوازش می‌داد.

داخل تاکسی در هنگام عریضت به شهر مشغول مرتب کردن برنامه‌هایم بودم که: اول از همه دسی به خمره می‌دم و بعد هم شش...! در آن ساعت بار هتل «ماسلو» هور بار بود. سردی گیلاسی ردم و ناگهان حس کردم بقدری خسته و کوفته‌ام که دیگر حوصله گردنری‌های عشقی و بد رم — در اینجا به فکر زن «آن» افتادم و پس خود تصور کردم که اگر او الان افکار مرا می‌خواند، بی‌اختیار مبهله سر می‌داد، همان روی بی‌حد و سرد مزاحی که همه مسائل سگیش در وجود مددش خلاصه می‌شد: او کاتولیک بود، ولی چه کاتولیکی که بعد رحمت به پایید... پدرم از اول سرا از ازدواج یا او برحد کرده بود ولی معلوم است که یک پسر بیچده ۲۱ ساله هیچ وقت به این گونه مصایح اعتنائی نداشت. ما در دانشگاه «سرج تاون» با هم با شده بودیم. من دوره جلسات اقتصادی بین‌المللی را در آنجا

می‌گذراندم و او فقط به این عبت در «حرج تاوی» درس می‌خواند که این دانشگاه به وسیله «ژرونیوت» ها اداره می‌شد. سال آخر با هم ازدواج کردیم، پائیز همان سال به لندن رفتیم و موقعی که زمستان فرا رسید تازه فهمیدم که به عجب جهشی افتاده‌ام.

مردا صبح کمی قبل از ساعت ۱۰ پس از یک استراحت کامل و در حالی که هنوز عشق زبهای ایتالیائی از سرم نیافتاده بود، وارد سعادت آلمان در رم شدم. اتاقی که مرا می‌بنا با اینکه در هوای سرد و ناراحت کننده به نوامبر، بسیار گرم و مطبوع بود، ولی علی‌رغم میلان و ترتیب گران قیمتش، اصلاً ظرافت و خوش طبعی در آن به چشم نمی‌خورد. ترتیب قرار گرفتن صندلی مدعوی که سلا نشسته‌اند روحیه آلمانی‌ها و حرامیست که برای پولدارها قائل بودند. خود دکتر «راپشن برگر» در رأس میز نشسته، دست راستش اسریک‌نیاها و دست چپش، عربستان سعودی (که تنها می‌بودم). سمت چپ من انگلیسها قرار داشتند (و این نشان می‌داد که بن مملکت چقدر منزلت مقام پیدا کرده) و روی روی انگلیسها هم البته فرانسویها نشسته بودند. در ردیف‌های بعد برییب در مقابل هم ایران و ژاپن (که قیافه دو نفر ایرانی مثل آدمهای ناخورده بود)، هلند و سوئیس و بعداً بلژیک و کلمه فرار داشتند، که رویهم نمایندگان یازده کشور سرمایه‌دار جهان به حساب می‌آمدند. انتهای میز هم نصیب نمایندگان ایتالیا شده بود که «یهودای حائن» شمرده می‌شد.

برای هر کشور دو نماینده آمده بود که یکی از آنها از طرف دولت و زمین عشاء عالی‌رتبه خزانه‌داری، یا بانک مرکزی برگرفته شده و دیگری رئیس یکی از بانکهای معتبر تجاری همان کشور بود (که قاعدتاً می‌بایست رئیسش، درگرو ایتالیائی‌ها می‌بود — چه

مستقیماً و چه بوسیله شرکت در همان کنسرسیوم‌های کذائی یا هردو). در این میان عربستان سعودی وضع استثنائی داشته، چون نمایندگان خزانه‌داری و بانک مرکزی و بانکهای تجاری تدبیر به‌هنگام نفر - یعنی خود من - شده بود، که به‌عنوان نماینده شورای عالی پول و اعتبار کشور عربستان سعودی در آن جلسه شرکت داشتم و موقعی که رئیس جلسه مرا با همین عنوان به‌حضار معرفی کرد کاملاً متوجه بودم که نمایان از آنها با کنجکاوی به‌من حیره شدند و به‌نظرم رسید که ژاپنها را فکر اینکه، چطور هم یک نفر عرب سعودی ممکن است «هیچکاک» به‌د آرام و قرار ندارند.

تا نزدیک ظهر، با سعودی‌کس همه نمایندگان به‌جز من و نمایانیه حرفهایشان را رده بودند، ولی تا آن موقع هیچ قول و قرارى رد و بدل نشده بود، تا اینکه نماینده ایتالیا شروع به‌صحبت کرد و گفت: «تمام خواسته مسک ما را دو میلیارد دلار تجدید مى‌کند، وگرنه در سال ۱۹۷۹ به‌هیچوجه قادر به‌تأمین عداى مورد احتیاج خود از بانک و اروپا و خرید نفت از اعراب نخواهیم بود و علاوه براین، برگردان به‌بهره عداى همه ۱۶ میلیارد دلار قرض خود را صاحبان آنها بپردازیم و اضافه بر این، هیچگونه بازپرداختی هم‌سبب دستى از وامهای مأخوذه در دهه ۶۰ که متأسفانه بویب پرداختشان سال ۱۹۷۹ فراهم رسید - و در حدود دو میلیارد و ششصد میلیون دلار برآورده شده‌اند در کار نخواهد بود.»

در اینجا نماینده خزانه‌داری سوئیس به‌میان صحبت نماینده ایتالیا پرید و گفت: «پس به‌این ترتیب، دو میلیارد دلار دردی از ما دوا خواهد کرد و شصت و شش درصد از این مبلغ احتیاج دارید». این سوئیسى‌های زرنگ هم موقعی که وضع خودشان با در دست از گذشته خسته می‌بخشد. نماینده ایتالیا، که گوئی مسطر به‌د

بود، در جواب ندیمه سوئیس بلافاصله گفت: «خوب، حالا که آقایان نظر مساعد دارند، پس بهتر است ۴ میلیارد دلار در اختیار ما بگذارند تا قلا در سال ۱۹۷۹ بتواند همه با مقداری از مطالباتشان را به راحتی وصول کند.»

۲ شنیدن این سخنان، دکتر «وایشن برگر» ناگهان قریباً برآورد و به زبان آلمانی گفت: «۴ میلیارد دلار؟!»  
او که بی طرفی خود را در منصب ریاست جلسه فراموش کرده بود، آنقدر حواسش پرت شد که پاردیگر به زبان مادری خودش گفت: «این امکان ندارد.»

سایندگان هلند و سوئیس و بلژیک (که فلاپاند بود) هم که به خوبی زبان او را می فهمیدند، یکصدا حرفهایش را تصدیق کردند و گفتند: «بله، بله، کاملاً غیر ممکن است.»

از این گفتگوها، نمایندگان دولتی کشورهای هیچ غمی بدل راه نمی دادند و آسوده در صندلیهای خود فرو رفته بودند، ولی نمایندگان بانکهای تجاری، مثل مارتین هورده، پریگ کسود فشته و ناصر هدر رفس پولهای هرگز از جیبشان بودند، که پس از سالها خون حکم خوردن و جمع آوری، آن را مثل یک نکه گوست به گریه سپرده باشد. آنها بیشتر میل داشتند که در زم و سیلان و فلورانس از آنها پذیراییهای شادمانه شود، به آنکه بری حساب و کتاب در یکجای بشیید و دژه بفهمید که بدجای پس گرفتن پولهای خودشان یک چیزی هم بدهکار هستند. آنها به خوبی متوجه بودند که بنده بانکهایشان و بدتر از آن، آینده و زندگی خودشان بشدت در معرض خطر است.

کاملاً معلوم بود که این تکار وحشتناک در همه ۱۰ تن نمایندگان بانکهای دنیا رسوخ کرده و آنها را بشدت نگران کرده است. البته اضطراب آنها به خاطر این نبود که می‌المثل بتالیثها در سال

۱۹۷۹ بر اثر بی پولی، گرسنه ماندن و یا از سرما یخ برید (و من هم  
 بالشخصه هیچ یک از آنها را از این باب شهادت نمی‌کنم که چرا  
 صور وقوع چنین مصیبتی باعث غلیان احساساتشان نمی‌شد، چون  
 عریضه باشد مهم سابقاً یک بانکدار بودم و از چنین بی‌غیرتی‌هایی  
 بهره‌ها داشتم) بلکه علت اساسی ناراحتی آقایان از این سرچشمه  
 می‌گرفت که اگر ایتالیا نتواند یک وام کلان از حائث بدست آورد، آن  
 وب تکلیف پول حصرات چه خواهد شد؟ و آیا بایستی احراز دور بی  
 دو میلیارد و ششصد میلیون دلاری که سال آینده موعد بازپرداختش  
 می‌خواهد رسید، یکسره قلم بگیرند؟ این که خیلی بد می‌شد و بهره  
 حال غیرممکن هم نبود و به‌حق اگر ایتالیا قدرت پرداخت بهره  
 سالیانه پولهای آنها را از دست می‌داد، آیا بدین معنی نبود که  
 حسابداران بانکهایشان بایستی همهٔ ۶۰ میلیارد باقی‌مانده در دست  
 سالیانیها را ابتدا یک سپرده بدون بهره (یا وام شراعی) و سپس  
 «صلب‌لاوصول» تلقی نموده و سرانجام به‌خاطر رضای خدا هم که شده  
 تمام آن را از دفاتر بستائکاری خود پاک کنند؟ اگر چنین می‌شد،  
 مسلماً همهٔ دحیره و ثروت بانکها به باد می‌رفت و در این میان اگر چه  
 بانک‌گردان کلف مثل «چیس‌مافه‌تان» و یا «فرست ناشن‌سیتی» هم  
 به می‌مدانند مسلماً حر حات عمیقی بر پیکوشان وارد می‌آمد و نتیجه  
 بی‌کار مسلماً بدل را هم به آشوب می‌کشید و در میان حر به‌هایش  
 بانکداران حریصی را که عامل این اوصاف پریشان‌شده بودند به‌انهم  
 بی‌ساقی و قدام‌کاری به‌محاکمه فرا می‌خواندند. خدا با! آخر چرا  
 بدکی همه این مراد جلیل‌القدر بایستی فقط به‌خاطر بی‌ایمانی‌های  
 بی‌همه پیرقا شود؟

در میان سکوب عجیبی که همه حاضران را فراگرفته بود، ناگهان  
 سب نماینده کانادا رشته فکار همگی را پاره کرد. او خطاب به نماینده

خزانهداری ایتالیا گفت: «ولی دولت شما برای بازپرداخت این وامها به ما تعهد اخلاقی میده است.»

همه نمایندگان با نگاهی دلسوزانه به او نگریستند و نماینده ایتالیا با جواب خود باعث شد که مصیبت و اندوه حاکم پرمجلس افروخته شود. او گفت: «ولی ایتالیا با چه چیزی این وامها را بازپرداخت کند؟»

راستی با چه چیزی؟ آنها که به دلار داشتند و نه طلا، شاید هم مثلاً می‌شد که آلمانی‌ها شهر ونیز را به عنوان سهم خود بردارند، سوئیس‌ها فلورانس را و امریکائی‌ها جزیره سیسیل را. ولی راسنی فکر نمی‌کنم کسی داوطلب شهر ناپس باشد!

نماینده ایتالیا به سخنانش ادامه داد: «ولی شاید دولت آمریکا به خاطر جوانمردی و بخشندگی همیشگی خود و همچنین برای اهمیت استراتژیکی، ایتالیا در پیمان «نانو» و یا اطلاع ی‌ر اینکه اگر کمکی انجام نگیرد، اصطلاحاً اقتصادی ایتالیا منجمد است، پرداخت این وام چهار میلیارد دلاری را تصویب نماید.»

مقدمه طولانی که ایتالیاییها برای یک گدائی دیگر چیده بودند، اقلاً این حسن را داشت که سرخطی به دست می‌داد. ولی معاون خزانه داری کل آمریکا از حارخواست و در جواب و گفت: «اما باید بداند که کشور آمریکا مسلماً این کمک و تصویب نخواهد کرد.»

و با این حرف خود نشان داد که آمریکا تنها آنقدر سخاوتمند نیستند که استطاعت برآوردن این حاجت را داشته باشند. و یری اینکه اصولاً نظر مجلس را از توجه به جانم بخشی‌های آمریکا منحرف کند، گفت: «و بی‌شاید سمانکی که منابع عظیمی از دلار یری خود ذخیره کردند بتوانند سهمی در این میان بعهند گیرند.»

من که بلا مشوچه بودم که با شنیدن این سخنان نظر همه حاضران



به دوستی خبره شد: به سوی من و نمایندۀ ایران چون همه اعضا  
 جلسه به حویلی می‌دانستند که ع. میباید دلار حداقل پولیست که این  
 و کشور صاحب نفت کرانه خلیج فارس در هر ماه بستان می‌آورد.  
 خوشبختانه قبل از آنکه من دهان باز کنم، رئیس بانک مرکزی  
 به آن که به حویلی دست آنها را خورده بود با صدی روبرو نمایند آمریکا  
 شد و در حالی که با انگشت به و اشاره می‌کرد، گفت: «ولی شما، شما  
 بعد از حلقی سپرده‌اند و پرداخت و امهائی که ما به ایتالیا - یعنی  
 به بیمان شما پرداخته‌ایم، حساب کرده‌اید و حالا هم در برابر ایران  
 به در پس در خلیج فارس، مجبور هستید که به عهد خود عمل کنید.»  
 بعد از این بلوف ندیده ایران بجا و کاری بود که معاون خزان  
 ی آمریکا به کس عمر نگاهی به همکار آلمانی خود نداشت و با  
 بی‌ربانی از و حواسش را به کمکی بر حود. ولی دکتر رایش  
 به عمر ما در بد موقعیتی گیر کرده بود: از یک طرف نمی‌توانست  
 به بیها محاسب کند (چون ایران مسردها دلار به عودت سپرده  
 داشت در سعه فرانکفور و بانک او داشت که عین همین مسئله  
 مورد برادران ایران در خلیج فارس مثل، کویت، یمن، قطر و  
 به عربستان سعودی هم صدق می‌کرد و سکی بود که بانک او  
 حاکم برمی به این دلارهای بی‌داس و مخصوصاً انواع بحران  
 ی ایجاب وجود چنین سپرده‌های کلانی و در بانک «رایش برگر»  
 با می‌کرد) و از طرف دیگر می‌بایستی آمریکائیان را هم از حود  
 سی نگاه رد (چون حضور ارشد آمریکا در آنجا بود که بین  
 کمپوت و رایش فاسه می‌انداخت و به او حاره عدلیت می‌داد)،  
 بحاره دکتر «رایش برگر» که در موقعیت وحشی قرار داشت،  
 چنان مثل پیکه راه چاره‌ای بی‌ظرش رسیده باشد، چشمش را به من  
 به لب لبی من که از او نظرم معلوم بود سرم را به راست و چپ تکان

دادم و او هم برای تر از مخمصه چاره دیگری حر تعطیل جلسه به  
 نظرش برسد و اعلام کرد که جلسه بعدی فردا در همین ساعت تشکیل  
 خواهد شد. من هم بلافاصله و بدون اظہار حتی یک کلمه جلسه را  
 ترک کردم و به هتل «هاسبر» برگشتم. در آنجا می‌انفوز تلفنی ب  
 «نقریشی» در ریاض تماس گرفتم و شرح موقوف را برایش گفتم. او همه  
 حرفهای من با کمال جوسرودی گوش کرد و سر احرار و صبح ایران پرسید  
 و پس از اینکه صحبت‌های صمیمانه این را بر پیش نقل کردم، شام‌خواره  
 با کمی هیجان تاکید کرد که حتماً مواجب بشم و دقت کم که زیاد  
 جانب ایرانیها را بگیرم و ز همراهی با آنها خودداری نکنم. به این  
 ترتیب موضوع «النقریشی» پری من آشکار شد و دستم که می‌نوام  
 دست از جابج برداشته و با انصاء جلسه کمی راه بیایم.

پس از ترک این موضوع خودم را به پاره‌ها رساندم. در گوشه  
 بار دخرک مو مشکلی خوش اندامی که بلوز و شوار ملل «پوچی»  
 پوشیده و حدوداً سی‌ساله بطریبی آمد بشسه بود. بیسی او در عین خوش-  
 ترکیبی برای صورتش بزرگ بود و بی حدایب او برای تحریک یک  
 آدم عوصی که تازه ر بدیان‌های عربستان آمده باشد، کفایت می‌کرد.  
 به طرفش رفتم و پرسیدم: «آچاره هسب ایجا بتشینم؟»  
 دخترک با لهجه‌ای که به‌همدم کم‌جانیست، گفت: «اشکالی  
 ندارد.»

— شما فرسوی هسبند؟

— حلو سوئسی.

— پس در دم چکار می‌کنید؟

روش تارهای پری اشکونی انتحاب نکرده بودم و بی اضیاب  
 داشتیم که همین رویه در دنیا مجبوس‌ها بدر عمل شده و اغلب هم  
 نتیجه بحس بوده است.

— من به اتفاق پدرم آمده‌ام، او اینجا در کنفرانسی شرکت دارد.

— تعجب! خوب کارش چیست؟  
— متخصص فیزیک اتمی است و با دانشگاه «علوم و فنون»  
تورینگ کار می‌کند.  
— حالب است، و خود شما؟  
— منظورتان چیست که من چکار می‌کنم؟  
بیه.

در حقیقت کار معینی ندارم، شب به کارهای پدرم در منزل  
رسیدگی می‌کنم و در مسافرت‌هایش با او همراهم. گاهی وقتها چیز می-  
نویسم و با بعضی زبانیست خیریه مربوط هستم و با مردم قوم خود  
همکاری دارم.

مردم قوم شما چه کسانی هستند؟  
با لحن حسودانه‌ای گفت:  
— من یهودی هستم و اگر بهتر بگویم، یمنه یهودی. چون  
مادرم یهودی بوده و منی او لال در این دنیا بیست.  
بخطرات ناظر او نسبت به مادر مرحومش سکوت سگی می‌بین ما  
بوجود آمده، تا آنکه من سکوت را شکستم و از او پرسیدم: «حرف‌هایی  
که ردید خیلی برایم حالب بود ولی حوش من کم اگر زبانی‌های  
احتمالاً من رنجیده خاطر می‌شوید به من یادآوری کنید.»  
همانند یک دجور سوئیسی اصیل با نگاهی خیره به من نگریست  
و گفت: «دادانه بدهید.»  
— و منی خواهش می‌کنم یک لحظه با من کنید، چون هنوز  
چیزی سفارش نداده‌ام.

یک مارتی سفارش دادم و پس از اینکه گارس گلاس ورموت

گرم را جلویم گذاشت، محبت ما ادامه پیدا کرد: «حوب کجا بودیم؟»  
— شما بنا بود از من سؤال‌های احسانانه بکنید.

من در حالی که مارتینی ر مزمره می‌کردم به‌جائی که  
صحنه‌مان قطع شده بود فکر کردم و ناگهان دریافتم که عجب مضمون  
چالشی برای ادامه محبت پامدام، به‌او گفتم: «بده، ولی چیزی که برای  
من مهم شده است که چطور وقتی پدرتان یهودی نیست شما خود را  
یهودی می‌دیده؟»

پورخدی رد و گفت: «این سؤال شما خیلی باعث تعجب است»  
چون او آدمی که بنظر تحصیلکرده می‌آید انتظار چنین پرشی نمی‌رود.  
— آیا بنظر شما من واقعاً یک دم تحصیلکرده هستم؟

— سگرشت هیچ چیز درباره یهودیها نمی‌دانید؟  
— البته که می‌دانم، من کتاب نورا را خوانده‌ام. بیستم سگر  
در سؤال من نکته احسانانه‌ای بوده؟!

نکته در اینجاست که در دین یهود، مادر عاص تعیین کننده  
مذهب فرزند است و بچه یک مادر یهودی که پدرش یهودی باشد  
حماً یهودی خواهد بود. ولی عکس این همیشه صحیح نیست.  
— خوب، خوب، درم چیزهائی یاد می‌گیرم، پس به این ترتیب  
شما یهودی مادر را دارید هستید.

ولی یهودی بودن من فقط به خاطر رائیده شدن ز مادر یهودی  
نیست. من دایماً خودم را یک یهودی می‌دانم.  
— منظور شما را درک می‌کنم.

برای اینکه من همه هدفهائی که یهودیهای دین به خاطرش  
سوار می‌کنند می‌دانم، آنها خود را مردمان برگزیده خداوند می‌دانند  
و اعمالشان نیز در راه حبیب رحیمی اوست. مردمان این قوم ز دیگر  
افراد متفاوت و به‌دش این آئین بر خود می‌پسند و به‌خاطر همین است

که این دنیای ما که باعث انحطاط و فساد همه چیز می‌شود، هنوز توانسته مردم قوم مرا به بدی بکشاند.

صحبت‌های او کم‌کم بیدار به یک نطق آتشین می‌شد و من که هرگز ندیده بودم یک نفر آدم این چنین سنگ هم می‌زدنش را به سینه بزند حتم کردم که جوش ردن و حرارت و بیشتر بخاطر گرمای مارتینی می‌تواند باشد و برای اینکه کمی از حنث او بکاهم، گفتم: «صریحاً بگویم که حرف‌های شما را نمی‌توانم قبول داشته باشم، به نظر من یهودیها مثل آدم‌های دیگر هستند و گر حساب بوی در میان باشد شاید وضعشان با دیگران تفاوتی نکند و مطمئن باشید که یک نفر یهودی را عیباً مثل یک نفر عرب یا ایتالیائی و یا اسکیمو نمی‌توان به راحتی با پول خرید.»

با شنیدن این حرف‌های تند، خیلی از من آروده شد و مثل اینکه به غروزش برخورد کرده باشد با حمله سیه‌پانه‌ای پرسید: «بینم شغل حضرت آقا چه باشد؟»

— آیا فکر می‌کنید شغل من با آنچه که گفته‌ام ارتباطی خواهد داشت؟

التمه.

— خیلی خوب، من یک بانکدار هستم.

دویدره پورخندی زد و انگار که قیافه یکی از همان صراف‌های بروخوار را در چهره من می‌بیند، پرسید: «در بروخوار؟»  
— نه در ریاض.

برای اولین بار بروی هیجانی را در چشمان قهوه‌ای رنگش مشاهده کردم.

— منظور است که با عرب‌ها کار می‌کنی؟

— نه، برای عرب‌ها کار می‌کنم.

— ولی تو که امریکائی هستی؟

— بله هستم.

— آیا هیچوقت شده که از حوادث متفر بشوی؟

— نه، چرا باید ایطور باشد؟

— اول بگذار ببینم، تو اصلاً چر برای عربها کار می‌کنی؟

— بخاطر پولی که به من می‌دهند (بته بن حقیقت نداشته ولی

بگذار او منظور فکر کند).

من اسم این کار را فاحشگی می‌گذارم.

خوب که چه بشود؟

— منظور چیست؟

— منظورم اینست که مگر فاحشگی عیبی دارد؟

— مرا دست انداخته‌ای؟

— نه مدی می‌گویم.

— برای اینکه کار بسیار پستی است، نه اینکه منظورم سرزنش

مردها باشد، نه. بلکه شدیداً عقاد دارم که هر رسی باید غرور و عزه

به من خود را حفظ کرده، مخصوصاً حسمش را بخاطر خودخواهی مرد

پایان نکند.

آیا این موضوع در همه موارد صدق می‌کند؟

البته، ولی باور می‌کنم که تو بتوانی این موضوع را درک

کنی. زیرا محترم مردمی که توبه خدمتشان بشعوبی، به برهای خو

بیشتر از ربه‌یشان علاقه دارند (و باگفتن این جملات برق چشمش

زیدتر شد).

بسیار خوب، حالا برای اینکه نتیجه‌ای از حرفهایم گرفته

باشیم آنها را ایطور خلاصه می‌کنم که اولاً به عقیده تو هیچکس

می‌تواند یک نفر یهودی را با پول بخرد. و ثناً شخصی مثل سرکار

علیه بهیچوجه حاضر نمی‌شود خودش را به خاطر پول در آغوش مردی  
بندازد.

— من هیچ همچو حرفی ن‌فردم، ولی خوب می‌توان گفت که  
تقریباً افکار من درست به زبان آورده‌ای.

— بسیار خوب، حالا کمی به عقب برمی‌گردیم. تو گفتی که خیلی  
به‌امور خیریه و مخصوصاً به‌سازمان‌های خیریه یهودیان علاقه‌داری.  
— بله و بخصوص به تشکلاتی که از مهاجرت یهودیان اروپای  
شرقی و روسیه طرداری می‌کنند ولی نمی‌فهمم، این مسئله به‌موضوع  
صحت ما چه ربطی دارد؟

— اگر کمی صبر داشته باشی به‌آبیم می‌رسیم. ولی حالا به  
سوال من جواب بده، ما به‌اسم که حدود تقریبی مخارج خلاص  
کردن یک نفر یهودی از دست کمویست‌ها چقدر می‌شود؟  
— مطمئنم که تا بحال رقم آن برآورد شده است.

— خوب حدس بزن.

— فکر می‌کنم مخارج گرداندن این تشکیلات، هزینه‌مسافرت و  
خرج زندگی اولیه مهاجرین در کشور اسرائیل، برای هر نفر رقمی در  
حدود ده‌هزار دلار بشود.

— به‌این ترتیب و با وجود این هزینه سنگین، آیا واقعاً معتقد  
به‌این کار هستی؟

— به حتم، و بایستی در ضمن بدانم که این کار یکی از  
مهمترین وظایف خود می‌دانم.

پس فکر می‌کنی که بتوانی همین اسشب دو نفر یهودی را  
اراد کنی؟

درست متوجه نشدم.

— بسیار خوب ساده‌تر می‌گویم. اگر کسی حاضر شود همین

امشب برای آزاد کردن دو نفر یهودی از اروپای شرقی و فرستادن آنها  
به اسرائیل، بازاء هر نفر ده هزار دلار به تو بدهد، چکار می کنی؟  
مرغوب نگو!

— نه به هیچ وجه.

مثل اینکه به شنیدن این حرفها خیلی به هیجان آمده بود. چون  
کاملاً می شد این حالت او را با مشاهده حرکت تند رید در روی  
لبه پیش درک کرد.

و بی آخر چطور؟

یا تلف کردن یک ساعت از وقت در طعمه بالا، پامن!

— یعنی تو می گوئی که حاضری بیست هزار دلار در ازای یک  
بار هم محو می به من بیرون می؟

— ولی من تعیین نکردم که حتماً یک به باشد.

— شرم آور است!

— نه اینطور نیست و حتی اطیبیان درم که اگر یکی از آن  
یهودیها می مثل زن باشد، حاضر است بخاطر مهاجرت از روسیه، کار  
هائی بیشتر از این هم با یک آمریکائی در یکی از شهرهای مسکو  
انجام دهد.

— تو مریضی.

— نه خیلی هم سر حال هستم و می خواهم بریت ثابت کنم که  
درباره مردم این دید پائینی حقایق را در نظر گرفت، نه حرافات را.  
در حدود یک دقیقه ی خشکش زد و خیره مرا نگاه می کرد،  
تا اینکه جرات کردم و از او پرسیدم: «ممکن است اسم شرف را بدی؟»  
من صلاً حوشم نمی آید که بعد از این صحبتها، اسمم را به  
شما بگویم.

— بسیار خوب، ولی اسم من «هیچکاک» است «بیل هیچکاک»



(و در همان حال دستم را برای آشنائی بصورتش دراز کردم).  
 با کمی تردید دستم را فشرده و گفت: «س هم اورسلا هارتمس».  
 — «اورسلا! یک اسم امیل سوفیسی».  
 — ولی من از این اسم سخرم.  
 — چرا؟ بنظر من که خیلی بهتر از مثلاً اسم «هایدی» می یابد.  
 نیش خندی زد و گفت: «ولی «هایدی» اسم دوم منست».  
 در همین موقع پدرش وارد یورش و یک مرد بلند قد موطلائی  
 یقه یار که به نظر می آید چهل سه باشد، او را همراهی می کرد. قیقه  
 این مرد به هر پیشه ای که بایستی دل یک فرمانده انگلیسی تانک را  
 بدری کند پیشتر می خورد تا آدمی که ملازم پرفسور «هارتمس» باشد.  
 هر دو سرکار «اورسلا» نشستند و بلافاصله هر سه تفری بد زبان آلمانی  
 مشغول صحبت شدند. و چون «اورسلا» هیچ تمایلی برای معرفی من به  
 آنها را خود نشان نمی داد، فکر کرده که دیگر حای من بجایست و  
 پس ارده دقیقه با یک حال سرشکستگی آنها را ترک کردم. با این  
 اندیشه که عجب خود را مفتضح کرده ام — ولی خودمانیم بار ول هم  
 بود.

پس از این ماجرا دوباره به سرکارم برگشتم. «الفیشی» پیشهاد کرده  
 بود که کسی با آنها کنار بیسم ولی هیچگونه تعهد دائمی را به  
 کردن نگیرم — بسیار خوب من هم همیشه در رفتار حواهم کرد. وی ایما  
 با بهال در دیسبفه د شه که یک مسئله بطور دائمی تکرار شود؟ —  
 تجربیات شخصی من طی سالها در مورد یتالیا به این سؤال پاسخ  
 مثبت می داد، چون اوضاع اقتصادی یتالیا را حسک دوم به بی طرف  
 پیوسته سیه آدمی بوده که او را به یک چرخ ایکشن بسته باشند! ابتدا  
 بالا می آمد و دوری می زد و سپس به سمت پائین سرار می شد تا در آب

غوطه‌ور شود و اگر می‌توانست در داخل آب مدتی نفس خود را  
نگه‌دارد، مطمئناً حبه نمی‌شد و بروی پر دیگر به سمت بالا و بسوی  
دیوی گنج کسبه و ثروت‌های فریبده کشیده می‌شد، تا آنکه بار هم پس از  
چندی دوباره به پائین سرازیر و در آب چاه غوطه‌ور گردد.

با این تکلیف روشن بود و مایه بایستی این بار هم به روز پول  
او را از چاه بالا بکشیم تا از خطر خفگی نجات پیدا کند ولی چون برای  
این کار قدرت یک نفر کمایب نمی‌کرد، ناچار لازم می‌آمد که به چند  
نفر دیگر بشویم و به اتفاق نقشه‌ای برای نجات وام کوتاه‌مدت—مثلاً  
دو میلیارد دلاری—طرح نمائیم که مقداری از آن را همین الان و بقیه را  
بعداً که ممکن است شش ماه دیگر باشد—به بتایب بپردازیم و به این  
ترتیب بخواهیم گذاشت که آنها از بار پرداخت اقساط وام‌های ملی خود  
تا به حالی کنند. با خودم فکر کردم: پس بخواهم ببینم که سعودیها مرا  
که به خوبی قادر به مهار کردن آتشهای خاموش برانداز اقتصادی  
هستم—احیر کرده‌اند و احمقان داشتم که «تقریبی» و سعودیها با این  
نقشه من کاملاً موافقت می‌نمایند از جیب خود، بیستمین میلیارد دلاری برای  
مرهم نهادن به این زخم تدارک ببیند.

با این تصورات عازم ملاقات با «هاری دوویلار» رئیس بانک  
ملی پاریس، که در جلسه آن روز خیلی ساکت و کم‌حرف بود، شدم.  
برای یافتن او با کمک سعادت هراسه در رم نیم ساعتی معطلی کشیدم  
ولی ملاقات ما در کمتر از دو دقیقه حاتمه یافت، که در عرض این مدت  
هم او فقط سه دفعه «به» گفت و مابقی تمام شد. این فرانسوی هرگز  
دماغش یاد داشت.

پس از آن به رئیس بانک «بارکلی» لندن نفی زدم او ز فکر من  
استمال کرد ولی گفت که متأسفانه بانک و برای پرداخت چنین پولی  
اصلاً مساعدگی ندارد. از او که ن می‌دادم و به «رایش برگر» آوردم.

ولی او در محل اقامتش بود و سفارت آلمان هم جایش را نمی دانست. در نقاط مختلفی که احمال می رفت، برایش یادداشت گذاشتم و سپس بسته و کوفته به اتنا و هتم برگشتم. پس از مدتی خودش تلفن کرد و اطلاع داد که بر فرس که او بتواند یک بار دیگر بانکهای مجاری آلمان را راضی به پرداخت وام مورد لزوم بشاید، چون ایتالیا چیزی بعنوان وثیقه این وام در اختیار ندارد، لذا هیچکس راضی به این نشده و در نتیجه، وامی در کار نخواهد بود. «رایش برگر» سپس ادامه داد: «بعد پیش خودم فکر کردم، بطور است با دولت «بی» صحبت کنم تا شاید آنها شانس ایتالیا در نزد بانکهای آلمانی شوند، اما دیدم کار عبثی خواهد بود، و دولت آلمان بکنی از این کارها نوبه کرده است.» «رایش برگر» در پایان صحبتش به من گفت که اگر نقشه جدیدی به نظر رسید، او همواره حاضر است در هر کجا که باشد با من درباره آن صحبت کند.

با اینکه در ابتدای پس صحبت نتیجه خوبی به دست نیاوردم ولی بالاخره می بایستی کاری انجام شود. تسلا متنی (م منظورم سوردیه است) یک سرگردن ز بقیه طلبکارهای ایتالیا به لاتر بودیم و بالاخره می بایستی هر طور شده در رم سروسامانی به مسئله قرضهای ایتالیا بدهیم، حتی اگر بصورت دخالت در کار بانکهای ایتالیا باشد. در پی این تصمیم به وسیله تلفن با سفارت عربستان در رم تماس گرفتم و درخواست کردم که دو چیز برایم آماده کنند: یکی از آنها تهیه یک گزارش مفصل ز وضع یکی از بزرگترین شرکت های ایتالیا و دیگری ترتیب ارسال یک بسته به هتم بود.

پس از آن به معاون سفارت آمریکا در رم تلفن زدم تا شاید بتوانیم دیداری تازه کنیم. او تا آن موقع در حدود ۱۰ سال بود که در

روم اقامت داشت و در این سبب شاهد عزل و نصب سرای رنگارنگی بوده که اغلب آنها را می‌شد اصلاً جزء آدمهای حساسی شمرد و درست نمی‌فهم که چرا دولت آمریکا همیشه سرای خود را در روم از طبقه حلف و سبک انتخاب می‌کرد.

همسر معاون سیر، دختر عموی زن سابق من بود که درست شبیه عیال بنده غیر از پول هیچ چیز دیگر نداشت و روابط صاب معاون سفارتخانه هم با ریش عیباً همان بود که من به آن داشتم. عصبی می‌گویند مسائل مالی و شخصی معمولاً باعث عدم کامیابی زندگی رفاشویی می‌شود. ولی تا آنجا که من می‌دانم، ما در زندگی مشترک خود اصلاً دغدغه‌ای از نظر پول نداشتیم.

من به اتفاق دوستم — وپس از سفارشات مؤکد که حق ندارد ریش را دعوب کند — شام را در رستوران طبقه آمر هتل «هاسلر» صرف کردیم و پس در اثنای صحبت‌های گوناگونی که با او داشتم، توانستم اطلاعات بسیار مبسوطی از هویت دست‌اندرکاران اقتصاد ایتالیا و برخی گوناگون پکنی این کشور بدست آورم.

ساعت ۱۰ شب که به اقلای برگشتم، متوجه شدم که هر دو سفارش من بوسیله سفارت عربستان انجام شده است.

## فصل هفتم

به اتاق «اورسلا» تلفن کردم و پس از دوبار رنگ زدن، خودش گوشی را برداشت:

— بده؟

— مسم، «بیل هیچکا کث».

— چه می‌خواهید؟

— به صحبت‌ها اذاسه بدهیم.

نمی‌توانم قبول کنم.

— مظلورت چیست؟

— بایستی منتظر پدرم باشم، او هنوز از جایی که برای شام دعوت داشت، برنگشته.

— پس خودت کجا شام خورده‌ای؟

در اتاقم.

— بود در رم هستی و آنوقت در اناقت شدم می‌خوری؟ چه زندگی بی‌مراهی!

— هم‌طور است.

— ببین، پس اگلا برای مشروب آخر شب به اتاق من بیا، من

در شماره ۷۲۰ و ۷۲۱ هستم.

— من که به شما گفتم آقای هیچکا کث...

— به من بگو «بیل»

— همانطور که گفتم، من کارهای مسکنی است.

— بسیار خوب، ولی اگر عقیدت عوض شد، حتماً بیا، چون من

بایستی یک شب چیز بخوام و به این رودیها نمی‌خواهم.

و اما راست می‌گفتم، چون یک پرونده حد صفحه‌ای حلیم بود

که می‌بایستی نداشتی را بخوام. ولی هنوز به صفحه ۳ نرسیده بود

که یک نفر در زد. موقمی که در را باز کردم، دیدم «اورسلا هارتم»

آمده که این بار بجای شنور، یک دامن آبی با بدور سفید پوشیده و

خودش را به شکل دحراهای مهماندار درآورده. من که یک لباس

خواب بلند پوشیده بودم به رسم سوئیزی‌ها با او دست دادم و گفتم:

«خوش آمدید، به پارسی یک نفره من خوش آمدید.»

بعد، خل اتاق آمد و قبل از نشستن گفت: «چون پدرم تلفن کرد

و گفت که تا دیر وقت کار دارد، این بود که...»

— تو را بخدا بشنم، چه مشروبی میل داری، اینجا؟ حین واسکاج

و «کامپاری» دم دست پیدا می‌شود (انگار ایتالیا بدون «کامپاری»

این شرب سرفه قرمز رنگ هیچوقت کامل نیست).

او یک حین با توتیک خواب و بعد از ربع ساعتی دوباره

سارشش را تکرار کرد. گرم صحبت شدیم و در سلال آن من پرسیدم:

«راستی آن مرد که لندون که همراه پدرت به بار هتل آمد کی بود؟»

— یکی از همکاران پدرم!

— همکار؟ مگر او همز هم دارد؟

— البته، او یکی از ارزنده‌ترین دانشمندان اسرائیل است.

— پس پدرت هم وارد دارو دسته یهودیها شده؟

کمی چپ‌چپ به من نگاه کرد. ولی دفعه‌ای حالت عادی پیدا کرد و

گفت: «نه بهیچوجه، پدرم حده دوست داشتند در سراسر دنیا دارد و

برفسور «بن‌یلوی» هم یکی از آنهاست.»

چون بهتر بود که دیگر دنباله قضیه را نگیریم، لذا صحبت را به مسافرت کشادم و در خلال گفتگوها فهمیدم که «مورسلا» و پدرش تقریباً به همه جای دنیا رفته‌اند. او طعم غذاهای بهترین رستورانها را در شهرهای مختلف چشیده بود و مخصوصاً شاره کرد که در سفر اخیر پدرش برای سخنرانی در دانشگاه برکلی (کالیفرنیا)، دستوران کوچک «مورس» در «سن‌رائل» را به‌لیس رستورانهای خوب دنیا اضافه نموده است. او همینطور هشت سرهم از غذا و رستوران صحبت می‌کرد ولی من که کم‌کم کنده‌ام گرم شده بود، به‌جیر دیگری نظر دوخته بودم، به‌ترین غذا در نظر من غذای روح یا بمعنی دیگر: «سکس» بود و در عرض ۷ سال اخیر زندگی‌م، همیشه این غذا را ترجیح داده بودم.

مگر می‌شد شب را فقط یا خوردن «استیک» سرکرد؟ اگرچاشی در کنار شام شب باشد، زندگی بی‌مزه خواهد بود. ولی خودم بایم، در سن چهل و چهار سالگی هم رید بفکر سکس بودن خیلی طاق‌فلسف است، مخصوصاً برای من که همه حوروش را چشیده بودم: از دختر تازه بالغ کشیش محله در مندلی عقب یک اتومبیل فورد دس دوم، تا برادرزاده یک لود انگلیسی در مندلی عقب رولرویس عموی من، موقع بازگشت از میدان اسپ دوانی «آسکوب» که این یکی در داپسان هان سال تعای افتاده بود و اگر حساب برد بوئی ز این بی‌عصمتی می‌برد چنان قشقرقی براف می‌انداخت که انگار یک مهر پوست مور را درست وسط حیابان آکسمورد انداخته باشد. ولی باید از این جور چیزها واهمه داشت، چون بعقیده من اگر آدم سستشکر باشد هیچوقت موفق نیست و در هر کاری از معامه و سکس‌گرمه تا چیزهای دیگر باید ریسک کرد تا لذت موفقیت دوچندان شود.

پس من آنقدر آدم محبوب و باحیثی نبودم که آن شب کذائی  
و پس از روده درازیهائی که ب «اورسلا هارنس» درباره مشروب و شام  
و رستوران و سیب و بانر و اپرا داشتم، نتوانم بهومباشش برسم.

با این اندیشه، قیافه‌ای جدی گرفتم و به او گفتم: «خوب، اورسلا، حالا  
بهترین موقعی است که من و تو معامله را تمام کنیم.»  
اخمهایش درهم رفت و بار هم زبانش شروع به لرزیدن بین  
لبها کرد. و بعد از آنکه پاهایش را در زیر داس آبی رنگ رو بهم  
انداخت، گفت: «مطلوب چیست؟»

از جا بلند شدم و یک پاکت قهوه‌ای رنگ که عصر همان روز  
پایه سفرش من از سفارت عربستان آورده بودند از اتاق حویم آورده  
و روی سبز کوچکی که «اورسلا» پشتش نشسته بود پرت کردم و منتظر  
ماندم که چه عکس‌العملی از خودش بروز خواهد داد. در همان حال  
که به صورتش خیره شده بودم به فکرم رسید که «اورسلا» تقریباً دختر  
چذایی است و همان نگاه‌های دلفریبی را دارد که معمولاً ارس سالگی  
در چشمان آنها پیدا می‌شود.

پاکت را برداشتم و ابتدا مدتی ساکت نشستم و چشمالش را  
به من دوخته. من برای فرار از تیرنگاهش سبک‌ری آتشی زدم و او به بار  
کردن پاکت مشغول شد. پاکت محتوی ۲ عدد اسکناس هزار  
دلاری بود که طبق سفارش من بوسیله سفارت عربستان در رم و به اعتبار  
«القریشی» در اختیارم گذاشته بودند. در اینجا باید اذعان کنم که گرد  
آوردن ۲ هزار دلار اسکناس بقدری کار مشکلی است که حتی در  
کشور آمریکا هم نمی‌توان در یک فرصت کوتاه به بهایش بدست  
کرد، حال نمی‌دانم آنها چگونه توانسته بودند در عرض یک بهار طهره  
آنها در رم چنین پولی، آنها هم فقط به صورت اسکناس‌های هزار دلاری



تهیه کنند از مهم من خارج است ولی اقلاً می‌تواند نظریه قبلی مرا که گفته بودم: «باید عرب‌ها را در جایی که صحبت پول در میان است، دست‌کم گرفته» ثابت کند.

«اورسلا» چند بار اسکناس‌های هزار دلاری را لمس کرد و بدون آنکه آنها را از پاکب بیرون بیاورد، به من گفت: «تو واقعاً دیوانه‌ای!»

نه دیوانه نباشم، این کار فقط یک دلیل وضع مساعد مالی است. و انصافاً حق داشتم، چون ۲۰ هزار دلار فقط در آنجا حاصله از بیم‌تأمین جریان نفت عربستان سعودی بود و تصمیم داشتم اقلاً برای یک بار هم که شده مبلغ «بگیری» از آن درآمد هنگفت را حقیقتاً صرف یک کار فوایدآمیز یعنی: زمینه‌چینی برای یک عمل بشروع بسایم.

۴ دستم که برای خاموش کردن سبک‌باز به طرف می‌کوچک دراز کرده بودم ناگهان دستش را گرفتم و با فشار محتمری «اورسلا» را در آغوش بلند کردم. لحظه حساسی بود، واقعاً نمی‌دانستم که او این ده پانزده قدم فاصله تا اتاق خواب را خواهد پیمود یا ناگهان به سمت درخرومی هجوم می‌برد؟ نتیجه کار در یکی دو ثانیه اول اصلاً معلوم نبود. ولی او پس از چند لحظه‌ای که انگار با خودش کلنجار می‌رفت، عصبانیت راضی شد و با حرکتی موزون که حتی قسب پیرمردهای از کار افتاده را هم به پیش می‌انداخت خودش را به اتاق خواب من رساند و در آنجا پس از اینکه به صورتی بسیار دل‌ریز و هوس‌انگیز اول بنوز و بعد داشتش را بیرون آورد، نگاهی گستاخانه به من انداخت و مستطرب ایستاد. مهم که دو همان موقع سانس خوابم را از تنم کنده بودم مطلقش نکردم؛ به او نزدیک شدم و بوسیدمش. ولی چه بوسه‌ای که انگار عمه‌ام را در جوش تولد هشتادسالگی‌اش می‌بوسم. ولی پس از مداری ناز و نوازش کم‌کم او هم به هیجان آمد و دوتائی مشغول شدیم... بعد هم روی تخت خواب افتادیم و... ده‌ثانیه بعد ساحرا پیاپی رسید. اصلاً انتظار

نداشتم که ایستور رود همه چیز تمام شود - به بن تربیب من برای  
هرتبه هم آغوشی ب «اورسلا» دهرار دلار داده بودم؟ به خدا خیلی  
به بن احعاف شده بود! ولی چه می شد کرد.

من از آنکه حالم رویراه شود، و از تحت برخاست و فی لغور  
لباس ر بوتید و از همدعا که ایستاده بود چهل حیره به بن چشم  
دوخت که امگر و بک نکه گوشت هسم و به چای آشپز خانه، مرا اشتباهاً  
روی محسوب تدخته اند. و در همانان گفت: «قای هیچکاک  
اچازه بدهید پیشهادی به سنا بکنم».

و من درحالی که لباس رایه تن می کردم گفتم: «خواهش می کنم  
بفرماید».

- من فکر می کنم که بهتر است تا بک ذکر مشخص امر  
حنسی مشورت کنید، شاید و بنو بدکمی به سنا بکنند.  
و با دای این حمله در را بهم زد و رفت.

مرد صبح کسندار هل ر صندوی براسلام اقم همان پاکت  
قهوه ی رنگ ر به بن ارئه داد و موقعی که ب را در کردم، دیده  
حاوی یک صفحه کاغذ مارکدار هل اس که رویش چیر بسته  
شده «گواهی می شود که مبلغ ۲۰ هزار دلار در اری بجام خدمت  
سورد نظر دردم گردید. اورسلا هارمی».

خیلی اوانام بلخ بند. ولی با خود فکر کردم که بالاخره آدمی  
می دو ند همیشه برده دسد، بس بنابرین حالا که در این یکی باک  
بودم، بهتر است سعی کنم ب در آن دیگری برنده شوم. و متعاقب بر  
فکر خودم را به سارب آلمان رساندم ب در همان جلسه که ئی که  
دباله ش ارساعب و آخر می شد حاضر باشم.

حتعال عجیبی در جلسه حکمران بود؛ نمایندگان انگلستان و  
ربان فرانسه ناقص خود به سوار نسویها نمره می زدند و معایندگان ایران

هم به زبان انگلیسی سقوط مشغول داد و فریاد به امریکائیها بودند. بقیه عصه بیریش آذمهای گنگ هیسور سرگردان مانده و نمی دانستند از کدام طرف جا بیداری کند. رویهمرفته مجموعه حالی از شخصیت های عالی مقام دنیای سرمایه داری به نمایش درآمده بود.

سراپتام رئیس آلمانی جلسه که حوصله اش از این هاروجنجن سر رفته بود به زبان مد و گفت: «آقایان، چون این جلسه نمی تواند هیچ مشکلی را حل کند، لذا بشکستن آن را به وقت دیگری موکول نموده پیشنهاد می کنم که در این فرصت همگی به کشورهای خودتان مراجعت و در این باره با دولت متبوع خود مشورت نمائید.»

به نظر س او کار بمیدار خوبی انجام داد، چون کاملاً مشخص بود که اگر اقدامی برای جلوگیری از سقوط اقتصادی یتان مورد تروم بوده، محققاً این کار می بایستی به دست معبود کشورهای انجمن شود که در دنیای واقعی سال ۱۹۷۸ هور شهامت کافی برای یگونه فعالیت داشتند و کاملاً واضح بود که زمین آنها آلمانی ها و عربها شده بیشتر از دیگران ساینگی احرار این مقام و دارا هستند. بنابراین منتظر ماندم و به محض اینکه سالی کمراش یکی از وجود نمایندگان حالی شد، خودم را آهسته به دکتور «ریش برگر» رساندم و به او گفتم: «من راه حلی به نظرم رسیدم و می خواهم در مورد آن با شما بطور خصوصی صحبت کنم، که البته هرچه زودتر به جم سود بهتر است، اید موافق هستید سرانجام مذاکره کنیم؟»

— نه مأسفده، چون می خواهم رأس ساعت یک به آلمان پرواز کنم. ولی می توانیم فردا در فرانکفورت با هم ملاقات کنیم و به اسطق در هتل «فرانکفورت هوف» با هم بخوریم.

بعد از روزی در سبوت عربستان در رم به مطالعه همان پرونده های

که روز قبل برایم تهیه کرده بودند، گذراندم. هر چه بیشتر در عمق موضوع فرو می‌رفتم، به‌من مسلم می‌شد که همکاری با آلمانی‌ها برای ما از همه معتئم‌تر خواهد بود. چون برنامه من به لاکشیندن سریع و شاید بی‌رحمانه ایتالیا بود و اصعب‌ن داشتم که آلمانی‌ها در اینگونه کارها به‌غوی سر رشته دارند. با این تصور، موقعی که در ساعت ۷ بعدازظهر بی‌ی عزیمت به فرانکفورت سوار عوایم‌ای نولت‌ه‌ن‌زا شدم به نتیجه اقداماتی که در پیش داشتم کاملاً خوش‌بین بودم.

## فصل هشتم

در تاریخ به ثبت رسیده که درست در همان ساعت، در بهران پیر «فوری تهرانی» رئیس «سلاواک» ایران سوار هواپیمای «پان آمریکن» شد. و او هم پرنده‌ای در برداشت که نتیجه‌اش بالا کشیدن مربع و شاید بی-رحمانه ایران بود؛ با این تفاوت که برنامه من مربوب وضع مالی یک کشور و احیاناً پرداخت وام به آنها بود، در حالیکه برنامه «تهرانی» کوشش برای هدفت بود که به نام مستعار «عمیات ساسانی» خوانده می‌شد. و در حقیقت چیزی نبود جز تجدید عظمی امپراطوری باستانی ساسانیان که از سال ۲۲۶ تا ۶۵۱ میلادی بر ایران و تمام منطقه خلیج فارس سلطنت می‌کردند و در دیای آن زمان تنها قدرت مطلقه به حساب می‌آمدند.

تهرانی به تنهایی و با نام اصلی خود سر می‌کرد، زیرا اسم و نیافه او برای مأمورین تمام ورودگاههای دنیا شناخته شده بود و هیچ احتیاجی به پرده‌پوشی نداشت. او تمام کابین درجه یک هواپیمای ۷۰۷ پان آمریکن را در اختیار گرفته بود و حق هم داشت که چنین کند؛ زیرا چند سال قبل یوسیله پول ایران این شرکت هوایی سواست از ورشکستگی نجات یافته و بکارش ادامه دهد.

دختران مهماندار کابین درجه یک که همه آمریکائی بودند، در طول سفر برای تهرانی سنگ تمام گذاشتند و از هر کاری که از دستشان

پرسی آمد، بری راسی کردن او (البته بجز استریپ تیز) خودداری نکردند. خندان هواپیما پیر که اهل «کنیولند» و هاید بود، هر نیم ساعت یکبار شخصاً گزارش وضع پرواز را بدو تسلیم می کرد و تهرنی واقعاً از این همه تعظیم و تکریم امریکائیان لذت می برد—شاید به همین علت بود که ویبوسه پرو را با پادامریکنز در «پرن ایر» ترجیح می داد.

سوقی که نوربین های هواپیما در فرودگاه «کنوتی» زوربح متوقف گردید ز در جلو هواپیما دو نفر سوئیزی وارد شدند، که یکی از آنها «فریتس اولریش» رئیس پلیس محلی و بازمانده ضحاحاموسی سوئیس و دیگری همکار او بود، که در صحن رانده اش نیز محسوب می شد. «اولریش» و «تهرامی» همدیگر را از سالهای قبل کاملاً می شناسختند، چون «اولریش» سالها بود که به مراقب از ایر بیهای مقیم سوئیس اشتغال داشت تا مبادا این عده فراموش نکند که چه کسی مخارج تعصبیشان را فراهم کرده است...

«اولریش» در داخل هواپیما گراوشی از اوصاف به بهروانی داد ولی تهرنی قادر به عمل متقابل نبود و نمی توانست برنامه خود را برای «ولریش» فاش کند. (این سوئیزی های رنگ خوب می دانند که چگونه دیگران را رهبریت خود بکند و اولریش هم طبعیان داشت که بهر حال یک روز از این امتیازی که به طرف داده استفاده خواهد برد).

تهرنی پس از خروج از هواپیما، با گذشتن از چند پله و بدون عبور از گمرک فرودگاه یکسره به ایوبسیلی که منتظرش بود سوار شد و به اتفاق همراهانش به سمت شهر حرکت کرد. اتومبیل حامل او پس از طی چند کیلومتر از مسیر شاهراه خارج شد و به سمت «راین» پیچید و بالاخره در ساعت ۱۰ همان شب، تهرانی در یک آپارتمان

هتل «آدلر» واقع در حومه شهر کوچک «بادن» که در ۱۰ کیلومتری  
روبرخ قرار داشته منزل بود.

دو چیر در شهر «بادن» سوئیس معروفیت جهانی داشت: یکی  
چشمه‌های آب معدنی که ر ریان امپراطوری روم شناخته شده بود و  
دیگری ادارات مرکزی یکی از معظم‌ترین مؤسسات کشور سوئیس به  
نام «روش‌پولیسگر» که در تمام دنیا به‌عبارت ساختن نورپس، سوله،  
کارخانه‌پری و مخصوصاً راکتورهای بزرگ اتمی شهرت فراوانی داشت  
و در همین شهر بود که نهری شب ورود به هتل ابتدا به‌دوش راخواند  
و سپس بر بی اسراحت وارد رختخواب شد.

فردا صبح «اولریش» - که آن شب را در روبرخ گذرانده بود  
به‌سراخ تهرانی رفت و او را از هتل مستقیماً به‌عمارت بیست‌طبقه‌ای که  
سمای آن تماماً از آهن و شیشه بود و سطره‌ای کاملاً چشمگیر در مرکز  
شهر «بادن» داشت، آورد. دکتر «هاس» پتروتر» مدیر عامل کمپنی  
«روش‌پولیسگر» در طبقه اول عمارت برای خوش‌آمد گوشتی حاضر بود و  
پس از اینکه «اولریش» مراسم معرفی را به‌پای آورد، آندو را با هم  
به‌گذاشت و بی‌کار خود رفت، چون پیش از این لازم بود که از  
کارهای بهرانی با خبر شود.

«روبر» علاوه بر ریاست کمپنی «روش‌پولیسگر» یک سرهنگ  
رتش سوئیس هم بود و در مجمع طراحان دفاع اتمی این کشور بهز  
عصوب داشت.

با وجودی که کشور سوئیس همیشه یک ارتش داخلی داشته  
ولی مراد دائمی و فعل آن را چند هزار نفری بیشتر تشکیل می‌دادند.  
چون اکثریت آنها به‌صورت‌های دیگر و در سمت‌های گوناگون کشوری  
به‌خدمت اشتغال داشتند. بنابراین عجب بود که رئیس یکی از

مهمترین سازمانهای کشور سوئیس در عین حال متعصب نظامی هم داشته باشد و در حقیقت اگر شخصی مثل «زوتر» در ارتش سوئیس هم یک مقام عالی رتبه نداشت، امری غیر عادی شمرده می شد. و این مسئله یکی از خصایص مملکت سوئیس است که توانسته اند با اعمال این سیاست همه مشاغل حساس، اهم ز بخش خصوصی و یا دولتی، را به وسیله عضویت گرداندگان آنها در ارتش، تبدیل به قدرت واحدی نموده و به این ترتیب باعث شوند که مقامات سوئیسی از یک خط مشی ملی ثابت و مشخص پیروی نمایند.

ادغام مشاغل لشکری و کشوری که از سابق در سوئیس مرسوم بوده، در اثنای سالهای بعد از ۱۹۳۰ تثبیت شد و حق امتحان خوبی هم داد، چون باعث بوجود آمدن یک روش بسیار مؤثر در سیستم کشور داری سوئیس گردید و در اثنای قرن بیستم از ورود سوئیس به کلیه جنگها جلوگیری نمود. فقط به این خاطر که وپای امور کشور نعم مملکت خود را در این راه نمی دیدند و بطریق اولی برمائدها ن نظامی سوئیسی بدر همین تصور ر داشتند، چون این نظامی ها همان اولیای امور بودند و با اعمال سیاست بی طرفی توانستند کشور خود را در سال ۱۹۴۸ به صورت دومین ملت خوشبخت و سرخه دنیا تبدیل کنند (کشور کوبه از نظر درآمد سرانه و ثروت عمومی در دنیا مقام اول را داشت).

البته دلایل واقعی عدم درگیری سوئیس در جنگهای خاندان سور قرن اخیر را نمیتوان فقط به خاطر رعایت بی طرفی این کشور دانست، چون مسلم است که هیچیک از قدرت های متجاوز فقط به خاطر اعلام بی طرفی سوئیس و توسل از نقص آن، پای خود را عقب نکشیدند. بلکه راز عدم تجاوز به سوئیس را بایستی در روش زعمای آن کشور ملاحظه کرد که پیوسته وجود دو مزیت عمده در حلقه نگردن به حاکم



سوئیس را به‌طریقین معامله‌گوشزد کرده‌اند: یکی آنکه بدین ترتیب از شر مبادرات پرداخته و پی‌گیر میهن‌پرستان سوئیسی در امان مانده و دیگر اینکه می‌تواند با استفاده از سوئیسی‌های معامله‌گر به‌بهترین نحوی مایحتاج خود را تهیه کند. و در پی اعمال همین سیاست بود که در جنگ دوم جهانی، سوئیس به‌دوایها مذکر داد که اگر به‌سلکشان حمله کنند، تمام سوئیس را از جمعیت حالی خواهد یافت و هر فرد سوئیسی از ۱۷ تا ۶۰ ساله برای دفاع از وطنش در کوهستان «آلب» مستقر شده و به‌منتبعت از روش «بیثو» تا آخرین قطره خون خود را ستاوری مبارزه خواهد کرد. ولی اگر به‌حد کافی عاقل باشد و از حمله به‌سوئیس صرف‌نظر کند به‌خوبی می‌تواند از محصولات صنعتی و تسلیحات بسیار پیشرفته سوئیس که وقفاً مورد احتیاج‌شان است، به‌حد کافی استفاده ببرد. البته در مقابل پرداخت پول!

و به‌بی‌غلب بود که سوئیس از تعرض آلمان در امان ماند و به‌جبرن آن، بارها توانستند انواع توبه‌های ضد هوایی، مولد برون، قطعات هواپیما، ابزار و وسائل دقیقی و قطعات ماشین را از سوئیس دریافت نموده و همچنین اجازه یابند که از راه‌آهن سرلسری سوئیس برای حمل اسلحه و تفرات خود به‌ابتدا و کمک به «موسولینی» در جبهه جنگ علیه قشون آمریکا و انگلیس استفاده بکنند. و ناگفته نماند که سوئیس هم در مقابل انجام خواسته‌های آنها توانست برای تأمین اسرزی مورد سرور خود، طبق فرمول دقیقی که با آلمانها برتیب داده بود، به‌ارای عبور هر تن سلاح آلمانی از خاک خود و محوین آنها به‌ایت‌ها در آن سوی «آلب»، مقدار معینی از ذغال سنگ منطقه «روهر» آلمان را دریافت نماید.

انجام این معامله برای حفظ موجودیت سوئیس لازم بود و باعث شد که این مملکت در طول مدت ساله جنگ از هم نپاشد.

برای سوئیس هیچگونه منبع مواد انرژی را مثل ذغال سنگ و نفت در سرزمین خود ندارد و در این مورد به قدری تنگدست است که حتی قادر به تهیه یک تن ذغال و یا یک بشکه نفت از خاک خود نیست (آنها برای تولید برق کشور از همه اسکانات نیدرو بکتریک خود استفاده می‌پردازند).

بنابراین سوئیسی‌ها با تسهیل فوق، علاوه بر دور نگه داشتن دست آلمانها، موفق شدند با تأمین انرژی مورد لزوم صنایع خود، در بحیثیه زمانی که سراسر اروپا رو به ویرانی نهاده بود مسلک خود را سرها نگه دارند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، سوئیس نیز مثل سایر ممالک اروپای غربی متافع و امنیت خود را در دامن امریکا دید و متوجه شد که پناه گرفتن در زیر چتر حفاظت امنی امریکا برایش واجب است مخصوصاً از اینکه تسلط و رهبری امریکا بر اقتصاد جهانی می‌تواند همه مایحتاج دوستان را به نحو حس تأمین کند. و چون امریکائیه کنترل همه چیز دنیا را گندم و سور و چوب گرفته تا هواپیما و نفت را در اختیار خود داشتند، لذا برای گرفتن هر کشوری در دست راست عمو به او اطمینان می‌داد که همه آموزش به خوبی خواهد گذشت. و این دقیقاً همان کاری بود که سوئیس انجام داد و بواسطه به اتفاق سایر کشورهای دویب امریکا به سوی خوشحالی و رفاه گام بردارد.

و بی‌ارتکاب یک اشتباه تأسیس باعث گردید که پایه‌های سعادت دوستان امریکا آهسته آهسته شروع به برپا شدن کرد. در فاصله سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵ مهار کار ز دست اروپا خارج شد و امریکا پس از حمله نظامی به ویتنام، چون با معر به زمین خورد که همه اعتبار و ارزش جهانی خود را از دست داد، و پس از آن سحر، بی‌آبرویی و سقوط بگین بیکسون هم سرید بر علت گردید و یکباره

باعث زوال نفوذ سیاسی آمریکا در جهان شد. از نظر اقتصادی هم آمریکا به علت احتیاجات شدید به نفت اعراب به مسجیزگفتن از آنان پرداخت و چون پس از اجرای تحریم نفتی اعراب بکلی دست و پایش بسته شده اجباراً خانه نشین گردید و در لاک خود فرو رفت.

در تابستان ۱۹۷۵ چون مملکت سوئیس متوجه شد که دیگر نمی‌تواند آمریکا را به عنوان حامی و پاسدار صلح و خوشبختی بشمار آورد، لد خودش دست بکارگردید و برای تأمین امنیت خود دو اقدام اساسی بعمل آورد: اول اینکه، سرعت مشغول ساختن اسلحه تدافعی اتی شد (که البته این کار را در خمای کامل انجام داد، زیرا سوئیس یکی از امضاء کنندگان پیمان عدم تولید ملاحهای اتی بود). و در عرض یک سال در حدود یکصد سلاح اتی را به بی‌گرفته‌ها کلاهک اتی و من برای خود ذخیره کرد.

دوم آنکه بهر از همبستگی‌های اقتصادی خود با نیویورک و شیکاگو گاست و همراه با فاصله گرفتن از آنها، به مصطب‌های دیگری مثل: کویت، عربستان سعودی، عراق و بخصوص ایران نزدیک شد و توانست با بکارگرفتن اصول منطقی — که همیشه سوئیس‌ها از آن برخوردارند — آهسته آهسته و به تدریج دل این کشورها را بدست آورده و باب تجارت با آنها را بگشاید. زیرا رابطه با این کشورها برای سوئیس دو مزیت عمده دربرداشت: یکی، رشد سریع آنها و بازارعائی که قدرت جذب فراوان کالاهای صحنی ساخت سوئیس را داشتند و دیگر، بهره بردن از مهمربین ماده انرژی‌رای جهان که در آنها به وفور یافت می‌شد — یعنی نفت.

شاه ایران در ایس جهان شاید تنها رئیس‌کشور دنیا بود که

وصح سوئیس و روحیات مردم آن را از همه بهتر می‌دانست، چون وار  
اواخر دهه ۲۰ به این طرف ساری بود که قلا پک مد آن را برای  
استراحت و گردش و اسکی در تفریحگاههای زمستانی سوئیس بسر  
برد. و در حلال همین اقامت‌ها بود که بر اثر آشنائی و مراوده با  
مقامات عالی‌رتبه، صاحبان صنایع، بانکداران، سانسداران و البته  
نظامی‌های سوئیس، پیشتر عمیقی سبب به این کشور پیدا کرد.  
شاه با بعضی از مقامات سوئیسی بقدری خودکفائی شد که عده‌ای از  
انها، مهدن دائمی و در قصر «سن موریتس» بودند و خودش نیز  
اغلب در کلبه‌های رستایی این افراد در حومه زوریخ، کنار دریاچه  
ژنو و یا «لوکارنو» دیده می‌شد.

شاه در بدای هر سفر خود به سوئیس معمولاً رئیس‌جمهور  
سوئیس را در آپارتمان مجلل خود در گریندهل «دالدر» زوریخ  
می‌پذیرفت، و بی هیچگاه به‌دیند او در قصر ریاست جمهوری نمی‌رفت.  
او با این که در هر سفر عده‌کثیری از مأمورین استی را به‌راه  
می‌آورد، اما با این وجود، قوای نظامی پلیس سوئیس همیشه اطرافش  
را توسطه افراد مسلح محاصره می‌کردند تا مبادا به‌وجود شاه شایان  
در طول مدتی که مهمان سلطنت آنهاست گزند وارد شود (و البته  
برای بی‌خدمت‌بود مردمی هم می‌گرفتند).

به همین جهت روابط شاه به سوئیس در سال ۱۹۷۸ و موقعی که  
«تهرانی» وارد سوئیس شد بسیار گرم و صمیمانه بود و مسافرت «تهرانی»  
هم به این خاطر انجام‌گردید که هر چه بیشتر به این صمیمیت فرود  
شود. و به‌عنوان نماینده شخص شاه مأموریت داشته مقامات صمیمانه‌ای  
را فراهم آورد که منافع آن عاید هر دو کشور می‌گردد و این صمیمیت  
تقریباً شصت و سه سال ۱۹۴۰ بین سوئیس و آلمان نازی  
بسیار شد؛ یعنی اسبده در مقابل انرژی و بعضی دقیق‌تر: استفاده

تکنولوژی بمب هسه‌ای در مقابل بحث ارزان و تضمین شده. ولی  
تهرانی موضوع اصلی را برای آخر کار گذاشته بود، زیرا طرح آن احتیاج  
به مقدمات قبلی داشت.

او پس از اینکه با «زوتر» وارد اتاقش شد، گفت: «آقای «زوتر»  
من از حائب اعلی‌حضرت همایونی مأموریت دارم که مراحم خاص  
ایشان را به‌شما ابلاغ نمایم.»

تهرانی کمی مکث کرد و آنگاه یک بسته کوچک از جیب دست  
چپ‌کش بیرون آورد و در حدیقه بسته «زوتر» می‌کرد،  
گفت: «وافتخار دارم که این یادگاری را بعنوان اظهار تقدیر شاهانه به  
شما تقدیم کنم.»

چهره «زوتر» شکفته شد و با وجودیکه سوئسی‌ها به‌آسانی  
شادمانی خود را بروز نمی‌دهند، افتخار عظیمی که هدیه شاه‌شاهان  
برایش داشت به‌قدری غیر مستطوره بود که نتوانست از ابرار آن خود  
داری کند. ولی بلافاصله قباله آراسی به‌خود گرفت و به‌فکر فرو روت که  
آیا معراب به و اجازه باز کردن این بسته را می‌دهد یا خیر؟ ماحسب  
مقدم سلطنت در میدان بود و در اینجا می‌بایستی به‌مقررت اعتنائی داشت  
«زوتر» پس از این اندیشه و با کمی تأمل بسته را باز کرد و در میان  
آن چشمش به‌یک سداال‌گرد ارطالای خاص افتاد که سر یک‌شیر با  
پال و کوبالش بر آن نقش شده و در حدود ۶ سانتیمتر قطر داشت  
«قیمتش؟»

تهرانی که انگار فکرش را خوانده بود گفت: «این سدا در حدود  
۲۰ سال پیش در حفاریات پستانشاسی همدان پیدا شده و احتمالاً مربوط  
به قرن هفتم است.»

و پس از کمی مکث ادامه داد: «الته قرن هفتم قبل از میلاد  
و اقلاً ۲۰ هزار دلار قیمت دارد.»

— من خیلی از دریافت این هدیه مفتخرم و استدعا می‌کنم که براتب سپاس سرا به خدمت علیحضرت ابلاغ نمائید.

— من البته این کار را خواهم کرد ولی مطمئناً شب غسی زودتر از آنچه تصور می‌کنید فرصت خواهید یافت که شخصاً این کار را انجام دهید، زیرا پرودی یار دیگر اعلیحضرت برای زمستان اسال به سوئیس تشریف فرما شده و بدون شک از پذیرش شما و همسران در «س» موافقتی بسیار خوشحال خواهد شد.

در تمام مدتی که این سخنان ردوبدل می‌شد، آن دو نفر ایستاده بودند، ولی چون قد «نهری» خیلی کوتاه‌تر از «زوتر» بود و از این نظر احساس «راحتی» می‌کرد، لذا کم‌کم خودش را به طرف مبس کشاند و روی آن لم داد. «زوتر» هم که معمولاً هنگام پذیرائی اشخاص، در پشت میز تحریرش قرار می‌گرفت، این بار رسم معمول را شکست و در کنار تهرانی روی مبس نشست. بطوریکه وقتی سکرتو مخصوص او با فنجان قهوه جهت پذیرائی از مهمان خارجی رئیس کل به اتاق وارد شد، بقدری از نشست «زوتر» در کنار تهرانی تعجب کرد که نزدیک بود فنجان‌ها را روی فرش ریوی ایرانی تاق واژگون کند. ولی نگاه خشمناک «زوتر» او را به‌خود آورد و موجه موقعیت کرد و در ضمن به او فهماند که شب شبه بین ساعت ۶ تا ۸ بعد از ظهر موقعی که در وعده‌گاه هیشگی آخر هفته خودشان در اتاق شماره ۴۴ هتل «آدلو» به هم آغوشی اجباری با رئیس کل تن می‌دهد، شما متب تصور امروز خود را از «زوتر» خواهد چشید.

پس از اینکه سکرتو از اتاق خارج شد، تهرانی مرحله دوم نقشه را برای طرح خواسته خود آغاز کرد: «دکتر «زوتر»، همانطور که می‌دانید، اعلیحضرت همپونی برای مملکت و ملت سوئیس به‌حاط دقت بی‌نظیر، نظایر، نظایر، درستکاری و مهارت‌های فنی آنها، اوزش فراوانی قائلند و معتقد هستند که بهیسی پیوند بین دولت را پیش از پیش

مستحکمتر نمود.»

وی «زوتر» در اندیشه دعوتی که از او برای ملاقات شاه در «سن مورسی» بعمل آمده بود، حیران مانده و با خود فکر می کرد که چگونه می تواند همسرش را هم همراه بیاورد؟ چون او یک زن چاق و بد شکل و بد ترکیب بود که حتی یک کلمه زبان خارجی غیر از زبان محلی سوئسی نمی دانست و مسلماً باعث حجل و رسوایی او می شد.

«زوتر» غرق این افکار بود که بهرانی در ادامه صحبتش گفت: «و اعلیحضرت ساین همتد که پدیه های رویط حدید بین دو کشور به قدری استوار بود که بتوند در برنامه هاییشان برای آینده بشر نقش اساسی ایفا نماید. شاه شاه ما از معدود افراد روی زمین هستند که سالهاست به نفس ارزنده نفس پی برده اند و معتقدند که این ماده به قدری هیت دارد که نباید آن را سوزاند و به خاطر حرکت اتموسفرها یا تولید برق به هدر داد. و به جای مصرف آن به صورت سوخت، بایستی بهره برداری از نفت را فقط برای جذب به ساکنین کره زمین به صورت تولید مواد پتروشیمی و کود شیمیایی و سایر محصولات مورد نیاز آنها اختصاص داد.»

«زوتر» به شنیدن این سخنان، سر خود را تکان می داد و به این وسيله، افکار عاقلانه شاهشاهان را تأیید می کرد.

تهرانی به سخنانش ادامه داد: «بهمین جهت، اعلیحضرت یک برنامه نمونه جهت تولید برق اتمی طرح نموده اند که به نوبه خود بهیستی سرشتی مثل دیگر قرار گیرد، چون طلق آن با امیدواریم که بتوانیم در سال ۱۹۸۰ در حدود ۵ درصد از برق مورد احتیاج کشور ایران را بوسیله نیروی اتم تأمین کنیم و با صراحت می توان گفت؛ تنها کشوری که قادر است تا حدودی به این طرح رقابله کرده و تولید برق اتمی خود را در سال ۱۹۸۰ به این مقدار برساند کشور سوئیس است

که حتی شخص شما بهتر به این موضوع واقف هستید.»

بله، «زوترو» خوب می‌دانست که در آن موقع با وجودی که ۳۰ درصد برق کشور سوئیس را راکتورهای اتمی تولید می‌شد، و بر رسیدن به نسبت ۱۰۰ درصد مورد علاقه شده، حتی بوسیله کشورهایی که به اصطلاح «قدرت اتمی» نامیده می‌شدند، در فاصله ی چنین نزدیکی رؤیایی پیش نبود.

تهرانی در دیپالو سخنانش افزود: «تا برای این به خاطر مشابه سیاست انرژی دو کشور ایران و سوئیس و سازگاری هدفهای سیاسی با شما، و به دلیل تکنولوژی پیشرفته‌ای که شما را به صورت ملتی پیشرو دراستداده از انرژی هسته‌ای برای مقاصد صلح آمیز درآورده است، به من مأموریت داده شده که تصمیم اعلیحضرت همایونی را دائر بر انتخاب کمپانی شما به عنوان سازنده دو راکتور اتمی ششصد مگ‌واتی در ایران به اطلاع برسانم.»

موقعی که «زوترو» کاملاً معنی جملات طولانی تهرانی را درک کرد، مسئله آنقدر برایش غیر مستطرد بود که ناگهان قهقهه به به گوییش جهید و دچار سرفه‌های شدید شد. وی در همان حال سرفه کردن در معرض مشعل جمع و تفریق یکت شسته ارقام مختلف بود: «... این دو راکتور در حدود ۲ میلیارد و ۲۰۰ میلیون دلار می‌رود و کمپانی روش بولینگر با حداث آنها ۲۰ درصد از مبلغ فوق را به دست خواهد آورد که چیزی کمتر از بیستم میلیارد دلار خواهد بود و اگر طول مدت مقطعه را ۱۰ سال بگیریم، تقریباً سالی ۱۰۰ میلیون دلار نصیب ما می‌شود که برابر ۲۵۰ میلیون فرانک سوئیس است و بین رقم حدقل ۵۰ درصد بیشتر از مبلغی است که ما به عنوان درآمد کمپانی روش بولینگر در فاصله ۱۰ ساله از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۵ در نظر گرفته‌ایم و این بدان معنی است که ارزش سهام کمپانی ما در بورس ژویرج ۵۰ درصد و یا احتمالاً



بیش از آن ترقی خود حد کرد. پس اگر من آن بوسله به پندم خودم در «میسیون بانک سوئیس» شروع به خرید سهام کمپانی در بازار بسایم و بتوانم با گروگداشتن حده و تمام امون شخصی، اقلاً ده هزار سهم کمپانی را از قرار هرسهم بطور متوسط ... فرانک خریداری کنم، موقعی که خبر این قرارداد عظیم منتشر شد قیمت هرسهم به ۱۰۰۰ و با حتی ۱۲۰۰ فرانک ترقی کرده و در نتیجه آن، من میلیتی در حدود ۵ میلیون فرانک سوئیس یا ۲ میلیون دلار کاسب خواهم شد...

تهرانی که انگار افکار «روتر» را خوبه بود، در دسده صحبتش اضافه کرد: «ولی آقای دکتر «روتر» ما خوشحال می شویم که اگر این موضوع فعلاً به خارج درر نکند و پیشنهاد می کنم که حتی از بخش آن در کمپانی خودتان نیز خودداری کنید، زیرا، بهیچوجه دوست نداریم که بین اخبار به گوش دوستان دیگرمان یعنی فرانسویها و امریکاییها برسد، چون آنها درک نمی کنند که ایران گاهی برای حفظ منافع خود حق دارد به تنهایی اقدام نموده و با آنان اشتراک نداشته باشد».

کاملاً معلوم بود که خود «تهرانی» هم در فکر آنست که بوسله نمایند خودش در بانک سوئیس چند سهم کمپانی «روشن پولیسگر» را بخرد و البته این حق او بود، چرا ستعاده نکند؟...

پس از آن تهرانی دوباره به سخن آمد و گفت: «وحدلاً مایم خواهم که فوراً درباره امکانات انجام این پروژه امدادات لازم را بعمل بیآورید.» و پادی این جمله دسه در حقیقت راسخ گفتش کرد و همراه با تسنیم کاغذی به «روتر» گفت: «و این هم دستور عینحصر به صورت حواله برای بانک سنی یون شعه زوریخ برای پرداخت یکصد میلیون دلار به شب به عنوان پیش پرداخت انجام پروژه».

در این حواله قید شده بود که مبلغ مزبور از تاریخ دوم ژانویه

۱۹۷۹ قابل انتقال به حساب کمپانی «روشن پولینگر» است و بدین برای «زور» در حدود ۶ هفته فرصت داشت تا برای خرید ... هر از سه سورد نظرس اقدام کند. چون بلافاصله پس از تسلیم این حواله به بانک سروصدای قضیه بلند می‌شد و سهام «روشن پولینگر» در بورس رو به رخ شروع به ترقی می‌کرد.

«زور» پس از مشاهده حواله آن را به تهرانی پس داد و تهرانی هم آن را در روی میز جنوئل به صورتی که قابل خواندن باشد قرار داد، چون می‌خواست موقعی که وارد بحث در مرحله سوم نقشه می‌شود این طعنه اغواکننده هنوز در معرض دید «زور» قرار داشته باشد.

او برای قدم اول در مرحله سوم نقشه، چنین آغاز کرد: «ما به حویلی اطلاع داریم که شما در پنج یکی از بهترین فیر بکدانانی دنیای یعنی پرفسور «هانتس» را در اختیار دارید.»

— بنه و نه، چون پرفسور «هانتس» در استخدام کمپانی ما نیست و بیشتر وقت خود را به تدریس در دانشگاه «عموم و فنون» رو به رخ می‌گذراند — که تقریباً همان صورت دانشگاه «ام.آی.تی» را برای ما دارد — او با اینکه در اغلب پروژه‌های ما به عنوان مشاور مخصوص شرکتی کند ولی باید بگویم که تخصص پرفسور «هانتس» در قسمت راهبرهائی که شما سفارش داده‌اید، نیست.

— بله می‌دانم، ولی عیب‌حضرر مخصوصاً ما پسند که در مراحل اولیه طرح و بررسی امکانات آن، یکی از بهترین متخصصین موجود با پروژه ما همکاری داشته باشد و بعداً در مراحل گوناگون اجرای پروژه، هم از متخصصین دوجه یک و هم از کادرشاسان عمومی این رشته استفاده ببریم.

— بسیار خوب است ولی من الان مطمئن نیستم که بتوانم

به پرفسور «هارتمن» دسترسی پیدا کنم.

— دکتر «روتر» من بدبختی یا شقا بی پرده صحبت کنیم و صریحاً بگویم که قرارداد ما شامل شرائطی هم خواهد بود که یکی از آنها وجود پرفسور «هارتمن» است.

تهرانی موقع ادای این کلمات چنان به «روتر» خیره شده بود که او فوراً تسلیم شد و گفت: «البته، البته، سوتفاهم نشود. مسلم بدانید که پرفسور هارتمن جزء این پروژه خواهد بود، ولی نگرانی من بیشتر از این جهت است که با چگونه می‌توانیم به پرفسور دسترسی پیدا کنیم. اماطمین داشتم باشید که در این مورد از هیچ کوششی فروگذار نخواهیم کرد و بتوانیم وضع او را با انجام پروژه‌های شما تطبیق بدهیم.»

بهری که با یحیی قصه موفق شده بود، گفت: «و حالا به شرط دیگری پردارم، که البته آخرین شرط است و مطمئن باشید که بیشتر از این دو شرط، شرط دیگری بری انجام پروژه در میان نخواهد بود.»

«روتر» با سسیدن این حرف‌گرهی بر پرواس انداخت و پیش خود فکر کرد: «حتماً این شرط مربوط به رشوه یا استفاده‌های مادی است که محبوسان خارجی‌ها علاقه زیادی به آن دارند. خوب چرا نداشته باشند؟ مخصوصاً از موفمی که هیچ رشوه خواری در دنیا از بین رفته است. بقصر اصلی آمریکاها هستند که برای وین بر رشوه دادن را رایج کردند و مره آن را به همه چشاندند. سالی برای در قیمت مقاطعه‌کاریهای بین‌المللی حساب و کندی در بین بود ولی مثل همه چیزهای دیگر، موفمی که آمریکا آنها شروع به دزدیدن کردند و رشوه‌پردازهای خود همه چیز را به متصرف کشاندند...»

ولی برخلاف «روتر» تهرانی با عرضه شرط دوم خود نشان داد که در این مورد مسئله رشوه‌خواری اصلاً مطرح نیست:

— خولته دوم ما اینست که پرسور «هاتس» بایستی علاوه بر مشاوره درباره ی پروژه، راهنمایی دولت ما را برای ساختن سلاحهای اتمی نیز برعهده بگیرد.

«زوتر» نگاهی چپ‌چپ به تهرانی اسداحت و یا حسونت گفت:  
«متوجه منظور شما نشدم؟»

ما کسلا اطلاع داریم که پرسور «هاتس» سرپرستی ساختن بمب‌های اتمی کشور شما را در دست دارد و می‌خواهیم که او عیناً همین کار را برای دولت ایران هم انجام دهد.

سحان تهرانی مثل اینکه به‌صورت یک مشت محکمی برشکم «زوتر» قروند آمده باشد، نفس او را به‌شماره بداحت و در حالی که به‌خودش می‌گفت: «نکند یز برد دیوانه شده باشد» سرعت حرکت او برحاست و پس از اینکه مقداری از او فاصله گرفت، گفت: «قای تهرانی عزیز، سالهاست شما و دولت شما بطرز وحشاکانه‌ای دچار سوءتفاهم شده‌اید، مگر نمی‌دانید که سوئیس یکی از اصعب کسندگان قرارداد بین‌المللی عدم تولید اسلحه اتمی است؟ ما که یک کشور بی‌طرف هستیم هرگز به‌خود اجازه نمی‌دهیم که...»

در این موقع بهری دستش را دوباره به‌جیب برد و بی‌بار ز جیب پهل کت خاکسری رنگش کاغذی بیرون آورد و در حالی که ز روی پهل برمی‌خاست، خطاب به «زوتر» گفت: «بهر اسم به یز لیسته که حاوی تعداد سلاحهای اتمی موجود در کشور شما، همراه با مشخصات آنها و محل نگهداریشان است نگاه می‌فرمائید.»

«زوتر» با یک نظر به‌بوشته‌های کاغذ، بدنش یخ کرد و درحالی که خشکش رده بود، گفت: «شما رکجا بواسته‌اید...؟»

— نه، نه، مطلقاً بشید که ما در کشورهای دوست خود هیچگاه جاسوسی نمی‌کنیم. ما این اطلاعات را از یک کشور ثالث بدست آورده‌ایم، که ممکن است شما هم بدانید ولی البته نمی‌توانم در این

مسلماً هیچ‌یک از این اطلاعات از کشور فرانسه بوده، زیرا پس از خروج فرانسه از پیمان ناسو و انزوای نظامی این کشور، سالها کوشش نمود تا با همسایه‌های طرف جنوبی خود یک نوع «رابطه ویژه نظامی» برقرار کند، تا هم ز انزوا خارج شده و هم متعقی برای خود دست و پا کرده باشد. البته این خواسته فراسویها چیز تازه‌ای نبود، چون دو کشور سوئیس و فرانسه قبلاً هم دوبار با هم اتحاد نظامی داشته‌اند که یکی ر آنها در سال ۱۹۱۲ (قبل از جنگ جهانی اول) و دیگری در سال ۱۹۳۹ (در اثنای جنگ دوم) بوده است. و در هر دو پیمان — که شبیه یکدیگر بودند — با هم قرار گذاشتند که اگر قوای آلمان به سرزمینهای فرانسه و سوئیس حمله کردند، نیروهای فراسوی وارد سوئیس شده و به‌دفاع سوئیس و رسم حبوب به آلمان حمله کنند. ولی چون قیصر (در جنگ اول) و بعد از او هیتلر (در جنگ دوم) فقط به سرزمینهای فرانسه حمله ور شدند، لذا پیمان نظامی سوئیس و فرانسه به مرحله اجرا در نیامد و سوئیس و به‌خاطر آنکه کشورشان مورد تهاجم قرار نگرفت از کمک به فرانسه خودداری و در نتیجه معاذ این پیمان بدون استفاده ماند و پس از مدتی فراموش گردید.

کوشش فراسویها پس از خروجشان از ناتو بالاخره در سال ۱۹۷۵ به نتیجه رسید و گفتگو برای انعقاد پیمان نظامی جدیدی بین فرانسه و سوئیس در این سال آغاز گردید، که البته این بار به‌خاطر دشمنی بخصوصی مثل آلمان نبود، بلکه هر دوی آنها علی‌رغم آسودگی حاضر و مستی که در کنار پیمان ناسو حس می‌کردند، فقط به‌خاطر اقتضای که ارتش آمریکا در ویتنام بپاک کرد، و به‌دلیل آنکه نیروی امریکائی بستر در مناطق مختلف دنیا اجاراً شروع به عقب‌نشینی نموده و دیگر

سایل به اجرای تعهدات خود بودند، شروع به اقدام برای عقد این پیمان نظامی کردند.

به هنگام گفتگو و اجرای مقدمات این گونه پیمانهای نظامی معمولاً بین مأمورین دو کشور رشته های دوستی پیدا شده و غلبه آنها بخاطر اثبات صداقت و نشان دادن تعاد سیاسی بین دو کشور اسرار یکدیگر را عم فاش می کنند. و در مورد حیرت بخشی پیمان نظامی هر سه سوئیس هم، آخوندان فرماتده طرحهای استراتژیک ستاد ارتش سوئیس - که زاهدی ژنو بود و علاقه فراوانی به فرانسویها داشت - یا همی فرانسوی خود خیلی گرم گرفت و بخطراتش زبان و فرهنگ مشترک و نفوذ مشترک آن آلمان و رن آلمانی - که زبان اکثر سوئیسی ها است - و با اعتقاد راسخ بر این امر که بغیر سوئیس بسگی کامل به مملکت فرانسه در دست نیست، لیست کامل سلاحهای اتمی موجود در سوئیس را به طرف فرانسوی خود رد کرد. و میخواست بدین عمل نشان بدهد که سوئیس یک متحد استوار و با برندی فرانسه باقی مانده و خود او و همکاران و همکاران سوئیسی ش در عرضه کردن این بیست به دوستان فرانسوی، ایمان غلظت پذیر خود را برین عقیده به ثبوت رسانده و وعده می نمایند که مملکت سوئیس برای همیشه در کنار فرانسه خواهد جنگد و بر دشمنان پیروز خواهد شد، حتی اگر این جنگ به یک ببرد اتمی کشیده شود.

مطلبی که این افسر سوئیسی برای عمل خدش کارانه خود بکار گرفت بسیار بیگانه بود، زیرا ویی که دو کشور با هم پیمان محرمه امضاء کردند، خود به خود اطلاعاتی که مورد استفاده یکدیگر باشد با هم سیاده خواهند نمود و در این مورد هیچ عیاجی به اثبات نظرات شخصی افسر مربوط نبود.

مسلحانه امضای این پیمان در پاریس مورد مخالفت قرار گرفت.

و همانطور که در پاریس معمولاً بر سر هیچ مسئله‌ای توافق وجود  
 ندارد، سرانجام زعمای حکومت فرانسه هم نتوانستند در مورد شایستگی  
 نظامی سوئیس برای هم‌پیمانی با فرانسه به توافق برسند. و در نتیجه  
 بیست‌کذائی‌های «تمی سوئیس همچنان در فرانسه باقی ماند، تا  
 اینکه در سال ۱۹۷۸ این لست مورد محاسبه قرار گرفت و اداره دوم  
 فرانسه آن را به‌ساواکت ایران و گذار کرد. و در عوض آن، دولت  
 فرانسه از ایران خواست که ساختن تاسسات نظامی ایران در سرسره  
 ناحیه ساحلی خلیج فارس به فرانسویها واگذار شود. در عمل با وجودی  
 که پیش از بیست از منطقه مزبور به‌فرانسویها تعلق نگرفت ولی بار  
 هم بریشان همیت فرو بی دانست، چون هم منطقه‌ای استرژیک بود  
 و هم ماده انرژی را آنجا استخراج می‌شد که حیات فرانسه بی‌وشل  
 بقیه کشورهای رویانی بدان وابستگی سدید داشت.

دکتر «هانس پروفسر» که پس از برحاستی از کنار تهرانی به  
 پشت میز خودش پناه برده بود، درباره چگونگی مسع این اطلاعات  
 زیاد فکر نمی‌کرد. ولی اثری که از فاش شدن این بیست بوجود می‌آمد  
 مقرر و را بحث مشار گذاشته و سدیداً عدابتش می‌داد، تا آنکه بالاخره  
 طاقه بیافرد و ر بهرامی پرسید: «آقای بهرامی آیا شما واقعاً در ارائه  
 این پیشهاد ناور نکردنی حدی بوده‌اید؟»

بهرامی فوراً در جواب و گفت: «آقای دکتر «روبر» اشتباه نشود،  
 من بعنوان فرستاده مخصوص اعین حضرت شاه‌شاه صحبت می‌کنم.»  
 - ولی مسلماً شخص می‌دهید که شخص من نفر بدون  
 بصوب دولت سوئیس بهیچوجه صلاحیت اظهار نظر در این‌گونه امور  
 را ندارم.

- البته، من این موضوع را کاملاً درک می‌کنم.

پس به این ترتیب صحبت ما در این لحظه...

— با عرض معذرت از اینکه صحبت شما را قطع می‌کنم، می‌خواستم قبلاً دو نکته را متذکر شوم: یکی اینکه در نظر داشته باشید که اگر شما—یعنی دولت سوئیس—دست همکاری بماند، ما می‌توانیم خیلی راحت این تقاضا را از کسان دیگر بهمانیم. چون ما در این مدت بیکار نشسته و دائماً در حال مطالعه چگونگی خرید راکتورهای بی و بدست آوردن متخصصین این کار بوده‌ایم و حتماً اطلاع دارید که انقلاب شش سلطه دیگر در دنیا وجود دارد که با کمال خوشوقتی به تقاضای ما پاسخ مثبت خواهند داد. نکته دوم—که البته اهمیت بیشتری دارد—اینست که عیبهضرب همایونی به خاطر علاقه فراوان به کشور شما ترجیح می‌دهند که این قرارداد در درجه اول به سوئیس امضاء شود، تا در ضمن سلطنت شما بهیچوجه در آینده از نظر تحریم احتمالی نفت دچار خسارت نشود، و در صورت وقوع چنین امری بتواند برخلاف سایر ممالک غربی از نفت ما استفاده ببرد، چون ما در صورت توافق در انجام این پروژه، خدمت می‌کنیم که جریان نفت به پالایشگاه‌های سلطنت سوئیس بهیچوجه متوقف نگردد.

— آری شما ز جاساب اعلیحضرت برای یک چنین معهدی احتیواب کامل دارید؟

البته که دارم، ولی برای اطمینان بیشتر بیدید بگویم که علیحضرت در موقع تشریف‌فرمائی به سوئیس در ژوئیه ۱۷۹۹ این قول را شخصاً به کسی که نماینده مختار دولت سوئیس در گمگوه‌های دو کشور باشد خواهند داد، البته به این شرط که ما قبل از آن درباره مواد مورد مذاکره بین خودمان به توافق رسیده باشیم.

«روبر» در لک‌و فرود رفت و پیش خود گفت که: «این کار بهادهم غیر عملی نیست و در صورتی که حقه‌ای در بین نباشد می‌توان راه حلی



برای آن یاف. چون از نظر حفظ منافع کشور سوئیس «رایای پیشداری در آن وجود دارد. و همانطور که این ایرانی گفت، آنها خیلی راحت می‌توانند از جای دیگر حواسته‌های خود را تأمین کنند، که در میان آنها، فرانسه، هند، ژاپن و به احتمالاً انگلستان بخوبی آمادگی این کار را دارند. البته مشارکت سوئیس در این پروژه خطرانی هم در پی دارد و همانطور که این لیست لغتی پیدا شد، مسلماً دخالت سوئیس در این سر هم روزی علنی خواهد گردید، و بی‌بایستی طوری رفتار نمود که دولت سوئیس مستقیماً وارد ماجرا نشود و در صورت بروز بتواند تمام توافق‌هایی را که در بر زمینه بین «روش بولسگر» و ایران صورت می‌گیرد، بطور کلی انکار نماید. و به علاوه، خود من - یعنی کمپانی روش بولسگر - نیز بخوبی حواهم توانست هرگونه مسئولیتی را رهاست عملیات کسانی که به ایران می‌فرستیم شدیداً حاشا کرده و اعلام نمایم که این پروژه صرفاً یک برنجاری و مربوط به مخرج عمرانی ایران بوده است...»

تهرانی که در این موقع روی میل نشسته و به «روتر» خیره شده بود، کاملاً توجه داشت که بخوبی توانسته او را به‌دیده بیدارد ولی در ضمن پیش خود فکر می‌کرد که: «آیا روتر خود نویسنده حبب موافقت عصاه حکومت سوئیس را برای انجام این پروژه خواهد دانست؟ و در صورتی که نتوانست پس طبقه را به‌انجام برساند آنوقت چه باید کرد؟ چاره‌ای نیست بیستی به‌سرغ کشورهای دیگر رفت و مطمئناً می‌توان همه این حواسته‌ها را با قیمتی ارزانتر از آنها بدست آورد. در حقیقت اگر بخاطر پافشاری شاهنشاه نبود، هرگز قبل از آریایی کشور-های دیگر قدم به این شهر کسل‌کننده نمی‌گذاشتیم ولی...»

در اینجا «روتر» رشته افکار او را پاره کرد و گفت: «بسیار خوب آقای تهرانی، من همه کوشش خود را بکار حوهم یرد، ولی باید

بفایده که انجام آن مدنی به درازا خواهد کشید.

— ولی دکتر «روتر» ما هیچوجه دوست نداریم که بی کمالی طولانی شود. اعدا حضرت خیلی مایل هستند که هر چه روتر در این باره تصمیم بگیرد، و در حقیقت ایشان به این امر فرموده اند که امکان عملی بودن این پروژه را در همین چند روزی که به مسافرت آمده، روشن نموده و چه در سوئیس و یا جاهای دیگر نالاحظه کار را بکمر گکم

سرهنگ «روتر» به فکر ارزش ستوانزیک فوق العاده زیادی بود که تعهد شاه میسر بر عدم تحریم فروش نفت به سوئیس پدید می آورد. دکتر «روتر» در اندیشه ۴ میلیارد و ۲۰۰ میلیون دلار فروش کمپانی و ۵۰۰ میلیون دلار سودی بود که از این فروش برای کمپانی حاصل می شد. و همچنین می توانست از ۱۰۰ هزار سهمی که در بدیش خریدنش بود و مبلغ ۵ میلیون فرانکی که برایش بفع می کرد، دست بکشد و هیچ دلیلی هم نداشت که او این سود کلان دل بکند.

— بسیار خوب آقای دهرانی، من همین امروز بعد ظهر به «پرن» خواهم رفت.

— خیلی عالی است، و مهم احتمالاً در هتل می مانم تا اینکه نتیجه اقدامات را به من اطلاع بدهند.

— آیا می توانم بر سره خاصی برای شما ترتیب بدهم.

— نه ممنونم، ولی شاید فقط احتیاج به یک نفر کمک داشته باشم، مگر می خرید بکنم.

— اگر اجازه بدهید، سکوتر من را کمک به شما خیلی خوشحال خواهد شد.

«روتر» دفتر را برداشت و خطاب به سکوترش گفت: «فرولاین! اشتد پندره» خواهش می کنم یک دقیقه اینجا بماند.

و چند دقیقه بعد بهرانی همراه با «ترودی‌اشایدر» اتدی «روبر»  
را ترک کردند و «ترودی» می‌رقصد که این همه یری باردوم به‌خاطر  
وغمه شعبی در هبل «آدلر» به‌آغوش مردی فرو رود، و بی‌مطمناً بعداً  
درک می‌کرد که مردهای ایرانی در رحتعواب خیلی با مردهای  
سوئسی تفاوت دارند ..

## فصل نهم

در همان موقعیکه «موری بهر بی» مشغول خرید چند دوجین ساعت طلا برای خودش و یکی هم برای «برودی» بعنوان پیش‌درآمد برده‌سه شبانه بود، دکتر «هانس پتر روتر» تلفنی با «ژاکه دویوا» وزیر دفاع سوئیس صحبت می‌کرد و قرار بر این شد که ساعت شش عصر همان روز در محل با یکدیگر ملاقات کنند. «دویوا» در ضمن مواظف کرد که چند تن دیگر از اعضا مؤثر دولت سوئیس را نیز در جلسه حاضر نمایند. رأس ساعت شش «دویوا» در سالن هتل «میرشن» انتظار می‌کشید که «روتر» وارد شد، و آن دو به‌انعام یکدیگر به‌اتفاق کسرا نیس کوچکی در طبقه دوم هتل رفتند که در آن اتاق عمدای مسطور ورود «روتر» بودند: «مرتس اوبریش» رئیس سازمان جاسوسی و ضد جاسوسی سوئیس (که در حکم سازمان «س»ی سوئیس بود)، «گریو» وزیر دارائی سوئیس که در آن زمان ریاست جمهوری سوئیس را بر عهده داشت (و باید دانست که مقام رئیس جمهور در سوئیس یک عنوان تشریفاتی است که هر چند سال یک‌بار بوسیله یکی از هم‌نفری که به‌عنوان عصبه قوه مجریه مملکت سرمد می‌شوند، سفال می‌گردد) و «اتریکورسی» وزیر امور خارجه سوئیس—اینها کسانی بودند که رهبری حکومت سوئیس را بدست داشتند و تقریباً نیز نموداری از طبقات مختلف تشکیل‌دهنده ملت سوئیس به‌حساب می‌آمدند:

«گربر» و «اولریش» از قسمت آلمانی زبان، «دوبوا» از شهر لوران (قسمت فرانسه زبان) و «رسی» از لوکازنو (ایالت ایتالانی ردت سوئیس) بودند.

دلیل تشکیل این جلسه در یک هتل، فقط به این خاطر بود که مدیر حواش «زوتر» می‌بستی مذاکراتشان بهیچوجه حسه رسمی نداشته باشد و یا در حائمی به ثبت نرسد، چون «روش بولیسگر» یکی از معظم ترین کمپانی‌های سوئیس برای تولید دستگاههای دقیق نظامی، از وسائل اندازه گیری گرفته تا موشک‌های هدایت شونده صد مایک بود و این محصولات را علاوه بر بامین مصرف داخلی، جهت صدور به کشورهای دیگر تولید می‌نمود (که البته صادرات آنها کاملاً غیر رسمی ولی با نظر و اجازه دولت سوئیس انجام می‌گرفت) و چون سوئیس‌ها خیلی به مسئله بی‌طرفی خود و عدم دخالت در امور نظامی اهمیت می‌دهد، لذا عادت داشتند که این گونه جلسات را در ساختمانهای غیر دولتی برگزار نمایند (این سنت در ریاکاری هم اصول منطق را پکار می‌گیرد<sup>۱</sup>).

«دوبوا» تری این جلسه دولیر شراب «مدان» و پیچ گیلان شراب خوری تیر بهیه کرده بود، ریرا «مدان» شراب محلی ایالت «واد» محسوب می‌شد و «دوبو» نیز که خودش هل همان‌ها بود ترجیح می‌داد که در ملا عام مشروب دیگری غیر از آن ننوشد.

«زوتر» در این جلسه بهیچوجه حساس خجل و بی‌غریب نمی‌کرد، چون سوئیس یک کشور کوچک است و اشخاص عابثی ربه و سرشاس آن بقدری محدود هستند که همه با یکدیگر بخوبی آشنائی دارند. بطور مثال: «زوتر» با «اولریش» در شهر پادن همکاری می‌بود، با «دوبوا» و وررتخانه او همکاری تجارتی داشت، «گربر» قبل از انتصاب به وزارت دارائی عضویت هیئت مدیره کمپانی «روش بولیسگر»

را عهده‌دار بود و «رسمی» شوهر حواهر زن «زوتر» محسوب می‌شد (او به‌خداوند معروف ایتالیائی «مارینی و رسمی» تعلق داشت و غلب کسانی که او را می‌شناختند، بخوبی می‌دانستند که و یکی از مصرف کنندگان عمده محصولات جانو دگنش می‌باشد).

همه شرکت‌کنندگان در این جلسه علی‌رغم خلاف در زبان سادیشان، با یکدیگر به زبان آلمانی صحبت می‌کردند، زیرا با وجودی که همه آنها به زبانهای فرانسوی و ایتالیائی نیز کاملاً تسلط داشتند، ولی به‌خاطر حضور رئیس جمهور در آن جلسه—که از ایالات آلمانی زبان سوئیس بود—زبان آلمانی را ترجیح می‌دادند. (و فعلاً که چه مسائل پیچیده‌ای در این کشور وجود داشت!).

در ابتدای جلسه، بعد از اینکه گیلانهای همه حاضران پر شد، «زوتر» سخن را آغاز کرد و گفت: «آقایان، من می‌خواهم مسئله بسیار پراهمتی را در اینجا برای شما مطرح کنم»

مسئله‌ای که «زوتر» برای شروع جلسه خود انتخاب کرد همان موضوع تعهد شاه برای عدم تحریم نفتی کشور سوئیس در آینده بود، که فعلاً حضور را به‌شدت تأثیر قرار داد؛ زیرا ملکه سوئیس و رعایای آن به‌خاطر بدبختی‌ها و گرسنگی‌هایی که در فاصله سالهای ۱۹۴۴ تا «۱۹۴۵» از بابت تحریم مواد غذایی کشیده بودند، اصولاً نسبت به مسئله «تحریم» حساسیت فوق‌العاده‌ای داشتند. ماحرا به این ترتیب بود که: در ماه دسامبر ۱۹۴۴—یعنی شش ماه بعد از پیاده شدن قوی متعین در نورماندی—از طرف آمریکا به دولت سوئیس هدیه‌ای داده شد که بایستی فوراً از حمایت آلمانیها و حمل اسلحه و وسائل صنعتی آنها دست بکشد و در غیر این صورت از ورود هر نوع ماده غذایی به سوئیس جلوگیری خواهد شد، که این عمل درست مثل قطع شاه‌رگ سوئیس باعث فزونی این مملکت می‌گردید، زیرا سوئیس برای ادامه

حیات خود همیشه محتاج مقادیر معتدلی غدای و رداتی بود.

ابته در اینجا باید توجه داشت که از آغاز جنگ، اصولاً راه ورود مواد غدائی سوئیس از جانب کشورهای اروپای غربی بسته شده بود و سوئیس برای تأمین غدای خود، از کشورهای امریکای لاتین و به خصوص آرژانتین - که بمابده سوئیس با وجود سیاست بی-طرفی به کشورهای محور تمایل داشت - استفاده می کرد.

ورود مواد غدائی از آرژانتین در اوائل کار به سبب انجام می گرفت و کشتی های حامل این مواد با پرچم سوئیس یا آرژانتین از تنگه جبل طارق گذشته و محموله خود را در بندر «حتوا» در ایتالیا محمول می دادند که از آنجا نیز به دستور «موسولینی» با راه آهن ایتالیا تا سوئیس حمل می شد. و شاید به خاطر همین کمک ها بود که در اوخر جنگ، موسولینی و خانواده اش توانستند حق پناهندگی در سوئیس و از دولت آن کشور کسب نمایند (که البته موسولینی هیچگاه نتوانست از این امتیاز استفاده کند، زیرا در «کومو» و قح در چند مسمی مرز سوئیس گرفتار شد و سرورش او با به دار کشیدنش در جلوگیری از برگشتن شهر میلان حائمه یافت).

پس از تسخیر ایتالیا وسیله هوای متفقین، استفاده از راه بندر «جنوا» برای رساندن مواد غدائی به سوئیس غیر ممکن گردید و آنها را روی ناوچاری به طریق دیگری روانه کردند که همانا، تخمینه کشتی های ادویه در بندر پرنفل و حمل آن از راههای تحت تصرف «فرانکو» در اسپانیا، و تحت تصرف آلمانی ها در «ویشی» فرانسه و رساندن این مواد به ژنوا بود. که البته تا زمانی که آلمان و دولت بیطرفش در شبه جزیره «ایبری» بر او حاکم مسلط بودند، سوئیس هم به مواد غدائی خود دست می یافت، ولی به محض اشغال جنوب فرانسه بدست امریکائیها این راه هم بسته شد و امریکائیها در موضعی قرار گرفتند که می توانستند

مشار لارم و ارسوئیس‌ها جهت جلوگیری از کمک به آلمانی‌ها، به این کشور وارد کند و به همین جهت بود که در او هر دس‌س‌سال ۱۹۴۴، التیم‌نوم کدئی ر مسی بر قطع مود عدائی سوئیس - در صورت اذمه حمایت این کشور از نازی‌ها - به دن ابلاغ مودس. و چون سوئیس به این التیم‌نوم اعتنائی نکرد، لذا قطع کامل واردات عدئی سوئیس از دس‌س‌سال ۱۹۴۴ به مرحله اجرا در آمد و بهمین خاطر مردم سوئیس در کرپس‌س‌سال ۱۹۴۴ چنان روزگار سهمیم‌ناری و گدراشتند که هوزس زگشت سی و چند سال، همه حوادث بدخ آن، بخوبی در نظر اسخاصی که آن روز در اطراف بیر کمراس هتس «هیرش» گرد آمده بودند، باقی‌مانده وگوسگی‌ها و دربه‌ری‌هایی که در اثر قطع ورود مواد عدائی به سوئیس به سرشان آمده بود، از یاد نمرده بودند. آنها در آن زمان فوجوانانی بودند که تنها یک هفته پس از شروع تحریم، فقط با سیاه و سوپ حو برای سدجوع به دستشان می‌رسید و همراه با عمی‌نشینی قوی آسان بازی در «آردن» و صعثان ز این هم بدتر شد و علاوه بر نرسیدن غذا، مود سوختی آنها بپر قطع گردید. به این ترتیب حدس و دور سوئیس‌های بی‌طرف هر لحظه وبیم‌تر می‌شد تا آنکه در اوئس سال ۱۹۴۵ و پس ز شکسب قطعی آلمان، حتی دخال سنگی هم که آلمانی‌ها برایشان می‌فرستادند قطع شد و این معنکت به دلیل محرومیت کامل از دسترسی به غذا و نفت و دخال سنگ به چنان مصیبتی فتد که هیچ رهی حر نسیم برایش یقی نمید. در حری این تصمیم به‌میر سوئیس در واشگکی دستور رسید که فوراً آمادگی سوئس برای مذاکره با امریکائیها و بجات خود از مهلکه را به آنها اطلاع دهد. روز ۱۲ فوریه ۱۹۴۵ یک هیئت امریکائی به ریاست «اسی‌نوس وزیر خارجه آن کشور بری مذاکره با سوئیس وارد برن شد. ولی چون سوئیس‌ها در ثای مذاکرات هنوز هم بر سختی نشان می‌دادند،



لذا وزیر خارجه امریکا مد کرات ر قطع و تهدید کرد که اگر سوئیس به شرط امریکا نی در ندهد، بها تحریم ورود کالا به سوئیس را در صورت بroom، سالها ادامه داده و آنقدر صبر خواهد کرد تا این کشور مسلم خواسته های امریکا شود. ویی این ماجرا ده روز بیشتر طول نکشید و درست در روز ۸ مارس ۱۹۴۵ بود که بالاخره سوئیس های سرسخت راضی دادند و با امضای سندی تسلیم سیاسی خود را اعلام داشتند.

با انجام یی کرد، چون امریکا به هدف خود رسیده بود، همان روز مردهای سوئیس بار شد و یی مملکت از قبی حتی نجات یافت. و در مقابل، سوئیس به تنه به قطع فوری تمام مسامت قصادی خود با نزی ها راضی شد، بلکه اجاراً نقل کرد که تمام سال و مثال نازی ها را که برای پرداخت های بعدی بهای حمل و نقل تسهیلات و یا بصورت سپرده های محرمانه در بانکهای سوئیس گذشته بودند و سر به صدها میلیون دلار بصورت شمش طلا و پول نقد و سهام دولتی می رد در اختیار متفقین بگذاورد. این پولها را نازی های کینه دار برای روز مبادا در بانکهای سوئیس ذخیره کرده بودند تا اگر شکست خوردند بتوانند در یکی از کشورهای امریکای لاتین بار دیگر تشکیلات تازه ای را علم کنند.

امریکائیه ها مخصوصاً نسبت به موضوع شمش های طلا خیلی حساسیت داشتند، زیرا می دانستند که تقریباً تمامی آنها بوسیله نازی ها، یا ارچنگ یهودین روپا بیرون آمده و یا از بانک های مرکزی نزدیک و همد و قر نسه دزدیده شده است و سوئیس ها هم با اعتقاد بر این اصل که «پول تنها چیز است که با را کند ماندن در یک جا هیچ وقت گدیده نمی شود» حالشان از هر جهت راضی بود و می دانستند که با در اختیار داشتن این همه طلا خواهد توانست خود را ر هر بهنگه ای

بیرون بکشد. ولی امریکائیها خلاف بی موضوع را ثابت کردند و به سوئیس ها قهقهه زدند که با وجود دحیره انوه طلا باز هم چاره‌ای جز تسلیم به خواسته‌های امریکا ندارند و برای اثبات نظر خویش، سوئیس را دچار چنان مصیبت ویرانی نمودند که این ملت با آن رمدل به چنین پسری و حقارتی تن در داده بود—و فقط بخاطر ترس از ادامه تحریم بود که این چنین باح سنگینی برگردن ملت سوئیس محمیل شد.

از این ماحرا سوئیس درس بزرگی گرفت: البته به آنکه بعنوان یک مملکت بیطرف بایستی به طرفداری از دیکتاتورها برخیزد و با اگر از مدافع خود دفاع کرد هیچکس به دشمنش نخواهد رسید؛ بلکه درس بزرگ سوئیس این بود که بایستی پیش از اینها حسابگر باشد و سعی کند که از این پس، مدافع مملکت را بر جرّای شرافتمندانه تعهدات خود مقدم بدارد. و «جاکوب گریر» (رئیس جمهور سوئیس) که در آن جلسه از همه حسابگرتر بود، بعنوان اولین سنول ز «زوتر» دوباره تعهد شاه سویی بر عدم قطع جریان نقب سوئیس، از او پرسید: «حوب، شاه در مقابل بی تعهد، از چه می‌خواهد؟»

«زوتر» فوراً در جواب و گفت: «می‌پداین سنوال بعداً خوب خواهیم داد ولی قبل بایستی بدانید که شاه مراپائی بش ز آنچه گفته م بهما پیشهاد کرده است.»

و سپس موضوع کثرات دو میلیارد دلاری را کورهای برق اتمی را پیش کشید و درباره اینکه با اجرای پروژه مزبور حیثیت مملکت سوئیس افزایش یافته و از نظر صنعت تم بدلاترین رتبه بین سنلی خواهد رسید، شرح کشالی داد.

وی در دیال بنات خود افزود: «به انجام رساندن کثرات مزبور مسلماً منجر به امضاء قراردادهای مشابهی شده، باعث ترقی فوق العاده کمپانی «روش بولینگر» و گسترش هر چه بیشتر امور تحقیقاتی کمپانی

خواهد گردید و دیگر لازم نیست که دولت سوئیس همانند چند دهه گذشته مخارج این گونه تحقیقات گران قیمت را متحمل شود، زیرا بار این هزینه به دوش مشتریهای خارجی ما خواهد افتاد.

«گریه» که در ضمن وزیر دارائی هم بود خیلی از این موضوع خوشش آمد. ولی «فرانتس اوریش» — که با سوء ظن بدیده «زوتر» خیره شده بود — به خوبی می دانست که این ماحرا هرچه باشد، به نمایندگی شاه که دیروز به سوئیس آمده و امروز خودش عامل معرفی او به «زوتر» بوده — ارتباط دارد و «زوتر» برای بیان اصل ماحرا مشغول ماهرکاری است. «اولریش» شخصاً «تهرامی» را خوب می شناسد و می دانست که او جز برای انجام کارهای غیر عادی و فوق العاده خطیر برای اربابش دست به این گونه سفرها نمی زند. و لذا برای اینکه هرچه زودتر از شیلدن پرت و پلاهای «زوتر» آسوده شود، به میان صحبت او پرید و گفت: «ولی «هانس پر» بویک چیز را فراموش کرده ای.»

«زوتر» که می خواست طبق نقشه خودش، آنها را قدم به قدم به اصل ماحرا بکشاند، در جواب او گفت: «بده، الهه خودم هم می داند. ولی هنوز به موضوع اصلی نرسیده ایم.»

— منظور من موضوع اصلی نیست، می خواهم بدانم که چرا درباره آقای تهرامی عربیان توضیح نمی دهید؟

«زوتر» دل حرمی نرود، ولی پس از مدتی فکر کردن توانست جواب مناسبی برای «اولریش» بدهد: «چرا خودت و را معرفی نمی کنی؟» «اولریش» هم که انگار منتظر این بهانه بود با کمال خوشحالی رشته سخن را به دست گرفت و شرح مفصّلی همراه با انتقادی سنگ و کوبنده از اعمال شخص بهر بی وسارانش داد.

«رسی» (وزیر امور خارجه) با شیلدن این سخنان طاقت نیاورد و از او پرسید: «فرانتس» با اینکه اغلب مطالبی که عنوان کردی،

شاید برای اولین بار بود که بدگوش می‌رسید، ولی بایستی یک  
تکّه را در نظر داشته باشی. و آن این است که تو در موقع همکاری  
با سرویس‌های امنیتی کشورهای خاورمیانه، بی‌بونی سرماها با  
افراد آنها ر دستچین نموده و فقط با کسانی همکاری کنی که مطابق  
میل خودت باشند.

صددرد با من، موافقم ولی منظور من از این سخن این بود  
که رفتار آنها مطابق میل من هست یا نیست. بلکه از این کار قصد  
دیگری داشتم و آن معرفی سازمان مزبور و یوحیه خصوصاً رئیس  
آن بود. و در دنباله مطلب نایستی اضافه کنی که به نظر من نهر بی  
مرد بسور حادی است و همین تخصیص باعث شده که و بتواند سحری  
همه خواسته‌ها در مملکتش باشد. وگرنه اگر زنظر معی‌ره‌های جهانی،  
این شخص را بستجیم خواهیم دید که حولا فاقد هر نوع باویک‌بسی  
و دقت‌نظر لازم برای تصدی این شغل بوده و ساریان تحفونده‌ش  
فیر آفندر دوسا و بی‌کفایت است که واقعاً از هر نظر سرور شکو‌هش  
می‌باشد. تشکیلات ما در سوئیس با اینکه بیک سیستم عظمت ساواک  
را هم ندارد، ولی اقلایست برابر کارآمدتر از آنست. و به این ترتیب  
ملاحظه می‌کنید که من به‌خوبی با آنها آشنائی دارم و می‌دانم که  
چگونه باید با این قبیل افراد همکاری کرد. ولی فقط دلم به‌حال  
«هانس پیر» می‌سوزد که به‌کمال حماقت و بدون مشورت با من  
مذاکراتی با این شخص انجام داده و حالا هم به‌وجودی که احساس  
را با کلمات امیدبخش و دلپسند شروع کرده، ولی من بوی گنده‌دگی  
را از خلال آن استشمام می‌کنم.

«زور» به‌کمال خشونت رویه و کرد و گفت به‌بله همین‌طور است،  
ولی باید بدانی که این بوی گند مستقیماً از بو و از دست‌گه کارآمد و  
دقیق تو! به‌شمام می‌رسد، یدیه را مشکیلات تو آدم بی‌بافت و فراخ!

«اولریش» که پس از صحبتش مشغول روشن کردن سنگاری بود به شنیدن این کلمات از جا جست وید قهره پرسید: «بواژچی صحبت می‌کمی؟»

«روتر» در همان حال از کیف بغش لبست تهرانی را بیرون آورد و در حالی که آن را به «اولریش» می‌داد، گفت: «آری، من از این صحبت می‌کنم.»

«اولریش» پس از مطالعه لیست، ناگهان صورتش پر خنده شد و «رسی» (وزیر امور خارجه) که سوچه بین دگرگونی بود، کاغذ را از او گرفته و پس از خواندن گفت: «این باور نکردیست.» وزیر دفاع هم به دیدن لیست مربوط گفت: «و خیلی هم دقیق است.»

وزیر دارائی آحرین کسی بود که ورقه را خواند و به لحسی که نشان می‌داد زیاد هم متعجب نشده، خطاب به همه گفت: «پس به این ترتیب آقای تهرانی از جانب اردش هم خوب و هم پیدر برآیدن آورده. ولی باید دید که آنها در مقابلین بین، از مایه تعاضاتی دارند. خوب، آقای «روبر» بها شما چه چهر می‌جویند؟»

«روتر» هم تمام موقوفه برای حصار شرح داد و مخصوصاً مکانیه خود را با تهرانی برایشان سوبه مو بارگو کرد.

همه حاضران در حسیه بعد از شنیدن صحبت‌های «روتر» تاسدی خاموش نشستند، با آنکه «دویو» به زبان آمد و گفت: «تهرانی راست می‌گوید چون شاه می‌تواند به اسائی هر آنچه که لازم دارد از کشورهای دیگر به دست آورد.»

«رسی» هم در دسال سخنان وزیر دفاع، مزود: «و چون آدم بسیر رودر حسی است، اگر بخواهد از ما انتقام بگیرد بسادگی می‌تواند این لبست را بشتر کند و وجهه سوئیس را به عنوان پیک مملکت

بی طرف برای همیشه که دار نماید. ولی در اینجا نکته‌ای برای من مبهم مانده و آن اینست که آیا آنها هیچ اشاره‌ی حاکی از چگونگی به دست آوردن این لیست نموده‌اند یا خیر؟»

«روتر» در جواب گفت: «حیر، چیزی نگفته‌اند ولی کاملاً معلوم است که دست کشور ثالثی در این میان وجود دارد.»  
و «اولریش» به دنبال حمله‌اش افزود: «که این کشور ثالثی تواند فرایسه باشد.»

هیچیک از حاضران به اظهار نظر «اولریش» مخالفتی نکردند، زیرا همه آنان از مد کراب پنهانی برای پیمان نظامی سوئیس و فرانسه که سالها در جریان بود، آگاهی داشتند و در عین نمی‌خواستند با عنوان کردن این مسئله، به روابط در حال گسترش خود با فراسویه خللی وارد کنند. دیگر از کشورهایی که مقصود به تسلیم اطلاعات مزبور به ایران بودند، آلمان و بدر ز آن می‌توانست اسیریکا باشد ولی «رسی» که نمی‌خواست بیش از این سروصدای قصیه بلند شود و مایل بود به سرپوش نهادن بر آن از خطرات افشای مسئله جلوگیری نماید، به حاضران گفت: «بهر حال، تنها کاری که از دست ما برسی‌آید، آنست که دعا کنیم کند قصیه بیش از این در نیفتد. ولی بی‌شک «روتر» این آقای تهر می‌احتمالا در مورد انتشار مطلب این لیست اشاره‌ای به شما نکرده.»

حیر، ولی باید در نظر داشته باشیم که او برای کسی کار می‌کند که فوق عاده ریوکت است و همانطور که امروز همه ما با گوشه‌ای از کارهای شاه مواجه شده‌ایم، مسلماً او به‌حوالی می‌داند که چگونه بایستی از وجود این لیست برای در فشار گذاشتن ما بهره‌برداری کند.

ادای این حملات بجز «اولریش» در بقیه حاضر خیلی مؤثر

واقع شد. و «ولریش» برای اینکه قلا از اضطراب آنها کاسته باشد، گفت: «پس شما پیشهاد می‌کنید که ما همینطور حسب روی دست بگردیم و شاهد خیانت‌هایی باشیم که بعضی از دوستان سرنگب شده و سرافارشی ما را به دیگران سپرده‌اند؟»

«دویو» وزیر دفاع که در حقیقت بر «ولریش» ریاست داشت، در جواب او گفت: «مسلماً نه، ولی چون لطیفان دارم که نه تو و نه هیچکدام ز ما بایل باشیم که بی‌گدار به آب بزنیم و با اعمال ناشدانه، انتصاح قصه و بیشتر کنیم، بنابراین بهتر است که بروی در این کار را به عرصه سیاستری موکول بدانیم. اینطور نیست آقایان؟»

و چون دو تن از همکاران او در هفت دوله، موقت خود را یا تکان دادی سرشان دادند، «دویو» در دنبال سخانش افزود: «خود من نیز در ولین فرصت این موضوع را با دوستان پارسی در میان خواهم گذاشت. ولی بدستی کاملاً دقیق کنیم که حتی یک کلمه درباره این ماحر به خارج از این باقی درون نکند. درست سوچه هستید آقای «ولریش»؟»

«ولریش» که می‌دانست همیشه در اینگونه قصه‌ها بدستی سپر بالا باشد، حواس خوبی به این سؤال ندهد ولی چون بقیه حاضران در جلسه و منتظر جواب و بلا تکلیف مشاهده کرد — و در ضمن، ماحر به‌شیر و هم سودمند نمی‌دید — ز روی بی‌چاری سری تکان داد و به این ترتیب موقت خود را اعلام نمود.

پس از آن، «دویو» دنباله سخنش را گرفت و چنین گفت: «و حالا بهتر است به اصل موضوع بپردازیم؛ و چون من با شخصه فکر می‌کنم که در این مسئله راه انتخابی برای ما وجود داشته باشد، لذا با اجازه شما می‌خواهم کمی آن را بشکافم و در حیر و شر آن بیشتر تعقیب کنم؛ و در این راه دو صنعت کلان در پیش خواهیم داشت؛ یکی به‌دسته

آوردن مبلغ هنگفتی پول - که گر کمی در انجام کار دقت نمائیم از سود سرشاری نیز بهره خواهیم برد - و دوم، رهنی از مصیبت‌های است که معمولاً پس از تحریم فروش نفت پدیدار می‌شود. و البته بهیچ‌وجه به این دو امتیاز، بالا رفتن حیثیت بین‌المللی صایع خودمان را نیز اضافه کنیم. اما مبارکار: ممکن است جهائیدن ما را از یکدیگر به‌سختن بمب‌اتمی برای ایران پرداخته‌یم مورد عتاب قرار دهد. ولی ما می‌توانیم خود را به‌همه‌ی برنیم و بگوئیم که «ما در یک پروژه خارجی انجام وظیفه کرده‌ایم و برای خودمان هیچگونه سلاح اتمی ساخته‌ایم» و لذا ناپستی توسی از بر ملا شدن قضیه به‌خود راه بدهیم. و بهتر اینکه ز دو مطلع قضیه بیست هم ناپستی وحشت کنیم، چون مسلماً شاه اگر با ما به‌توافق برسد که لزومی در تعقیب قضیه نمی‌بیند. و فرانسویها هم، فی‌المثل اگر علاقه‌ای به این ماحرا داشتند، الان سالها بود که با در دست داشتن آن لیست لغتی‌گرایان ما را گرفته بودند. و بالاتر از همه، اینکه ما اطمینان داریم که لیست مزبور اصولاً جمعی است ( ) و بوسیله یک کارمند دوز پدیده تهیه شده که مقصودی جز ایجاد آشوب و رسیدن به‌هدفی که ما نمی‌دیدیم، داشته و در نتیجه یکلی غیر قابل استناد است.»

در اینجا «گرنر» به‌سخنی تند و گف: «حال که اینطور است پس باید مطمئن شویم که شاه درباره خرابی این پروژه حتماً با ما توافق خواهد نمود.»

«ری» (وزیر امور خارجه) در جواب او گفت: «س درتیم این کار را خواهیم داد و ب عبدالله‌صورت در سری که عمریب به‌موتیس خواهند نمود مذاکرات بهائی را انهم می‌دهم، چون به‌هر حال طبق معمول همه ساله س می‌نایمی ایشان را ملاقات نمایم.»

«روتر» در اینجا متوال کرد: «پس تکلیف مرا هم در این میان



رونی کنید.»

— شما به دهر بی بگوئید که ترتیب کارها داده شده و اگر هم  
او مایل به کسب تأیید می بود، به من اطلاع دهید تا در ملاقات  
حضوری موافقت دولت سوئیس را با درخواستهایش به او بلاغ کنم.  
ولی او از من خواسته که هرچه زودتر یک نفر متخصص این  
کار را به ایران بفرستم.

خیلی خوب همین کار را بکنید.

حتی پرسور «هارمن» را ؟

- بله.

— آخر این ممکن است مشکلاتی پدید آید.

— خوب معنی کنید که این مشکلات حل شود.

پس از اینکه حل مسائل معنکی به این ترتیب حاتمه یافت.  
وزیر دوع به «ویریش» دستور داد که برود و دو لیتر دیگر از شراب  
«قدان» و یک دست وری باری به اتاق کمراسن ببرد. چون گفتگوی  
عصرانه سردهای سوئسی هیوگاه بدون یک دست «چاس» که باری  
سلی سوئسی هاس کامل نمی شود— «یا کوپ گرپر» وری دادن دسته اول  
باری را به عهد گرفت چون بهر حال، او رئیس جمهور سوئیس بود و در  
همه جا حق تقدم داشت.

## فصل دهم

همان هفته‌ای که «بهری» در سوئیس مشغول اقدام بود، من هم چند صد مایل بالاتر—در کشور آلمان—سرگرم رسیدگی به مسئله ایثابا بودم؛ کاری که در عدم مقایسه با جریان حوادثی که در سال ۱۹۷۹ بر دین گذشت بسیار پی‌همیب و ناسربوط حنوه می‌کند. وی همین اقدامات بی‌نتیجه باعث گردید که من به کوران حوادث کشیده شدم و به‌صورت یکی از ریگران صحنه‌های بعدی ماحرا درآیم.

من پس ز ورود به فرانکفورت من همیشه در هتل «فرانکفور ترهوف» که فاصله چندانی از مرکز سارمابهای تهران و بندکهای شهر نداشت اقامه کردم. تشکلات موجود در این مرکز بقدری معظم و قابل توجه بود که فرانکفورت را بعنوان پایتخت اقتصادی آلمان و بلکه قاره اروپا معرفی می‌کرد.

دکتر «ریش بوگر» رئیس کل «لایپریک پانک» ظهر روز موعود در سالن هتل «ریور به ملاقات من آمد و دوتائی در سار کوچک هتل—در حالی که و یک آبجو یا چوب شور و من حین حالص بهمراهی یک گیلانی آب سفارش داده بودیم—به‌صحت نشستیم. او گفت: «اصلا تشکیل جلسه با دررم کار بیهوده‌ای بود.»

— من اینطور فکر نمی‌کنم؛ چون بلاخره می‌بایستی از یکج کار شروع می‌شد.

ولی آن جلسه فقط وقت تلف کردن بود.  
 و سپس من یک آلمانی اصیل افزود: «و حالا هم امیدوارم که  
 نوئیر پیش از این نحو می وقت مرا تلف نمی.»  
 — «هر بن»، من پای تلفن به تو گفتم که چیزی در این باره دسو  
 پا کرده‌ام.

هیچ چیز برای یک نفر آلمانی ناخوشایندتر از این نیست که  
 یک آدم بیگانه بدون کسب اجازه قلبی او را با نام کوچکش خطاب  
 کند و من به اینکه سعی نمودم این خطای خود را با دای چند کلمه  
 آلمانی در همان جمله بپوشانم، ولی نتوانستم از خیرگی نگاهش بکاهم  
 و او به انگلیسی بیخ حلفی خود ابراز ستوان کرد: «خوب این چه چیز است؟»  
 — گروهی از «شرکت ملی نفت ایلیا»، بصورت در اختیار  
 گرفتن مایملک خارجی آنها به اضافه حل امتیازشان در اکتشاف نفت  
 دریای شمال و سواحل نیجریه و اقیانوس آرام. چون شرکت سرپرست  
 دولت ایلیا ملحق دارد.

— ولی آنها که تو شمردی در وثیقه چیزهای دیگر هستند.  
 — بده، ولی فقط یک میلیارد دلار از آن. بقیه آزاد و درگرو  
 هستند.

— ولی این کار عملی نیست.

— چرا؟

— برای اینکه از نظر سیاسی غیر ممکن است و چون دولت  
 ایلیا این شرکت را یک مؤسسه ملی می‌داند، لذا بهیچوجه با  
 بدهی آن راه نمی‌دهند.

— درست است، ولی ما می‌توانیم با رشوه دادن به مسئولان  
 بوسیم.

هیچکس، من هیچ فکر نمی‌کردم که تو هم اهل این کار.

ها باشی.

— در حال عادی بده، ولی این حا یک حادث عادی حکم را

نیست.

— خوب بینم، مایملک خارجی شرکت ملی نفت پالپا چقدر

می‌ارزد؟

— تا آن حد که برای جبران خطرات سرمایه‌گذاری ماکفایت

کند. ایبه باید بگویم که این شرکت به پای شرکت نفت «اکسون»

نمی‌رسد، ولی در حد خود یکی از بزرگترین شرکت‌های نفتی اروپاست.

موقعی که وضع این شرکت را بررسی می‌کردم، به نکات حیرت‌آوری

برخوردم ولی المثل دارم که آنها بیش از صد هزار دلار را در استخدام

خود دارند، که همین مسئله می‌تواند به نوبه خود شاید عظمی

این مؤسسه انالیثی باشد.

خوب «لئونگوه» در این باره چه خواهد گفت (یونگو رئیس کل

شرکت ملی نفت ایستاد بود).

او مستمراً از این کار استقبال می‌کند، چون زیاد به مسائل

به اصطلاح ملی و میهنی علاقه ندارد. و در ضمن چون یک نفر «نفی»

است، حتماً از همه برنامه‌های ما بخاطر آنکه به افزایش سرمایه جاری

شرکت خود احتیاج دارد پشتیبانی خواهد کرد. و در نتیجه ما می‌توانیم

با انجام یک معامله مرمی با شرکتش او را کاملاً در اختیار خود

بگیریم. البته نه یک و نه هجده، بلکه حدوداً ربع میلیارد برایش

کافی است.

— آیا شما او را خوب می‌شناسید؟

— البته، مگر شما بخاطر نمی‌آورید که چند سال پیش، موقعی

که هنوز بانک‌های خود را از دست نداده بودم و منی در اختیارش

گذاشتم.

— کدسلا صحیح است، مهم در این معامله شرکت داشتم.  
ولی «هیچک ک» به من بگو چرا بانکهای خودت و فروختی؟  
— بخاطر پول.

— ولی بانکهای تو که خیلی پولساز بود.  
— البته همه بانکها پول خوبی نصیب صاحبانش می‌کند ولی  
در ضمن نایستی از سرنوشت بانکهای مثل «فرانکفیرناشتال» در  
امریکا و یا «هرشتات» در آلمان غافل بود.

«رایش برگر» با شنیدن این حرف کمی خود را جمع و جور کرد،  
چون او هم مثل بقیه آلمانی‌ها میل نداشت بطبیعی راجع به ورشکستگی  
بانک «هرشتات» در سال ۱۹۷۴ بشود، همانطور که بانکداری  
امریکائی نیز ترجیح می‌دهد درباره بانک «فرانکفیرناشتال» صحبتی  
به‌میان نیاید. هر دوی این بانکها با وجود داشتن بشکیلات چند  
میلیارد دلاری ناگهان کله‌پاشه بودند و در اواخر سال ۱۹۷۸ همه  
دس‌اندزکاران اقتصاد جهانی به‌خوبی می‌دانستند که بایستی انتظار  
چسب پیش‌آمدی را به‌مقیاسی به‌مراتب بیشتر و دردسارتر از آن  
دوبانک برای بانکهای دیگر داشته باشند. «رایش برگر» هم که به‌نوبه  
خود کاملاً سوجه‌ساجرا بود و حتم داشت که ورشکستی بنالیاسی تواند  
ماشه را به‌سوی او بکشد. به دست‌چگی از من پرسید:

— پس شما بیشتر از این طبق قبول مسئولیت را در خود نمی-  
دیدید؟

— بله نمی‌توانستم شخصاً مسئولیت پوئهای دیگران را به‌کردن  
بگیرم.

— پس چرا حالا بری سعودیها کار می‌کنید؟  
— برای اینکه هر موقع اراده کنم می‌توانم از بین کار دست  
بگیرم.

ولی در عرص مدتی که مشغول کار هستید اجداً بایستی مسئولیت پول آنها را بعهده داشته باشید.

— ین درست، ولی موضوع کاملاً با کار بانک ری تعاون د رد. این ها حسب دویست سیصد میلیارد دلار در ین است، در حالی که برای بانک یک معامله یک میلیارد دلار شکلات فروانی بوحود می آورد. با یک میلیارد دلار، تنها می شود یک خانه عالی و یک تاقی خوب خرید، ولی با یک میلیارد دلار می توان هزار ما از ین خانه ها و هزاران کشتی تفریحی به دست آورد، که اگر یکی ر آنها هم کم و زیاد باشد زیاد مشخص نیست. و حالا تصور کنید که سیصد تا زیاده میلیارد ها در میان باشد.

بله می فهم.

و حتم داشم که «رایش برگر» و قعاً موضوع را درک می کرد چون مایلک بانک خودش هم پجاه تا از ین میلیارد ها روش داشت.

او دوباره به موضوع اصلی برگشت. و ر من پرسید: «خوب شما د نظر دارید چه شخصی را در بنالید بخرید؟»

— «میولی» وزیر دارائی و «ریکاردو» رئیس بانک اپ، بیا.

— مطمئن د رید که «لونگو» خودش چیزی نمی خواهد؟

— بله، مطمئنم.

«رایش برگر» در حالی که با تردید به من می نگریست گفت «بسیار خوب، روش کار شما به چه صورتی خواهد بود؟»

ترازنامه «شرکت می نت اپ بیا» که آن را با خودم آورد بود، نشان می داد که دارائی این شرکت در حدود ۲ میلیارد دلار است ولی چون این شرکت، بنالیدی بود و ایتالیائیها هم معمولاً به خاطر فرار مالیات هیچگاه رقم حقیقی دارئی خود ر بروز نمی دهند، لازم

بود که اقلاً ۰۰۰ درصد به این مبلغ اضافه شود و در نتیجه، رقم واقعی سرمایه شرکت ملی نفت ایتالیا به حدود ۱۰۰ میلیارد دلار می‌رسید که نصف این سرمایه در داخل ایتالیا بصورت پمپ‌های «آچیپ» در سراسر مملکت، منابع گاز طبیعی دره «پو» و مجسمه‌های پروشیمی و ساحلی و کارخانجات برق ملی وجود داشت و بطورکسی مسیست شرکت مزبور در داخل حاکم ایتالیا که می‌شد به حدود ۴ میلیارد دلار تعیین زد، تماماً در مقابل ۴ میلیارد دلار وام در نزد بانکهای ایتالیائی بگرو بود. بنابراین چون بین بانکها وثیقه «بن اطمینانی» شرکت در دست داشتند، اگر متعلقات شرکت ملی نفت ایتالیا در خارج کشور، توسط کسان دیگری به گرو می‌رفت، برایشان اهمیت نداشت.

درائی شرکت در خارج از ایتالیا عاروب بود از پمپ‌های «آچیپ» در سراسر عمان، سوئیس، انگلستان و مملکت اسکاتلندی و چند پالایشگاه در اروپای شمالی و خراسان کارائیب و تعداد زیادی امتیاز استخراج نفت در میدانهای نفتی مهم جهان، که شرکت مزبور آنها را خریداری کرده و مشغول اجرای پروژه بود.

بهنگام قائم در رم، درباره ارزش این تأسیسات و امتیازها از مقامات ریاض بوسیله تلکس کسب اطلاع کردم و آنها هم در عرض چند ساعت به من جواب داده بودند که «تشکیلات شرکت ملی نفت ایتالیا در خارج از آن کشور اقلاً ۴ میلیارد دلار رزوش دارد» با دریافت این خبر و قعاً اعتراف کردم که علیرغم وجود افسانه‌های موهوم درباره عربها، آنها در اثر مطالعات و کسب معلومات در دانشگاههای «هاروارد» و «استامورد» و با استفاده از تجربیات کمپانیهای «اکسون» در نیویورک و «بچل» در مافراسپسکو، خود را به حد کوششسان مسائل نفتی رسانده و حالا در ریاض بخوبی قادرند موارد مختلف این صنعت عظیم را ارزیابی کنند، که بهترین دلیل آن نیز همین برآوردی

است که آنها طی چند ساعت از د رانی شرکت نفت ایتالیائی کردند و به همان نتیجه ای رسیدند که من هست آورده بودم.

چون شرکت ملی نفت ایتالیا در مقابل گروه داشتن یک میلیارد دلار از دارائی خارجی خود، وامی به همان مبلغ از کنسرسیوم بانکهای اروپائی دریافت کرده بود، لذا «میلیارد دیگر باقی می ماند که مثلاً می توانست وثیقه بسیار خوبی برای پرداخت «درصد و ۷ حتی «۷ درصد ارزش آنها بوسیله ما باشد. و من که حسن بسیار بزرگی بزر در برداشت که همان بار شدن دست ایتالیائیها برای بزر پرداخت قسمتی از وامهای قرضه می ما بود و در ضمن با ارمیان رفتی نگرانی عدم دریافت اقساط این وامها، پشتوانه بسیار محکمی جهت اطمینان به آینده ایگونه وامها نیز فراهم می شد که در صورت عدم توانائی ایتالیا در باز پرداخت دیون، ما بملکی به ارزش «میلیارد دلار در اختیارمان قرار می گرفت» (عجب راضی حوصلی پیدا کرده بودم، پس بیخود نیست که سعودیه سالی نیم بیلیون دلار فقط بابت چنده روزه به من می دادند).

«زایش برگز» همه حرفهای مر شنید و با یکباره کاملاً تعجب تأثیر قرار گرفته بود، و احوال می کوشید که شاید بتواند نقطه معنی پیدا کرده و از من بهانه بگیرد: «همه حرفهائی که گفتی خوب و درست است ولی بینیم هیچکس، اگر در آخر کار آنها نم پس نداده و ب مجبور به ضبط د رانی خارجی شرکت شدیم، آیا می توانیم یکباره مشتری که حاضر شود اقلاً پول ما را پس بدهد برایش بید کنیم؟»

«بله مطمئناً، چون من یک خریدار غیبی خوب در ریاض

سراخ دارم.

حدی می گفتم، چون در دنیا فقط یک صنعت وجود داشت که سعودیه با کمال رغبت حاضر به سرمایه گذاری در آن بودند و آن چیز جز صنعت نفت نمی توانست باشد و تأسیسات شرکت ملی نفت



ایتالیا می‌توانست از این نظر پیرایشان خیلی جنوه کند، چون آدم پرریزی و بروی همپنزی‌های «آجیب» (که بشکل زدهای پرنده زرد رنگ در همه جای اروپا دیده می‌شد)، پالایشگاههایی که مواد نفتی را به باررهای اروپائی سرازیر می‌کرد و بالاخره سوگانی اوکشتی‌های نفتکش که با پرچم کشور «لیبری» در حرکت بودند، می‌توانست چنان اشتیاقی آنها را برانگیزد که خود را بعنوان حاشین شرکت‌های مغربی مثل «اکسون» تصور نموده و همه مراحل این صنعت عظیم، از سرچاه تا باک بترین میلیونها مصرف‌کننده روپائی را در اختیار گرفته و منبع کلانی که قدم به قدم در حادثه‌ها و صول می‌شد، به حجب می‌بردند.

«رایش برگر» که از استدلال من عجاب شده بود سؤال کرد:

«حوب، چقدر رشوه باید به آن دو نفر ایتالیائی بپردازیم؟»

— نرخشان ارزان نیست، چون در طی سالهای رشوه‌گیری اخلاقتان بکلی فاسد شده.

— مثلاً نفری یک میلیون دلار برایشان کافی است؟

نه زیاد است، چون بالاخره هر چه باشد، آنها ایتالیائی هستند. به نظر من برای هر کدام نیم میلیون کفایت می‌کند.

در زم شوهر دختر عموی من سابقم (معاونت سمارت آمریکا) به من گفته بود که ۲۰۰ هزار دلار کافی است، ولی بعقیده من مغز او گتهایش فکر کردن دو پوله اقلام بزرگ را نداشت.

«رایش برگر» سؤال کرد: «آیا مطمئنی که کار ما فقط با رشوه دادن به همین دو نفر سر می‌گیرد؟»

— بله حتماً، من در این باره تحقیق کافی کرده‌ام.

— بسیار خوب، مواهم. ولی کجا و چه موقع این کار را انجام می‌دهی؟

— مطمئناً در ایتالیا نمی‌شود دست به این کار زد، چون حوادث

بهتر می‌دانی که حانه طرف، جای این کارها نیست.

— پس کجا؟

چرا همین جا نباشد. من در عرص دومیه روزاها و به این جا خواهم کشانند.

«دریش برگرد» که وامود می‌کرد با مسئله بی‌همیتی رویروس فوراً موافقت کرد و بدون اینکه مرا به‌دعوت دعوت کند از جا برخاست و به‌خطر ملاقات مهمی که در پیش داشت از من عذرخواست. که البته من هم به‌یاد آنکه بایستی به‌چند جا بنویسم برسم از دعوت او به‌دعوت طرفه رفتم.

پس از رفتن او من یک مشروب دیگر سفارش دادم و به‌فکر فرو رفتم. معجبم بیشتر از این بود که علی‌رغم چند مال‌کناوه‌گیری و بازنشستگی موقتی، هنوز هم می‌توانستم بحوالی از پس این اروپا‌نیاها بروم.

ده دقیقه بعد که در دریای فکر غوطه‌ور بودم، بر اثر دستی که ز پشت بروی نهاده‌ام قرار گرفت ناگهان رها پریدم:

ترس هیچکاک سم، راندوید.

یقه خودش بود، «رندولف آلدویچ» رئیس کل و مدیر عامل «فرست‌ناشال بانک» آمریکا، کسی که بر تمام بانکهای دنیا سم سوزی داشت. من با اینکه او را رنظر سفلی، سانبها بود که می‌شناختم ولی درجه اهمیت بانک و بقدری بالا بود که بانک آدمهائی مثل من در مقابله بسیار محقرانه جلوه می‌کرد و به‌همین جهت موقعی که تصمیم به‌فروش بانکم گرفتم، او در آن واحد طوری همه را یکجا خرید که انگار پرداخت بین همه پول برایش کوچکترین اهمیتی ندارد معامله ما بسبب دقیقه پیش طول نکشید که آنهم در دوتر او برای

امضاء استاد فروش بود و در همان جا، می‌نمجلس، ۳۷ میلیون دلار نقد به‌من تحویل داد و در مقابل سراسر تشکیلات مپراطوری محقر مرا در دست تحویل گرفته. او قیمت بانک مرا به این جهت به صورت پول نقد پرداخت که مایل نبود به‌عوض آن مرا در سهام بانک خود شریک کند و حیثاً در آینده مجبور شود یک‌چهره حدیدانورود و به هیئت مدیره بانک خود راه دهد، چون به این ترتیب به آسانی می‌توانست از شرکتی که ممکن بود در آینده خودش را طلبکار بداند، خلاص شود. ولی مثل اینکه در مورد من ایستاده نشد و «آلد ریچ» خودش پیرسان پیرسان به دنیالم آمد و اولین بار پس از آن حسه بیست دقیقه‌ای، در دفترش، با هم برخورد کردیم.

من که از این بابت احساس غرور پیدا می‌کردم، به او گفتم: «خوب «ریدی»، پهلویم بشی و تعریف کن بدم برای امشب چه برنامه‌ای داری. طرف دوست دخترش را هم می‌تواند برای من بفرستد؟» این حرف یک لاف خشکه چبری نبود، چون من و «آلد ریچ» خیلی با هم تفاوت داشتیم و اصولاً متعلق به دو دنیای مختلف بودیم. ارزش من حداکثر ۲ میلیون و مال او حتماً ۲۰۰ میلیون دلار می‌شد که تازه من بی‌عی از ارزش خودم را بیشتر موجود نداشتم، در حالی که «آلد ریچ» همه قیمت خودش را در جیب داشت. ولی صرفنظر از این حرفها، و که معلوم بود قصد دارد مرا دست‌بندازد، در جوابم گفتم: «ولی هیچکاک، من اینجا آمده‌ام که چیزی بوشم، نه اینکه برای تو خام پیدا کنم.»

سپس در حالی که پهلوی من می‌نشست، دستور یک لیوان ویسکی دوپل خالص بدون آب یا سودا داد و بلافاصله آن را با دو نفس بالا کشید و دستور یکی دیگر داد (این را می‌گویند آدم حسابی)

و پس و اینکه رنگ چهره‌اش به سرخی گرانند رویه‌ش کرد و به‌صورتی که اصلاً از هیچ چیز خبر ندارد، پرسید: «خوب بیستم هیچکاک، تو اینجا در فرانکفورت چکار می‌کنی؟»

می‌حقیقت ماجر را برایش تعریف کردم و او با لحن مسخره آمیزی به‌می‌گفت: «شاید اینک که خیلی کار گذشته هستی هیچکاک!»  
— «مخلوبت را نمی‌فهمم.

— آخر چه کسی خودش را معطل این ایتالیا می‌کند، چه وقت را به‌خودی تلف می‌کنی؟ موعی که تو دوست سیصد میلیارد دلار در دست داری چرا می‌خواهی با آن اسباب بازی بگیری؟ بیستم چقدر پول می‌خواهی در ایتالیا بریزی؟

با حالت حجل رده‌ای جواب دادم: «کمی بیش از سه میلیارد.»  
— یعنی چیزی در حدود یک درصد سرمایه نقدی عوبستان سعودی که احتمالاً ... میلیون دلار ز آن در خطر سوخت و سوز قرار خواهد گرفت؟

حرفهایش را تصدیق کردم و او سپس گفت: «خوب حالا که خیلی پول در دست به‌چین‌کاری بریدی، چرا با آلمانی‌ها شریک نشده‌ای؟»

— برای اینکه ریش آنها هم در این قصه به‌است و می‌خواهند سرمایه‌اویه خود را نجات بدهند.

— چرا بچه‌بازی درآورده‌ی، مگر نمی‌دانی که هنوز هم ما اقتصاد همه دنیا را ز نیویورک اداره می‌کنیم؟ سعی کن گول ظاهر اینها را نخوری و فراموش نکنی که بانکد ران آلمانی و سایر قدرتشان مثل سوئیسی‌ها، فرانسوی‌ها، هلندی‌ها و بزرگی‌ها بکلی در مرحله پرتند. با اگر بخواهی، ما می‌توانیم در ظرف سه روز مسئله ایتالیا را به هم حل کنیم البته وقتی که می‌گویم «ما» منظورم بانک خودم است

ما می‌توانیم سه روزه، بدون اینکه دور اروپا به‌گردانی بیابیم، فقط با پنج شش مکالمه تلفنی در نیویورک کار را تمام کنیم، می‌فهمی هیچکاک؟

می‌همینطور خبره نگاهش می‌کردم و او ادامه داد: «دوستان جدید تو در خانواده بایستی کمی مسطحی تر لک‌رکنند. بسته آنها در حال حاضر پول فراوانی در دست دارند، ولی در صحن باید بدست این فقط ما هستیم که می‌دانیم چطور می‌شود این همه پول را ضبط و ضبط کرد. البته این وطعمه توست که در این باره فکر کنی و مطمئنم آنقدر شعور داری که بدی ریختن این پولها در بازارهای روپائی چقدر حتمانه است و بدی می‌توانی از وضعی که در ایتالیا پیش آمده پند بگیری. آیا می‌دانی که بانک ما در ایتالیا چقدر پول دارد؟ هیچ، صبر چرا؟ برای اینکه می‌هیچگاه به این ایتالیانیها اعتماد نداشتیم و به همین جهت هیچوقت پولم را هدر نداده‌ام. حالا اگر موافق باشی ما می‌توانیم باهم معامله‌ای بکنیم. تو می‌دانی که این روزها است در همه محافل نیویورک بر سر رانه‌ست و کمی اعتبار پیدا کرده‌ای؟ پس اگر کمی معرب را هم بکار بیاندازی و در ضمن با تشکیل ما هم راه بدی، دست برای همیشه در روغن خواهد بود.»

ببه سلور «آلد ریچ» از «تشکیلات» یک اداره رسمی و وظیفه مشخص و معین نبود، بلکه این نام به گروهی مشتمل بر «آلد ریچ» و ده دوازده نفر دیگر در آمریکا اطلاق می‌شد که از سال ۱۹۴۵ به این طرف نفس همه دنیا را در دست داشتند و همه کارها را به میل خود می‌گردانند و الحق هم همیشه در کار خود موفق بوده‌اند. این عده همراه با عصاه و پسه به‌خود، علاوه بر کنترل سواحل خاک آمریکا، بوسیله در دست داشتن بازارهای پولی جهانی و مخصوصاً با حرکت دادن عروسکهای خیمه شب بازی— که بوسیله پولهای خود احیر کرده

بودند. نمود فروانی بردننا داشتند، با حائیکه ز ابتدای دهه ۷۰ توانستند به وسیله بانکهای نیویورک بر سیاستمداران واشنگتنی رغبت کنند و با هدایت سیاست جهانی آمریکا، عملاً تمام امور دنیا را در دست بگیرند. دوست ایالات متحده آمریکا بدون جلب نظر مجامع مالی نیویورک حرأت اخذ کوچکترین تصمیم را نداشت و در صورتی که عملیات دوست، مافع این گروه از سردمداران اقتصاد جهانی را تأمین نمی کرد، مسلماً نمی توانست یک سیاست خارجی تهریش شمرده شود، چون از همان ابتدای کار در نقطه خفه می شد. اداره کنندگان کشور پیر هیچیک از احزاب دموکرات یا جمهوریخواه محسوب نمی گردیدند، چون زماندار واقعی آمریکا «وال اسریس» بود که نهضت حکومت را به دست داشت و بدون حواسه گرداسدگان «وال استریت» هیچ قدمی در هیچ نقطه دنیا صورت نمی گرفت.

در آن زمان (یعنی در اوخر سال ۱۹۷۸) وضع به ترتیب بدتر از بها بود، چون قدرت بانکداران نیویورک قدری گسترش یافته و چنان دولت مرکزی را تحت سلطه خود داشتند که «عموم» حزبا اجازه آنها قدر به نوشیدن جرعه ای آب بود و در ضمن برای اطمینان از آبسه و اینکه و شگفتی هرگز حیل گسترش و جیره ها را به خود راه ندهد، دولت را مجبور به دریافت هفته ای یک میلیارد دلار از بانکهای نیویورک کرده بودند تا هر چه بیشتر در عمق لجبازی که این گانگسترهای نیویورکی برایش فراهم آورده بودند، فرو رود.

این عده برای در دست داشتن چهار دولت بحرن مالی سالهای ۷۴ و ۷۵ و اغتشاش معروف گروه بیکار را بوجود آوردند و اجازه ندادند که نسبت بیکاری در آمریکا هیچگاه به حد متعارف (۴ درصد) برسد، بلکه توانستند با کوشش فوق العاده سه سال ۱۹۷۶، به رتبه ۷/۵ درصد برسانند و همچنان برای ترقی آن فعالیت کنند.

دولت آمریکا برای سرکوبی این بحران‌ها مجبور شد در اواسط دهه ۷۰، تحصیف‌های مایبانی، تأمین حقوق و خدمات رفاهی برای بیکاران، کوپن غذا و لباس و سایر اقدامات را در جهت حمایت از این گروه—که روز بروز تعدادشان بیشتر می‌شد—عزایش دهد و به‌خاطر مخارج سرسام‌آوری که انجام این امور برایش ایجاد کرده، سالانه در حدود ۹۰ میلیارد دلار کسر بودجه داشته باشد، که در سال ۱۹۷۸، این رقم از ۱۰۰ میلیارد هم تجاوز کرده بود. البته دولت برای رهایی از شر این گرفتاری می‌توانست مایبانیها را افزایش دهد تا به استفاده از این روش ساده، بودجه خود را متوازن کند. ولی شک بود که افزایش مساعیات مسدافل در یک دوره زمانی کوتاه باعث کسادی کسب و کار و در نتیجه افزودن به‌خیل بیکاران می‌شد، و البته این کار از نظر مصالح سیاسی و جناحی مقرون به‌صواب بوده، لذا راه دیگری به‌ظن زعمای واشنگتن رسید (که در حقیقت از حساب «ول استریس» تزیین شده بود) و آن، قرض کردن و قرض کردن و بار هم قرض کردن از بانک‌های بی‌بورک بود تا بدین وسیله تو زمی بین خرج و دخل برقرار شود و حکومت از سقوط نجات یابد.

با سکه‌های بی‌بورک و اتمار آنها در سراسر خاک آمریکا نیز در اجرای این سیاست، تا سال ۱۹۷۸، فقط به‌کار و وام دادن و بار هم وام دادن به‌دولت اشعار داشتند و در این راه بدون توجه به عاقبت کار که نابودی دولت آمریکا و پایان حکومت «ول استریس» حواعد بود، همچون پیش می‌رفتند تا اینکه به‌روزیام مشکلی در کار آنها پیدا شد و آن، بی‌پول شدن تعدادی از بانک‌ها بود که البته می‌توانست هشدار برای همه آنها باشد. بین بانک‌ها با بررسی در چگونگی حل مسئله بی‌پولی به‌دوره حل دست یافتند که آسانترین آنها چاپ اسکناس با استفاده از پشتوانه موجود در خزانه

طلای دویست قدرل بود (ولی این روش عیب بزرگی بوجود می‌آورد و با ایجاد تورم در مملکت، حرکت به‌سوی سرایشی روال را سریع می‌بخشید) راه دوم که بسیار عالی و سودبخش بود و همه اثری قطع و سریع در تأمین پول مورد نیاز بانکها داشت همانا استفاده از منابع نفت خاورمیانه بود که بصورت ناز عظیم و منحصر بفردی از ثروت بشری در سراسر طول تاریخ، در مقابله‌شان وجود داشت

پولی که با آن موقع در اثر استخراج نفت بدست آمده بود، در حدود نهم تریلیون دلار (۹۰۰ میلیارد) یعنی تقریباً برابر ارزش سهام تمامی مؤسسات در بورس نیویورک، برآورد می‌شد و این پول صرفاً معادل صنعتی بود که مملکت امریک در طول دویست سال برای ساختن و پرداختن کشورش خرج کرده و اعراب صاحب نفت، آن را فقط در عرض مدتی کمتر از ده سال دست آورده بودند پس به این ترتیب «وال اسریت» لازم بود که راه دستکاری و هجرت خود را در بین اعراب جستجو کرده و یا به‌عرب ساده‌تر به‌ریاض روی بیاورد.

«آندریچ» با اینکه این موضوع را خوب می‌دانست، ولی فکر نمی‌کرد که در آگهی من نیز به این مسئله اطلاع داشته، چون در این مورد خودش را با چین موختی برای ملاقات من به فرانکفورت می‌رساند و در ضمن اطمینان دهم که اگر چنین فرصتی بر من پیش نمی‌آمد، مسلماً دو عرض چند هفته بعد در عربستان سعودی آفتابی می‌شد. چون به‌هرحال، اوضاع نیویورک خیلی به‌هم ریخته بود و او اخبار داشت که حتماً در این زمینه بخشی بعهده بگیرد.

«آندریچ» در دپ به صحبتی با من، چنین گفت: «خوب هیچکاک حالا برگردیم سر موضوع ایتالیا.»  
بسیار خوب.



شماها دقیقاً چه سلفی را می‌خواهید به آنها قرص بدهند؟  
 در حدود سه میلیارد و پانزده شاید سه میلیارد و نیم.  
 چه مقدار از این مبلغ در عربستان سعودی تقبل خواهد کرد؟  
 هنوز معلوم نیست، ولی فکر می‌کنم در حدود نیم میلیارد.  
 خوب به این ترتیب، من می‌توانم بقیه آنرا بپردازم.  
 نفهمیدم، بوکه می‌گفتی ایتالیا تنها قابل اعتماد نیستند؟  
 - من در راه خدا این کار را می‌کنم ولی بگذار جداً به تو  
 بگویم که اگر رفا بفهمد ما در تدارک چنین برنامه‌ی حسین، همه  
 بانکهای امریکا سعی خواهند کرد که سهمی در این میدان داشته باشند.  
 چون وجود اسم ما در این کار برای برانگیختن شوق آنها کفایت می-  
 کند. و لازم نیست یادآوری کنم که مولا در این روزها، چنین اعتبار  
 و اهمیتی در بازار پول خیلی بندوب پیدا می‌شود. و بهین جهت است  
 که علی‌رغم نایب‌مانی وضع پول در امریکا، اگر با دسته‌چین کاری  
 داریم، بانکهای امریکائی برای مشارکت در آن هجوم خواهند آورد  
 پیش خودم تصدیق کردم که «الدربچ» حق دارد ولی چون  
 در خودم قدرت حروبحث یا یک آدم نیم‌میلیارد دلاری را نمی‌دیدم  
 به او گفتم: «تمام حرفهایت را قبول دارم ولی می‌دانی که مواضع  
 «لایبریک» بانک هم در این میان شرط است.»  
 - صبر کن ببینم هیچکاک، تو مثل اینکه واقعاً حرفهای من  
 خوب درک نکردی.  
 - من فکر می‌کردم که تو خیلی صاف و روشن بطرف من  
 کرده‌ای، ولی خوب عیبی ندارد، به من بگو که پیش را نفهمیده‌ام.  
 - بویاید بدانی که اگر ما وارد بحر که شدیم دیگر حائلی  
 برای آلتابیها نیست و هم‌طور برای سوئسی‌ها، فرانسویها و...  
 دیگران.

— پس تو می‌خواهی بک یک نمایش صد درصد آمریکایی را  
چرا کسی؟

— هم‌طور است

— ولی آخر چرا؟ تو خودت خوب می‌دانی که ریچس پول در  
ایستاد خطرناک است و برای اینکه بیشتر توجه کنی، یار هم حرفه‌ای  
که گفتم تکرار می‌کنم که...

من خیلی خوب می‌دانم که تو چه می‌خواهی بگویی و در  
فصل به‌خطر می‌کاری هم و قلم ولی در اینجا مسئله فرو می‌کشد  
و سرمایه‌گذاری سه میلیارد دلاری با درازا گرفتن، و درصد ز  
ما بیلک «شرکت ملی نفت ای‌تی‌ا» معامله خوبی است و تو هم باید  
بدانی که خیلی زودتر از آن هستی که فکر می‌کنی، چون این نقشه  
تو واقعاً عالیست. آن واسه‌تانی هم که قلاً به‌ایستاد داده شده، بقدری  
حقانه بوده که پستی همین روی‌تیا، برای درپوش حق خودشان  
قدر به‌سرو کنه هم‌دیگر بپزند و جان بکنند که رزقی بهفتند.

ولی تکلیف عربستان سعودی که سه میلیارد دلار در این کار  
ریخته چه می‌شود؟

— این هم چاره دارد. چون اگر ب یکی از شرایط و م جدید  
خودشان را پرداخت بموقع و بی‌سوء و سوء دیون قلی ای‌تی‌ا  
به عربستان قرار دهم، مسئله حل می‌شود.

— ولی اروپائیها را این کار ما خوششان نمی‌آید.

— گور پدر اروپائیها!

«آلد ریچ» با دای این جمله نیت واقعی و طرز فکرش را نسبت  
به اروپائیها به‌خوبی نشان داد. بد من در جواب و گفتم: «ولی من  
نمی‌توانم این موضوع را قبول کنم.»

— پس خوب بول نکن ولی به‌من بگو که درآمدش به‌در حال

حاضر چقدر است.

— منظور عربستان سعودیست؟

— نه، فقط سعودی نه، همه آن باج‌گیرهای حاشیه خلیج فارس را می‌گویم.

— اگر ایران و کویت و امارات متحده را هم حافه کنیم، مجموعاً در حدود سالی ۲۰ میلیارد دلار از فروش نفت بول بدست می‌آورند. — خوب آنها چه مقدار از این مبلغ را خرج می‌کنند؟ در حدود ۱۰ میلیاردش را.

— پس با این حساب آنها سالی ۱۰ میلیارد دلار پس‌انداز دارند. — تقریباً ولی نه برای مدت طولانی. چون همانطور که می‌دانیم هر یک از این کشورهای حاشیه خلیج فارس برنامه‌های بسیار وسیع عمرانی در پیش دارند و احتمالاً پستی در عرض چند سال پنده همه درآمد سالانه خود را برای انجام پروژه‌هایی مثل کرباسه دوب آبی، راهسازی، کودسیمیانی، مجتمع‌های پرونسی و سایر فعالیتهای عمرانی مصرف کنند.

— اسلحه را فراموش نکن.

— نه صحیح است، ولی منظورم را این حرف‌ها چیست؟

— منظورم اینست که آنها از کجا می‌خواهند همه مواد لازم و تکنولوژی مورد حیاح برای ساختن این راهها و کارخانجات را به دست بیاورند؟ مسلماً ارتش‌هایی که همه این مکانات را در اختیار دارند، یعنی ایالات متحده آمریکا و له می‌داند که با پستی برای استفاده از این مایا دلار بپردازند، همانطور که بعد از جنگ دوم، روپائیها، ژاپنی‌ها و سایرین پرداختند.

— زیاد سخت‌نگیر «آندریچ» کمی به اطراف خودت هم نگاه کن، تو فکر می‌کنی ما الان در سال ۱۹۴۰ زندگی می‌کنیم؟ مگر

می‌دانی که امروزه اروپا هم مثل آمریکا همه این عوامل را در اختیار دارد؟

اشتباه تو در دو چیز است: یکی اینکه از هم پاشیدگی اروپا و در نظر نگرفته‌ای و متوجه بی‌سی که کشور پرنهال الان سالهاست که به‌راه خودش می‌رود، یونان در بدبختی خودش اسیر است، ایتالیا را چه عرض کنم، درباره انگلستان هم بهتر است اصلاً صحبتی نشود. نکته دوم که از او بی‌سهر است و باید به آن خوب توجه کنی اینست که، آیا عربی قادرند همه آن کارحاجات و راهی را حر در سایه داشتن امنیت داخلی و قدرت دفاعی بوجود آورند؟

دنس آنها کیست؟

— بگو ببینم، وقتی که تو در روی نصف سوحودی نفت دبی نشسته‌ای چه کسی دشمنی تو نیست؟ بطور مثال یکی ز آنها، روسیه هستند که اگر روزی توانستند کسرل خلیج فارس را به دست بگیرند دیگر هیچکس از پس آنها بر نمی‌آید. دومی شاه بشار ایضاً و سوم هم اسرائیل.

— ولی «آلد ریچ»، اسرائیلی‌ها فکر نمی‌کنند حرات...

دوست عزیز فراموش نکن که در حال حاضر فقط اسرائیل است که در آن منطقه سلاح اتمی در اختیار دارد. عربستان سعودی یک‌گرم «پروتویوم» و به حدی یک راکتور که بتواند در آبسه «پروتویوم» بسازد در دستش نیست. پس به همین جهت دائماً در معرض خطر قرار دارد، مگر اینکه...

— مگر اینکه چه؟

مگر اینکه زیر چتر حمایت آمریکا قرار بگیرد و مخصوصاً چتر حمایت اتمی آمریکا بر سراسر عربستان گسترده شود. و به خوبی می‌دانی که اگر یک حمله نظامی به عربستان صورت بگیرد، (که مطمئناً چنین

خواهد شد، همانطور که با ز نشن خودمان در این مکان اطمینان داریم) از دست اروپائیها بهیچوجه کاری ساخته نیست و لذا باید نتیجه بگیریم که اروپائیها نمی‌توانند متحدین خوبی برای عربها باشند. خوب «آلد ریچ» حال یگو مقصود اصلی تو از این حرفها چیست؟

— عربستان سعودی مجبور است برای حفظ بقا، حدود، دست دوستی و اتحاد به آمریکا بدهد، تا هم از حمله نظامی و هم از نظر سیاسی و اقتصادی حمایت شود، ولی این گونه دوستیها، اقلاً در حال حاضر— بایستی دو طرفه باشد و هر دو سوی معامله از آن بهرمنه شوند و در مس ما می‌توانیم به سرعت همه مسائل آنها را در مورد ایتالیا حل کنیم. — خوب عربستان در مقابل این خدمت چه چیزی باید به شما بدهد.

— آنها بایستی مسدود دلارهای نفتی خود را از اروپا به دست آمریکا کج کنند.

— آنها منظور خاصی در این پیشنهاد نهفته است؟  
— بله، ما در عرس ششماه آینده در انتظار رسیدن مقدار هنگفتی دلار— در حدود ۵ میلیارد — از حاورمیانه به نیویورک هستیم.  
— این ابلهانه است، زیرا سعودیها هرگز چنین سپرده کلانی را در یک کشور و به صورت یک نوع ارز امانت نه می‌کنند.

— هیچکاک، اول صحبت مرا تا آخر بشنو و بعد قضاوت کن: سعودیها اگر به ایالات متحده آمریکا نزدیکتر شوند و با یک نوع روابط ویژه برقرار کنند، می‌توانند هر چیزی که دشمنان بخواهد— از کارحاجات پتروشیمی گرفته تا سیستم دفاع هوایی— به دست آورند و از بهترین کادر مهندسی، مدیریت و کارشناسان نظامی ما استفاده کنند. و در ضمن، طر حمایت بزرگتری قدرت منحصر بفرد دبیرخوردار

شوند. و بجای همه این مریاضه دلار، آنهم دلارهایی که در بانکهای  
امریکائی بصورت سپرده واریز می کنند، بپردازند. البته پولشان بایستی  
قد باشد، نه به اقساط پنج ساله.

پس دیگر چی؟

با این شرائط فکر نمی کنم بتوان سلکت دیگری را  
پیدا کرد.

در اینجا من صحبت «آندریچ» عیناً مثل کمال «مالک» در ریاض  
شد و نگار که به قاصد حجر گوی مقامات واشنگتن سرورفته باشد،  
چنین ادبانه داد: «اگر منک خالد ز چادر خود بیرون بیاید و نگاهی به  
اطراف بیندازد، خواهد دید که واقعاً هیچ رهبر دیگری در حاشیه حبیج  
وجود ندارد که ما بتوانیم این گونه مسائل را چنین به مراحت با او در  
میان بگذاریم.»

— پس شاه ایران چه می شود؟

— شاه ایران خیلی زیرکتر از این حرفهاست. او از مدت های پیش  
راه و رسم کار آمدن ما را به خوبی می داند. مثلاً اگر بحاطر بیاوری در  
سال ۱۹۷۵، پنجاهی نیویورک، بهم بیلینارد دلار از شرکت هواپیمائی  
پان امریکن طلبکار بودند که اصلاً امیدی هم به وصول آن نداشتند و  
احتمق هائی هم که در کنگره ششسته بودند بطور کلی بوجهی به خاطر  
ورشکستگی پان امریکن وارد بین رفتی پولهای ما نمی کردند. در  
آن موقع من شخصاً به تهران رفتم و شاه ایران را علاقه کرد که در دو  
هفته بعد مبلغ ۲۰ میلیون دلار و تا سال ۱۹۷۷ مبلغ ۴۰ میلیون  
دیگر به پان امریکن بپردازد. او با اینکه هیچ اخباری در این کار  
نداشت ولی دوست علاقه بر تجدید حیات پان امریکن، دوستان  
فراوانی هم برای خود در میان ما بسته آورد، که همه آنها پس از  
این کمک شاه در خدمتش قرار گرفتند و در اجرای هدفهایش به او یاری

دادند. بطور مثال، او هر ساله به ده زده میلیارد دلار اسلحه از بهترین  
 سلاحهای امریکائی درجاء کرد و دو سونه از بهترین راکتورهای  
 قوی موجود در جهان را بدست آورد. حالا هم کافیسنه آنچه که می-  
 خواهد انتخاب کند و بلافاصله در دسترسش قرار گیرد.  
 البته مشروط به آنکه او همیشه مقدار ثابتی سپرده در نیویورک  
 داشته باشد.

بلی هم بطور است، هیچکاک.

در اینجا «آلد ریچ» ارجایشی برخواست و گفت: «و ما درباره دوستن  
 شما باید بگویم که اگر آنها با ما راه بدانند، علاوه بر اینکه مشکلشان  
 را در مورد ایتالیا به راحتی حل می کنیم، قوت می دهیم که هر مسئله ای  
 شبیه آن برایشان به وجود آید، فوراً رفع و رجوع خواهیم کرد و چون  
 در آینده با این قبیل مسائل درگیرهای زیادی خواهد داشت، پس  
 بهتر است که همین الان شروع کند و سپرده هایشان را به بانکهای  
 نیویورک ببرند. روح به بهره آنها هم نگران نباش، ما بالاترین نرخ  
 را برایشان در نظر می گیریم.»

— اگر فی المثل آنها آدمگی پذیرفتن این همه مایل را نداشته  
 باشند چطور خواهند شد؟

— تو خودت می توانی نتیجه آن را تصور کنی. ولی به عنوان  
 نمونه می توانم پیشهاد کنم که اصلاً امیدى به حل مسئله ایتالیا  
 نداشته باش!

«آلد ریچ» با گفتن این جمله سرا نرک کرد و پرداخت  
 صورتحساب مشروب هایش را هم به گردن سق بداخت. او با این  
 حرکتش شان داد که امریکائیها عتفریب باری بسیار خوشنمایى  
 با عربها شروع خواهند کرد. بگذار هر کار که می خواهند بکنند، هر  
 چه باشد پول ما ز آنها خیلی بیشتر است.

\*

من چطور می‌توانم وزیر دارائی و رئیس بانک ایتالیا را مجبور کنم که همه کارهایشان را رها کرده و خود را برای ملاقات با من به آلمان برسانند؟ — خیلی ساده، برای اینکه من تمام پول عربستان سعودی را در اختیار داشته‌ام و آنها فقط با یک اطلاع ساده، خود را سرانیمه به فرانکفورت رسانند. استه در اینجا احتیاجی نیست که چگونگی آماده کردن آن دو نفر را برای رشوه‌خواری بیان کنم ولی همینقدر می‌گویم که ۲۰ درصد از مبلغ رشوه مورد توافق را می‌توانم به مجلس بدهم و بماند بقیه آن را پس از اتمام معامله به حساب بانکی آن دو در شعبه «بانک سوئیس» در لوگانو واریز کنم که بر یک روش استاندارد برای رشوه خوریهای بین‌المللی بود.

پس از حلاصی ز سر آن دو نفر، اقدام به مذاکره با رئیس شرکت ملی نفت ایتالیا — که با بود اموال آن نه‌عنوان وثیقه در اختیار ما قرار گیرد — نمودیم. البته از یکجمله وید پیشهاد ما را رد می‌دهد هیچ نگرانی نداشتیم، چون شرکت او متعلق به دولت بود و ما دولت ایتالیا را یکجا خریده بودیم. ولی در مذ کراتمان متوجه شدیم که بسیار آدم دغدغه‌بندی است: ما به او وعده افروندن ۲۰ میلیون دلار به سرمایه جاری شرکتش دادیم و ۳۰۰ میلیون می‌خواست و موقعی که در مبلغ ۳۰۰ میلیون توافق کردیم، گفت که اگر ۱۰ درصد بهره بیشتر بخواهد داد. ما برای ۱۲ درصد هرگز کردیم، تا بالاخر، نرخ بهره هم در ۱۱ درصد تثبیت شد، او می‌گفت وام باید ده ساله مستهلک شود، در حالی که ما می‌خواستیم فقط یکساله باشد و سرانجام در سه سال توافق گردید. و می‌خواست می‌توانست پول را دریافت کند، ولی ما مغایرت کردیم و قرار شد تا دو هفته دیگر طی نامه‌ای بوسید



من و «رایش برگره» نتیجه را بدو اطلاع بدهیم. و سرانجام در روز ۲ دسامبر ۱۹۷۸ پس از توافق کاس پرور همه چیز، اقدامات لازم را برای پرداخت وام اصلی به ایتالیا و معامله فرعی با شرکت مزبور شروع کردیم.

«راندولف آلد ریچ» ادعا کرده بود که می‌تواند اینکار را با پنج شش مکالمه تلفنی در نیویورک به انجام رساند و سه میلیارد دلاری که مورد لزوم است فراهم کند، ولی من و «رایش برگره» برای تدارک این پول محتاج قلائد مکالمه تلفنی با راه دور بودیم که بری سهولت بیشتر انجام آن را بین خودمان تقسیم کردیم: تماس با بانکهای امریکائی، کانادائی، انگلیسی و ژاپن بعهده من قرار گرفت (که البته یک تماس تلفنی با عربستان سعودی هم به این وسیله صافه می‌شد) و «رایش برگره» بزرگ مکالمه با بانکهای اروپائی و همچنین ایران را نقل کرد. ما اقدامات خود را در دفتر کار «رایش برگره» که در غاصبه کوتاهی ر هتل من قرار داشت—آغاز کردیم و گذرستان دهر او به تهیه گزارشات لازم پرداخت تا شرایط مختلف پرداخت این وام از قبیل، چگونگی نرخ بهره و ترتیب بازپرداخت اقساط آن و همچنین لیست دقیق شرکای این وام و سهم هر یک از آنها معلوم شود.

«رایش برگره» یک شرط اضافه هم بری و م تعیین کرد و آن، پرداخت پول به مارک آلمان بود، به دلار امریکائی که البته سهم با او موافقت کردم، چرا که نکم؟ چون مارک آلمان هور یکی از ثروتمین ارزهای دنیا بود و اطمینان داشتیم که ریاض هم از آن حسن استقبال خواهد کرد.

پس از انجام همه کارها، ۲۴ ساعت مهلت گذاشتیم تا این پیشنهاد بوسیله تلکسی به بانکهای و کشوری که قرار بود در این

معامله شرکت کنند، معاویه شود، تا پس از دریافت جواب مثبت آنها شروع به اقدام نمائیم (الته لارم به تدکر بیسن که «فرست ناشال بانک» موبورک ر در این معامله دخالت ندیم.) و برای شروع کار، همان شبانه یک نسخه از پیشهادت تهیه شده را با شماره اختصاصی تلکس هر یک از بانکها که برای موارد ضروری ذخیره شده بود همزمان با هم و خطاب به رئیس کل هر یک از بانکهای مورد نظر ارسال داشتیم تا اول وقت و در آغاز کار بانک به عنوان نخستین کار رئیس مورد رسیدگی قرار گیرد.

صبح فردای آن روز نیز من و «رایش برگر» با ۹ مکالمه مبنی که قبلاً مراعاتی را گذاشته بودیم، با رؤسای بانکهای مربوط صحبت کردیم و تا کمال خوشحالی متوجه شدیم که همه آنها شرایط قرارداد را قبول دارند. و به این ترتیب می توانستیم که تا ساعت چهار بعدازظهر همان روز مبلغ سیصد میلیارد و سیصد میلیون دلار مورد توافق را برای پرداخت به ایتالیاییها آماده کنیم.

«رایش برگر» بخاطر موفقیت در حل این مشکل همان شب مرا به سرزش دعوت کرد و به اتفاق تیمی از اعضاء هیئت مدیره بانکش، به خاطر تعداد سالی بین آلمان و عربستان جشنی معصی برپا کردیم. در این مراسم همه شرکت کنندگان به استثنای من مشروب فراوانی نوشیدند و خدا را شکر که من با آنها هم پیده شدم و زیاد در شادی و سرورشان شرکت نکردم، زیرا فرد صبح پس از حضور در دفتر رئیس «لایپرک بانک» ناگهان موجه شدم که تمام آنچه رشته بودیم پنبه شده و خون دلهایی که برای جلب موافقت بانکهای مخالف حورده بودیم یکسره بی نتیجه بوده است... «رایش برگر» با قیده ای غیور یاریم تعریف کرد که ساعت هفتم و نیم صبح (نیمه شب بوقت آمریکا) از بانک امریکائی شرکت ما به معاونش تسلی شده و پیغام

داده‌اند که «...چون پس از یک بررسی همه‌جانبه، کمیته اجرائی بانک با مشارکت در این برنامه مخالف نموده‌اند، لذا روی ما حساب نکنید...» ساعت ۸ عین همین حرف را کاناداییها تحویل دادند و ژاپنی‌ها نیز بدون اینکه به خود رحمه تلن زدن بدهند، با تلنکس پیام ریر را مخابره کردند: «...بدینوسیله خروج خودشان را از سندیکای وام دهندگان به ایتالیا اعلام می‌دریم: بانک متسویشی، انگلیسها هم آخرین باری بودند که مصراف خود را اطلاع دادند.

حالت عمومی که بر اثر دریافت این خبرها به در بیش‌برگردد، دست داده بود و اتفاقاً قایل سرریش بود، چون او پس از اطلاع راسخا به هر یک از دیگر بانکهای سریک مادر کشورهای سوئیس و هند و فرانسه و بلژیک هم که تلن کرد با جواب سآیوس کتنه آنها مواجه شد و فهمید که همه آنها، عنی رعم موافق دیورشان، خود را از برنامه کارکشیه‌اند در ریر بر کشورهای فقط یک مورد استثنائی وجود داشت و آنهم «ایران» بود.

این جریان بخوبی ثابت می‌گردد که نایستی با دار و دسته «آلد ریچ» حکید و یا حداقل انتظار برنده شدن در دور اول سارزه با او را داشت، چون مسلم بود که سارزه بین رعمی دنیای سرمایه‌داری و گروهی تازه بدوران رسیده که از برکت پول نفت قد علم کرده بودند.

به پس رودیها به نتیجه دلخواه نمی‌رسد و «وال اسرپه» می‌تواند با برخورداری ز حمایت افسار خود در خارج از بریکا، بخوبی از پس همه آنها برآمده و در ضمن به عربها نشان بدهد که عنی رعم آتفه پول هنگفتشان نمی‌تواند بدون تأمین مافع نیویورک، قدم از قدم بردارد.

ولی آیا «وال استریت» متوجه بود که اگر آبی بر آتش ایتالیا پاشیده نشود، فاجعه‌ای برپا می‌گردد که نتیجه‌اش حز نابودی ایتالیا نیست؟ و در آن صورت، آیا نیویورک قادر خواهد بود که خود را طوری از

مهر که دور نگه دارد که این آتش به دامانش بیفتد؟ و آیا عاقلانه بود که «وال استرین» کمی از حرص خود بکاهد تا از وقوع چنین مصیبت اجتناب پذیرد جلوگیری بشود؟

من مسلم می دانستم که «وال استرین» نشینان مایلند این باری موش و گربه را تا یک قلمی ورطه هلاک ادامه بدهد و همان روز صبح نیز در فرنگفورث احساس کردم که محور این باری خطرناک بر وجود شخص من استوار شده. ولی آیا این بدبخت ها می دانستند که اگر من به ویاختن برگردم و آنچه که اتفاق افتاده بزرگو کنم، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ مسلماً سعودیها از این داستان موششان بخوابد آمد و چون آدمهای بسیار رودر جبهی هستند، شروع ملی آنها حریصه دار شده و در ضمن بخاطر حساسیت فراوانی که به مسئله پول و مخصوصاً از کف دست آن دارند، هیچ پدید نیست که بکلی بدل دلارشان را به اسیرکا قطع نموده و کاری کنند که «آلد ریچ» بی توانا حتی از یک پس بی قابلیت هم نصیب نبرد. و در این صورت آیا می شد پیش بینی کرد تنگای فعلی بزرگ نیویورک (در دسامبر ۱۹۷۸) پس از سهری شدن چند ماه به چه صورتی در خواهد آمد؟ خدا می داند و اگر سعودیها با انگلیسها هم در پیشت و عقب همین بهلا بر سر پیوند استرلینگ در آورند، آنگاه است که این هزینه نشینان معننی به چنان غرقاب بدبختی فرو خواهد رفت که به «آلد ریچ» و به هیچکس از هم پالکی هایش قدرت نجات آنها را نخواهند داشت.

خیال نکنید که من این حرفها را از روی کینه و عداوت می زنم. نه هرگز من چنین نبوده و نیستم، و هیچگاه هم قدرت های ظاهری و دیپلماتیک است باعث انحراف افکار و تضوت صحیح من شده باشد ولی این، «آلد ریچ» ها هستند که با سچر شمردن امثال ما «هیچکاک» به چنین مصوراتی دامن می زنند و بخاطر حفظ قدرتهای ظاهری خود

پس چنین آشوبهایی بها می‌کشد که بدیهی آن حی دامن خودشان را  
فرا بگیرد.

مطمئناً سیاست حسنه قبلی من به دکتر «رایش برگره» و مشورن  
مختلفش باعث شد که آترو صبح در فرانکفورت، همه آنها ار شدت  
عصبانیت سرا حمله نکنند، بلکه شانس آوردم و آنها بقدری درگیر  
معايره پياسه‌های تلکس برای تعویق موقتی جریان وام ایتالیا بودند  
که فرصت این کار را پیدا نکردند. وگرنه اطمینان دارم که در سز  
«رایش برگره» جر این فکر نمی‌گفت که: من عامل این پریشانی بوده  
و باعث شده‌ام که او بصورت احقانه‌ای آلت دست امریکائیهای  
بی‌شعور و سرقی‌های آب‌پرگاه مرا بگیرد. ز قضا تمام تلکس‌های  
معايره شده بر فقط امضای «لایپرنگ ب‌نک» را داشت و شاه  
فصاحت‌های «رایش برگره» بود، نه من. زیرا قاعداً موقعیکه بزرگترین  
بانک آلمان اقدام به گردآوری یک وام سه‌هپیارد دلاری می‌کند، فقط  
وجود امضای رئیس بانک کامی است که تمام دنیا را به رحبت فراوان  
به این کار بکشد. و حال که چنین اتفاقی افتاد، او چگونه می‌توانست  
به کسی که از این آبروریزی بهت رده شده بود، جواب بدهد؟

پس از این ناگسی به فکر رسید که قبل از عزیمت به ریاض کمی  
بخود برسم و با انجام یک مسافرت تفریحی افکار پریشان را ز اطرافم  
دور کنم. بهترین ها، زوربخ بود که می‌شد به دور و مشغله فکری  
دسی در آن آسود.

## فصل یازدهم

به فکر رسید که در مسافرت به زوریخ سراغی هم ر «اورسلا» بگیرم. در دفتر راهسای تلن زوریخ، دقیقاً ع نام «هارتس» وجود داشت که تنها یکی از آنها «پرسور» بود. (چون کبابی تلن سوئیس به سها شمل مشترکین، بلکه نام فامین دوران مجرد و نه‌ای سوئیس ر هم در دفتر راهسای تلن چاپ می‌کند) بنابراین ز فرائکفورت به همان‌شماره «پرسور هارتس» تلن ردم. خود «اورسلا» گوسی را برداشت و پس از اینکه فهمید طرف مخاطب او می‌هستم، به او گفتم: «می‌خواهم امروز مصر به زوریخ بیایم و یک شب هم آنجا بمانم. با موافق هستی که...»

بله البته، ولی به یک شب چون من و پدرم در تدارک‌مسافرت به تهران هستیم و بخاطر آنکه باید صبحاً روز ۶ دسیر در تهران باشیم، بد اصلاً وقت برای پذیرائی از تو را ندارم. ولی با یک مشروب در منزل ما چطوری؟

آدریش را گرفتم، در چند قدمی دانشگاه زوریخ روی یک تپه در کنار دریاچه قرار داشت. آنجا ر خوب می‌شامیم، با هم وعده ساعت ۷ را گذاشتیم.

و قعاً این سوع مصاف‌ها را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ در این

سفری با دو نفر ملاقات کردم که اصلاً فکر آنها در سرم نبود: یکی «اورسلا هارمن» و دیگری «رائدولف آلد ریچ» — و به این ترتیب آنها پس از این دو ملاقات غیر منتظره نمی بایستی انتظار ماحرانی را می داشتند؟ علی الخصوص که پس از یمن به زوریخ، به لافاحله سوفی به یافس «اورسلا» شدم و با وجود آن وضع محرابی که در رم با او داشتم، براحتی و صبی به ملاقات من شد و حتی مرا به خانه اش دعوت کرد (و این خیلی باعث تعجب من بود).

برخورد با این گونه آدمها، ساده و شاید هزاران بار در زندگی من اتفاق افتاده و البته بهیچ وجه زیاده می تعجب آور باشد — چون وقتی طبقات مشخصی از مردم دنیا مثل: پولدارها، افراد سرشناس، دانشمندان طراز اول، سیاستمداران صاحب نام، همگی فی المثل در رم به هتل «هاسلر»، در فرانکفورت به هتل «فرانکفورت هوب»، در لندن به هتل کلاریج و در کالیفرنیا به هتل «یوربی هیلز» می روند و یا اغلب آنان در کابین درجه یک پروازهای بین دو کیو و لوئیس آنجلس یا سدن — ژوهانسبورگ مسافرت می کنند، لذا ملاقات آنها زیاد هم تعانی و تصادفی نیست. و بی سی دانم ملاقات کذائی من با آن دو نفر در فرانکفورت چه اثری داشت که خیلی توجه مرا جلب کرد و احساس کردم که در حوادث آینده زندگی من نقش مؤثری خواهد داشت. «اورسلا» هم به نظرم رسید که بایستی یک دختر استثنائی باشد و تنها، موقعی تحریک می شود که با مسائل غیر عادی — مثل آن شعبه باری که من برایش احرا کردم — روبرو شود. (دیدی عجیبی بود، هر کسی برور خودش و دچار مشکلی می کرد!) پس از ورود به زوریخ به هتل «دی می «پاور — آلک» رفتم و بعد از دوش گرفتن، حودم را با یک تاکسی درست سر ساعت هفت به منزل «اورسلا» رساندم (این گونه حوش فوئی ها در آن زمان بدرفت انجام شدنی بود).

در همان موقع برف شروع به ریزش کرد و من ز دیدن این  
 منظره خیلی مدت بردم، چون بنظر من برف باعث می‌شود که دین تو و  
 تاره شود و مخصوصاً مشاهده رقص دانه‌های برف در زیر نور چراغها،  
 آهیم در سوئیس- که همیشه نامش با برف متوافق بوده است- عالی  
 دارد. در آن موقع احساس می‌کردم که همه حای دنیا و مخصوصاً  
 کشور سوئیس در آرامش عجیبی پسری بود.

سوفی که به منزل «هارس» رسیدم، خود پروسور در را به رویم  
 باز کرد و خوش آمد گفت. من یا یکبه قیلا و را در باره تن «هاسره»  
 دم دیده بودم، ولی بخطر آنکه فرصت مناسبی برای توجه به او دست  
 نداده بود، سوچه شدم که چهره او می‌تواند بین چنین آدم را تحت  
 تأثیر خود در بیاورد؛ نگاه چشمانش حالت خیرگی داشت و موهای  
 بلند و سفیدش با پروان سفید و پرپشتش به هم می‌آمدند. در موقع  
 دست دادن، بدون پیروی از رسم بد و دل زبانه، بقدا محکم دسم را  
 گرفت و پس از فشار کوتاه و مخصری آن ر رها ساخت. قدش فلا  
 شش ایچ کوناوتر و سش حدوداً بیست سال بیشتر رس بود منزل  
 قدیمی و تاریکی داشت که همه حای آن همه‌های کتاب دیده می‌شد  
 و تا آخرین حد ظرافت آنها ر بر از کتاب کرده بود. «اورسلا» در  
 اتاق پذیرائی روی کاناپه‌ای شسته بود که روی آن را ماسه سایر  
 سلهای اتاق با رو کس محسن قرمز بیرهای پوشانده بودند- همه وسائل  
 اتاق در عین پاکیزگی غیر از یک می‌سلیفگی هم می‌داد.

«اورسلا» درست مثل یک پرنسس یهود به من خوش آمد گفت؛  
 با لمس نوک انگشانش مدهراً به من دسم داد و سپس اشاره کرد که  
 سمت چپ او روی کاناپه بشیم (بار حای شکرش باقی بود که همان  
 لباس کدائی دحرن مهماندار را بتی نداشت و بجای آن یک پیراهن



بلند شب پوشیده بود که ناگرددش دگمه می خورد و قناره اش درسب  
شبه آدمهای وشکسته شده بود).

اوسر صحبت را باز کرد و گفت: «من درباره شما ب پدرم صحبت  
کردم و حالا هم بسیار خوشحال هستیم که سعادت پذیرائی از شما  
را در منزل خود داریم.»

«اورسلا» سپس رو به پرسور که همانطور نگاهش به من خیره بود  
کرد و گفت: «پدای، من مطمئنم که آقای «هیچکاک» بدش می آید مشروبی  
بنوشد.»

و سپس از من پرسید: «ما در اینجا فقط وریوب داریم، آب خوشتان  
می آید؟»

و من ب خودی که در آن لحظه اصلا حال وریوب خوردن  
نداشتم، گفتم: «نه.»

پرسور چنان ب آب وریوب این مشروب نسی را برایم آورد که  
انگار آب حیات است و پس ز یکجای جرعه ای از آن را خوردم، سوچه  
شدم که کمی وریوب شوی را ب چهر دیگری مخلوط کرده، که نه مندم  
چه زهرماری است.

پس از آن، پرسور ناگهان رو به من کرد و گفت: «آقای  
«هیچکاک» دخترم به من گفته است که شما در حال حاضر در حاوره  
میان هستید؟»

بده همطور است و اگر راستش را بخواهید، قاصد من در  
آنجا حلقی کوتاه بوده است.

— ولی از قرار معلوم شما بایستی نوای مدنی بسعدود در آنجا  
رنجگی کنید.

— بده فکرمی کنم اینطور باشد.

و اگر شتاب نکنم شما در عریستال سعودی بسر می برید؟

— بله در ریاض.

— هوای آنجا در این موقع ارسال چطور است؟

— خشک و کمی سرد.

— آیا شما از وضع تهران هم اطلاع دارید؟

— بله.

— هوای آنجا در این موقع ارسال چطور است؟

— خشک و سرد.

— آیا آبادان هم می‌شناسید؟

— بله.

و چون حتم داشتم که باز هم می‌خواست پرسند: «هوای آنجا دو

این موقع ارسال چطور است؟» لذا فوراً جواب دادم: «سرطوب و گرم.»

آقای «هیچکاک» چون ما دو نفری عازم ایران هستیم،

بهمن یگوئید که درباره ایران چگونه فکری کنند؟

به نظر من شما مجدوش می‌شوید، چون حتماً اطلاع دارید

که در این کشور آثار بلندی فراوانی وجود دارد.

— به منظور آنها نیست، بلکه می‌خواهم عقیده شما را درباره

وضع حکومت ایران بدانم.

— البته می‌توان گفت که ایران دارای زیاده‌ترین حکومت

جهان نیست، ولی به نظر می‌رسد که شاه ایران کاملاً به کارش مسلط

است و می‌داند که به کجا می‌رود؟

— آیا شما شخصاً شاه را می‌شناسید؟

— من فقط یک بار او را ملاقات کردم، آنهم خیلی کوتاه.

و راست می‌گویم. چون در سال ۱۹۷۲ موقمی که «جوسلین

هامپتون» بانکدار و سرمایه‌دار معروف یک صید مفصل به افتخار شاه

در «سوی» لندن برگزار کرده بود، من توانستم چند دقیقه‌ای با شاه

صحت کم.

— خوب فکر می کنید که او چطور آدمی است؟

— مرد بسیار باهوشی است.

پرفسور سرش را به علامت تأیید تکان داد و گفت: «آیا ثبات رأی هم دارد؟»

به من فکر می کنم که شخص ثابت‌فلسفی باشد. راستی منظورتان رایی ستوب چیستند؟

در همین موقع «اورسلا» به بیان صحت ما پرید و گفت: «پدر من فکر می کنم که آقای هیچکاک بار هم مشروب می‌خواهد!»  
در همین موقع صدای رنگ در برحاسب و پرفسور برای گشودن در را طای خارج شد.

«اورسلا» همانطور که روی کاناپه نشسته بود خودش را بوس کرد و ب صدایی که بر حلالی بحطاب قبل اصلا اثری از کسالت در آن دیده نمی‌شد پدس گفت: «نو خجالت نمی‌کشی؟»  
نه چرا، ولی اگر راستش را بخواهی...

صحنم را قطع کرد و پرسید: «بیم مو امشب کجا می‌مائی؟»  
— در هتل «باور-آ-لا»... ولی صحت ما بدمه کاره ماند، چون در همین موقع پدپ همراه با همان مردك اسرائیلی که سنده «ارول-«لین» بود، وارد ادی شدند. و پرفسور بحطاب پدس گفت: «احازه بدهید همکارم پرفسور «پین لوی» و به شما معرفی کنم.»

— اسم من «پین هیچکاک» — خیلی از آشنایی با شما خوشوقتم. و او در جواب من باسججه انگلیسی آکسفورددی گفت:

آقای «هیچکاک» من هم پیوه خود خیلی از ملاقات با شما خوشحالم. رستی شنیده‌ام که شما یکی از افراد ثروتمند دنیا هستید؟ من خیلی به آشنایی با ثروتمندان علاقمندم و خاطره خوبی ازین کار دارم. چون

سالها قبل، موقعی که در «سورپر» تحصیل می کردم، یکی از اقربا  
خانواده «روچیس» آشنا شدم که خیلی مرد جالب و مبهومی از آب در آمد.  
و از آن پس هر چند وقت با هم ملاقاتی داریم، چون هر دوی ما  
به آثار باستانی یونان علاقه داریم و به اتفاق هم چند مورد حفاریهای  
باستانشناسی نیز در آن کشور انجام داده ایم.. ولی مثل اینکه خیلی  
دارم پرچاندگی می کنم؟

— نه ابداً انتظار نیست.

و راست می گفتم، چون حرفهای او باعث نوعی در این مجلس  
کسل کننده شده بود و که از تعارف من حوائی پیدا کرده بود.  
به صحبت ادامه داد: «در ضمن اطلاع داشته باشید که «اورسلا» هر  
خیلی به یات باستانی علاقه دارد.»

و سپس رو به او کرد و پرسید: «امطور نسب عزیزم؟»

و «اورسلا» با کمال بی حالی در جوابش گفت: «بله.»

و دوباره او شروع کرد: «من فکر می کنم که به این ترتیب  
«اورسلا» موقعیت بی نظیری به همراه پدرش در ایران خواهد داشت. آه،  
ایران! پرسپولیس، پاسارگاد، شوش... چه شائسی. من واقعاً حسودیم  
می شود.»

و پس از مدتی آه کشیدن رو به من کرد و گفت: «شما می دانید  
موقعی که در دانشگاه آکسفورد درس می خواندم چه رؤیاهای شیرینی  
درباره آثار باستانی ایران داشتم.»

و سپس در حالی که چشمان آبی رنگش را به من دوخته بود،  
ادامه داد: «ولی شما آقای «هیچکاک»، چون فکر می کنم که به امور  
دیپلماتیک امروز بیشتر از آثار باستانی علاقه دارید، پس بهتر می دانم که  
درباره یکی از همین مسائل مورد علاقه شما راهنمایی بخواهم.  
من اخیراً در لندن مقداری از سهام یک معدن طلا را خریده ام و

بنظر خودم کار خوبی کردم — ما چون شخصاً بکانتور میزیکدان هستیم و مثل دوست عزیزم «هانتس» بهدووجه از مسائل پولی اطلاع ندارم، لذا می‌خواهم نظر شما را بپرسم که آیا بخرید این سهام پول هگفتی نصیبم خواهد شد؟»

به نظر من «پنلوی» تمام مشخصاتی را که «هانتس» ملاحظه آنها بود، یکجا داشت؛ آدمی یود بهس من ولی خوش ترکیب، بدله‌گو، خوش مشرب و با ذوق که حتی در زودبخ هم خود را موظف به بستن کراوات نمی‌دید. موهمی که حقایق واقع به سهام معدن طلا را پریش شرح می‌دادم، با چشمانش به‌روانداز «اورسلا» مشغول بود و احساس می‌کردم که خیلی بیس از حد معمول به‌او نگاه می‌کنند. پس ز اینکه بحث ما دوباره طلا پایان گرفت. او مسکنه خرید مستعلا را شروع کرد و بعد از آن به بحث درباره شهر نیویورک پرداخت و گفت که مدتی در این شهر زندگی کرده است. سپس از کالیفرنیا گفت و از اینکه عاشق فیلمهای امریکائیت و ز من پرسید که آیا ستارگان مشهور سینمای امریکا را می‌شناسم؟ و بعد از آن محض ر به‌اصل ماجرا کشید و از من سؤال کرد:

— آقای «هیچکاک» من ششدهام که شما در ریاض کار می‌کنید؟

— نه.

— اگر اجازه بدهید من شما را «پنل» خطاب کنم.

— البته، مانعی ندارد.

— ریاض حتماً یک شهر خیلی دیدنی است؟

— نه زیاد.

— البته چون من هرگز در آنجا نبوده‌ام، نمی‌توانم در این‌باره

تفاوت کنم. و شاید هم بعثت اینکه ورود ما به‌آنجا ممنوع است، به همین جهت می‌شوم و تصویری کنم که بایستی حای‌جالبی باشد.

و سپس در دنباله صحبتش افزود: «بگو ببینم این «خالد» تا چند وقت دیگر بر سر کار خواهد ماند؟»

— مطلوبت پادشاه عربستان است؟

— بله.

— بایستی بگویم که او وضع مستحکمی دارد.

— پس آن جناب «ترقی خواه» چه می گویند؟ من بطور پراکنده

در باره یکی از پسران «فیصل» به نام «عبدالله» چیزهایی شنیده‌ام.

تا آنجائی که من می دانم، فقط حرف منف است.

پس «خالد» در آنجا مدتی است؟— خوب راجع به آینده شاه

ایران چه عقیده‌ای داری؟

— من در این مورد چیزی نمی دانم.

و واقعاً هم در آن موقع راجع به کارهای شاه ایران هیچ نظر

بخصوصی ندشتم ولی «پیلووی» یه‌جای من، جواب سؤال خودش را

داد:

— ولی عقیده من براینست که شاه ایران، مدتهای مدید پیرچ

خواهد ماند، چون عوارض زیادی از او نگذشته، و علاوه بر این ارتش

دارد که خیلی به او وفادار است و با مدون‌ترین سلاحها نیز مجهز است

آنها حتی چند هواپیمای مهیب است— در اختیار دارند و شنیده‌ام که

کشور شما در صدد است اسلحه و هواپیمای دیگر از این نوع به آنها

بدهد، آیا واقعاً دارد؟

— من هیچ اطلاعی در این زمینه ندارم ولی تعجب می کنم که

چطور شد به عنوان یک نفر غیریکدان، اطلاعاتی بیشتر از حد معمول در

مورد هواپیماهای نظامی دارید؟

برای اینکه در مملکت من، این یک موضوع عادیست و همه

ما به نحوی زمسائل نظامی خود و دیگران مطلع هستیم. خود

من در موقع حلسب نظام بک حلبان بودم و هوز هم گاهی به من اجازه پرواز می‌دهند. ولی بایستی عراف کنم که در حال حاضر به پول و مسائل شغلی شد بیشتر از امور نظامی علاقه دارم و دلم می‌خواهد که برایم از کار بانکهای امریکائی شمه‌ای بگویند.

— آنها فعلاً دچار مشکلاتی شده‌اند ولی فکر نمی‌کنم که این مشکلات بتواند به‌دشان کند، چون همیشه با آنها دست به‌گریبان بوده‌اند. ولی راستی چر شما به این مسئله علاقه‌مند شده‌اید؟

این پسرک که کم‌کم داشت عصبانیم می‌کرد، در جواب گفت: «حیبی واضح است، برای اینکه سلطنت من به‌سودت و خوشحالی سلطنت شما خیلی علاقه دارد و البته سطق هم هم‌سطور حکم می‌کند، چون بدون وجود دلارهای شما، عده کثیری از مردم اسرائیل دچار بدبختی خواهند شد و در نتیجه، بقای سلطنت ما و شما بستگی به وجود دلار دارد.»

من که دیگر از پرچانگی‌های او به‌ستوه آمده بودم، برای اینکه خیالش را یکسره راحت کرده باشم، گفتم: «دوست عزیز، خاطر شما و همه همشهری‌هایش آسوده باشد که امریکا به تمام تعهدات خود نسبت به اسرائیل تا حد توانائی عمل خواهد کرد.»

— تا حد توانائی؟

بله، چون علی‌رغم همه گفته‌ها و تعهدات قبلی، اگر ملت امریکا احساس کند که با کمک به‌شدت رسیدگی خودش را به‌خطر خواهد انداخت، مسلماً اول از همه به فکر نجات سمکتنش می‌افتد. و امیدوارم که شما اسرائیلی‌ها بتوانید این موضوع را کاملاً درک کنید.

البته، ولی مسئله حدیث از ما چطور خواهد شد؟

اگر درست دقت کنید متوجه می‌شوید که در دنیای امروز ما فقط دو چیز اهمیت دارد: پول و نفت. که البته نفت خیلی مهتر از

پول است، چون بدون وجود نفت قصد امریکا از هم می‌باشد و در نتیجه، پولی هم در بساط نخواهد ماند. و حتماً می‌دانید که هیچ فرد امریکائی آرزوی چنین روزگاری را ندارد، زیرا با ملت امریکایی «ماتریالیست» هستیم.

— و به عبارت دیگر اگر شما امریکائیها مجبور شوید که بین نفت و اسرائیل، یکی را انتخاب کنید، بدون شک بودن اسرائیل را ترجیح می‌دهید.

همینطور است.

«بله لوی» با شنیدن این جواب کمی ساکت ماند، سپس گفت: «من کاملاً حق را به حساب شما می‌دهم، ولی در ضمن بداند که اگر اسرائیلی‌ها مثل شما مجبور به انتخاب شوند، چنین تصمیمی نخواهد گرفت.»

ولی کدام نتیجه‌ای خواهد بود، چون همانطور که خودتان تأکید کردید، مملکت شما بدون دلار امریکائی از بین خواهد رفت و ما هم برای بدست آوردن دلار مجبوریم نفت عربها را در دست داشته باشیم.

— نه دوست عزیز، من قصدم این نبود. شما مثل اینکه به حرفهای من توجه نکردید. من خودم را نگفتم، بلکه مقصودم این بود که عده‌ای از اسرائیلی‌ها چنین عقیده‌ای دارند.

— پس عقیده خود شما چیست؟

— اگر عقیده شخص مرا می‌خواهید، باید بگویم که مملکت من بر پایه پول و نفت بنا شده و سازنده اسرائیل حز قوم من و مذهب من چیز دیگری بوده است. همانطور که قوم یهود هزاران سال بدون داشتن نفت و دلار در اسرائیل زندگی کرده است، بعد از من هم اگر لازم باشد، می‌تواند به این کار ادامه بدهد.



من این حرف را قبلاً هم از خیلی ز یهودیها شنیده بودم و بی  
اگر راستش را بخواهید، زیاد آن را حدی می‌دانم.

پرفسور «هارتمن» در تمام مذب صحبت می و «بن لوی» حتی  
یک کلمه هم اظهار نظر نکرد و همراه با دخترش بهینطور ساکت و  
آرام شسته بودند و به حرفهای مانگوش می‌دادند، ما اینکه بالاخره  
خسته شدم و نگاهی به ساعت انداختم. «بن لوی» هم متوجه  
ساجرا شد و از جایش برخاست و پس از خداحافظی از منزل خارج شد.  
من هم نگاهی به پرفسور و «اورسلا» انداختم و چون رسمی ز طرف  
آنها برای صحبت ندیدم، بهر داستانم که از آنها خدحافظی کنم.  
«اورسلا» یک تا کسی برانیم حرکت کرد، که «دقیقهای مرا از منزل  
آنها به هتل رساند و درست ساعت هشتونیم بود که وارد اتاقم شدم.

ساعت ۱۰ شب بود که «اورسلا» تلفنی با من تماس گرفت و ضمن  
صحبت گفت: «حیلی دلم می‌خواهد به هیلت پیام ولی چه کنم که  
غیر ممکن است، چون پدرم برای بستن جامه‌داریها و انجام بعضی از  
کارهای ضروری منزل به‌ظاهر مدتی که از اینجا دور خواهم بود—  
به‌من احتیاج دارد. من واقعاً متأسفم که نمی‌توانم تو را ببینم، ولی  
امیدوارم که در ایران یا تو ملاقاتی داشته باشم. آدرس را در سفارت  
سوئیس در تهران خواهم گذاشت تا هر موقع که به ایران آمدم، بتوانی  
مرا پیدا کنی.»

این بود ساجرائی که آن شب — یعنی «دسامبر ۱۹۷۸ — در روزیخ  
بر من گذشت.

شب موقع خواب، از یادآوری صحبت‌هایی که آن روز غروب  
داشتم کمی احساس ناراحتی می‌کردم، ولی معذوم بود چرا و به‌خاطر

چه کسی؟ — فردا صبح همه این افکار ز سرم بیرون رفته بود و با خود  
فکر می‌کردم که بالاخره هر چه باشد خطر دو نفر غیبت‌یکدان برای دنیا  
ز همه چیز کمتر است.

## فصل دوازدهم

اگر شما برای اولین بار، به ریاض بروید خیلی تحت تأثیر بنگانگی محیط قرار می‌گیرید ولی بار دوم کاملاً حس می‌کنید که بدینک منطقه پرب دور افتده در وسط صحرا وارد شده‌اید که جماعتی از آدمهای تنبل و کسانی که قبالا بادیه‌نشین بوده‌اند، در کوچه‌های کثیف و کلبه‌های مخروبه آن زندگی می‌کنند و تنها سیستم از بین بردن ریزه شهر را برها و سنگها تشکیل می‌دهند. و به این ترتیب آیا هیچ آدم عاقبتی پیدا می‌شود که پس از سفر اول، بار دیگر قدم به این نقطه جهنمی بگذارد؟ بنام در ساعت یازده و نیم صبح روز ششم دسامبر ۱۹۷۸، برای بار دوم به ریاض وارد شدم.

قبلا از روزیخ با تلگراف به «الفرشی» اطلاع داده بودم که برای مشورت با او به عربستان سعودی برمی‌گردم. ولی مسمم می‌دانستم که این بازگشت نتیجه‌ای برای حل مسئله ایتالیا در پی نخواهد داشت، چون اطیبیان داشتم که پس از ناکامی در ایتالیا و آلمان می‌بایستی گروه مشکلات موجود را در محلی دیگر غیر از ریاض—مثلا در ده هرات مایلی این شهر یعنی در سافرانسیسکو بازکنم. پس از پیاده شدن از هواپیما و مشاهده ظواهر امر، خدا را شکر کردم که هنوز گند قضیه به هیچ یکشیده و انتضاح محاسبه‌های نادرست

من علی شده و اگر هم در فرودگاه لیستی برای طرد عناصر نامطلوب وجود دارد، اتلا اسم من هنوز در آن نقش بسته است.

«القریشی» به استقبال من نیامده بود، ولی راننده او را به بیموزین مخصوصش در کنار پلکان در انتظار خودم دادم که یادداشتی از «القریشی» در دست داشت و در آن بدلیل اینکه می‌بایستی سرظهر در کمیسیون وزارت برنامه‌ریزی عربستان شرکت کند، عذر خواسته و در ضمن از من دعوت کرده بود که حتماً در جلسه حاضر باشم.

وزارت برنامه‌ریزی تا فرودگاه در حدود ۲ دقیقه راه بود و محل آن در مرکز شهر و در یک ساختمان دو طبقه بسیار وسیع تر داشت که کوناهای چنین ساختمان عریض و طویلی می‌توانست فحشی طر فکر اعراب در معماری آنها باشد. طبقه اول ساختمان تماماً از سنگ مرمر صورتی رنگ بسیدر و بیا بطور یکنست پوشیده شده و غیر از آن، چیزی جز چند تابلو بر روی دیوار و یک پیر تحریر در انتهای راهرو و نزدیک راه‌پله مرمرین برای نشستن مأمور اطلاعات که البته مرد بود—چیز دیگری دیده نمی‌شد. این مأمور به شنیدن اسم من انگشتش را به‌سوی راه‌پله شان داد و معلوم شد که باید به طبقه بالا بروم. در طبقه دوم به‌حاطر پوشیده شدن کف راهرو و فرش، مرمر کمتر به چشم می‌خورد، و در همانجا شاهزاده «القریشی» را دیدم که با حالتی نیمه اسرده با دو نفر دیگر مشغول صحبت است. او مرا به یکی از آنها که «شیخ رکی‌صافی» وزیر نفت عربستان بود معرفی کرد و دیگری را که شاهزاده «فهد» ولیعهد عربستان بود، خودم می‌شناختم. پس از آن بلافاصله «القریشی» مرا آگاه کرد که هم‌اکنون یک جلسه فوق‌العاده شورای عالی ایستاده بهره‌مکنی—که در حکم شورای محرمات و خصوصیات عربستان سعودی است—تشکیل می‌شود و هنوز بیست کلمه‌ای رد و بدل نکرده بودیم که با سکوت ناگهانی همه حاضران

را هرو مشوخته ورود پادشاه عربستان شدم.

پادشاه عربستان در حالی که در میان چهار نفر محافظ حرکت می کرد از راهرو گشت و وارد سب کفرانس شد. ما هم به دنبال او حرکت کردیم و در سب کفرانس هر یک در محل مخصوصی که قبلاً مشخص شده بود قرار گرفتیم. جای من چهار صندلی پائین تر از سر میز و پهلوی «لقیشی» قرار داشت.

پادشاه عربستان در سرهای خود ایستاد، با آنکه درهای سالن بسته شد و ما آنقدر ساکت و بی حرکت ایستادیم تا ملوک بر صندلی ریاست کفرانس حلوس کرد و آنگاه همراه با صدای خشرخش عیای حاضران، همه آن ۹ نفر به اضافه من روی صندلیهای خود سال نشستیم. پادشاه به زبانی عربی آغاز سخن کرد، وی همه معلومات من در زبان عربی که منحصر به داستان جمله «بشرعونی اقبالکم» (به معنی: از آشنائی شما بسیار خوشوقتیم) بود، نه در سخنان پادشاه—که بطق محتاجیه را ایراد کرد و نه در سخنان ولیعهد سخنان دوم جلسه—نواسم بشوم. بعد از ولیعهد وزیر نفت عربستان، سپس وزیر برنامه ریزی و آنگاه شیخ دیگری—که اسمش را فراموش کرده ام—و در آخر کار شاهزاده «لقیشی» صحبت کردند (در اینجا بود که فهمیدم این دوست عزیز در بین زعمای قوم آنطور که فکر می کردم رجل قدر اوی نیست).

پس از این بطقها که حدود سی دقیقه به طول انجامید، همه درهای سالن یکمرتبه با هم باز شد و ۲۱ نفر پیش خدمت وارد شدند که هر کدام وظیفه پذیرائی جای از هر یک از حاضران جلسه را به عهد گرفتند. در همان موقع اعضاء جلسه هم با یکدیگر به هیچ هیچ مشغول شدند. و چون دیدم که مقررات اجازه چنین کاری را می دهد، از فرصت استفاده کرده و از «لقیشی» پرسیدم: «موضوع این جلسه چیست؟»

— محاکمه وزیر برنانه ریزی.

و به دنبال آن ادامه کرد: «چون مالیات‌های این وزارتخانه خیلی اهمیت دارد و تقریباً همه اسور دخیلی مملکت را در برمی‌گیرد، لذا برای بررسی کارهای او همه اعضاء، «نفره شورا حاضر شده‌اند و خودت شاهدی که مملکت ما از نظر رعایت اصول دموکراسی چقدر پیشرفته است.»

— خوب او چه شتباهی مرتکب شده؟

— همه چیز، چون وقفاً توسعه اقتصادی مملکت ما تنگ‌آو است.

— چطور با این همه پول همگنی که به دست می‌آورید...؟

«القریشی» صحبت‌ها را قطع کرد و گفت: «مسئله،» بستان آوردن پول نیست، بلکه خرج کردن است، آنهم بطور سریع و مؤثر. چون تنها به این طریق است که می‌توانیم از هر نظر به صورت یک مملکت خود کفا درآئیم، در حالی که متأسفانه در این راه شکست خورده‌ایم.»

— پس من در این جلسه چه کاره‌ام...؟

با دستش علامت داد که ساکت شوم و در همین موقع بقیه حاضران پیر یکباره سکوت کردند و با اشاره پادشاه، ولیعهد عربستان داره جلسه را برعهده گرفت. به نظر من او حتماً یک دکمه را در زیر میز فشار داد، چون در یک چشم بهمزدن همه پیشخدمتها سالی را ترک کردند و در همان لحظه دو نفر دیگر که پرونده‌هایی را حمل می‌کردند وارد سالن شده و پشت سر ولیعهد عربستان ایستادند. با اشاره دست ولیعهد یکی از آن پرونده‌ها گشوده شد و روی میز در جلو او قرار گرفت و ولیعهد در حالی که از روی آن مطالبی را قرائت می‌کرد در همان حال، بدون انقطاع با انگشت بسوی وزیر برنانه ریزی اشاره می‌نمود (که متأسفانه الان اسم این وزیر به خاطر من نامیده است).

صحبت‌ها با اینکه همه به زبان عربی بود، ولی کم و بیش متوجه مباحث می‌شدم.

پس از مدتی با اشاره دست ولیعهد بار دیگر درهای سالن باز شد و این مرتبه دو نفر که معلوم بود عرب دو خارجی هستند وارد شدند و چون مسئولی برای شستن نداشتند در انبهای بیرکنار یکدیگر ایستادند. با ورود آنان ولیعهد زبان خود را عوض کرد و به زبان انگلیسی با لهجه‌ای کاسلا آمریکائی رو به آن دو کرد و گفت: آقای «حور» شما رئیس انجمنی تحقیقاتی «مالتی نشال» هستید و شما آقای «راچر» رئیس شرکت «آرور داند»؟

هر دو نفرشان با هم جواب دادند: «نه آقای».

به آنها ریاست دو مؤسسه بزرگ و درجه اول تحقیقاتی آمریکا را بعهده داشتند که هر یک را این دو مؤسسه دارای هزاران متفکر، بصورت دانشمند، مهندس و عالم اقتصاد بودند و ست مشاور عالی در امور اقتصادی و تهیه خط مشی سیاسی را بری بزرگترین سازمان‌های عربی از «آی.بی.ام» و «پریس پترولیوم» گرفته تا «پتاکون» بعهده داشتند.

ولیعهد عربستان خطاب به آن دو گفت: «مؤسسات شما مسئولیت اجرای برنامه ۵ ساله اقتصادی ما را بعهده گرفته است، اینطور نیست؟»  
«راچر» جواب داد: «به طور کمال حیرت چون مشخص ما صرفاً وظیفه مشاوره را بعهده دارید و مسئولیتی در این...»  
با اشاره دست ولیعهد ریانش پرید... (ببهاره ریاض را با شهر خودش عوضی گرفته بود).

ولیعهد از روی پرونده دوم که جلویش گشوده شد، خطاب به او او گفت: «پس قرار دی که بین ما در اواخر سال ۱۹۷۰ منعقد شده اینجا در جلومن است و مطمئنم که آن را خوب به خاطر می‌آوری.

اگر بخواهی می‌توانم مقداری رآن را برایت بخرام.»  
نه لازم نیست.

— چرا لازم است، درست گوش کن، در صفحه ۳۶ سطر اول  
ایستاده نوشته شده: «...ما تنظیم و ترتیب و نظارت بر برنامه اقتصادی  
کشور پادشاهی عربستان سعودی را بعهده می‌گیریم و برای خرج کردن  
مبلغ یکصد و چهل میلیارد دلار در راه این برنامه اقتصادی که در عرض  
۵ سال یعنی از ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۰ ادامه دارد برنامه‌ریزی خواهیم  
سود و طرحهای این برنامه...»

در این موقع «جوهر» آن یکی امریکائی—سحنان و لعمرد را  
قطع کرد و گفت: «شما کاملاً سی‌بی‌بی‌د که در این قرارداد هیچ وظیفه  
جرائمی راجع، به برنامه بعهده ما نیست. ما فقط آنچه را که می‌بایستی  
بجام شود پیشنهاد می‌کردیم. ما که می‌توانستیم مردم شما را مجبور  
به انجام کاری بسازیم.»

«جوهر» موقع ادای این کلمات کاملاً براغروخته شده و می‌لرید  
و لعمرد هم که به او حیره شده بود، در جوابش چنین گفت: «شما  
می‌بایستی برای خرج یکصد و چهل میلیارد دلار در راه توسعه کشور  
برنامه‌ریزی می‌کردید که شمس عمران شهرها، توسعه صنایع، مدارس  
و کشاورزی باشد. ولی باید بگوئید بیسم ما کون چه مقدار ر این پول  
خرج شده است؟»

«جوهر» گفت: «در حال حاضر من رقم دقیقی آن را نمی‌دانم و چون  
اطمینان ندارم که...»

— به شما نمی‌داید، وزیر برنامه‌ریزی ما هم نمی‌داند، ولی من  
می‌دانم: نصف و حتی یک پنجم این مبلغ هنوز خرج نشده در حالی  
که سه سال از آغاز این برنامه ۵ سال گذشته است.  
در اینجا و بعهده رو به من کرد، و پرسید: «آقای «هیچکاک»»



شما اسم چنین برنامه‌ریزی را چه می‌گذارید؟  
من در حالی که داشت قلم از جا کنده می‌شد، گفتم: «بی‌توجهی  
به واقعیت‌ها».

آقای «هیچکاک» این برنامه‌ریزی برای ما بیشتر از صد  
میلیارد دلار تمام می‌شود، شما که یک نفر امریکائی هستید، اگر دِچار  
چیز مشکلی بشوید، برای مسئولین این برنامه چه تسهیلی در نظر  
می‌گیرید؟

— آنها را تیرباران می‌کنم!

— دوست همین کاری که من همین الان می‌خواهم انجام بدهم!  
و سپس نگاهی به آن دو هموطن من که در انتهای میز سر  
حاشان راسه ایستاده بودند انداخت و دستور داد: «آنها را از اینجا  
بیرون بیدارید!»

و در حالی که دو نفر از مغرهای متفکر دنیا را مثل زباله از  
اتاق بیرون می‌ریختند، هیچکس—به استثنای من—حتی نیم‌نگاهی هم  
به آنها نکرد. حق هم داشتند، چون همه حاضرین حلقه آن دو تن را  
چیزی بیش از کارگران خارجی مزدور نمی‌دانستند.

پس از آن، ولعهد عربستان بدر دیگر شروع به صحبت به زبان  
عربی کرد و ده دقیقه بعد، وزیر برنامه‌ریزی (که حالا اسمش به‌ظاهر  
آمد و «هشام ناظر» نام داشت) از جا پند شد و با عصافیت‌ساز را  
ترک گفت. به نظر من، او خیلی بهتر از آن دو امریکائی رفتار کرد، که  
نگه‌اش را بر آن دو مثل زباله به بیرون پرت کرد.

پس نوبت رأی‌گیری شد و همه حاضران بجز شاهزاده «عبدالله»  
پسر «سلک بعصل» (وزیر شیرین کردن آب دریا) دستشان را بلند کردند  
و به اتفاق رأی دادند—شاهزاده «عبدالله» که درست روزی من  
شسه بود چنان رفت و بی‌کرد که انگار بقیه حاضران را بهیچ می‌

شمارد (والیته دیگران نیز متقابلاً چنین روشی را حسب به او داشتند). پس از اتمام رأی گیری، پادشاه برخاست و سالن را ترک کرد و به دسال او بقیه میر برای خروج از دسال پادشاه رفتند. ولی «انقریشی» به من اشاره کرد که بمانم و سرقشی که سالن حبی شد، دیم که به هر دیگر نیز باقی مانده ند. من سه تن: ولیعهد، وزیر نفت عربستان و یک نفر دیگر بودند که من این سومی را نمی شناختم. ولی پس از اینکه «انقریشی» مرا به او معرفی کرد، دانستم که «سلطان بن عبدالعزیز» وزیر دفاع و هواپیمائی عربستان سعودیست. برای خوش آمد او، من ار همان تنها حمله عربی که می داستم (بشرفوی امالکم) استفاده کردم ولی او با لهجه انگلیسی غلیظ به من جواب داد: «شما آقای «هیچکا» که چون به نظرم یک آدم مسلمی می آئید، خیلی مایلیم که با شما کار کنیم.» این معارف او کسی بنظرم مرموز آمد.

پس ولیعهد عربستان به منید محبت ما پرید و به من گفت: «ا این که شما را به این جلسه آوردم و شاهد این ماجرا بودید، سعادت می خو هم. دلیل من برای این کار حبیبی واضح است، چون می بایستی هرچه زودتر اقدامی بکنیم. و قصد من بهیچوجه توهین یا هتک حرمت امریکائیها نبود، زیرا نظری جز اتمام یک وظیفه اداری و رسم نداشتیم و دولت پالات متحده نباید این طور تصور کنند که ما از این به بعد از سیاست خود راجع به استخدام مستشاران امریکائی عدول خو همیم کرد، بلکه برعکس می خواهیم بدین وسیله دوستی خود را صمیمانه تر و مستحکمتر نمائیم و امیدوارم که شما این مسئله را برای دولت خود روشی بنمائید.»

عجب خواهش بی موردی از من می کرد! او مگر اطلاع نداشت که چنانچه میر امروز به خارج در زکند، امریکائیها خواهند دانست که دکتر «هیچکا» عزیزشان تبر به دست در ریاض آماده گردن زدن

موقوفه‌اش استاده؟ تازه چه اطمینانی داشتیم که دلقه دیگر عین همین جلسه برای محاکمه من تشکیل شود و مرا به همان صورت از اتفاق به بیرون بسازند؟

ولیعهد عربستان که انگار افکار مرا خوانده بود، خطاب به من گفت: «نگران نباشید، من همین الان سیاست جدید خودمان را برای شما روشن خواهم کرد، و متوجه می‌شوید که طبق آن، شما از این به بعد بصورت مشاور دولت ما و ملایف بسیار مهم و گسرده‌ای به‌شمار خواهید گرفت، البته اگر علاقه‌مند به ادامه همکاری با ما باشید؟ چون ما در اینجا فقط احتیاج به آدمهائی داریم که سرعت عمل داشته باشند، ما بتوانیم طوری سریع حرکت کنیم که به عوامل وارد رنجه — چه در داخل و چه در خارج از مملکت — فرصت نیز وجود نداشته باشد.»

ولیعهد عربستان سپس نگاهی به بقیه انداخت و گفت: «چرا همگی نمی‌نشینید؟»

خودش در رأس میز به جای پادشاه قرار گرفت. من در سمت راست او و «نقرشی» هم در سمت راست من نشست. مقابل ما هم، ابتدا وزیر نفت عربستان و پس از او وزیر دفاع و هوپمائی قرار گرفتند.

ولیعهد عربستان یار دیگر رو به من کرد و گفت: «حالا بهتر است به‌سر وقت موضوع اصلی پرویم؛ همان‌طور که در جلسه شبیدید، ما در تمام برنامه‌های عمرانی خود عقب افتادگی داریم و در نتیجه این کار، جوانان مملکت با شکایتی خود را از دست داده‌اند و چون واقفانی — شود همه آنها را برای تحصیلات عالیه به خارج فرستاد، لذا در بین آنها تحریکاتی شروع شده و گرفتاریهائی بوجود آمده، که یکی از عوامل تحریک (یعنی شاهرده عبدالله) را هم شما در جلسه امروز دیده و حتم داریم که قبلا نیز با او ملاقات مختصری داشته‌اید. و

متأسفانه می‌دانید که و بشدت مشغول دامن زدن به احساسات حوالت و تشویق آن به در فشار گذاشتن دولت بری اجرای برنامه‌های عمرانی است و همچنین اطمینان داریم که برای همه کثیری از فلسطینی‌های ساکن خاک عربستان—که اقامت آنها در این کشور، دیگر حربه پنهانی ندارد و همه بخوبی از آن مطلعند—بایستی کار ایجاد نمود و از وجود آنها در اسوار عساری که احتیاج روانی به کارگر ماهر دارد استفاده کرد. زیرا این مراد با وجودی که کارگران توانائی هستند، چون ینکاره مانده‌اند به ایجاد آشوب کمک می‌کند. پس به ین ترتیب و با در نظر گرفتن مراتب فوق، ما مجبوریم که حتی برنامه‌ریزیها را رها کرده و بعضی بیزد زیم و تا دیر نشده نگذاریم که دست و پامان در تنه وید برنامه‌ها بسته شود.»

ولیمهد عربستان در دنباله سخنانش خطاب به من افزود: «ممکن است از ینکه، این مطالب را با شیدر میان می‌گذارم متعجب کنید، ولی نباید این طور فکر کنید و خود را زما بیگانه بدانید، چون سفارت شما در اینجا از همه چیز بخوبی آگاه است (والبنه این مسئله برای ما بحاطر آنکه امریکا را دوست خود می‌دانیم—هیچ اهمیتی ندارد) ولی موضوع اینجاست که سیرمالک نیز اطلاعاتشان از اوضاع خلی عربستان دست کمی از شما ندارد و در میان آنها از همه بهتر هم‌یه بزرگ شماری ما یعنی ایران و شخصی است که بر آن حکومت می‌کند. پادشاه ایران برور که شش زیادتر می‌شود قدرت و نیرویش هم افزونتر می‌گردد و کم‌کم می‌رود که بصورت نیروی خطرناکی—مخصوصاً برای ما—تبدیل شود، که البته در ینصورت شما هم از خطر او مصون نمانده و به‌مهلکه حواهد التاد.»

ولیمهد عربستان که چهره‌اش در موقع صحبت از پادشاه ایران، نشان از خشم و کینه‌جویی داشت، در دنباله سخنانش خطاب به من

افزود: «من فکر می‌کنم هیچیک از افراد ملت شما مایل باشند که مملکت ما را در غربانی که به‌دست شورشیان دخیل و یا بوسیله همسایه شمالی ایجاد شده مشاهده کند. چون در این صورت بدیستی منتظر بنشیند تا مضائق این واقعه دامن همه کشورهای مغرب‌زمینی را فرا بگیرد و حالا هم برای اینکه بیش از این بحث را به‌درار نکشیم، بهتر است راسل‌های آن را بررسی کنیم و ببینیم که برای جلوگیری از این گرفتاریها چه کارهایی از دست ما برمی‌آید: اول و مهمترین ار همه اینست که هر چه سریعتر و پیش‌تر سلاحهای مورد نیاز خود را از کشور شما تأمین کنیم (و این کار از اهمیت فراوانی برخوردار است) دوم آنکه ما به‌عده‌کثیری نکیسین محتاحیم تا ما را در بکار بردن این سلاحها یاری دهد. البته همه اینها را ما همین الان لازم داریم، نه سال دیگر و یا دو سال بعد.»

من در اینجا صحبت‌ولیمهد عربستان را قطع کردم و گفتم: «بوی تا آنجائی که من مملکت را می‌شناسم شما می‌توانید به‌آسانی بی‌دو حواسه خود را چاره عمل بپوشانید.»

— خیر، شما اشیاء می‌کنید.

و سپس رو به‌وزیر دفاع کرد و گفت: «نو برای ایشان موضوع را تشریح کن.»

وزیر دفاع عربستان رو به‌من کرد و گفت: «مشکلی که برای ما وجود دارد، چگونگی تحویل این سلاح‌هاست. چون بطور مثال، ما ۱۰ سال پیش در حدود ۱۲ هواپیمای اف-۴ به‌شما سفارش دادیم، ولی آنها گفتند که اولین هواپیما را در سال ۱۹۶۱ به‌ما تحویل خواهند داد. و این غیر ممکن است، چون ما باهسی هرطور که شده همه این هواپیماها را حتماً تا سال آینده در اختیار خود داشته باشیم.»

— خوب مطمئناً در «پتاگون» کسی هست که بتواند ترتیب

این کار را بدهد.

— خیر اینطور نیست. من همه سه روز گذشته با چند تن از رؤسای «پنتاگون» به حرو بحث مشغول بودم. آنها هنوز هم در ریاض هستند و با اینکه معتقدند بایستی مذاکرات با ادامه پیدا کنند، ولی همیشه یک حرف را تکرار می کنند و آن اینست که: «دست ما بسته است. ظرفیت تولید کارخانه جاب محدود است.» آقای «هیچکاک»، من فقط درباره هواپیما صحبت نمی کنم، ما به موشکهای «هاوک» و «پرشینگ»، به تانک و نفرهای رومی و... احتیاج داریم.

ولیمهد عربستان سخنان او را صدیق کرد و گفت: «بله، ولی چون می توانیم بعداً هم درباره حرثیات سلاحهای مورد نظرمات صحبت کنیم، لذا بهتر است شما به مسئله اساسی که چرا امریکائیا در تحویل اسلحه به ما اینقدر مستعجل می کنند بپردازید.»

وزیر دفاع عربستان در اجرای دستور ولیمهد گفت: «بری اینکه امریکائیا قول تحویل همین سلاحها را به ایران، اسرائیل، اردن، ترکیه و کوه هم داده اند و چون تقاضای خرید اسلحه را جانب این کشورها هر روز بیشتر و بیشتر می شود، لذا ما باید همینطور دندان روی جگر بگذاریم و صبر پیشه کنیم تا بتوانان برسند.»

من که واقعاً هنوز علت اصلی ماجرا را نفهمیده بودم، سؤال کردم: «پس چرا آنها روزی که با شما قرارداد فروش اسلحه را امضا می کردند تاریخ قطعی تحویل را روشن نکردند؟»

وزیر دفاع به من پاسخ داد: «چرا، روشن کردند، وی وضع ما در آن موقع با امروز خیلی تفاوت داشت، و در ضمن خیال می کردیم که آنها آدسهای انعطاف پذیری هستند و می توانند با ما راه پیدا کنند.»

ولیمهد بار دیگر سخنان وزیر دفاع را قطع کرد و گفت: «پیش آقای «هیچکاک»، من می خواهم کاملاً موضوع را برایتان روشن کنم

و برای اینکه در صحن سوءتفاهمی پیش نیاید، باید اضافه کنیم که منظور وزیر دفاع از انعطاف‌پذیری آنها، اینست که در موقع عقد قرارداد به ما اطمینان داده شده بود که زمان تحویل سلاح‌ها را می‌شود باتوافق طرفین پس و پیش برد و این اطمینان، البته از جانب همان اشخاصی به‌من داده شد که معمولاً به‌عنوان واسطه و کارچاق‌کن بین دولت‌ها و فروشندگان اسلحه، در همه جای دنیا فعالیت دارند و نظرشان هم فقط و فقط، رسیدن به‌حق دلالتی خودشان است و پس، که حتماً شما هم این‌گونه افراد را به‌خوبی می‌شناسید، البته ما گله‌ای از آنها نداشته و واقعاً از خدماتی که برایمان انجام می‌دهند ممنونیم، زیرا خیلی خوب به کارشان واردند و تقریباً اشتباه نمی‌کنند. ولی مسئله اینجاست که این افراد فقط تا موقعی در انجام وظایف خود موفقیت داشتند که کنگره آمریکا در کار فروش اسلحه دخالت نمی‌کرد، وگرنه از موقع افشای رشوه‌پردازیهای کمپانی «لاک‌هید» — که باعث کشاندن موضوع فروش اسلحه به کنگره آمریکا شد — دیگر فروشندگان وسائل دفاعی در سبک‌شان نتوانستند انعطاف‌پذیری خود را حفظ کرده و به مشربهایشان راه بی‌یابند.»

— من کاملاً می‌فهمم.

و تازه در اینجا بود که دانستم ما چرا از کجا آب می‌خوریم. ولیمهد عریضی در ادامه سخنانش افزود: نتیجه این شد که بعد از آن، دولت شما دست واسطه‌ها را کوتاه کرد و ما نتوانستیم به‌سبیل خود به آنها معامله کنیم. این دلالت‌ها برای ما مردم حاوره‌ایانه خیلی بدرد می‌خوردند و با وجودی که زهاد آنها را چندی می‌گرفتیم، ولی هرچه بود می‌توانستند کارشان را به‌رشوه‌دادن به‌ای و آن از پیش ببرند.»

و بعد در حالی که با دست به‌خودش و برای نفوذ و دفاع

عربستان اشاره می کرد، گفت: «و حالا ما نمی دانیم که از این به بعد  
چطور باید با خارجیها معامله کنیم؟»

حداً که باعث تعجب بود: در سال ۱۹۷۸ در ریاض کسانی  
یافت می شدند که اینطور فکر می کردند و صادقانه به این عقیده خود  
پابند بودند.

ولیعهد عربستان پس از آن رو به من کرد و گفت: «و حالا ما از  
شما می خواهیم که ست مشاور محصور می و با اگر لازم باشد، نقش  
واسطه برای حل و فصل مناسب جدید ما را — که همین الان برایتان  
تشریح خواهیم کرد — بهمه بگیریید. آیا قبول دارید؟»  
بله قبول می کنم.

بسیار خوب.

برای عربهایی که در هیچ کاری عجله ندارند خیلی عجیب بود  
که اینطور سریع تصمیم بگیرند و کمتر از ۲ دقیقه خودشان رایده اصل  
مطلب برسند. چون پس از موافقت من، ولیعهد عربستان فوراً پرونده ای  
که از پیش مهیا کرده بود، در جلوی من گشود و گفت:

همه کارهایی که ما در نظر داریم به انجام برسانیم و اساس  
حیست آینده ما را تشکیل می دهد، در اینجا نوشته شده است. این  
کار حاصل کوشش من و وزیر نفت عربستان است که البته از تصویب  
پادشاه عربستان نیز گذشته است و من می خواهم که شما هرچه زودتر  
ولی با دقت فراوان همه آن را مطالعه کنید. البته اگر در اثنای کار  
سوالی برایتان پیش آید، من در هر موقعی حاضر به جوابگویی هستم،  
و بی بهد تا بگذرد که منوای این پرونده را باید کاملاً محرمانه  
داشته و آن را در جایی مطرح نکنید.

«و در هنگام ادای این چینه آخری، چنان چشماقش را بمن  
دوخته که فهمیدم واقعاً محرمانه بودن این پرونده اهمیت فراوانی دارد.



پس ز پایان جلسه، من با ولیمهد عربستان و وزیر دفاع دست دادم و به اتفاق «القربشی» ساختمان وزارت پرده‌ریزی عربستان را ترک کردیم. ابتدا فکرمی کردم که حتماً لیسورس «القربشی» در بیرون ساختمان منتظر ما ایستاده است، وی موقعی که از ساختمان خارج شدیم، دو اتومبیل کادیلاک آخرین مدل ر مشاهده کردم که در انتظار ما بودند. در کنار اتومبیلی که احتمالاً بدین تعلق داشت، دو نفر ایستاده بودند که «قربشی» یا دین آنها بدین گفت: «اسم راننده شما «عبدل» است و آن دیگری «حمدان» نام دارد که این دو نفر دائماً در خدمت شما خواهند بود. منی «حمدان» و همکارانش بر ایستاده که آرامش و امنیت شما را در محل اقامت جدیدتان که همه طبقه فوقانی هتل «ایترکتی» تن» خواهد بود کاملاً حفظ کنند.»

و سپس با من جداحافظی کرد و من با «عبدل» و «حمدان» و پرونده شاهزاده ولیمهد تنها گذاشته، در حالی که سراسر وجودم از تصور این که، بالاخره «دکتر هیچکاک» هم برای خودش آدمی شده سرشار از لذت بود.

## فصل سیزدهم

در مدخل هتل «ایترکسی نال» پویله رئیس هتل و بیم دوحیر پیشخدمت مورد استقبال بر گرفتیم و آنها دسته جمعی مرا از ساس هتل به داخل آسانسور هدایت کردند. در آنجا «حمدان» و چند نفر ا همکارانش به من ملحق شدند و به ابعاد بمطبقه آخر هتل — که هیچکس به آنجا راه نداشت و معلوم بود که سلا مسوع الورود است — حرکت کردیم.

من اطمینان دارم که حی اگر «هاوارد هیور» را هم به ایوان می آوردند، به خاطر آنکه گوشه دنج و بسیار مجللی بود، حتماً خیلی خوشحال می شد. ولی صد حیف که به صومعه پیشر شباهت داشت و اقامت در چنین صومعه ای که در طبقه آخر هتل «ایترکسی نال» ریاض بوجود آورده بودند، همانقدر ناخوشایند به نظر می آمد که فی الشل، عشرتکده های شهر «بانکوک» را در میان دیر رهبان قرار دهد. ولی چه می شد کرد؟ در ریاض، پسی شهری که حی خلعتکاران هتل ها هم از جس ذکور هستند، به همه چیز می شد دست یافت جز همان دو چیز! و چون قسلاً از جریان خبر داشتم، یکی از آن دو چیز را به خودم همراه آورده بودم — بطری و دستکی اسکاج را از جامه دادم بیرون آوردم، دوشی گرفتیم، ساس عوض کردم و پس از اینکه با ملن سفارش نهار دادم، مشغول معالعه پرونده محرمانه و حساس ولعهد

هرستان شدم.

مطالب این پرونده خیلی بیشتر از آنچه انتظار داشتم شورانگیر بود: اصل موضوع برسر خروج عربستان سعودی از سازمان «اوپک» دور می‌زد و نظر این بود که عربستان همه متحدان نفتی خود را کنار گذاشته، با امریکا یک اتحادیه نفتی بوجود آورد و خود را تمام و کمال از نظر سیاسی، اقتصادی و مخصوصاً نظامی زیر چتر حمایت امریکا قرار دهد.

سعودیها اینطور تشخیص داده بودند که چون برگریختن چنین سیاستی حداقل در ابتدای کار با شک و تردید و بی‌اطمینانی سیاستمداران واشنگتن و بخصوص رهبران بیوپرکت مواجه می‌شود، لذا بایستی به تعصیب از انتخابات ریاست جمهوری امریکا در سال ۱۹۷۲ (البته نه بصورت خرید سیاستمداران، چون همانطور که ولیعهد در سخنانش اشاره داشت، این روش که بوسیله لیانیها ابداع شده بود، دیگر به کارشان نمی‌آمد) کاری کنند که سرمایه‌داران امریکائی را در میان پوئهای کلانی که در اختیارشان خواهد گذاشت، محوطه‌ور کند و به این وسیله دولت امریکا را مجبور به عمل متقابل و انجام خواسته‌های خود بماند. دلیل این کار را ولیعهد در جلسه آن روز وزارت برنامه‌ریزی تلویحاً بیان کرده و اشاره نموده بود که: «به خاطر عدم موفقیت برنامه‌های توسعه اقتصادی و نظامی عربستان، حکومت عربستان سعودی چه از نظر داخلی و چه از نظر خارجی در معرض خطر قرار گرفته است.»

مدارک موجود در پرونده که خیلی بدقت تهیه شده بود نشان می‌داد که بودجه مورد نظر برای اجرای برنامه «ماله عمرانی عربستان از سال ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۰، دقیقاً ۱۴۰،۹۹۷،۹۱۰،۰۰۰ دلار در نظر گرفته شده است و آن دو تا امریکائی برنامه‌ریز حساب کرده بودند که

در عرصه همین مدت، مملکت عربستان مبلغ ۱۸۰ میلیارد دلار نیز بابت درآمد نفت به چنگ خواهد آورد. و بنابراین آنها بدون هیچ دغدغه، مبلغی در حدود ۴ میلیارد دلار اضافه می‌آورند که اگر به ۵ میلیارد پول ذخیره شده تا قبل از سال ۱۹۷۶ افزوده می‌شد، این مملکت دارای ۸۹ میلیارد پول نقد می‌گردد که می‌توانست با داشتن آن یکی از مرفه‌ترین ممالک روی زمین به‌حساب آید.

ولی واقعیت اینطور نبود: چون به‌خاطر عدم توفیق عربستان در به‌ثمر رساندن برنامه‌های توسعه و عمران، بالآخرین زمانی که آنها می‌توانستند تا پایان سال ۱۹۸۰ صرف این‌گونه برنامه‌ها کنند از ۴ میلیارد تجاوز نمی‌کرد، در حالی که درآمد آنها به‌جای ۱۸۰ میلیاردی که آن دو نفر امریکائی محاسبه کرده بودند، می‌توانست بر اثر استخراج بیشتر و صعود قیمت نفت خام (با سرعتی بیشتر از حد انتظار) سر به‌پیش از ۴۰۰ میلیارد دلار برود، و در نتیجه، صعودیهای مفلس بجای در دست داشتن ۸۹ میلیارد دلار قلی، پس از پرداخت همه ۴۰۰ میلیارد دلار مخارج عمرانی خود از همان محل ذخیره ۵۰ میلیاردی سابق الذکر، تازه با مسئله وجود ۴۰۰ میلیارد دلار پول نقد مواجه می‌شدند که هیچ راهی هم برای خرجش نداشتند، به‌این ترتیب آیا علاقه ایران یا شاه‌زاده «عبدالله» و طرفداران انقلاب او را برای مشتتن بر سر این سفره رنگین نمی‌شد توجیه کرد؟ و آیا پیشنهاد اتحاد همه‌جانبه با امریکائیها که برای جلوگیری از مسیر کارها طراحی شده بود، کاری عاقلانه به‌نظر نمی‌آمد؟

بقیه اوراق پرونده، احتمالاً مربوط به نقشه ولیعهد عربستان برای چگونگی صرف ۳۰۰ میلیارد دلاری بود که به‌چنگ عربستان می‌آمد و مخصوصاً درباره راههای مختلف برآوردن احتیاجات نظامی و تجهیز ارتش این کشور به‌صورت استفاده از سلحه و مهمات و نفقات

امریکائی تأکید بسیار داشت.

تا اینجا، یعنی با گذشت سه سال از شروع برنامه ۵ ساله آنها فقط در حدود ۲۲ میلیارد ر. ۴۰ میلیارد دلاری که برای این مدت در نظر داشتند، خرج کرده بودند و حالا ولیعهد می‌خواست فقط در سال ۱۹۷۹ مبلغ ۲۴ میلیارد دلار ز این بودجه را آنهم محصوراً در خاک آمریکا خرج کند. یعنی در عرض یک سال چنان پولی به آمریکا بریزد که ایران در مدت ده سال به آن صادرات کرده بود. ولی همانطور که وزیر دفاع عربستان ساره نمود، اقدام به چنین کاری و حتی سفارشی مایحتاج نظامی عربستان به آمریکا - موکول به این امر می‌شد که: سیاست خارجی آمریکا، کشور عربستان و بر دیگران برتر و مقدم بدرد. و برای همین موضوع بود که سعودیها حیل داشتند پس از موفق یا امریکائنها، مقدار معتنابهی از سپرده‌های ری خود را در تمام مراکز مهم پولی دنیا پس‌گرفته و به‌سوی نیویورک سرریز کنند - که این قسمت از نقشه ولیعهد به‌خصوص برای من فوق‌العاده حایب توجه بود.

سعودیه‌نی که برای جلوگیری از احصال هربوع خطر، پولهای خود را با دقت در بانکهای مختلف نهرهائی مثل: ژوئیس، لندن، پاریس، فرانکفورت، بروکسل، آمستردام، سنگ‌پور و چندین شهر عمده دیگر پخش نموده و علاوه بر این با محافظه‌کاری هرچه بشود و به‌خطر دوری از وابستگی به یک نوع پول، سرمایه خود را به‌صورت ارزهای گوناگون مثل: مارک، پوند، فرنک، لیور و دیگر پولهای ارزشمند جهانی درآورده بودند، حالا در نظر داشتند که در سال ۱۹۷۹ همه آنها را جمع‌آوری نموده و به‌صورت دلار خود به‌نیویورک بکشند و در این میان مرا هم به‌سمت حواله سالار این سفره رنگین تعیین کرده بودند.

دلیل تصمیم سعودیها به انجام بی قدامت‌کملا و ضیح بود: پس از ریختن میله‌ارده دلار به بانکهای بیوهورک و نا قول ادامه جریان پول به مقادیر هنگفت در آینده، دریافت کنندگان این وجوه پالانهای حد اکثر کوشش خود را برای تأمین حواسته‌های عربستان بکار می‌بردند و ب نفودی که این سرمایه‌داران بر مقدمات و شکس داشتند، می‌توانستند نصای سیاسی مساعدی به هم عربستان در بین رعایای حکومت امریکا بوجود آورند.

در اینجا اتمام بطور ناخودآگاه متوجه «رندولف آلد ریچ» گرد نند بانک «فرسندش» امریکا شد و فکر کردم که و پس از این بدل و بحثس مسلماً در صف ول صرف‌داران عربستان مینه خواهد رد و در صحن اگر چند مبدرد بی‌قابلیت از این پویه هم نصیب‌اولیای امور شهر بیوهورک بشود، آئونت است که فلا بیعی از سانسمداران یهودی این شهر در موقع عبادت روبه‌مکه خواهد یسند.

ولی از همه اینها گذشته، مهم‌ترین مسئله در طرح ولیعهد عربستان نکته‌ای بود که دوباره سیاست بیعی عربستان مطرح می‌کرد و بر طبق آن تعهد می‌کرد که برای مدت سه سال قیمت نفت خام «ویک» را معتمد نگه داشته، افزایش ندهد و قبول می‌داد، در صورتی که نبود ده عضو دیگر «ویک» را به این کار راضی کند (و صد درصد هم نمی‌توانست چنین کند) خودش را از سازمان‌کاو کشنده و بوسیله انعقاد قرارداد حداکانه طویل‌المدتی با امریکا بر تصمیم خود مبتنی بر اجماد قیمت نفت پیرا خواهد باید (و در حقیقت صائب می‌کرد که بهیچوجه دندن اقباضه کردن قیمت نفت نخواهد رفت). البته ولیعهد عربستان در مقابل بی صائب یک نوع معهد صحنی هم از امریکائیه طلب می‌کرد که: هیچگاه نایبی برای تقبیل نیست نفت — از آنچه که هست — کوششی به کار برند.

اصولا بالاتر بردن قیمت نفت برای عربستان مسئله با اهمیتی قلمداد می‌شد ولی اثر آن در فکار عمومی آمریکا به قدری زیاد بود که سعودیها می‌توانستند با استفاده از آن، شروع کمک نظامی مورد احتیاج خود را به سرعت از آمریکا دریافت کنند.

پس از اینکه بعضی از افراد موجود در پرونده را چند بار مرور کردم، بالاخره در ساعت ۵ بعد از ظهر مطالعه پرسشهای معرمانه ویلیم عربستان پیدای رسید و خودم را آماده کردم که لباس بپوشم و سری به بار هتل بزنم. ولی کدام یاد؟ حقیقت منجی که با آن رویرو بودم، مرا لرزاند، تا صدای مایل اطراف این هتل، نه «پار» پیدا می‌شد و نه «چس لطیف» - او خدای من، عجب مصیبتی در همین فکر بودم که یکبار دیگر رحمت خداوند شامل حال بدگامش شد و منم رنگ زد:

— هیچکاک بونی؟

بله.

متم «رجی هاسینول».

(من بعد از آن تا هارکدئی در کلوی «بوهام» سافراسیسکو، که مر به اینجا کشانده، دیگر «رجی» را ندیده بودم.)  
— «رجی» می‌دانی که چقدر از سپیدن صدای جوسحال سدم، نوکجا هستی، مرد؟!

— همین جا در ریاض.

— چکار می‌کمی؟

— همان شغل سابق: مشاور نفتی سعودیها.

— خوب پس چرا بیس من می‌آئی، یک دنیا حرف برایم دارم.

— ولی من فکر می‌کنم تو بیشتر مایلی که به ملاقات مایانی.

— ما...؟

— بله ما، چون ریم هم پنجاست و یک منول حسایی هم داریم.

— گر بین مزاحبین مرا راحت بگذارد، حتماً به سر نمی آیم.

«رجی» که از صحت من جاخورده بود، پرسید: «مطورت

چیست؟ چه نوع مزاحمی؟»

همه ها که مراقب من هستند.

— مراقبین خوب یا بد؟

— نه خوب، بیبی نو آدرس را بد، من به رندهام به مزیت

می آید.

— «بس» مثل اینکه تو خیلی ناوارد هستی، در بین شهر که

آدرس وجود ندارد، دو همتا مستقر باش و نیم ساعت دیگر خودم

می آیم و به نماز به اینجا برگردیم، خوب؟

پس از اینکه گوشی تلفن را گذاشتم، به اینکه ز غصه تنها

گذردن بعد از ظهر حلاص شده بودم ولی نگرانی دیگری در وجودم راه

یافت و اینطور تصور کردم که دعوت «رجی» نایبی صرفاً یک دیدار

دوستانه معمولی باشد، چون همان روز صبح «سیتیوی تحقیقاتی مالی»

نشانی را که «رجی» کارمند آن به حساب می آمد، به حضور من در

وزارت برنامه ریزی عروسان به باد انتقاد گرفته و از وجود من برای رجم

زدن به رباب «رجی» — یعنی همان آقای «جوهر» — استفاده کرده بودند.

موقعی که از در ناام خارخ شدم، محافظی که بی حرکت در

بشت در اتاق تشنه بود، بدون اینکه حتی یک کلمه به رین بیاورد،

و سرچاپس مکان نخورد، و پس از اینکه از آسانسور در طبقه یائیر

هل پیده شدم، «محمد» را دیدم که آمده اجرای دستوراتم بستاند،

بود. به او گفتم که چون یکی از دوستانم به دبسم می آید و نام را هم



در منزل او حو هم بود، لذا مسئله‌ی بهمیدن نخواهد آمد. ولی او گفت که بهتر است به اتقوی راننده، بدنبال ما به منزل دوستم بیایند و همان جا منتظر باشند، تا اینکه در موقع بازگشت وسیله در اختیار داشته باشیم. من با اینکه سه مرتبه سعی کردم و در مطمئن کنم که هیچ احتیاجی به این کار نیست، ولی قانع نشدم و بالاخره اچاراً سیم سر-سختی کردم. چاره چه بود حالا که من وارد بازی شده بودم، پس می‌بایستی به همراه آن هم می‌دادم.

«رحی» یک مریض . . . زیر پا داشت و موقع رانیدن هم کاملاً نشان می‌داد که به خوبی به شهر ری صی آشنائی دارد. خانه اش در خارج شهر و به سبک منازل ویلانی آمریکائی به سبک بود که همراه با ساری اطرافش به همان سبک و مدن-سبک‌های شبیه حومه یکی از شهرهای آمریکائی مثل «پالم سبرینگ» یا «فونیکس» و به نظر می‌آورد به این معنای که حد پنهانش کشید و چمن کاریهای اطرافش ترکیبی رسی و غده‌های هرزه بودند.

بومی که با «رحی» به در منزلش رسیدیم مواجه شدم که هیچیک از خانه‌ها شماره ندارد و تازه فهمیدم که چر آدرس دادن در این شهر کاری معنائی نیست.

— «رحی» تو واقعاً در حای سبکی زندگی می‌کنی.

— حالا هیرکی تا در منزل را بییی.

رسی را که بیرون از منزل منتظر ما بود، دورادور می‌شناختم. ولی باید بگویم که اصولاً همسران کسانی که در انستتوهای تحقیقاتی کار می‌کنند، زیاد آدم‌های حالبی نیستند و من به شخصه کوشش می‌کنم که از بعد از آنها بپرهیزم. یکی از مرادی زندگی در سافرانسکو هم در است که زنها به کمپ پانوی همسرانشان می‌آیند، و من می‌توانستم به حیان رعب در همین نوع کمپ به

دوستن ملاقات کنم. ولی در ضمن متوجه بودم که همسر «رحی» هم زید ز من حوشش می‌آید و تصویری کند که مصاحب من اثر بدی در شوهرش نسبت به او گذاشته است. در صورتی که او تنها بود و اعتراف می‌کنم که گروه‌کثیری را همسران دوستان من در شهرهای کنار خلیج سانفرانسیسکو هم همین حساس را نسبت به من داشتند و فکرمی کردند که من اخلاقی شوهر نشان را داده‌ام.

به هر حال، بومی که به همسر «رحی» نزدیک شدیم، خطاب به او گفتیم: «پدیده، عجب تعجبی در اینجا است. هیچ می‌داید که الان چه حال است؟» را بدین‌ها ما می‌پرسیم؟»

بظهور نشان دادم که احساس را فراموش کرده‌ام. خودش با لحنی بی‌احساس گفت: «په».

او به «په» «په»

کاملاً معصوم بود که اصلاً من مرض آر را دادن همسران نظام را دارم و مخصوصاً کاری می‌کردم که آنها را عصبانی کنم. و در دنیای من برنامه مردم‌آزاری به او گفتیم: «په» من نتوانستم برای دست‌گلی بی‌اوردن وی را آن بهترین را تقدیم می‌کنم.

و در همان بطری و سبکی «شیو» «ریک» را روی دست پیچیدم. «په» خودش را عقب کشید ولی «رحی» که پیشش تا بناگوش باز شده بود، بطری را مثل حال سیرین در آغوش گرفته و گفت: «خیلی ممنونم «په»» هیچ می‌داند که این بطری در این محله چقدر می‌ارزد؟ در حدود یکصد و پنجاه دلار!...»

ما هنوز در کنار در ورودی منزل ایستاده بودیم و «په» که به بطری تحقیرآمیز به حرکت شوهرش می‌نگریست، ناگهان بطرش به کادیلاک‌بی که پشت سر مردش «رحی» ایستاده بود چسبید و پرسید: «آنها کی هستند؟»

— آنها «عبدل» و «حمدان» ز ارادتعدان حاص اینجا می-

باشند.

«پت» نگهی بهشوهوش انداخت و غلط نکنم، میخواست حرفهایی که مسلماً قبل از آمدن من و پشه سرم به و گفته بود، با زبان نگاه ثابت کند.

بومی که همگی وارد منور شدیم، دیدم همانطور که «رجی» قبلاً گفت، حای بسیار مجللی بهششان شده است و خودش را حل آن را مثل یکی از باورهای مشرق زمین پر از عتیقه و فرش و جناس گوناگون کرده است. با خودم فکر کردم که در سر همه به کاپیرند، «پت» با نشان دادن آنها به رفتارش، پر دادن و به حد اعلا خواهد رساند و به دنبال این فکر به او گفتم: «پت» بود این ها سی تویی یکک معایش حسانی براه بیاندازی..»

رجی در آن موقع ع + مان بود که سمب همسری «پت» را داشت و به همین جهت چون صلاحش نبود که اظهار نظری بکند، خودش را به بهانه تهیه مشروب به آشپزخانه رساند. او پس از چند دقیقه با دو لیون ویسکی برگشت و این یو «پت» بری رهایی از دست من خودش را در آشپزخانه مخفی کرد.

«رجی» پس از تعارف مشروب، از من پرسید: «میخواهی همه حا را به تو نشان بدهم؟»

— نه، رید میلی به این کار ندارم.

— پس در راحت نمی شوی اگر چند دقیقه ی درباره کدهی

خودمان صحبت کنیم؟

— بهیچوجه، دانه بند.

— بسیار خوب، بیی «بیل»، این یک بیای قبی بیشتر بود.

منظورم «حری» امروز صبح در و زرب پرندمهری است؟

— همبظور است.

پس تو هم دچار گرفتاری شده‌ای

نه، هرگز، برای بنکه من همیشه به این جور برنامه‌ریزیها  
مخالف بوده‌ام و چند سال پیش هم به این پروژه‌های برنامه‌ریز  
گفتم که خیلی از مرحله پرب هستند، چون دیگر آن دوران گذشته و  
حالا محلیت عربستان به دست حوالتی افتاده که همه چیز را می‌فهمند.

— پس تو حای پدب محکم است؟

بله برای اینکه مستقیماً بری وزیر نفت عربستان در وزارت  
نفت کار می‌کنم.

پس می‌دبی که فعلاً اوضاع در چه حال است؟

بله همه چیز را می‌دانم.

و در همان حال به‌سوی بیر تحریرش رفت و یک نسخه ار همان  
طرح سری ولیعهد را بیرون کشید. من که از این موضوع تعجب کرده  
بودم، گفتم: «سی‌بایسی حدس می‌زدم، ولی بی‌بینیم چقدر از این طرح کار  
تو شده؟»

بعد کاتی، چون اصولاً من و وزیر نفت عربستان این فکر را  
از سالها پیش در ستر خود پرورانده بودیم، بو اگر حساب «اوپک» را  
از سال ۱۹۷۰ به بعد به‌خاطر بناوری کاملاً متوجه می‌سوی که بین فقط  
وزیر نفت عربستان بود که برای عدم «رایش قیمت نفت خام همیشه  
پشتاری می‌کرد و به‌همین جهت هم اغلب مورد انهام و ایتراد  
دیگر کشورهای عضو «اوپک»... قرار می‌گرفت. و شاید به‌ها کشوری  
که کم و بیس از حواسته‌های وزیر نفت عربستان طرفداری می‌کرد،  
کویم بود.

پس به‌این ترتیب اگر نقشه شما به‌مرحله اجرا در باید،  
کویم هم از «اوپک» خارج خواهد شد؟

شاید.

— خدای من! «رجی» هیچ می‌دانی که آنوقت همه این کارها  
از هم پاشیده خواهد شد؟  
بله کاملاً همینطور است.

پس عکس عمل... مدیر اعصاب «اوپک» چه خواهد بود؟  
— من فکر نمی‌کنم که آنها از این کار ما خیلی حوشحال  
باشوند.

در همین موقع یک بومیل دیگر در جلو من توقف کرد و  
«رجی» که متوجه کنجکاوی من شده بود، گفت: «نگران باش او هم ز  
دوبن است، من که قلاً بد تو گفتم این یک بیانی قبی است.»  
— این دوست چه کسی است؟

— او خوب او را می‌شناسی، ژنرال «فالسک» وابسته نظامی  
سفارت آمریکا.

«فالسک» که سرهنگ بود؟

— خوب دنیا جای ترقی است.

— و هم از ما چرا حذر دارد؟

کاملاً، علی‌الخصوص که او مشاور مخصوص وزارت دفاع  
عربستان هم هست. من حدیگر وزیر نفت عربستان هستم و از دید  
«فالسک» هم وزیر دفاع عربستان است.

— پس هم پیش‌مرگ هر دوی شما؟

— آفرین، چه بچه مهمیده‌ای هستی.

— مثل سه مردن خودمروش!

«رجی» از این حرف من سانه‌اش را بدلا انداخت و من بد لحظ  
حمناکی پرسیدم: «پس بوقی که تو در سابقراستسکو مشغول پختن  
من برای قبول این سعل بودی، همه این برنده را هم می‌داستی؟»

۹

- تقریباً کمیانی ار آن در نظرم بود.

موقعی که زنگ در بعد در آمد و «پت» برای باز کردن در از آشپزخانه بیرون آمد، من آنقدر از دل و دماغ هتاده بودم که دیگر حوصله سر بسر گذشتن با او را نداشتم. «فالك» هم به جای دسته گل يك بطری وisky «بوویون» با خودش آورده بود که «پت» فوراً آن را تحویل گرفت و به آشپزخانه رفت.

«فالك» در بنو ورود به «رحی» گفت: «بو که هنوز در یں حرات شده زندگی می کنی؟»

من هم نظرم همین بود، چون اگر «رحی» مشاور درجه يك وزیر لقب عربستان بود چرا به جای یکی از قصرها پستی در این خانه اقامت داشته باشد؟

وی «رحی» در جواب «فالك» گفت: «برای اینکه «پت» اینجا را دوست دارد و ما از سال ۱۹۷۲ در همین جا زندگی کرده ایم.»

«فالك» نگاه تحقیرآمیزی به و انداخت و چون بهتر دید که دیگر دسته موضوع را بگیرد، به سوی من آمد و در حالی که به من دست می داد، گفت: «دکتر «هیچکاک» شنیدم که شغل شما بهتر شده، تریک می گویم.»

— من باید به شما تریک بگویم. ر «رحی» شنیدم که سرپاپ شده بد.

به درستی است و اگر نقشه ها بخوبی اجر شود حتماً سعودیه را به درجه سپهبدی هم می رساند، این طور نیست «رحی»؟

و نا این حرف پس ز بسکه به دست محکم به پشت «رحی» زد به سمت آشپزخانه رفت و چند ثانیه بعد صدای جینگ «پت» شنیده شد که معلوم می کرد بر اثر ضرب دیگر است که «فالك» بر باسن خاتم وارد آورده است. چه می شد کرد، این باس استخوانی هم بنوبه خود

در ریاض خیلی ارزش داشت.

من با شیدن صدای جینگ «پف» پوزخندی به «رجی» کردم و او هم در جوابم پوزخندی تحویل داد.

«هالک» به سرعت از آشپرخانه خارج شد و در حالی که یک لیوان ویسکی در دست داشت رو به من کرد و گفت: «حوب دکتر «هیچکات» چه موقع شروع می کنی؟» -

نگاهی به «رجی» انداختم و چون و سرش را به علامت تأیید نکان داد، در جواب «هالک» گفتم: «در ماه ژانویه، چون بایستی مقدسات کار را تا حدی فراهم کنم.»

- حدی من، پس بایستی یک ماه دیگر صبر کنم؟

- منظور چیست؟

- مگر نمی دانی که طبق صوابت تعیین شده، نه ما و نه وزیر دفاع عربستان نمی توانیم هیچ اقدامی برای دریافت اسلحه انجام دهیم، مگر اینکه نوکاره های پولی خود را به سرانجامی رسانده باشی؟

- چر؟

- مگر کسی به تو نگفته که با بددنال چه کاری هستیم؟

و بدون اینکه منتظر جواب من باشد، ادامه داد: «بین الان چند سال است که من مشغول برم کردن «پتگون» هستیم با نه آنها به ما که دوز محالکی مثل اسرائیل و مصر و ایران را خط بکشند و بدادند که محل واقعی عمیق در همین جاست، یعنی عربستان سعودی، و بایستی هر چه که با می خواهیم بدون کوچکترین چک و چانه به ما بدهند. ولی آن احقها (یعنی سردمداران و شگفت) گوششان به این حرفها بدعکریست، چون همه آنها قیلا خریداری شده اند. بی مهمی؟ یعنی دم همشان را قیلا دیده اند. و خودت خوب می دانی که کسباجار رقت به سیاستمداران برای یک نفر سرور مثل من زیاد هم آن

نیست.»

اینجا بود که واقعاً اعتراف کردم: من سابقم حق داشتم که همه چیز دی را پول می‌دانست، ولی نمی‌فهمیدم، مگر عربستان، پول ز پارو بالا نمی‌رود؟

«فالك» که انگار فکر سر حواسه بود، به محبتش چنین ادا داد: «می‌خواهی یک چیز را بدانی؟ من به سارزه به قوی‌ترین فردی که که تا بحال در تاریخ ایالات متحده وجود داشته، برحسب ام—مسلطوره شاه ایران است. او چنان همه زعمای دولت آمریکا را برده خود ساخته که آنها بدون جزه شاه حتی سلاح‌های رنگ رده باقی‌مانده از جنگ دوم را هم به ما می‌فروشتند و تا از بی‌بیبی تهران به تن او برو و به قاهره از خرید آنها به خبر نشوید محال است به دست ما که خیلی پیشتر به آنها پول داده‌ایم—چیزی بدهند.»

— پس شما چگونه خواهید توانست به این سرعت همه چیز را عوض کنید؟

— بله می‌توانیم؛ ولی بشرطی که آنچه به وزیر دفاع عربستان طرح کرده‌ایم درست از آب در بیاید؛ یعنی مو به روز پول و «رحی» هم به اشارت آنها را آستی می‌کنند و آنگاه من به عنوان ماما و ردگر می‌شوم و عمل رایسان را انجام بدهم. و خلاصه ما سه تا می‌به اتفاق هم کاری می‌کنیم که عربستان را مثل آلمان ۱۹۳۹ تبدیل به یک رادخانه بمانیم.

ژنرال خوب می‌دانست که چگونه مسائل را بهم بدورد و به نظر من اگر «والاس» در انتخابات ۱۹۷۶ رئیس‌جمهور آمریکا شده بود، نمی‌توانست آدمی بهتر از «فالك» را بعنوان وزیر خارجه‌اش انتخاب کند.

در اینجا من از او پرسیدم: «فالك»، دفعه قبل که با هم صحبت



کردیم. توگفتی که شاهزاده «عبدالله» در اینجا شروع به کارهایی کرده است. می‌خواهم بدانم مگر اخیراً اقدامات او شدیدتر شده؟  
 — به حتماً، مخصوصاً از اینکه داروخته او اخیراً سرعت مشغول وارد کردن عرب فلسطینی به داخل ارتش شده‌اند. و اگر یک سال دیگر منتظر بشینیم خواهی دید که تعداد سربازان فلسطینی در ارتش به برابر دیگران خواهد بود.

من به «رحی» نگاهی کردم تا نظر و راهم در این مورد بدیم و «رحی» که متوجه منظور من شده بود، گفت: «به او راسته می‌گویند. ولی باید دانست که تنها، خطر فلسطینی‌ها در میان نیست، بلکه موضوع هانی یمن را نیز باید ساند گرفته.»  
 بهر سبب درباره آنها بیشتر توضیح بدهی.

به، حتماً. و درست در همین جایی که همگی و مخصوصاً رفقای من در استیووی تحقیقاتی دچار اشتباه شده‌اند. تو خودت مسلماً خوب می‌دانی که برای پیشرفت یک مملکت دو چیز از ضروریات است: پول و نیروی انسانی. بسیار خوبه؟ و در ضمن همه می‌دانند که با وجود دانش پول فراوان، عربستان سعودی واقعاً از نظر نیروی انسانی خیلی در حمت است. به این ترتیب که، ریهایی بی‌بی از جمعیت این مملکت هنوز در شرائط بدوی زندگی می‌کنند و بیم دیگر جمعیت که امر در فعاله آن در حدود ۲/۱ میلیون نفر برآورد شده. خیال کن که می‌تواند سهمی در تشکیل نیروی انسانی داشته باشد. چون این مردم کار کردن به صورت مزدگیری و همپایه نوکری می‌دانند و بهیچوجه حاضر نیستند که در کارخانه‌جات به کار پرداخته و در راه آن حقوق بگیرند. (که البته این، یکی از رسوم اعراف بدوی شمرده می‌شود) و در ضمن، تصور کن که این جماعت فقط حصانه با دنیای سرمایه‌داری داشته و یا معاس آن را قبول ندارند. نه، درست برعکس: آنها

بسیار باحرسیلک هستند و به امور کسی و دکانداری هم واقعاً عیب می‌ورزند. ولی با وجود این اصلاً زیر بار کار کردن در تأسیسات ساختمانی یا کارخانه‌های بتروشمی و یا بندرگاه نمی‌روند. و به همین جهت است که توسعه و عمران عریضان سعودی در جهت بین به یک کشور صنعتی مطلقاً برنامه و اوزاد کارگر از کشورهای دیگر قرار دارد و همانطور که مدائکی مثل آلمان و سوئیس و فرانسه طی سالهای طولانی برای پیشرفت‌های عمرانی خود مجبور به وارد کردن کارگرهای ایتالیائی، سپانددئی، برتقائی، یوگوسلاو و حتی ترک بودند، عربستان هم مجبور به اخیری چنین برنامه هستند. ولی با این تفاوت که سابق نیروی انسانی عربستان به زدن محل نابری می‌شود: یکی فلسطینی‌ها و دیگری، هالی یمن فلسطینی‌ها تقریباً از نوع کارگران ساهر هستند که علاوه بر سواد، هوش و جریره هم دارند. ولی یمنی‌ها حر فعلگی بدرد کار دیگری نمی‌خورند، که برنامه توسعه و عمران «عالم عربستان» بر پایه همین عده قرار دارد.

من در اینجا از «رجی» پرسیدم: «س اشکال کار در کجاست؟» «قلک» خودش را «همین انداخته و گفت: «من خوب در اینها می‌دانم؛ اشکال کار در اینجا است که همه افراد این دو دسته بطور مادرزاد انقلابی هستند و فعلاً هم به هدفشان، از پس بردن پادشاه و وزیر دفاع و وزیر نف عربستان و برقراری یک جمهوری دموکراتیک در عربستان است. ساهراده «عبدالله» هم ر این موضوع بخوبی بهره برداری کرده می‌خواهد به کمک این افراد در عریضان به کاری بپردازد که سالها قبل «ناصر» در مصر به انجام رسانده قبول داری؟»

و بری تأیید سخنان به سوی «رجی» نگریستم. «رجی» هم با تکن ددن سرشان داد که با و موافق است و در ضمن اضافه کرد که: «تمام بدبختیهای این سبک هم ز همین مسئله ناشی می‌شود،

چون اگر جنو ورود بی نوع کارگران ر بگیریم همه کارخداجات و صنایع می‌خواهد و اگر به‌وردات آنها ادامه بدهیم، بایستی، مستطریک انقلاب بشیم.

من پرسیدم: «چند نفر از این نوع افراد الان در عربستان هستند؟»  
«رحی» در جواب گفت: «در حدود یک میلیون نفر. ولی برای اجرای برنامه ۵ ساله عربستان به حدود نیم میلیون نفر دیگر احتیاج داریم.»

— پس بهمین علت است که امروز صبح عقب افتادن برنامه‌های عمر بنی‌سلک، چنین حجابی پیدا کرد؟

— به درستی است، وجود این یک میلیون نفر در اینجا خودش مسئله‌ایست، و وجود ایران در شمال عربستان بر یک مسئله دیگر.

در همین موقع «پس» نا‌گهانی که نداشت دیدم بود و رد جمع ما شد. ولی همچنان صدقه ش می‌روح و لظوب بود. خدایس هم هیچ تعریفی نداشت و به‌نظر من کذب‌بوهای انگلیسی خیلی بهتر از او آشپزی می‌کردند!

بعد از صرف ساه، همگی بار دیگر به نای پدیدرانی رفتیم و «پس» از من پرسید: «حال «آن» چگونه است؟»

من خودم را به‌آن راه ردم ولی «سلک» از او پرسید: «ان» کیست؟

مستطرم هسر دکر «هچکا ک» است.

من بر هم به‌حرف او توجهی نکردم، ولی «فالنک» که بعد از گیلانی پنجم «یوربول» کنه ش حسابی گرم شده و خیلی به‌نی‌گری قصه راغب بود، از من پرسید: «حوب، حوب» من اصلانمی‌دانسم که نور داری، چرا او را یا خودت به‌ایجا نثاریدی؟

دلیم می‌خواست، وی او مریض بود و ناراحتی روانی داشت.

«فالک» نگاهی دلسوزانه به من کرد. «رجی» برای اینکه غصه‌اش را کسی نبیند، سرش را به سمت دیگر گرداند و «پت» با حالتی تحقیرآمیز سراورانه ز کرد.

من هم در دنباله وصف الحال زبدم گفتم: «پت، ناراحتی و پند بصورت یک سردمراهی خیلی شدید شروع شد و در آخر کار به یک نوع بیماری مبتلا به خندها یعنی «پول‌پرستی» حاکمه یافتم.»

«فالک» که از صحت‌های من چیری دستگیرش نشده بود، متوال کرد: «خوب حالا و کجاست؟»

در خانه‌ای که من در کالیفرنیا به و داده‌ام.

«پت» که خیلی از طرز صحبت من دلخور شده بود، گفت: «تو اصلاً عوضی نشده‌ای. هنوز هم همه فکر و حواس تو، سکس و پول است و جمع و جور کردن خودت.»

ولی بنظر من و سردن الکل و در جرء چیره‌ای دوست‌دشی من، غراموش کرده بود.

پس از آن «پت» با عصانده اساق را ترک کرد و به دسل و «رجی» سه لیون بزرگ و سکی بر یما آورد، که من پیشنهاد کردم: بنوشیم به خاطر سکس و پول.

سپس «رجی» گفت: «چون من کار دارم و یاسنی بروم، پیشنهاد می‌کنم حالا که بنا شده ما سه نفری صبحه گردان این نمایش باشیم، پس تا وقت هسته بشییم و برنده‌ای برای کارهایمان تهیه کنیم.»

به دنبال این پیشنهاد، هر سه نفری مشغول کار شدیم و در عرض مدتی کمر از بیم ساعده دستورالعملی نوشتیم با وضایف هر یک از ما مشخص باشد. «رجی» قلاً همه مسائل را پیش‌بینی کرده بود و ژنرال «فالک» هم در موقع کار نشان داد که واقعاً — نظیر که مصوری کردم

آدم خنکی بیست و در موضوع های مختلف، از فلسفه فاشیسم گرفته تا مسائل فنی نظامی خبرگی دارد.

ما سه نفری توافق کردیم که حداقل شش تا هفت هفته برای انجام کارهای مقدماتی در نظر بگیریم و پس از آن عملیات اصلی را آغاز کنیم. و در ضمن یاد شد که هر یک از ما، ارباب مستقیم خودمان (یعنی وزیر معن، وزیر دفاع و ولیعهد عربستان) و نیز دشم درحریان پیشرفت کار قرار بگیریم.

موقعی که من و ژنرال «فالک» مشغول جداحافظی بیری خروج از منزل «رجی» بودیم، «پ» از اشپزخانه بیرون آمد و اطلاع داد که، فقط «+» روز دیگر به شب سال نو مانده و در ضمن ما دو نفر را دعوت کرد که حتماً شب ژنویه را به آنها بگذرانیم. من در جواب گفتم که: «بعداً در بیاره تصمیم خواهیم گرفت» (چون واقعاً هم در آن موقع هیچ علاقه ای به این کار نداشتم). ولی بعد که سه هفته تمام بکار ریز و رو کردن حسابهای بانکی، پس و پیش کردن سرسید، ملاقات با ولیعهد و وزیرای معن و دفاع و گذراندن سراسر بعدازظهرها در اتاق دربسته هتل «ایس رکسی نسل» مشغول بودم، به خودم قبول کردم که پیشنهاد «پ» به ما یستی چیز بدی باشد، مخصوصاً که برای گذراندن شب سال نو، غیر از آنها فامیل امریکائی دیگری را در ریاض نمی-ساحم. وی ای کش «اورسلا» را در آنجا دستم.

از مدحهای آن شب، حصه ای که ژنرال «فالک» در بیمه سب محویل سال به ریان آورد هیچگاه فراموش نمی کنم، و گفت: «آقایان، هم اکنون سال ۱۹۷۹ آغاز می شود، سالی که پانزده زنجیر و به لقب داد.» ویی بصورتی در آن لحظه این بود که بی حمله را بیسی به حساب فرمایشات «ویسکی» گذشت!



سال ۱۹۷۹

## فصل چهاردهم

هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ بیروی هوایی سنیعی عربستان سعودی ساعت ۱۱ صبح روز ۱۸ ژوئیه ۱۹۷۹ از بند فرودگاه ریاض به قصد تهران به هوا برخاست. افراد داخل هواپیما گروهی بودند که توسط شورای سنیعی عربستان انتخاب شده و برای مذاکره و توجیه سیاست خارجی جدید عربستان به تهران می‌رفتند. ولیمهد و وزیر نفت عربستان مشترکاً ریاست این هیئت را به عهده داشتند و به این ترتیب رسیدن به نمری که گردنده اصلی سیاست منطقه سرده می‌شدند، های وزیر دفاع عربستان حابی بود. ولی من که عنوان مشاور مالی این گروه سه نفری و به عهده داشتم و «رحی فامیلون» که از سال ۱۹۷۲ مشاور درجه یک وزیر نفت عربستان در امور نفتی بود، نیز بعنوان عضو هیئت، حرمسافرین هواپیما به سوی تهران می‌رفتیم.

منظور اصلی و عوام این گروه، مطیع نمودن شاه و وزیر نفت ایران به «علی درمانگر» از تغییرات بنیادی سیاست نفتی عربستان بود که طبعی نقشه ولیمهد، بجای آنکه در احلاسیه یعدی «وپک» در آورده ۱۹۷۹ از آن بحثی به میان آمد) بی طور مشخص داده شد که قبلاً و طی مدت کرات دو حدنه‌ای به طلاع ایران برسد.

ولیمهد عربستان در آخرین ملاقاتی که روز قبل از حرکت به تهران، در این باره بنا او در قصر مخصوص داشتم، گفته بود:



«بگذارید قبل از اینکه جلسه آینده اوپک تشکیل شود، ما به دنیانشان بدهیم که مقصر اصلی از هم پاشیدن اوپک ایران است و آنها هستند که با اصرار در قولاندن خواسته‌های خود باعث خروج ما از این سازمان شده‌اند. چون اگر بخواهیم نظرات خود را در احلاس عمومی وپک مطرح کنیم، محتملاً ایرادها یا تحریف افکار سایر اعضا باعث خواهند شد که همگی بدون در نظر گرفتن حقایق اسراء یکجاست بی‌راری و برچار نسیب به ما پیدا کنند.»

بعقیده من ولیعهد عربستان سعودی خیلی عاقلانه مسئله را بررسی کرده بود. چون شاه در مسائلی اخیر، برای اینکه خودش را یکبار و محکوم «اوپک» قلمداد کند واقماً خیلی کوشش کرده و در ضمن به همه ایستور و نمود کرده بود که مصککش برحلاف عربستان سعودی، برای رسیدن به هدفهای والاثنی که شخصاً طرح نموده اسراء احتیاج فراوانی به درآمد هر چه بیشتر از نفت دارد — حتی اگر این اصفه درآمد، خارج از به زه و طریف کشورهای معرب زمین بوده و این اسکه پامشاری در بالا بردن فیصد نفت باعث اعتراض کشورهای نفت خیر دیگر شود.

عدم رغبت ولیعهد عربستان برای مواجهه با شاه و در افتادن با «عبدالمکر» وزیر نفت متکبر او در یک جلسه عمومی، علاوه بر دلالت فوق عبت دیگری هم داشت و آن، وحشت از عکس العمل شدید ایران در مقابل عربستان و احتمال بشکرکشی ایران به این کشور بود، که اصلا در آن موقع عربستان آمدگی مقابله با آن را بد نشت.

داخل هواپیمائی که ما با آن به بهران می‌رفتیم بوسیله کمپانی «یونیک» بدون دریافت هیچ نوع هزینه اضافی، درست شیشه هوا — پیمای مخصوص رئیس جمهوری مریکا برئیس سده و در آن بدون نصیب

مصلیهای ردیمی، درست مثل سارهای پدیرانی، یکت سوری میر و  
 مصلیهای راحی در طراف آنها قرار داده شده بود. با این تفاوت که در  
 اینجا از وجود خرننگاران سمح و مفتخور که معمولاً در اینگونه  
 سفرها جر مشروبخوری و مژهپرانیهای بی‌مک کار دیگری ندارند،  
 خبری نبود.

وینمهد عربستان موقع پرواز در حدودش فرو رفته و وزیر نفت  
 عربستان شاد و سرحال بود. من وزیر نفت عربستان را ماه گذشته قلا  
 ده دوزده مرتبه و در اثنای جلسات پشت سرهمی که غلب به خاطر  
 بررسی طرح «وینمهد» — وزیر نفت (که قبلاً درباره شی توضیح داده‌ام)  
 ملاقات کرده بودم، او در من ۹ سالگی علاوه بر اینکه بعنوان هم‌فکر  
 و هم‌کار و لیمهد، یکی از افراد مقتدر کشور عربستان سعودی به حساب  
 می‌آمد، شخصاً نیز فردی متنفذ و صاحب‌نام شمرده می‌شد و تعلق  
 به خانواده سرشاهی از مکه داشت که پدرش در آنجا صاحب مسجد  
 نص در یکی از محاکم شرع بود. تحصیلات وزیر نفت عربستان در  
 دانشگاه قاهره انجام شده و در ضمن از دانشگاه‌های نیویورک و  
 هاروارد نیز درجه لیسانس داشت. تحصیلات او با پست‌های خاوادگی  
 در رشته حقوق انجام گرفته و به خاطر کسب معلومات از دانشگاه‌های  
 غربی، درباره هر دو تمدن شرقی و غربی دارای اطلاعات دست‌آکسلی  
 بود. او همان گونه که درباره «موتسارت» و «ب فسمه» «اگرستانسیلا»  
 لیسم» دد سخن می‌داد، درست مثل یکت عرب بدوی اسب‌سواری می-  
 کرد و در ضمن نادر روزانه‌اش هم در مسجد برکت نمی‌شد. و با اینکه  
 همیشه لباسهایش را به حیطخانه «سویل‌رو» لندن سفارش می‌داد،  
 ولی آن روز در هو پیمایا عتابت داشت و سرش را با «چمدن عقال»  
 پوشانده بود. وزیر نفت عربستان رویه‌رفته می‌نویس به آسانی  
 اطرافیش را تحت نفوذ خود درآورد و بطر من هم ادبی دوست.

داشتی و بی‌عیب می‌آمد.

او کمی پس از برخاستن هواپیما به میری که من و رچی در پشتش  
نمیده بودیم نزدیک شد و خطاب به من گفت: «دکتر «هیچکاک» آیا  
شما تا بحال با شاه ملاقات کرده‌اید؟»

— فقط یک‌بار، آنهم خیلی کوتاه در میهمانی شام «سوروی»  
لندن.

— چه موقع؟

— فکر می‌کنم در سال ۱۷۲۰.

— با «دومنگر» هم ملاقاتی داشته‌اید؟

حیر، هرگز.

پس آدم خوشبختی هستید. چون و خیلی بی‌مبالات است و  
عقب به مرءپرانتهای خود طرف صحبتش را می‌رنجاند.

سپس از من پرسید: «مثل اینکه شما در دانشکده «حرج‌ناورد»  
درس خوانده‌اید؟»

به درد نشکنده خیمات اقتصاد بین‌المللی.

پس چرا در قسمت اقتصاد خارجی محاکم خودتان کار  
نگرفتید؟

برای اینکه می‌خواستم تحصیلاتم را در دانشکده اقتصاد  
لندن ادامه بدهم. آخر می‌داید پدرم برای این کار خیلی مرادداشت،  
چون او یک بانکدار بود و خیلی دلس می‌خواست که من سرپرستی  
بانکش را پس زبدرشسگی او بعهده بگیرم. ولی متأسفانه وقتی از  
بارشستگی زدن رفت و من هم ده سال بعد از آن، همه بانکهایم را  
فروختم.

— که ملا می‌فهمم.

و سپس موضوع صحت را عوض کرد و از من پرسید: «دکتر

«هیچکاکت» عقیده شد درباره آینده دنیای سرمایه‌داری چیست؟»

— حینی مخاطره‌نیر است.

— یا شما کاملاً موهم، و بی بهمن بگوئید که دلیل شما در

ابرار این عقیده چیست؟

— نظرم را بطور ساده بگویم یا به قریولهای پیچیده؟

وزیر نفت عربستان که اقتصاددانها را حینی خوب می‌شاحت،

نیش‌خندی زد و گفت: «لبنه ساده.»

— پس در خوب سعی می‌کنم دلایل خود را حینی ساده‌تشریح

کنم: شما مسلماً می‌دانید که پایه‌های سیستم سرمایه‌داری بطور کلی

بر «رشد اقتصادی» پاشیده و تنها بایه امید بری افزایش این رشد نیز

بالا بردن پورده سرمایه است، که لبنه باعث جلب سرمایه‌های دیگر

شده و در نتیجه به‌کسوف این سیستم کمک می‌کند. پس بنابراین

اگر پورده سرمایه‌های در گردش با از حد معمول کمتر شود، سرمایه

که ریهها نیز نقصان یافته و اگر در این مرحله دولتها به کمک‌نشت‌بند

نتیجه کار به‌صورت یک بی‌کاری همه‌گیر در می‌آید، که وقوع یک

نقلاب در آخر کار از ثمرات اجتناب‌ناپذیر آن می‌باشد. و لبنه نباید

گویدی این مسئله بر انقادی است که چند سال قبل در پرتغال پیش

آمد. آیا به این بوجیه موافق هستید؟

وزیر نفت عربستان سرش را تکان داد و من در دامنه بحث

اصافه کردم: «یکی دیگر از طرق به‌عقب‌انداختن روال سرمایه‌داری،

روشی است که انگلستان در پیش‌گرفت: موقعی که پیشرفت اقتصادی

آنها پس از حادینه جنگ دوم جهانی موقوف شد، اولین اثرش به‌صورت

صعف شدید بود و داسریبک ظاهر گردید که در نتیجه آن علاوه بر سبب

اعتماد دنیا از پول انگلستان، خطر رشن شدن کینه منافع آسیا پس

سلکت به‌صورت وحشتناکی تجلی نمود. سرمایه‌گذاران خصوصی—چه

خارجیها و چه مردم نگینس- با پولهای خود را پس گرفتند و با از سرمایه‌گذاری جدید و به‌خطر انداختن پولهایشان خود را کردند و بعزت همین تقلیل سرمایه‌های خصوصی در بار کار، دولت انگلیس مجبور شد که جای حالی آنها را برگزید و امروز صایع انگلیس را به مالکیت خود درآورد. که این کار به‌دو به خود مشکل دیگری را بوجود آورد، یعنی با افزایش میزان پول در کشوری که مردم مضطرب و نگران آن حاضر به کار انداختن پول خود در صنایع بودند بیک تورم مصاعف بوجود آمد که سالهای سال بطور بجمید. و در ثنای آن هر روز دسته‌ای از کارگران نارضی به‌وسیله اتحادیه‌های خود به دولت فشار می‌آوردند که حقوقشان را به‌خطر جرات تورم و بالا رفتن قیمت‌ها افزایش دهد. و البته این اصافه حقوقها نمی‌توانست هرگز نه‌کرد افزایش قیمت‌ها برسد، تا آنکه دولت برای رقاء حال قشر متوسط جامعه شروع به افزودن مالیاتها نمود و نه‌این ترتیب با گشتن از موجودی پول ثروتمندان توانست تا حدودی بیدزهای مردم قشر متوسط را تأمین و آنها را زیر سیطره حکومت درآورد. یعنی با فراهم آوردن ترکیبی از از تورم، رکود، و مالیات موفق شد تا حدی از آوای ناقوس سرگ که پیتالیسم در انگلستان بکاهد.

وزیر نفت عربستان که مرد پرموصبه‌ای به‌نظر می‌آمد و بدون قطع کردن سخنانم به‌من هشتم دوخته بود، پرسید: «پس وضع امریکا چگونه است؟»

یک چیری شبیه آن ولی نه کاملاً به این ترتیب که در امریکا، با وجودی که بقاء سرمایه‌داری مایه سایر جاها پرورش اقتصادی نباشد، ولی رشد اقتصادی در امریکا به‌صورت دیگری، یعنی با در اختیار داشتن مواد اولیه ارزان، پول فراوان، با این بودن سرخ بهره و بالاتر از همه، نیروی کار تأمین می‌شود. که البته در حال حاضر همه این عوامل در امریکا

از دسترس ما خارج شده‌اند و به همین جهت است که رشد اقتصادی آمریکا هم متوقف مانده است. و محتملاً در عرض ده سال آینده، ملت آمریکا بقدری در مضیقه قرار خواهد گرفت که یا، مومار سیستم سرمایه داری را - همانطور که در پرتغال انجام شد - درهم خواهد پیچید و یا همانند انگلستان، برور و در طی مدتی طولانی شاهد سرگ این سیستم خواهیم بود. پس در این صورت آیا وطیعه ما نیست که به داد این مریض مشرف به موب برسیم و با بعارت دیگر، برای دامد حیاتش آنقدر به و انرژی و سرمایه فزینی کنیم تا بتواند به عوامل نابود کننده خود پییره شده و دوباره سر پ بایستد؟ من به نوبه خود میدانم که چینی بشود.

وزیر نف عربستان هم با لحنی که نشانگر اشتیاق او به بر آوردن چین آروئی بود گفت: «من هم امیدوارم و اطمینان دارم که شما هم کاملاً منوجه فعالیت‌های پادشاه و و بیعهد و شخص من در این باره هستید و می‌دانید که حز این، شق دیگری برای دنیای عرب در مقابله با کمونیسم باقی نمانده است. البته نیایستی بی میلی ما را نسبت به سیستمهای کمونیستی ناشی از عدم آزادی، وجود احتیاق و یا بی کفایتی حکومت‌های آنان دست، زیرا شیه آن در حکومت‌های غیر کمونیست هم فراوان داریم. ولی یک نکته را باید در نظر داشت که تنها عامل تنفر و پیراری ما از حکومت‌های کمونیستی، همانا بی اعتقادی آنها به وجود خداوند است و همین دلیل به نهائی کافی است تا مردود بودن و غیر قابل قبول شمردن کمونیسم را از نقطه نظر ما سعودیها قوجه کند.»

در یک آن به نظرم رسید که «وینچام پاکلی» لباس عربی پوشیده و با من به صحبت مشغول است.

من در جواب صحبت‌های او گفتم: «من کاملاً موقعیت شما را

تشخیص می‌دهم ولی متأسفانه بایستی اعتراف کنم که بیشتر همکاران آمریکائی من این موضوع را درک نکرده‌اند و نمی‌دانند که چنانچه آمریکا به انتهای این سرازیری سقوط برسد، دیگر هیچ قدرتی—البته شاید به استثنای شاه ایران—قادر به جلوگیری از سلطه روس‌ها بر خاورمیانه نمی‌تواند باشد.»

کاملاً حس کردم که در دای این جمعه آخری و فعلاً اشتباه بزرگی مرتکب شدم، چون وزیر نفت عربستان با شنیدن اسم شاه ایران نگاه تند و ناراحت‌کننده‌ای بدس نمود و گفت: «واقعاً که شما آمریکائیها صور هم پس از سالها همان عقیده اولیه خود را حفظ کرده و معتقدید که: «شاه ایران بزرگ‌ترین و زنده‌ترین ایجاد ثبات در خاورمیانه است—فقط یک ایران قوی می‌تواند از نمود کمونیسم به خاورمیانه جلوگیری کند—و یا تنها قدرت زائل‌کننده نیروهای کمونیسم در خاورمیانه، وجود شاه ایران است و پس...» باعث و یانی این ایده «جان فاستر دالس» بود که بعداً «جان کندی» هم از طرفداران پهلویا قرصش شد و پس از او نیز همین عقیده بشدت توسط حاشینانش تعقیب و بعد از مدتی «هری کیسینجر» آن را به عنوان یکی از اصول حفظ موازنه جهان به عینه عرصه داشت. هیچ می‌دانید که اگر این موضوع را به خودمان بقبولانیم، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

وزیر نفت عربستان که باگفتی این سخنان مثل دیووده شده بود با خشونت بدس گفت: «برای درک اهمیت مسئله ز پنجره به بیرون نگاه کن!»

من نگاهی ز پنجره هواپیما به خارج انداختم. مسیر ما پس از مقداری پرور در جهت مشرق رهاش، حالا رو به سوی شمال بود و داشتیم از صحرای سابی حاشیه غربی خلیج فارس به طرف شمال خلیج حرکت می‌کردیم.

وزیر نعت عربستان در همان حال به صحبتش ادامه داد: «از اینجا تا بوک خلیج فارس در حدود سیصد مایل راه هست که در این مسیر مهمترین چاههای نفت عربستان، کویت، عراق و ایران، کم و بیش با فواصلی در حدود چندین مایل تا ساحل خلیج قرار دارند و اگر کسی کنترل این قسمت از خلیج را بدست گرفته، صاحب بیعی از نفت جهان خواهد بود. حال اگر بین منطقه به دست یک مرد نیرومند سیاسی مثل «پهلوی» بیافتد (و هیچ شک نداشته باشید که او کمال آرزویش هم همین است) آتوم هیچ می داند که با یستی فائعه سیستم سرمایه داری شما را خواهد؟»

چون به طور ساکت سینه بودم، و برای تأیید نظراتش از من پرسید: «اصلاً منوجه هستید که چه می گویم؟»  
— البته، نه.

— پس وظیفه شماست که هر چه رود در... و تا دیر نشده سیاستمداران مملکت خودتان را با این حقایق آشنا کنید و به آنها بفهمانید که آرروی ما هر پایه ری سیستم شما و در نتیجه آن بهای مملکت خودتان نیست، و هر طور شده با یستی این گونه بصورت حقیقه درباره لزوم قدرت بخشیدن به ایران را از مغز آنها بیرون بریزید.

و پس از کمی سکوت گفت: «و بفرمان چون ما فردا با «پهلوی» ملاقات خواهیم کرد، بذا شما می نویسد شخصاً و را سجیده و درباره اش دعاوت کنید.»

و بلافاصله از پهلوی من برخاست و به سمت عقب هو بیمارستان که بلا معلوم بود که او به مذاق ولیعهد عربستان از مدتها پیش نقشه های خود را کمالاً طراحی کرده و حالا هم می رفتند دست به قمار می زدند که حیات و مدت آنها بدان بسگی کامل داشت.



«رحی» که در سراسر مدت محبتش و وزیر وقت عربستان بدو  
 یک کلمه اظهار نظر در کارم ننشسته بود، در این موقع به زبان آمد و  
 گفت: «بیل» به نظر من او واقعاً حرفهای درستی می‌زد.  
 ممکن است، ولی من شک ندارم که همه زعمای واشنگتن  
 بنده زیر پرده شاه ایران هستند.

ریاض مد نرو، همه دیگر که با هم به واشنگتن رفتیم به دو  
 نشان حو هم داد.

پس از اینکه مدتی از پنجره هو پیمای به ساحل خشک ویکتوریا  
 و قهوه‌ای رنگ حلیج حیره شدم، از «رحی» پرسیدم: «آیا واقعاً وزیر وقت  
 عربستان به این حرف اعتقاد دارد که شاه ایران دو فکر حمده نظامی و  
 صرف تمدنی حلیج است؟»

— بنده، و اگر تو نیز غیر از این فکر کنی معلوم است که شاه  
 ایران را دست‌کم گرفته‌ای.

— قول دهم.

ولی بلافاصله حرفم را پس گرفتم و پرسیدم: «برقرص که او بتواند  
 چنین کاری بکند و می‌باشد در یک یا دو جنگ هم پیروز شود. ولی  
 بالاخره چه؟ آیا فکر نمی‌کنند که با احتمالاً روس‌ها در مقابلش  
 قدم علم خواهند کرد؟»

این بسگی دزد.

— بد چه چیزی؟

— به اینکه او چه نوع جنگی را شروع بکند.

— یعنی چه، مگر ما پیش از یک محور جنگ داریم؟

نه ما دو نوع جنگ داریم. یکی جنگ معمولی و یکی هم  
 جنگ هسته‌ای.

من کمی به و نگاه کردم و سپس گفتم: «رحی» تو هم حلی

خیالاتی شده‌ای‌ها، آخر شده از کجا می‌تواند سلاح آدمی تهیه کنند؟»  
«رحی» از جواب دادن به‌من طفره رفت ولی نیم‌ساعت بعد که  
هواپیمای ما از روی شهر آبادان می‌گذشت، اگر قدرت بیشتری در  
دیدگانم وجود داشت می‌فوستم به‌راحتی جواب سؤالم را پیدا کنم.

## افصل پانزدهم

آبادن شهری بود که در متهاالیه شمالی و در رأس خلیج فارس قرار داشت و از کشور عراق در سمت غرب آن - بوسیله رودخانه‌ی که از یهم پیوستن دجله و فرات بشکین گردیده و به خلیج فارس می‌ریزد، جدا می‌شد. در شمال و شرق آبادان مسیح بزرگ نفت ایران قرار دارد و پالایشگاهی که در این شهر وجود داشت، در سوع حدود یکی از بزرگترین پالایشگاههای جهان محسوب می‌شد که در بندی امر توسط نگهبانی‌ها ساخته شد و بعداً اداره امور آن در زیر کسریوم نعم ایران به عهده «نعمت خوهرا» نفتی قرار گرفت. ولی در سال ۱۹۷۹ بین پالایشگاه کلا متعلق به ایران بود.

در اوایل دهه ۷۰ شاهشاه ایران تصمیم گرفت که آبادان را به یک قطب بزرگ اقتصادی تبدیل کند و در آن عظیم‌ترین مرکز تولید صایع سنگین خاومیده را بوجود آورد. او به وجودی که قبل سعی داشت برژی لازم برای توسعه صایع را ز آبادن به نقاط مهم و پر جمعیت شمال ایران حمل کرده و این‌گونه مرکز را در آن مناطق برپا کند، ولی بعداً از این فکر منصرف شد و تصمیم گرفت که امپراطوری عظیم صایع خود را در همان آبادن بنا کرده و بر فر صایع عظیم «برژی» تأسیساتی همانند «روهر» آلمان یا «پیتسبورگ» آمریکا بوجود آورد.

اجرای این پروژه که در ضمن از ارزشترین مرغ انرژی در حوض  
بیر بهره‌مند بود باعث شد که در عرض مدت کوتاهی، آبادان دارو  
کارباج عظیم میان، دوق آهس، آلوپیم شده و هر رو  
بسیاست جدیدی به آنها اضافه گردد. سوخت این کارخانجات نه  
بصورت گاز طبیعی (ز چاه‌های که در فاصله چند مایلی قرار داشتند،  
سابقاً تمام محصول گاز آنها را در بیابان می‌سوزانده) به نفت (ا  
محصولات پالایشگاه آبادان) و به نیروی برق (از توربین‌های گازی  
تأمین می‌شد.

موقعیت بندر آبادان در کنار خلیج فارس به خاطر آبراه عمیق آن  
مزیت دیگری برای رونق اقتصادی و صنعتی این شهر محسوب می‌شد.  
چون حمل مواد اولیه، راه دریا و سپس استفاده از انرژی ارزان برای  
تولید و آنگاه ارسال محصولات از طریق راه آهن به تهران و به بعد از  
از راه دریای به یازدهای جهانی، واقعاً از هر جهت برای یک شهر صنعتی  
ایده‌آل بود.

چندی بعد شاه دست به کار عظیمی زد. بدین ترتیب که و  
مصمیم گرفت در آبادان بزرگترین نیروگاه برق اتمی را نیز احداث کند،  
که البته با توجه به وجود انرژی ارزان و فراوان آن منطقه کار مصححی  
به نظر می‌آمد. وی منطقی شاه برای توجیه این کار پرمسئله‌ای خود  
و قرار داشت که می‌گفت: «تا قبل از حمله مری پستانم دید متوجه  
همیشه فراوان نفت برای تهیه مواد مورد نیاز بشر شده و بجای ابله  
این ماده به ارزش برای تولید انرژی سعی خواهد نمود که از مواد  
موجود در دست جهت تولید محصولات نظیر کود شیمیایی، پلاستیک  
دارو و سموم دفع آفات بهره برداری نماید. و در آنوقت است که مصحح  
عظیم صنعتی آبادان انرژی لازم برای گردش کارخانجات خود را  
متحصراً از سوخت اتمی تأمین نموده، و از نفت فقط در تولید محصولات

پروشیعی استفاده خواهد کرد.

البته برنامه شاه برای احداث نیروگاههای هسته‌ای فقط منحصر به آبادان نبود، چون او در نظر داشت انرژی لازم برای مملکت را نیز از اتم بنسب آورد و برای این کار در فاصله سالهای ۱۹۷۴ تا ۷۶ قراردادهایی برای خرید و نصب ۶ راکتور اتمی در نقاط مختلف ایران امضاء کرد که دو تا از آنها در آبادان، دو تا در تهران، یکی در اصفهان و یکی هم در نزدیکی دریای خزر (برای دهن کجی به روسها) احداث شود. موقع عقد قراردادها، امریکاییها خود را به میدان انداختند و برای اینکه حای پائی در منابع هسته‌ای ایران هم در اختیار داشته باشند، آنقدر فعالیت کردند تا سرانجام منطقه دو راکتور تهران را به خود اختصاص دادند. انگلیسیها راکتور اصفهان، فرانسویها دو راکتور آبادان و آلمانیها هم احداث راکتور کدره دریای خزر را تقبل کردند (ت در ضمن نظام سال ۱۹۴۱ را نیز از روسها بگیرند، چون در آن سال ارتش روسیه پس از حمله به ایران همه آلمانیها را از ایران بیرون کرد). کمپنی «روش پولیگر» سوئیس هم در سال ۱۹۷۴ برای انجام یکی از این پروژه‌ها دست به دامن شاه ایران شده بود، ولی شاه که در آن موقع به چهار قدرت اتمی غرب احتیاج بیشتری داشت، به سوئیس روی خوش نشان نداد.

در آن زمان همه کشورهای متفق لقوب بودند که شاهشاه ایران یکی از عاقلترین و دوراندیشترین رمانداران دنیاست و بالاتر از همه اینکه، پول همه خریدهای خود را نقداً می‌پردازد. در میان آنها، مملکت عضو باشگاه اتمی غرب، ایران را سراب‌آرزوهای خود می‌داند که با پرداختهای کلان در ریمه مطعاب و تحقیقات هسته‌ای می‌توانست جیب همه آنها را پر از میلیاردها دلار پول بکند. چون این کشورها برای فروش راکتورهای اتمی به مؤسسات داخلی خودشان

اغلب در مضمیق قرار داشتند و نمی توانستند به آسانی و سرعت معامله در ایران به چنین مبلغ کلای پول دست یابند، در حالی که علاوه بر این امتیاز بزرگ در ایران افراد آشوب طلب ضد سرمایه داری مثل «والف بیدر» و یا سازمانهایی مانند باشگاه «ردوود» نبودند که سر حرفاتی به نام خطرات راکتورهای اتمی و برای مردم سرهم کنند و کسی هم نبود که از آنها بپرسد: «مگر تا کنون حتی یک مورد هم دیده شده که یک راکتور اتمی مسخر شده باشد؟» البته که نه ولی این «والف بیدر» بقدری شورش را در آورده و برای جلوگیری از فروش راکتورهای اتمی سنگ به سینه می زد که حتم دارم شاه پرن از دستش خیلی عصبانی بود و گر در ایران دیده می شد مسلماً جلوه جوه آتش فراری گریه (شاه پرن از آن گونه رهبران ملی بود که با اسیرکائنها بعد از نیکسون دیگر شیه او به خود ندیده ایم).

شاه با مضایقین قراردادها در چنین مقیاس گسترده و عظیمی مسلماً به مسائل دیگری غیر از بهبود بخشیدن به روابط جهانی خود می اندیشید و به نظر می آمد که میل داشت با تصاحب این راکتورها به عضویت یکی دیگر از مهمترین محاسن جهانی - یعنی باشگاه اتمی در آید (چون عضویت در «وپک» دیگر برایش فایده نداشت) و نظارش این بود که برائر گسترش تکنولوژی هسته ای یا لاجرم به سبب اتمی دست یابد و با ورود به دسته مسلک صاحب سبب اتمی خود در به صورت یکی از قدرتهای جهانی در آید.

پس از واقعه «هیروشیما» همه دانشمندان دنیا به سوی می دستند که تنها ماده لازم برای ساختن بمب اتمی «پلوتونیوم» است و پس و همچنین آنها خبر داشتند که راکتورهای اتمی پهنوسی قادرند «پلوتونیوم» لازم جهت تهیه بمب را تولید کنند. این اطلاعات

پس از چندی بهست سیاستمداران دنیا هم فتاد و مخصوصاً رعای کشورهای که دارای راکتورهای اتمی بودند (و به خوبی می توانستند ماده لازم را برای بسب اتمی تهیه کنند) دور هم نشستند تا ضوابطی را برای حفظ منافع خود و جلوگیری از گسترش بی رویه راکتورهای اتمی تعیین نمایند. چون مسلم بود که آنچه برای کشورهای مثل امریکا، شوروی، فرانسه، انگلستان و چین لازم و سفید می دانستند، به حال کشورهای شیبه شوند، آفریقای جنوبی، هند، برزیل، ژاپن و دیگران مضر می پدید شد و لذا در پیمان «عدم گسترش سلاح های اتمی» ماده ای گنجا پدید که طبق آن تمام کشورهای دارنده تکنولوژی هسته ای در مورد فروش راکتورهای اتمی به کشورهای دیگر، ملزم به اطلاع از مقاصد صلح آمیز کشور خریدار شده و در ضمن برای نظارت بر امر تهیه موادی مثل «پلوتونیوم» یک سازمان بین المللی بوجود آوردند که بر کار راکتورهای که قادر به تولید پلوتونیوم هستند شدیداً نظارت کرده و بطور قطع از هر عمل ممانعت کند. این سازمان که به نام «آژانس بین الحسی برزی اتمی» نامیده می شد و در وی مسئول بود، وظیفه داشت که قدم به قدم در کار کسبه راکتورهای خریداری شده نظارت نموده و از جدا کردن پلوتونیوم تهیه شده بوسیله راکتورها بشدت جلوگیری کرده و دوباره آنها را به خورد راکتورها ندهد.

در سال ۱۹۷۶، که ایران اجازه یافت تا به خرید اقلام عملیه راکتورهای اتمی از امریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان غربی دست ببرد، به خاطر نکه بهرین مشتری این نوع کالا به حساب می آمد، همه کشورهای صاحب تکنولوژی هسته ای موافقت کردند که جهت تشویق بیشتر ایران به انجام مشارکت مهمتر و کلانی که در آینده ممکن بود سر به ده ها میلیارد دلار برزد، در مورد این کشور استثناء خاص شده و از انواع راکتورهای که می تواند در طی کار، پلوتونیوم بپیر تولید کند به

ایران بفروشد، البته به این شرط که مأمورین سازمان مریور دائماً کار راکتورها را کنترل نموده از حداساری پلوتونیوم جلوگیری کنند.

در سال ۱۹۷۶ ساخت دودستگاه ز این نوع راکتورها به قدرت ششصد مگوات توسط کمپانی «فراماتوم» فرانسه در آبادان شروع شد و در تابستان ۱۹۷۸ کار آن به پایان رسید و وارد مرحله بهره‌برداری گردید. هر یک از این راکتورها در عرض هفت می‌توانست ۱۵ پوند پلوتونیوم تولید کند که همین مقدار برای ساختن یک بمب اتمی بر قدرت کفایت می‌کرد. ولی البته کارشناسان «آژانس بین‌المللی انرژی اتمی» همیشه در محل کارخانه حاضر بودند و اجازه نمی‌دادند که پلوتونیوم تولید شده به مصرف دیگری غیر از حوراندن دوباره به راکتورها برسد.

در روز ۱۶ دسامبر ۱۹۷۸ پرفسور «هارتمن» به اتفاق دخترش «اورسلا» وارد آبادان شدند. او هدفی نداشت که می‌دانیم همه ریاست کرسی فیزیک دانشگاه «علوم و فنون» روریخ، مشاور فنی کمپانی «روش-بولیگر» و مشاور مخصوص ارتش سوئیس در «بسن» را بعهده داشت.

آنها مثل دو مسافر عادی و بدون هیچگونه تشریفات مخصوص با یکی از هواپیماهای کنکورد شرکت «ایرنایر» از روریخ به تهران و از آنجا نیز به پرواز داخلی بوسیله بوئینگ ۷۳۷ به آبادان آمدند. ولی به محض ورود به پرونده‌گاه آبادان اوضاع تغییر کرد و از پرفسور مانند یک شخصیت بسیار معتبر بین‌المللی استقبال شد. ارتش بهرامی فرمانده نیروی هوایی و پرفسور یراهی رئیس ستابان انرژی اتمی ایران همراه با عمار اعضای کمیته سازمان امنیت به او خوشامد گفتند و پرفسور را به اتفاق «اورسلا» همراه دو افسر میل سرمدس



که یکی مخصوص آنها و دیگری به عنوان سکونت حرکت می کرد،  
یکریس و بدون آنکه وارد شهر بشوند، به سمت شمال و در امتداد  
رودخانه، به سوی حرمشهر که در ۲ مایلی آبادان قرار داشت—  
حرکت دادند.

در حرمشهر یک ویلای بسیار بزرگ به سبک امریکائی برایشان  
مهیا شده بود که همه مزایای یک زندگی مجلل از قبیل استخر شش،  
تهویه مطبوع و محل سکونت خدمه در آن وجود داشت. یک آشپز،  
یک کلفت و یک نفر پاسبان انجام امور داخلی منزل و یک نفر مأمور  
مینی بوس، رسیدگی و امور حمل و نقل آنها را به عهده داشتند (بطور  
کمی ایرنیهائی که از بنو ورود پرقصور و دحرش به آبادان با آنها  
مماس پیدا کردند، رفتاری بسدر مؤذبانه از خود نشان دادند).

سرعت سرنکسورود باعث شد که پرفسور «هارمن» و «اورسلا»  
خیلی زودتر از حد انتظار یعنی در ساعت ۲ بعد از ظهر— وارد  
سرلشان در حرمشهر شده و عداای سبکی را که آشپز به صورت ماست و  
منوه و چای برایشان حاضر کرده بود، صرف کردند.

ساعت دوونیم بعد از ظهر همسر یکی از کارشناسان اطریشی مأمور  
بررسی «آژانس بین المللی انرژی اتمی» که به ابعاد شوهرش برای  
دیدن پرفسور آمده بودند، به «اورسلا» پیشنهاد کرد که چون عمو در  
حدود نیمه روز است و فرصت زیادی تا شب باقی مانده بهتر است  
به اتفاق گشتی در شهر بزنند و نقاط دیدنی را تماشا کنند. «اورسلا»  
خیلی زاین پیشنهاد خوشحال شد و همراه همسر کارشناس اطریشی  
— که همزمانش سر بود— رو به شهر نهاد. «اورسلا» در این گردش از  
رودخانه کنار شهر، مغلسانها و بازار قدیمی دیدن کرد، و پدرش نیز  
به سرفقه راکتورهای اتمی رفته تا بازدید از محل کارآیمه اش بکند.

آن دو در ساعت هفت، هرمان به سرلشان در خرمشهر باز-  
گشتند و یا هم نهد ماندند. پرسور «هارتس» یک کت گیلانس «شری»  
برای خودش درست کرد و در حالی که روی سیل می‌لید از «اورسلا»  
پرسید: «خوب، عقده‌ات درباره اینجا چیست؟»  
اورسلا می‌گوید:

واقعاً «اورسلا» را اینکه در چنین حثی زندگی خواهد کرد  
چینی دوی رده شده بود. زمزل عالی، سهر، آب و هوا و حلاصه ر  
همه چیز خوش آمده بود. او که صلا نمی‌توانست خرمشهر را یا  
زوریخ بخورده و خاکسری رنگ می‌فایسه کند، از پدرش پرسید: «پدر،  
یا شما در همین خاکار نخواهید کرد؟ و آیا همه چیز مطابق میل شما  
هست؟»

بله، محلی که من در آنجا به کار مشغول خواهم شد، «مایل  
خارج زمهر فر دارد و هدی بسیار خوب است. ایرایش تصمیم دارند  
این محل را به بزرگترین مرکز تولد برژی جهان تبدیل کنند. در حال  
حاضر فرسویه، دو راکتور بسیار بزرگ در اینجا بکار دراخته شد و  
ستهم آندام با کارهای مهندسی برای احداث دو راکتور بزرگ دیگر  
نوسط «روش بولنگر» را انجام دهم. تا هر دهه بعد در این منطقه  
مجموعاً ۱۰ راکتور بزرگ اسی بکار خواهد افتاد که در ذلت معاصر  
ببرد خواهد بود.

«اورسلا» طی سالیهای بعد از فوت مادرش عادت کرده بود به  
انجام کارهای منزل در زوریخ و نشستن در پای صحنه‌های پرسور  
در موقع استراحت شبانه‌ها، جدی حالی و را پر کنند. و حالا هم با  
نقل مکان ز زوریخ به خرمشهر چون آمده آن وضع را وظیفه خود  
می‌دانست، برای اینکه مصونتی برای ادامه صحبت وجود داشته باشد  
از پدرش پرسید: «آنها چه می‌خواهند اینهمه راکتور در اینجا بکار

بیاد آوند؟»

— تجمع این راکتورها در این منطقه اساساً بنظر من طبیعی می‌رسد و باید بگویم که از نظر ایمنی نیز منطقه بسیار خوبی را انتخاب کرده‌اند، چون اگر نفاق ناگواری بیفتد — و از نظر تئوری هم هیچگاه نمی‌تون وقوع چنین حوادثی را متکثر شد — به خاطر قسب جمعیت این ناحیه خطر مهمی بوجود نخواهد آمد. زیرا طراف ما را صحرای فراگرفته و بدهای متداول این منطقه نیز عموماً بطرف صحرا که تا حدود هزار مایل گسترده است می‌وردد. یکی دیگر از مزایای این منطقه — علاوه بر وجود صحرا — حرارت رودخانه پسر آبی است که پس از گذشتن بر سر اردشاهی خاور بیاض در بین چاه به دریا می‌ریزد و برای خشک کردن راکتورها — که حرارت فوق‌العاده زیادی ایجاد می‌کنند — واقعاً مورد حسیج فراوان است. و در ضمن چون این تأسیسات در کنار یک صحرای کم‌بازرغ قرار گرفته، لذا هیچکس از اسکان آلودگی محیط زیست نمی‌تواند راه نمی‌دهد.

— پدر، با چه مدت در اینجا خواهیم ماند؟

— جواب به این سؤال مشکل است. احتمالاً در حدود سه‌ماه و اگر موسسیم مسئله سوخت راکتورها و حل کنیم شاید بیشتر از شش ماه در اینجا بمانیم.

— آیا برای همین مسئله شما را به اینجا آورده‌اند؟

— بفرم همین‌طور است. چون علاوه بر راکتورهای مولد نیرو، آنها در اینجا کارخانه غنی‌کردن سوخت اتمی هم دارند تا از مازاد راکتورها دوباره استفاده کنند.

«و رسلاً» به این مسائل کاملاً آشنائی داشت، چون بهره‌دار نمی‌شد تمام عمر را با یک دانشمند فیزیک اتمی سرگرد و اطلاعاتی درباره این موضوعات به دست می‌آورد.

پرمسور به صحبتش دامه داد:

- به نظر من رسید که باید تقصی در سیستم عمیقات تعبیه آنها وجود داشته باشد، چون خلوص پهنوبیوم حاصله در موقع مصرف دوباره اقلاً ۲۰ درصد کمتر از حد برمال است. که ممکن است به حد عیب باشد؛ یکی اینکه فرانسویها در طرح دستگاهها اشتباه کرده اند (که البته خیلی بعید به نظر می رسد) و دیگر، سطحنگی کارشناسان ایرانی (که احتمال این یکی بیشتر است). چون موقعی که با دو سه کارشناس فرانسوی در این مورد صحبت می کردم، آنها متفقاً عیب داشتند که کار ایرانیها در سطح قابل توجهی نیست. و خود می واقف دلیل اینهمه اشتباه و علاقه را برای اینکه کار ر کتورها بیای به دست کارشناسان ایرانی سپرده شود بررسی نفهیدیم.

- ولی پدر من زیاد هم از این که ایرانیها نتوانسته اند کار در مسیر صحیح هدایت کند تعجب نمی کنم، چون «فرهاد» (همان مظهر تریخی) که امروز مرا با خود به گردش برد معذاری هم ا وضع کار ایجا صحبت کرد و گفت که، بعقیده سوهرش، تکنیسینهای ایرانی حتی اگر در اروپا هم تربیت شده باشند باز هم در کارشان نسی ندارند، چون اغلب آنها در موقع تحصیل در خارج به دلیل گرویدن به سرامهای سیاسی مختلف، عقیدیهائی بر ضد حکومت برار داشته و حالا هم ر برس آنکه مبادا سوئی آب کشف شده و پیر بر سوند، سب و دلش به کار می رود، و حتماً اطلاع دارید که پیسر محمی این کشور در دنیا چه سهرنی بهم رده است؟

پرمسور وانمود کرد که حملات آخری «اورسلا» ر شنیده و موضوع صحبت را به گردش ان روز بعد از ظهر دخرش در بار او شهر کشاند زیرا یکی ر حصی مشهور پرمسور - چه در سوئیس و چه در بین هم کاران خارجیش در این بود که اصلاً در امور سیاسی

دحالت نمی‌کرد و صرفاً به عنوان دانشمندی بی‌اصلاح از مسائل سیاسی معرفی شده و همه می‌دانستند که سانی مختلف فیریکه اتمی سراسر فکر او را به خود مشغول داشته است.

یکی از کشمیات بسیار مهم او، به کارگرفتن کامپیوتر برای محاسب قدرت و کارآئی سلاح‌های هسته‌ای بدون انجام آزمایش این گونه سلاح بود. به این ترتیب که؛ اگر مدل کوچکی یک بمب در آزمایشگاه پرفسور «هارتمن» به آزمایشهای کامپیوتری جواب مثبت می‌داد، او مطمئن داشت که از میدان برد نیز مسلماً سربلند بیرون آمده و هیچ احتیاجی به آزمایش قبلی ندارد.

طرز فکر و عقیده شخصی پرفسور «هارتمن» درست شبیه بسیاری از همکارانش در آمریکا، فرانسه و یا انگلستان، بدون توجه به جنبه‌های مختلف عاطفی، فقط بر مبنای بی‌طرفی کامل و توجه صرف به امور علمی قرار داشت، که این روش بی‌شائبه به کار بانکداران سوئیسی نبود. چون آنها هم بهیچوجه اعتنائی به امور جاری سایر نقاط دنیا نداشته و رد و بدل کردن پولها را بوسایل کارها ترجیح می‌دادند و به‌طور فکر می‌کردند که چون هر کشوری خاص حیر و شر اعمال خودش است، لذا دخالت در کار آنها بهیچ وجه نمی‌چسبد و همین قدر که وجوهاتشان برسد برای تکفایم می‌کند. بانکداران سوئیسی فقط دست به مملکت خود و وفادار بوده و تمام سعی و کوشش خود را برای نگهداشتن سوئیس به صورت یک کشور مستقل و ملتی مرفه به کار می‌بستند و سعی داشتند که با وجود فقدان منابع طبیعی، مملکت خود را زیر دسایس خود نی که در همسایگیش پراکنده بودند، حفظ کنند. آنها در این راه درست مثل روش پرفسور «هارتمن» بهیچوجه جنبه‌های عاطفی و بشردوستانی را در نظر نمی‌گرفتند و تنها هدفشان راه حفظ مملکت سوئیس و راضی نگهداشتن مشتریان بانکهایشان تشکیل می‌داد.

مشتري پروپاگنڊا پرفسور «هارتن» دير اوتش سوئيس به حساب  
 مي آمد كه جذب حمايت اين ارتش، مسلماً خدمت به كشورش شمارد.  
 مي شد و پرفسور وظيفه خود در قبال مادر وطن را تنها در راه احراز  
 حواسدهاي ارتش — و بطريق اولي مقامات دولت سوئيس —  
 مي دانست و بدين ترتيب معلوم است كه اگر در راه حفظ منافع مادر  
 سوئيس، به دستور حركت به ايران و همكاري به عنوان مشاوره د  
 بوليد سلاحدهي نمي اين كشور مي شد، سيماً مي پذيرفت، همانطور  
 كه بلافاصله تسليم امر «ايسيتيو نكوبزئي قدارال» و كمپاني «روش  
 بولنگر» و فرماندهي ارتش سوئيس شد و عازم ايران گرديد.

اينته كشور ايران هم پرفسور «هارتن» و بدون مصلحت انتخاب  
 نكرد. زير «سداك» پس از مدتي تحقيق در احوال و روحانيات او  
 به يي نتيجه رسيد كه «هارتن» ساق كشورش را بر همه چيز ترجيح  
 مي دهد و لذا استعداد او اكسلا بي خطر بوده و از هر نظر مي توان  
 به «هارتن» اطمينان داشت. و در ضمن همينده بود كه تنها نقطه  
 ضعف اين دانشمند كامل انبار ۶۲ ساله سقيدموي، وجود دخترش  
 «اوزملا» است كه مي تواند عسلي براي تحريك احساسات و باشد.  
 ولي با تحقيقات بيشتري دانستند كه خوشبختانه دختر او هم سوخودي  
 آرايش طيب بوده و اصلاً گردنكارهاي جهالي نمي گردد.

براي راضي كردن پرفسور به قبول مأموريت در ايران، وزير دفاع  
 سوئيس او را در يكي از نسلهاي ماه نواسر به منزلش در «برن» دعوت  
 كرد و در حلال صرف شام موعود صبي را با «هارتن» در ميان  
 گذاشت و از او پرسيد كه «يا مايل به عريضه به ايران و تقبل وظيفه  
 ساختن بمب اتسي يري ايران است يا خير؟ و پرفسور «هارتن» بدون  
 تامل و محطه اي درنگ پاسخ داده بود كه، اگر دولت سوئيس صلاح

می‌دادند، حتماً این کار را قبول خواهد کرد.

ساعت ۹ صبح فردی روزی که پرفسور «هارتس» وارد آبادان شد، طبق قرار قبلی، پرفسور پراهنی و ارتشده بهرامی به سراغش آمدند تا او را برای دیدار محل کارش به همراه ببرند. ولی برای پرفسور «هارتس» موضوع اصلی مسافرتش به ایران به صورت معنائی درآمده بود، زیرا تا آنجائی که می‌دانست و در دیدار روز قبل خود از محل راکتورهای خرمشهر متوجه شده بود، اصولاً در آنجا پلوتونیومی وجود نداشته تا صرف ساختن سلاح گردد. و قاعدتاً نیز هیچگونه پلوتونیومی نمی‌نواست ر دیده نیز زیر بزرسان «آژانس بین‌المللی انرژی اتمی» دور باشد تا با آن بتوان دست به کار ساختن بمب شد. فکر اینکه واقعاً چه عملیات مخارفات العاده‌ای صورت گرفته تا مقداری پلوتونیوم مخفی برای کار و تهیه شود، پرفسور را واقعاً گیج کرده بود و با خود می‌اندیشید که ز چه راهی می‌تواند بدین این معمای حالب توجه علمی دست یافته و چگونگی تهیه پلوتونیوم را بوسیله ایرانیها کشف نماید. ولی حسن بر معما آنطور که «هارتس» تصور می‌کرد، مشکل نبود.

آنها پس از سوار شدن به توپیل مرسدس ارتشده بهرامی، به‌های آنکه سمت شمال و محل راکتورها را در پیش بگیرند، رو به‌سوی مشرق نهادند و پس از طی مسافتی، در انتهای مسیر به یک سلسله تأسیسات نظامی و صنعت رسیدند که البته محلی سری و مخفیانه نبود. این تأسیسات در سال ۱۹۵۰ به‌وسیله ارتش آمریکا و به‌عنوان پایگاهی جهت حمایت از برنامه‌های دفاعی اتحادیه «سیتو» (پیمان نظامی کشورهای جنوب شرقی آسیا) بنا شده و پس از مدتی در اختیار ایران درآمده بود. بطوریکه در سال ۱۹۷۹ آمریکا آنها تقریباً در ادره

امور آن نقشی بعهده داشتند و این تأسیسات به صورت یک پایگاه هوایی در اختیار ارتش ایران قرار داشت که در آن موقع حدود ۵۰ هواپیمای فانتوم اف ۴ ساخت «مک دانل دگلاس»، ۵۰ هواپیمای اف-۴ ساخت «گروس» و ۱۲۰ هواپیمای اف ۵ ساخت «نورتروپ» در آن مستقر بودند و ارتش بهرامی فرمانده پیروی هوایی ایران وجود ای همه هواپیمای جنگنده و بمب افکن درجه یک در آن پایگاه واقعاً در خود حساس غرور می کرد.

طراف این پایگاه در دو ردیف شور سیمی به ارتفاع ۵ فوت کشیده شده بود که دائماً بوسیله افراد مسلح و سگهای نگهبان حفاظت می شد. و در هر پانصد یارد فاصله محیط آن یک برج نگهبانی قرار داشت که روز و شب بوسیله آخرین تجهیزات مدرن الکترونیک نقطه به نقطه این پایگاه را کنترل می کردند. (همه چیز بی پایگاه — البته بجز نگهبان و سگها از سریکا آورده شده بود، حتی تورهایی سیمی حفاظ اطراف آن).

ارتش بهرامی پس از اینکه اردر ورودی و قسمت باررسی گذشت، اتومبیلش را به داخل پایگاه هدایت کرد و خطاب به پرسور هارمن گفت: «ما در اینجا بهترین خلبانها و تکنیسینهای حاوریمانه را گرد آورده ایم، بطوریکه حتی اسرائیلی ها هم از بی نظری بی جا نمی رسند.» پرسور «هارمن» که به عنوان یک مرم مشاور نظامی رتشی سوئیس، مشاهده بی پایگاه برایش خیلی حایب بود، در پاسخ بهرامی گفت: «شب این افراد در در کجا آموزش داده اند؟»

— آموزش آنها ابتدا در تگزاس شروع می شود، چون همانطور که می دانید شرط اقبسی ابدالت تگزاس بی شهاب به ملکب ما نیست. و پس از نارگشت به ایران طبق همان روال، آموزش آنها بوسیله کارشناسان امریکائی در این پایگاه ادامه می یابد، که بعد از این ک



در حال حاضر در حدود شش هزار آمریکائی بصورت مستشار در اینجا حضور دارند.

در اینجا بهرامی ز پرسور سؤال کرد: «راستی شما در سوئیس برای آموزش حله‌ها و تکنیسیت‌های خود چه راهی برگزیده‌اید؟»

ما نمی‌توانیم به این اساسی مشکلات کار را حل کنیم، چون در سوئیس با پایگاه هوائی به اندازه کافی نداریم و برای آموزش کادر خود مجبوریم از تسهیلاتی که دولت فرسسه در پایگاه‌های خود مثل جریوه «کرس» در دریای مدیترانه برایمان فراهم می‌کند استفاده کنیم.

بنا و خود این فکر می‌کنم که تجهیزات نظامی شما در سطح ما باشد.

— بله همینطور است. چون بیشتر هواپیماهای ما از نوع «میراژ» هستند و البته با شده که دوست آمریکا چند هواپیمای اف ۱۶ هم از سال جاری به ما تحویل بدهد، که این موضوع به عمویش قولی کمپانی «نورتروپ» بستگی نام دارد (در آن زمان نیمی اردن واقعاً خود را محتاج سلاح‌های آمریکائی می‌دانستند که اگر عربستان سعودی، ایران، مصر، کمره، اسرائیل و آلمان را کنار بگذاریم، می‌بینیم که حتی سوئیس‌های بیطرف هم از این امر سیرا بودند).

اتومبیل ارتش بهرامی در حدود ده دقیقه در محوطه پایگاه گردش کرد و پس از عبور از جلو ساختمان پادگان و آشنانه هواپیماها همچنان رو به سوی مشرق و به سمت صحرای حرکت کرد و داد، تا آنکه چند دقیقه بعد به یک ساختمان بتی بسیار بزرگ بدون پنجره به بعدی در حدود ۵۰۰ فوت رسید. ساختمانی که هیچکس انتظار دیدش را در چنین محل دور افتاده و در نزدیکی یک پایگاه هوائی

نداشتند و از آن نیز با وسایل مدرن ایمنی به شدت محافظت می‌کردید.  
پرفسور با دیدن این ساختمان از یهودایی پرسید: «لکر می‌کنند  
بمعبد با همین جا باشد؟»

— دومی حدس زدید.

— خوب این ساختمان مربوط به چه کاریست؟

ظاهراً کوره سوزاندن مواد رانند است.

ولی قبل از اینکه توضیح بیشتری بدهد، پرفسور با سه  
مخصوصی فوراً درک کرد که این محل باید کارخانه تبدیل مواد  
راند اسمی باشد و موقعی که همگی وارد ساختمان آن شدند، بن حدس  
پرفسور کاملاً تأیید گردید. چون داخل این محل بوسیله یرانیها در سب  
بصورت کپنه همدن تأسیساتی ساخته شده بود که فرانسویها در حرمشهر  
پناه داده و نخبه نظارت مأمورین اطریشی «آژانس بین‌المللی انرژی  
اتمی» قرار داشته. با این معاوضه که در این جا حتی یک نفر خارجی به  
چشم نمی‌خورد و همه کارمندان و متخصصین آن را ایرانیها تشکیل  
می‌دادند. و در اینجا بود که پرفسور، تازه بعثت وجود کارشناسان  
نیاورد ایرانی در تأسیسات حرمشهر پی‌برد و دانست که آنها هر چه  
برای وارد به امور راکتورهای اتمی در مملکت داشته‌اند در اینجا  
بکار گرفته و افراد مبتدی را حواله کارخانه فرانسویها داده‌اند.

پرفسور «هارتمن» پس ز اینکه به اتفاق همراهانش از همه  
قسمت‌های کارخانه بازدید کرد، ز پرفسور براهنی رئیس سازمان انرژی  
تمی ایران پرسید: «شما رجه موقعی این تشکیلات را به‌راه انداخته‌اید؟»  
در حدود شش ماه است.

وسایل کدو را از کجا آورده‌اید؟

بیشتر آنها را از بازار آزاد خریده‌ام. چون همانطور که مطلع  
هستید اکثر این وسایل در اسور دیگر هم بکار گرفته می‌شود و

توانستیم با انجام تغییرات محتمری از آنها برای انجام منظور خودمان استفاده کنیم.

پرفسور «هارتمن» در حالی که پددمتگاههای موجود بر روی یکی از قابلهای عملیاتی اشاره می کرد پرسید: «ولی بعضی از وسائل و که می شود از باز رآرآد خرید شما چگونه تهیه کرده اید؟»

در اینجا پرفسور برای بهارشد بهرانی نظری انداخت و بدید که چگونه باید بداین سؤال جواب داد. ولی بهرانی که ترجیح می داد خودش جوابگو باشد در پاسخ پرفسور گفت: «ما این وسائل را از اسرائیل گرفته ایم. یعنی با آنها معامله کرده ایم، البته در مقابل نفت. خودتان که بهتر می دیند!»

امریکاییها، وسائل نظامی، فرانسویها، تکنولژی اتمی، اسرائیلیها، وسائل کار را بدایران داده بودند و حالا سوئسیها هم می رفتند تا ب وصل کردن همه آنها بدیکدیگر، عظمت و افتخار امپراطوری باستانی ایران را دوباره زنده کنند.

پرفسور «هارتمن» که تازه به ساحرا پی برده بود بهرانی گفت: «غلط نکنم، محصول نهائی شما در اینجا حر«اکسید پلوتونیوم» چیز دیگری نیست.»

بد هینطور است و ما در اینجا نقص تأسیسات خرمشهر را جبران می کنیم.

حوب شما ماده اویبه را ارکجا...

«هارتمن» حمه اش را با تمام گذاشت و برای بار دیگر نگاهی

به ارتشد بهر می انداخت و بهر می هم بدون درنگ جواب داد:

«... بین کار و خیلی ساده انجام می دهیم یعنی ۲۵ درصد از محصول اویبه را کنورهای «فرماتوم» خرمشهر را مستقیماً به اینجا حمل می کنیم و می گذاریم بد مقدار و محصول به بار ذخیره منتقل شده

و پ دوباره به خورد راکتورها برود.

پرفسور «هارتس» ب تعجب پرسید: «آخر چطور چنین چیزی ممکن است؟»

— خیلی ساده. زیرا پارزهای آژانس بین‌المللی زیاد توجهی به عملکرد راکتورها نداشتند. و اصلاً چر داشته باشند؟ و طبیعتاً آنها فقط در این حلقه می‌شود که مراقب قسمت جداسازی پلوتونیوم باشند و نگذرنند که این ماده بطور غیر مجاز استخراج شده و دوباره به خورد راکتورها برود.

— ولی مطمئناً آنها به خوبی تشخیص خواهند داد که محصول قسمت جدا سازی همان مقداری نیست که می‌بایستی باشد و در ثانی محاسبه این کمبود زیاد هم کار مشکلی به نظر نمی‌آید!

در اینجا پرفسور براهنی در مقدم حواپگونی برآمد و گفت: «ولی پرفسور عزیز، مقدار محصول آن قسمت بهیچوجه کم و زیاد نمی‌شود آنها را هر نظر مطمئن هستند که کمبب آن کاملاً طبق روال عادی کار است. ولی نکته در اینجا است که ما در کیفیت محصول دخالت کرده و از آن کش می‌رویم، نه کمبب. و در نتیجه چون پارزان ساربان کدائی اصلاً انتظار چینی عملی را ندارند، زاصل باحر بی‌خبر مانده است.»

— پس حالا قهقیدم که چرا دیروز نکیسین‌های فرانسیوی حرمشهر از وسنگاری یر نیها و عدم سرعوبیت محصول پلوتونیوم راکتورها گله می‌کردید. خوب یمن بگوئید تا بدیم این شاهکار شب چگونه انجام می‌شود؟

— خیلی ساده، ستای پلوتونیوم‌های گمشده را از اورانیوم معمولی پرمی‌کیم و البته خودشان بهتر می‌دانند که این نوع اورانیوم تقریباً می‌تواند جای ماده اصلی را بگیرد و بی‌قادر نیست که پیش از ۷۵ درصد از وظایف پلوتونیوم را انجام دهد. و در ضمن باید بگویم

که این اورانیوم را می‌توان به راحتی از حایه‌های مختلف تهیه کرد.  
 - و بازیدن «آژانس بین‌المللی انرژی اتمی» نیز به‌رحل از  
 پیشرفت کارها راضی هستند و تقصیر آن شخص ۷۵ درصدی را به‌گردن  
 بی‌تجربگی و شدت‌نگی ایرانی‌ها می‌اندازد؟  
 - بنظر شما یا آن احمق‌ها می‌تواند تصور دیگری هم داشته  
 باشند؟

- خوب بگوئید بینم که تاکنون چقدر «اکسیدپلوتونیوم» در  
 اینجا تهیه کرده‌اید؟

- ۵ پان هته گذشته، یکصد و هشتاد پوند.

- خوب، محصول نهائی شما چقدر است؟

در اینجا پرفسور برهتی به حال تعجب به و جواب داد:

- من که به‌شما گفتم، محصول نهائی ما در اینجا عیناً همانست  
 که در خرمشهر تهیه می‌شود. مستها در آنجا «اکسیدپلوتونیوم» را  
 دوباره به‌خورد رکتورها می‌دهند و ما در اینجا آن را ذخیره می‌کنیم.  
 رتشید بهر می‌که دیگر داشت حوصله‌اش از ادامه بحث سر  
 می‌رفته، به چشمدی خیره به پرفسور «هارتم» نگریست و راو پرسید:  
 «مقصود شما از محصول نهائی چیست؟»

- می‌خواستم بدانم که واقعاً شما از این «اکسیدپلوتونیوم»  
 ذخیره شده چه می‌خواهید؟

البته هر سه نفر آنها به‌خوبی می‌دانستند که محصول نهائی چه  
 بایستی باشد، ولی رتشید بهر می‌که فکر می‌کرد پرفسور می‌خواهد از  
 زبان آن دو نفر سچ را بشنود، به و گفت: «آقای پرفسور، من اطمینان  
 دارم که آقای «بهری» در سوئیس به‌این سؤال شما پاسخ داده‌است  
 و حالا هم خواهش می‌کنم بفرمائید که این مقدار «اکسیدپلوتونیوم»  
 محصول ما حاضر شما را برآورده می‌کند یا خیر؟»

— اصلاً به درد کار ما نمی خورد!

ولی مثل اینکه شما درست متوجه شده اید که ما در اینجا به حد کافی «اکسیدپلوتونیوم» طبق استاندارد معمول برای ساختن سلاح اتمی تهیه کرده ایم. اگر یاور ندارید، می توانید خودتان آرایش کنید.

— نه، اشتباه نکنید، من راجع به وجود «اکسیدپلوتونیوم» در اینجا شک ندارم و نگفتم که با آن می توان سلاح اتمی ساخت، بلکه منظورم این بود که اگر بوسیله این محصول شما بمبی تهیه شود، آن بمب قدرت کافی نخواهد داشت.

با شبیدن بن حمله رشید بهراسی ناگهانی به طرف پرسوز  
براهمی برگشت و خطاب به او گفت: «تو احق' همانطور که حدس می  
ردم عرضه این کارها را نداشتی!»

و با خودش فکر کرد که پس حق داشته پیشنهاد استخدام یک  
کارشناس اتمی از خارج را بدهد و حالا به در دست داشتن پرسوز  
«هارتمس» بخوبی می شد تمام نقاط ضعف کار را اصلاح کرد. و در حالی  
که کاملاً به پرسوز براهمی پشیمان شده بود از «هارتمس» پرسید: «خوب  
آقای پرسوز، ما دقیقاً چه چیزهایی لازم داریم تا کار را به انجام  
برسانیم.»

آقای ژنرال، من واقعاً نمی توانم چیز مشخصی را به عنوان  
احتیاجات شما تعیین کنم. ولی با استفاده از تجربیاتم می توانم بگویم  
که بهتر من اگر همین «اکسیدپلوتونیوم» موجود را به مقدار بیشتری  
تأمین نموده و نوع خاصش را بمب آورید می توانید قدرت مورد  
نظرتان را یکصد و هشتاد پوند ماده موجود تهیه کنید.

— ما اگر موفق به انجام این کار بشویم، آنوقت از محصولی که

فعلاً در دست داریم، چند بمب می توانیم بسازیم؟

احازه بدهید برای اینکه بتوانم به جواب سؤال شما برسم.

یکه بمب معمولی قدرت ۱۰ کیلو تن را یعنی تقریباً مثل همان بمبی که در هیروشیما منفجر شد - بمبای بگیریم: شما برای ساختن چنین بمبی در حدود ۱۰ پوند «اکسیدپلوتونیوم» لازم دارید که با حساب سرانگشتی می شود، یک پوند «اکسیدپلوتونیوم» برای هر یک کیلو تنی قدرت انفجاری. و بنا براین شما با این ماده ای که در حال حاضر صاحبش هستید می توانید ۱۰ عدد بمب ۱۰ کیلوتنی به دست بیاورید که لبه سلاح رباد مؤثری بوده و در مقام مقایسه با بمبهای امروزی در حکم یاریچه است.

با شنیدن این سخنان سکوتی حکم فرما شد و پس از مدتی، پرفسور «هارتمن» بدون عتناء به رشید بهر می که غری در فکر بوده، از او پرسید: «حالا به من بگوئید که شما اصولاً چه استفاده ای می خواهید از این بمبها برید؟»

وی در مفر فرمانده نیروی هوئی ایران افکار دیگری جریان داشت و و که بشدت از بر باد رفتن نتیجه محاسبات قبلی ناراحت شده بود، به جای پاسخ به سؤال «هارتمن» از او پرسید: «شما در سوئیس معمولاً از چه چیزی استفاده می کنید؟»

— از فن

ولی بهر اسی که سوجه منظور پرفسور نشده بود دوبره سؤال کرد: «مطلوبم نیست که شما به جای «اکسیدپلوتونیوم» در بمبهای خود چه چیزی بکار می برید؟»

همانطور که گفتم: ما فنز بکار می بریم، یعنی فنر پلوتونیوم که نوع خاص اکسید آنست.

— آیا این کار باعث می شود که قدرت بمبها افزایش پیدا کند؟

— بله حتماً و نتایجی هم که گرفته ایم بسیار عالی بوده است.

در اینجا پرفسور براهی به میان صحبت آنها پرید و در جواب

ارتشبد گفت: «ولی این خط یکم مرصیه است که...»

ناگهان ارتشبد به طرف او برگشت و به زبان فارسی نعره زد: «خدا شوم!»

صدای رعدآسای بهرامی به زبان فارسی همه نکنیسی های پراپه را که بدون توجه به صحبت های آن سه نفر، مشغول کار در جود نابوی و هنمای اطلاعات بودند ز جا پراپه و بهرامی بدون توجه به این امر رو به «هارتمس» کرد و گفت: «ار شما حنفی معذب می خواهم آقای پرفسور، این صحبت های شما بکنی مرا ز حال عذبی خارج کرد و همه نقشه های ما را که دقیقاً طرح شده بود باطل ساخت و بی می بارد دیگر از شما می پرسم که: ما چگونه می توانیم هنر پلونیوم را تهیه کنیم؟»

... این کار پایستی بوسله یک کوزه مکیده مخصوص که در آن او «کربوراسیون» بعنوان احداث کننده استفاده می شود، انجام گیرد.

بهرامی از این لغت ها چبری دستگیرش شد، وی چون نظامیه معمولاً به شنیدن حرفهائی که اصلاً درک نمی کند عذاب دارد، بعد خودش را از شک و تردید و از پرفسور پرسید: «ما از که می توانیم چینی کوزه ای تهیه کنیم؟»

کدر زیاد آسانی نیست. ما در سوئیس یکی از آنها را موجود داریم که البته خودمان ساخته ایم.

— ساحس ن چندر طول کشید؟

اگر اشتباه نکنم، در حدود یک سال.

— یک سال؟... این غیرممکن است.

— البته ما بیشتر مدت یک سال را صرف تحقیق و طراحی کرده ایم.

— پس می توانید الان در سوئیس یکی دیگر از آنها را بسازید؟



شاید بتوانیم و شاید هم نتوانیم، چون مسئله پنجشنبه که  
من زیاد به آمدگی دولت سوئیس برای صدور چنین کوره‌ای اطمینان  
ندارم.

بهراسی بار هم به فکر فرو رفت و با خود اندیشید که، بهر حال  
کنار آمدن با دولت بیطرف سوئیس به مراتب آسانتر رسر و کنه ردن به  
یک دانشمند سوئسی است. ولد در جواب «هاریس» گفت: «پسیدر خوب  
پرسوره به سعی می‌کنیم که راه حلی برای این کار پیدا کنیم. ولی  
خواهش می‌کنم که شما همه خصوصیات این...»

رشد که ندانم دستگاه را فراسوش کرده بود نگاهی به «هاریس»  
انداخت و او بلافاصله گفت: «کوره، کوره، کوره می‌کنند.»

بله، شما همه خصوصیات این کوره می‌کنند را هر چه رود در  
اختیار بگذارید. و در ضمن برای کارهایتان در اینجا یک دفتر مجهز  
همراه با عده‌ی پرسن برای همکاری و یا هر چیز دیگری که بخواهید،  
در اختیار من گذاشته می‌شود.

و سپس رویه پرسور برای من کرد و گفت: «براهمی، من فوراً ترتیب  
بر کارها را بده، همین الان.»

و پس از آن نگاهی به ساعت انداخت و گفت: «آقای پرسور  
چون من بایستی به پایگاه هوایی برگردم، شما را در این جا که محل  
کار من خواهد بود بماند. من البته ناگفته نماند که بعد از هر چند  
روز یکبار بایستی سری هم به برکس می‌حرمشهر بزنید و برای  
حفظ ظاهر دستوراتی بدهید. من هم همیشه با شما در تماس مستقیم  
خواهم بود، ولی براهمی در همه مدت آماده اجرای دستورات شماست  
و لازم نمی‌دانم یادآوری کنم که مذاکرات امروز ما و بخصوصاً وجود  
این نامناسب بایستی کاملاً محرمانه باشد، اگر چه می‌دانم که شما به  
این گونه مسائل کاملاً وارد هستید.»

بله کاملاً.

بله، پرسور «هارتس» پدر بمب‌اتمی سوئیس و کسی که می‌رفت تا عامل سی‌ایدن قدرت شاه ایران به‌جهان باشد، به‌این‌گونه مسائل کاملاً آشنائی داشت و حداقل در مورد کشور خودش عادت کرده بود که همیشه سر نگهبان باشد. او بقیه آن روز و سراسر روز بعد را صرف بررسی مشخصات کوره می‌کنند کرد و پس از انجام سفارش آن دست به تحقیقات دیگری زد تا طرح‌های بهتری برای تکمیل روشن ساختن بمب‌های ثنی پیدا کند.

درست شب کریسمس سال ۱۹۷۸ بود که کوره سفارشی و همراه با مقداری «کربوراستین» به‌وسیله یکی از هواپیماهای «هرکولس» نیروی هوائی ایران وارد شد. دوشبه‌های روی حصه بسته‌بندی پدو بدن انگلیسی و عبری کاملاً نشان می‌داد که این کوره در کجا ساخته شده است.

پرسور «هارتس» پس از تحویل کوره شروع به کار کرد. بالاخره در اواسط ژوئیه ۱۹۷۹ پس از مدتی کوشش و حل چند مسئله مشکل، توانست اولین محصول کوره خود را که بالغ بر ۲ پوند فلز پتونیوم بود بسازد و با بلافاصله کارش را برای ساختن اولین بمب‌اتمی ایران آغاز کرد، که با وجود سادگی و کوچکی توانست قدرت تخریبی فراوانی داشته باشد.

روز ۱۰ ژوئیه، پرسور «هارتس» گزارشی از پیشرفت کارهای خود به ارتشید بهرامی داد و بهرامی با دریافت این گزارش بلافاصله به تهران پرواز کرد تا آن را سلیم شاه‌شاه ببیند.

در این سفر «اورسلا» هم همراه بهرامی به تهران رفت، چون پرسور «هارتس» این‌طور مشخص کرده بود که «اورسلا» کمی احتیاج

به تغییر آب و هوا پیدا کرده و می‌تواند با چند روز اقامت در تهران و  
مقداری خرید و گردش روحیه بهتری پیدا کند. ارتشبد بهرامی نیز این  
نظر پرفسور را قبول کرده بود.

## فصل شانزدهم

اوردای روزی که «ورسلا» به اتفاق ارتشید بهرامی به تهران رسیده،  
سهم همراه ب هیئت عربستان سعودی وارد تهران شدم.  
مسافرت هیئت ب بدیل آنکه جبهه رسمی نداشت و سعودیه  
بدون دعوت رسمی و صرفاً با اصرار خودشان به تهران می آمدند،  
تشریفات و مراسم استقبال در فرودگاه خبری نبود.

هواپیمای ۷۴۷ تپروی هوایی عربستان پس از شش روی  
باند فرودگاه، به جای حرکت به سوی ترمینال مسافری، در حدود یک  
کیلومتر دورتر و در بردنک ترمینال پارکینگ کرد، که در آنجا سید  
عربستان ب دو نفر همراه و «علی درمانگر» (وزیر نامه ایران) برای  
استقبال ز ما اسناده بودند. «درمانگر» با چهره ای پرچین و شکن  
رفتاری معروانه آهسته آهسته به سوی پلکان هواپیمای که هیئت سعودی  
از آن پائین می آمدند براه افتاد و حد در شکر که ولیعهد عربستان  
نسبت به این مراسم محقر هیچ اعصابی نگرد و نشایدی که حکایت  
عدم رضایتش باشد از خود بروز بداد.

برای اقامت در تهران، هیئت عربستان به دو قسمت شلیده،  
ولیعهد و وزیر نفت عربستان سعودی در محل سفارت عربستان سعودی،  
محافظانشان در یک جای غیر مشخص دیگر سکونت کردند،  
«رحی» را هم حواله هتل هیلتون دادند که «رجی» خیلی از این موضوع

استقبال کرد و سهم به‌خاطر آنکه همان روز عصر با «اورسلا هرتس»  
 وعده ملاقات داشتیم، ز خوشحالی سرار پا نمی‌شناختم.  
 این وعده ملاقات با «اورسلا» را من به‌آسانی بدست نیاورده  
 بودم، چون همانطور که قبلاً گفتم «اورسلا» در زوریخ به‌من اشاره کرده  
 بود که آدرس خودش را به‌سفارت سوئیس در تهران خواهد داد، ولی  
 من که عادت نداشتم پس رسیدن به‌تهران به‌خاطر وعده ملاقات با  
 یک دختر سوئیسی نارکارکنان سفارتخانه را بکشم و با آنها به‌دانه  
 پراکسی بپردازم، بدام موفقی که فهمیدم نایستی همراه هستی به‌تهران  
 بروم، از همان ریاض مشغول قدام شدم؛ تلقی ردن از ریاض به‌حای  
 دیگر یک مشکل بود و ندانم گرفتن ریاض با تهران صد مشکل. و  
 ساره اگر هم از این سد می‌گذشتم، مگر می‌توانستم ز پس این سوئیسی-  
 های شکاک و سرنگهدار- که در سراسر کره زمین مثل و مانند رند-  
 برآیم؟ (به‌نظر من چینی‌های خون‌سرد و آرم در مقایسه با سوئیسی‌ها،  
 خون‌گرم‌تر هستند و با آدم بیشتر راه می‌آیند).

همین‌طور معطل مانده بودم که چکیم، تا ماه ژانویه فر رسید  
 و خبردار شدم که مقام ترقی کرده و به‌سمت مشاور مخصوص اقتصادی  
 ولیمهد عربستان منصوب شده‌ام. من هم با استفاده از مرایای پی شغل  
 حساسی با دکتر «ورنر ورنلی» سیر سوئیس در عربستان سعودی گرفته و  
 ز او خواستم که هر موقع فرصت داشت به‌ملاقاتیم بیاید. او که فکر  
 می‌کرد مسلماً بقعه چربی به‌انتظارش نشسته، صبح فردای همان روز  
 به‌عجبه خودش و به‌دقت کار من رساند و من هم که طرف را خیلی  
 مشتاق دیدم، یک سخنرانی مفصل درباره‌ای که «ما می‌خواهیم چندین  
 میلیارد از پول خود را به‌سوئیس سرازیر کنیم» تحویلش دادم، ولی  
 «کمال رپرکی چگونگی امر و زبان آن و سهم گذاشتم. و در حقیقت  
 بدون اینکه محملی به‌دستش داده باشم شوق و شعب‌زاید الوصفی را

در او پراکنیخته، ولی نکته اساسی را بعنوان یک حواشی بی‌اهمیت  
برای آخر کار گذاشتم و درست موقعی که عازم خروج از دفترم بود، او  
خواستم که اگر ممکن است لطفی هم در حق من بکند و نتیجه‌ایر  
لطف همان روز ظهر بروز کرد؛ یعنی او با من تماس گرفت و آدرس و  
شماره تلفن «اورسلا» را در حرشهر در اختیارم گذاشت و متهم بعد از  
ظهر فردا پس از غلبه بر مشکلات عدیده که البته این بار با درست  
داشتن شماره تلفن طرف مکالمه خیلی کمتر شده ولی به دلیل حساسیت  
مقام پرفسور «هارتس» محتاج اچ‌زه‌های گوناگون بود—بالاخره با «ورسلا»  
تماس گرفتم و به او گفتم که منقرب به تهران حواهم آمد. (واقعاً یاد  
آن روزها بخیر که با داشتن شماره تلفن هر کس می‌توانستیم از لندن  
یا پاریس و یا سانفرانسیسکو، حتی با مسکو پراحتی تماس بگیریم.  
ولی بعداً و بموازات قدرت‌گرفتن مارسان‌های منشی، دیگر این تسهیل‌ها  
نراهم نبود و مدخلات آنها، سهولت‌های ناشی از پیشرفت تکنولوژی و  
مخابرات را حتی می‌کرد).

بهرحال، «ورسلا» خیلی از تلفن من خوشحال شد و قول داد که  
هر طور شده سعی خواهد کرد با من در تهران ملاقاتی داشته باشد.  
و این بار هم اشاره کرد که پیگیری در سفارت سوئیس در تهران برایم  
خواهد گذاشته. چون چاره دیگری نبود با کمال اکراه پذیرفتم (چون  
بالاخره ریش من می‌بایستی به یک صورتی به این سوئیس‌ها بند باشد).

موقعی که من و «رحی» وارد هتل هیلتون تهران شدیم، اولین  
کاری که کردم تلفن به سفارت سوئیس بود، و به کمال تعجب دیدم  
که از آنجا به من خبر از وجود پیام «ورسلا» می‌دهد. آدرسش را  
من «آبیام‌دور» تهران داده بود و موقعی که به «آبیام‌دور» تلفن  
ردم بلافاصله «اورسلا» را پیدا کردم و او با اشتیاق فراوان خواست که

مورا سرا ببیند.

«آلباسادور» یک هن کوچک وی شیک و تمیز بود که تقریباً سی‌شد آن را کپیه‌ای از هن «آلگونکوئین» نیویورک و یا هن «برافر» لندن به‌شمار آورد. از همان تیپ‌جاده‌ئی بود که یک زن بهامی بواسط به‌راحتی در آن بسر برد و در موقع صرف چای در سالن و یا نوشیدن مشروب در بار آن وحشی از مراحیم بدشبه باشد.

«اورسلا» روی یکی از میله‌های سالی هن نشسته و منتظر من بود. و در لباسی رسمی‌آشدر فاده جذبی داشه که فکر نمی‌کنم کسی حرات می‌کرد به‌او نزدیک بشود. با دستکش‌های سیاهش دسته کیب چرمی «هرمس» را گرفته بود و صورت پرنزه‌ش همراه با سوهی مشکي، او را خیلی زیاده‌تر نشان می‌داد.

من با آن موقع فکر نمی‌کردم که می‌شود با لمس کردن دستکش چرمی هم احساساتی شدولی موقعی که او هر دو دست مرا بدستکش-هایش فشار داد، دیدم امکانش هست واقعاً از یی‌کار او حالی به‌حالی شدم. «اورسلا» چشمانش را حمار کرد و گفت: «اوه بیل خیلی ار دیدت خوشحالم.»

با وجودی که موقع ادای این کلمات، اشک در چشماش پر شده بود ولی نمی‌دانم که چرا دلم نمی‌خواست به‌ریاد خودم را مشتاق نشان بدهم. و چون او پیشهاد کرد که با هم به‌سی بزییم، دودئی بارو به‌یارو ز هتل بیرون آمدیم و در غروب آفتاب به‌ران-که در سه ژانویه خیلی رود لراسی‌رسد-براه افتادیم.

حبابانهای تهران واقعاً سرسام‌آور بود، مخصوصاً که بعد ساعت ۴ بعد از ظهر سیر بی‌انتهای نوسیده‌ی شعبی و نا‌کسی‌چان درهم فرو می‌رفت که یک صف طولانی را از جنوب شهر تا خیابان‌های حومه به‌ران تشکس می‌داد. پیاده‌روها هم دست‌کمی رخیابانها نداشت و

میل جمعیت از مرد زن و بچه‌های مدرسه‌ای همه با عجله به طرفی روان بودند و درست مانند هیجانی که در همه پانتخب‌های دنیا وجود داشت، مردم تهران هم سراسیمه به دنبال هم می‌دویدند. رشتی‌های تهران، هم برای من که از ریاض آمده بودم - و هم برای «اورسلا» که مدتی در خرمشهر اقامت داشت - واقعاً چشمگیر و جالب توجه بود. هوای سرد تهران در آن روزهای زمستانی بوی شب کریسمس را می‌داد که چندی قبل بدون «اورسلا» و در آرزوی حضور او در ریاض گذرانده بودم.

«اورسلا» مثل بچه‌ها اصرار می‌کرد که مثلاً به شماره قد و پرفیم و برایش شکلات‌کشی بخرم، یا اینکه از اسباب بازی فروشی عروسکی بخرد و در بغل بگیرد. چندی هم به تابلو سیماها نگاه کردیم تا اگر لبم به درد بخوری بود تماشا بکنیم ولی مسافران همه آنها را به زبان فارسی نشان می‌دادند و به نظر خیلی جالب بود اگر در فیلم‌های «دورپس‌دی» و یا فیلمهای کاونوتی - که هنوز خیلی در ایران طرفدار داشت - هنرپیشه‌های آمریکائی را می‌دیدیم که چگونه به زبان فارسی صحبت می‌کنند!

همانطور که دوتائی در میان انبوه جمعیت راه می‌رفتیم، «اورسلا» رویه‌س کرد و گفت: «هیچ می‌دانی که من این روزها همه‌اش در فکر تو بودم؟»

- چی؟

- منظورم اینست که پس از ملاقات تو در زوریخ، کار من روز و شب فکر کردن درباره تو بود. آیا تو از این موضوع ناراحتی؟ نه به خدا.

- مطمئنی.

الته که مطمئنم. یعنی تو فکر می‌کنی که منظره آن آندام



قشنگ هرگز بتواند از خاطرم محو بشود؟

— جدی می‌گوئی؟

— البته که جدی می‌گویم، خیلی هم جدی.

با دستهایش فشاری به بازویم داد و پرسید:

— تو اصلاً چند سال داری؟

— صبر کن بیسم. والله اگر راسش را بخواهی من همیشه

فراموش می‌کنم که چند سال دارم بگذار بشمارم... اگر سال تولدم را

از ژانویه ۱۷۹۱ کم کنم می‌شود حدود ۵۰ سال، بده من ۵۰ ساله‌م.

سهم می‌ویک سال دارم. بنظر تو سنم خیلی زیاد است؟

— البته که نه، چون اگر بایستی یکی از ما دو نفر سش را

باشد، آن من هستم نه تو.

— «ببین»؟

— بده.

— زن موچطور آدسی بود؟

— عملاً مثل یک سنگ ساده.

— چند سال با او زندگی کردی؟

— این مسئله برایت خیلی مهم است؟

— نه، ولی اگر ناراحت نمی‌شوی به من بگو.

— به‌جهم، می‌گویم: نوزده سال.

— بچه از او نداری؟

— نه خدا را شکر.

— چرا؟ مگر تو بچه دوست نداری؟

— البته که دارم، ولی نه از «آن».

— پس اسم او، «آن» بود؟

— بده.

— ولی من بچه را خیلی دوست دارم.

— بشم همبطور

— دلب من خواهد بچه د ر بشوی؟

این بستگی دارد به ...

بدچی؟

— خیلی چیزها.

دلت می خواهد من برایت بچه بیاورم؟

این از آن حرفهائی بود که من همیشه ارشیدنش لوازمی کردم  
و نمی خواستم گرفتار مصیبت های بدی آن بشوم. ولی آن روز عصر د،  
بهران ...

«ارسلا» پس ز این سوال ناگهان ایستاد و در حالی که  
دوگانه از رویرو بهم چسبیده بودیم، به من گفت: «ببین» من بایستی  
یک چیز را بپایسته اعتراف کنم.

— چه چیزی را؟

— آن شب در رم، بدور کسی نمی دانم چطور اتفاق افتاد، ویی  
مطمئن باش که نا آن لحظه من هرگز، هرگز در تمام مدت عمرم دس  
بدچنان کار احبافانه ای نکرده بودم. و قعاً نه می کردم. حرفهایم را  
باور می کسی؟

البته که باور می کنم.

و فکر می کنم او هم فهمید که راست می گویم. چون رو  
پهجه های پیش بلند شد، بارواش را بدو گردنم آویخت و در میان  
افلا ، هزار نفر آدم، در وسط خیابان سر بوسه ... و پس از اینکه  
مقد ری راه رفتیم، او باردیگر پرسید: «بیل» تو به قصا و قدر عقیده داری  
— گاهی اوقات بله.

— ولی من خیلی اعتقاد دارم.

—بظرم چیزی به فکرش رسیده؟

بله، تو.

چرا من؟

— دلت می‌خورد حقیقت را بگویم؟

البته.

— من فکر می‌کنم که مدت سی و یک سال فقط مستظر تو بودم.

البته زنهار، باید اینطور مشقت خودشان را بزرگساز، ولی بیسم تو که از

این اعتراف من ناراحت نشدی؟

— نه اصلاً.

— آیا با من...؟

— بله «اورسلا»، بله. ولی بینم تو چرا تا حالا ازدواج نکرده‌ای؟

— واقعاً دلپیش را نمی‌دانم. شاید هم به این علت که تاکنون

کسی را که مایل به ازدواج با او بشم ملاقات نکرده‌ام.

— مگر تو تاکنون دوهفت پسر یا چند دیگری نداشته‌ای؟

— آسته که داشتم و حتی با یکی از آنها، یک سال تمام هم

زندگی کرده‌ام.

— که اینطور؟

بله، موقعی که در دانشگاه لوزان درس می‌خواندم.

حوب چه اتفاقی بین شما افتاد؟

میهم ایست که هیچ اتفاقی بین ما نیفتاد، چون با اینکه

چند مرتبه حتی باهم در یک تحت خوابیدیم ولی انگار طرف حیثی

بی‌خاصیت تشریف داشت. حالا بیسم، آیا این مسئله تو را ناراحت

می‌کند؟

اختیار داری خوب من آقا چه کاره بودند؟

— دانشجوی پزشکی بود ولی از نه سال پیش تا بحال دنگر او

را ندیده‌ام و این موضوع بنظر من دیگر کهنه شده.

— خوب بعد از آن دیگر چکارها کرده‌ای؟

— فقط همان یک مورد بود.

— کلک زن.

به خدا رست می‌گویم. همان یکی بود و دومی هم که

می‌دانی دردم...

— خوب دردم چرا این کار را کردی؟

— اول از تو نفرت داشتم ولی بعد حس کردم که عاشق

شده‌ام.

— من... منم فکر می‌کنم که هیبتور شده بودم.

دیگر هر دو همه چیز را فهمیده بودیم و لازم نبود موضوع ر

ادامه بدهیم. اتفاقی در رم افتاده بود و حال هم در تهران می‌رفت که

عاقبت بغیر شود. نگاهی به ساعت انداختم (البته بدون دلیل) ولی

«اورسلا» که از این کار می‌یکه خورده بود، پرسید: «مگر حوصه‌اب

سر رفته؟»

— نه، نه. فقط می‌خواستیم بدانم ساعت چند است.

— به این زودبها که نمی‌خواهی از من جدا بشوی؟

— نه، ولی باز اگر هم بخواهم به خاطر انجام کاری تو را تنها

بگذارم، مگر ناراحت می‌شوی؟

— البته که نه، «پیل» دوست داری به تو بگویم «عشق من»

...خیلی.

— هیچ می‌دانی ما در سوئیس به عشق خودمان چه می‌گوئیم.

— نه.

— می‌گوئیم «شاتسی»، «سادر» همیشه با همین لبت پدرم ر

صدا می‌کرد.

— راستی من هنوز درباره کار پدرت در ایران از تو سوال  
نکرده‌ام؟ حالش چه‌طور است؟

ولی «اورسلا» جواب داد. من ناراحت شدم و پرسیدم: «چه  
افتدنی افتاده، مگر مریض شده؟»

— نه، این خبرها نیست.

— الان کجاست؟ در همدن هتل تو؟

— نه در حرمشهر است.

ببین اگر نمی‌خواهی درباره او چیزی بگوئی، بهیچوجه  
خودت را مجبور نکن.

با دو دشتی فشاری به‌دروم داد و گفت: «بیل» این چه  
حرفیسته، من هرچه که می‌دانم تو هم باید از آن اطلاع داشته‌باشی.

البته اگر تو...

دویاره بهم چسبیدیم و این بار من بودم که پیشقدم شدم و در  
مقابل چشم ایرانی‌هایی که از حیابان عبور می‌کردند بوسه‌ای اربابش  
گرفتم و گفتم: «اوه «ورسلا»!

— «بیل» من خیلی به‌تو احتیاج دارم.

— من هم کاسلا اسیرت شده‌ام.

بسی چند دقیقه‌ای در سکوت کامل قدم زدیم و بالاخره من  
طاقت نیاوردم و از پرسیدم: «آخر به‌س نگفتی پدرت آنجا، در حرمشهر  
چکار می‌کند و چه بلاتی به‌سرش آمده؟»

— هیچ، هیچ‌طور شده. فقط بدیچی یتجاست که من هرگز  
پدرم ر به‌این حال ندیده بودم.

— چه حالی؟

— مثل آدم‌های مسک شده، شهای اول و دوم و ۷ من بدنی  
صحبت می‌کرد. ولی امروز حرف‌هایش کمتر و کمتر شد، تا اینکه بکلی

از صحت با من طفره می‌رفت. او سراسر مدت روز را در تلیسات  
خرشهرکار می‌کند و شب‌ها هم در منزل به گوشه‌ای می‌خزد و  
ساعتها ایستاده و به نقطه‌ای خیره می‌شود، که این کار او غالب  
تا نیمه‌های شب ادامه دارد.

— چرا از او درباره این رفتارش سؤال نمی‌کنی؟

— خیلی سعی کردم. حتی دو هفته قبل، پیش از تلفن تو برای  
آخرین بار بازم او را پرسیدم.

— خوب چه گفت؟

فقط گفت که: «اگر مادرت بود شاید می‌فهمید ولی تو درک  
نمی‌کنی!»

— بیستم و الان چند سال دارد؟

— شصت و دو سال، ولی روح و حسش خیلی جوان است و  
اصلاً به آدم‌های ۶۶ ساله شباهت ندارد.

— کار اصلی او در خربشهر چیست؟

واقعاً من نمی‌دانم. چون اصلاً در مورد کارش با من صحبتی  
نکرده و حتی موقعی که «یوری» به خربشهر آمده بود و من از او در  
این باره سؤال کردم، او به لحنی — که زیاد هم مؤدبانه نبود — به من  
گفت که، بهتر است پدرم را راجع بگذارم و زیاد در کارش کنجکوی  
نکنم.

— «یوری» دیگر کیست؟

— او او را خوب می‌شناسی، همان پرفسور «بن‌لوی» است.

— البته که او را می‌شناسم، همان جوانک ربارو و بدله‌گوی

اسرائیلی که در روایح ملاقاتش کرده‌ام، همان که با یک دست چند

هندوانه برمی‌دارد و تو با دیدنش برره براندامت می‌افتد.

— «بل» احبب نشو.

— منظور از «احیی بشو» چیست؟

— منظور ایست که و صلاً بر دم آروشی ندارد.

که ایطور؟

— بله.

— پس چرا او به سراغش نرفته و در حرمشهر چکار دارد؟

اشکالی در یکی از دستگاهها پیدا شده؛ که بنظر من «کوره» مشکده بود، و او برای مرمت آن به حرمشهر آمد.

— چرا از «پوری» دعوت کردند، مگر و اسرائیلی نیست؟

چرا هست، ولی در ایران احساسات ضد یهود وجود ندارد و آنها بین یک سوئسی و یک اسرائیلی فوقی می گذارند.

خدای من! بار هم صحبت ما داشت به مسئله یهود و اسرائیل می کشید. بهتر بود، موضوع صحبت را عوض می کردم، بهایی جهت بود که پرسیدم: «من بالآخره نه میبدم ماحرا چیست؟ وجه رمز و رزی در حرمشهر نهی؟»

«اورسلا» سکوت کرد و من دوباره پرسیدم: «بگو بیسم میطمنی که پدرت درگیر ماحراهای عجیب و غریب شده؟»

به چشمش نگاه کردم ولی او سرش را برگرداند، بار هم طاقت نیاوردم و پرسیدم: «اصلاً به چه علت او در حرمشهر میده؟»

— پدرم مشاور کمپانی «روش بولینگر» است و چون این کمپانی ماحتی دو رکتور اتمی را در ایران بعهده گرفته، لذا پدرم را برای مطالعه درباره چگونگی انجام پروژه به حرمشهر فرستاده اند.

چون «ورسلا» این جملات را با صدائی خفه اد می کرد، من مشکوک شدم و پرسیدم: «آیا پدرت در سوئیس غیر از «روش بولینگر» مشاور ماحهای دیگری هم هست؟»

بله البته، چون او و قماً یک فیریقهای برشته است.

— بنه من هم به این موضوع کاملاً اعتقاد دارم.

— منظور چیست؟

با کمال گسناخی گفتم: «آیا او مشاور دولت سوئیس هم هست؟»  
بنه.

مشاور ارتش سوئیس چطور؟

با کمی تأمل جواب داد: «بله»، ولی بلافاصله گفت: «نه!»

— پس اطمینان نداری؟ آیا فکر نمی‌کنی که همین مسئله باعث

تأثر حتی او شده باشد؟

— نه به هیچوجه، مگر او زندگی است؟ مآکه در خرمشهر بدون

تین وید و در کمال آزادی بسر می‌بریم.

— منظورم این بود که در خرمشهر دست و پای او رابسته‌اند.

— ببین «پین» این تصور تو به هیچوجه صحیح نیست، هر چه

باشد من پدرم را خیلی خوب می‌شناسم.

— ولی نه آنطور که فکر می‌کنی. مگر حوادث چند دقیقه قبل

از قول پدرت نکستی که اگر مادرب رفته بود همه چیزهایی ر که نمی-

توانست به تو بگوید برای او موصیح می‌داد؟

«اورسلا» حننه مرا در دهش سرور کرد و من دوباره پرسیدم:

«حوب، چیزی به خاطر آمد؟»

— بله، برای اینکه مادرم ر یهودیهای رانده ر آلمان بود و ار

سوئمی که پدرم با و زدواج کرد، تا لحظه مرگ هیچکدامشان فقرت

ار آلمانیها را ار فکرشان خارج نگردند و به همین جهت نا مادرم رنده

بود آنها هرگز قدم به خاک آلمان نگذاشتند و حالا هم فکر می‌کنم

بخطرات اینکه پدرم عربی را حاشین آلمانیها می‌داند و احساسات ضد

یهود ناریها را در وجود آنها مشاهده می‌کند، بدا بشدت ز عربها

متحر است.



مثل اینکه کم کم داشت مسئله روشن می شد. او «اورسلا» تعجب می کردم که چطور یا وحودی که قبلا هم می توانست این نکته را بخوبی درک کند و بی خودش را گول می زد و از حقایق فرار می کرد. با کشف این موضوع فکر کردم، با تنور داغ اسب بایستی ماحرا را کشف کرد و لذا از او پرسیدم:

آیا قدرت ناگهون در پروژه های ساحر بمب اتمی هم کار کرده؟

— «بیل» حواش می کنم، جواب این سؤال را از من نخواه. چون با السامی از من حواش کرده بود، دستم ر روی شاهه اش گذاشتم و گفتم: «بسیار خوب، فعلا دیاله صحبت را قطع می کنم تا سر فرصت دوباره به آن بپردازیم. ولی قلا تا اینجا یک مسئله برای من روشن شد.»

— چه مسئله ای؟

— اینکه اسرئیلی ها هم در کار مداخله دارند. منظورم دویست تو «بن بوی» است.

— نه، «بن بوی» دوسه من پیسنه او الان سلهاست که نفوذ عجیبی روی پدرم پیدا کرده، آنقدر عجیب که پدرم ناخودآگاه همه دستورات او را انجام می دهد. و باید بدانی که در زیر آن چهره آرام و در پس آن زیاده چرب و نرم، یک شخصیت مخوف پنهان شده که هیچ هدفی جز آشوبگری ندارد.

... می توانی در این باره خاطره ای را از و بر من نقل کنی؟

بله می توانم، ولی اصلا حاضر نیستم در این باره صحبت کنم. و سپس اشکش سرازیر شد. من بلافاصله دلداریش دادم و گفتم: «بسیار خوب، بسیار خوب. بهتر است برگردیم.»  
سوق بارگشت معجزه شد و تو سنیم یک تا کسی پیدا کنیم که

ما را مستقیماً به هلس «آسامادور» بفرستد. نوعی که به اتاق «اورسلا»  
وارد شدیم، با اینکه هوا کاملاً تاریک شده بود ولی ترحیح دادیم که  
اصلاً چراغ را روشن نکنیم.

\*

فردا صبح، حدود ساعت ۹ بود که خودم را با عجبی از هتل  
«آسامادور» به هتل هیلتون رساندم و «رجی» را دیدم که با حالی  
مضطرب در سالی هتل به انتظار من نشسته است. او با حالی عصبانی  
از من پرسید: «پس» تو کد م جهمی بودی؟ مگر نمی دانی که یک  
ساعت دیگر بایستی در سفارت عربستان حاضر باشم؟

- نگران نباش «رجی»، مشغول حل و فصل یک امر اجتماعی  
بودم. بلافاصله دوش گرفتم و پس از اصلاح، با یکدک کمی هسته بودم  
بهترین لباسم را که برآورده یک بانکدار مشخص باشد پوشیدم. در  
موقع حرکت از ریاض تا آن محله، گلوئی تر نکرده بودم، حالا هم  
وقتش بود. چون اگر شروع می کردم آنوقت دیگر نمی توانستم درست  
سر پا بایستم و وقار یک بانکدار حسابی را داشتم بهم. خیلی هول و  
هراس داشتم و یومین جهت تا ساعت ۱۰ که به اتفاق «رجی» به  
سفارت عربستان رسیدیم، من یک پاکت سیگار را تمام کردم. چند  
دقیقه بعد از ما ویعهد و وزیر نفت عربستان هم به سر و وضع آرامش  
حاضر شدند و به اتفاق در یک میز نشستند. . . . که براحته همه ما را  
در فضای وسیعی می داد-قرار گرفتیم و یک ربع بعد به قصر سلطنتی  
رسیدیم.

پای پله های مدخل قصر، رئیس نشریات سلطنتی از ما استقبال  
کرد و ما را از سالت بزرگ پسوی اتاق شرفیابی هدایت نمود. در این  
اتاق که با میزهای دوره لوئی شانزدهم تزئین شده بود، شاهنشاه ایران

در وسط استاده و کنارش «علی دربنگر» (وزیر نعل ایران) و دو نفر آچودان قرار گرفته بودند. ولیعهد عربستان حضور داشت و دست داد و در همان حال رئیس شریعت مراسم معرفی را بعمل آورد. (و پس از انجام این معرفی بلافاصله تعظیم کرد و عقب عقب از در خارج شد). سپس شاه ما را به ششستی دعوت کرد؛ ولیعهد عربستان در میل سمت چپ و به ما هم اشاره شد که بروی سه کاناپه که در طرفین و مقابل شاه قرار داشت بنشینیم. وزرای نفت عربستان و ایران در کاناپه سمت راست می و «رحی» کاناپه دستچپ ولیعهد عربستان را اشغال کردیم، دو نفر آچودان شاه هم در کنار کاناپه و بیرونی ایستادند. (آن دو ساند «رحی» تا آخر بن شرقیایی حتی یک کلمه هم صحبت نکردند).

اینها ولیعهد عربستان به زبان انگلیسی صحبت را شروع کرد و گفت: «اعلیحضرت، ما از اینکه افتخار شرفیابی به محصور مبارک را یافته ایم، عمیقاً خوشحالیم.»

شاه پاسخ داد: «منهم از سعادت پذیرائی آن والا حضرت در خاک ایران بسیار خوشوقتم و ما اینم بهرین آرزوهای قلبی مرا در بار گشت تقدیم اعلیحضرت پادشاه عربستان بهمانید.»

— «علیهضرتا، اگر اجازه بفرمائید من هر چه رودتر موضوع اساسی را به میان کشیده و مقصود اصلی از این ملاقات را عرض دارم.

— خواهش می کنم.

شاهنشاه ایران با صلابت یک ژنرال طوری قریص و محکم نشسته بود که ذاتاً احترام هر کسی را نسبت به خود برمی انگیزفت. انگلیسی را خیلی نصیح صحبت می کرد و سیمای ظاهریش بعدری آرام بود که اصلاً نمی شد به آنچه که در صبرش می گذرد پی برد. از همانجا فهمیدم که با شخصیتی توانا و پر طاقت طرف هستیم.

ولیعهد عربستان موضوع اساسی را اینطور بیان کرد: «اعلیحضرت، «ملک‌حاله» و همه اعضا شورای وزیران عربستان مرا مأمور کرده‌اند تا به اطلاع آن اعلیحضرت برسانم که، مملکت عربستان سعودی حساس می‌کند که لازم است در مورد نیست‌گذاری بحث تمام می‌است دیگری اتخاذ شود.»

آید مقصود اصلی شما از ملاقات یا می، طرح همین مسئله است»

— بده.

— پس به این ترتیب فکر نمی‌کنم که اصولاً موضوعی برای مد کرده داشته باشیم.

ولیعهد ساکت ماند. وزیر نفت عربستان و «درمانگر» وزیر امور ایران و بقیه حاضران بی‌رحاموش نشستند و در این سکوت مطلق که قلاً بکلاً دقیقه طول کشید—شاه طوری به‌چشمان ولیعهد عربستان نظر دوخت که او طاقت نیاورد و سرش را پائین انداخته و می‌خسب کردم که کف دستهایم را عرق غیس شد. شاه سپس سکوت را شکست و خطاب به ولیعهد گفت: «میدانم که متوجه منظور من شده باشید.»

بله عیبهضرت، بله کاملاً متوجه شدم.

و پس از آن دوباره سکوت برقرار شد. ولی شاه که ساکت بود که سر سر جلسه به سکوت برگزار شود، شروع به صحبت کرد و چنین گفت: «به نظر من این اظهارات شما فقط باعث توصیه‌های غلطی است که احتمالاً به وسیله شیخ (اشاره به وزیر نفت عربستان)—که البته فکر نمی‌کنم اینقدر نادر باشد—یا دیگر آقایان شده است.»

شاه با گفتن عبارت «دیگر آقایان» یا دست به‌من و «رجی» اشاره نمود و سپس ادامه داد: «نقطه نظرهای من درباره مسائل نفتی کاملاً مشخص است، چون معتقدم که فقط و فقط یک مرجع برای بحث درباره

قیمت‌گذاری نفت خام وجود دارد و آن، جز «وېک» چیز دیگری نیست و لذا اگر شما می‌خواهید سیاست جدیدی را در این باره عنوان بکنید، هیچ اشکالی ندارد: بلافاصله جلسه عمومی «وېک» را تشکیل بدهید — که البته این حق شماست — ولی بدانید که من در آن جلسه شرکت نخواهم کرد، چون چیزی برای گفتن ندارم و همان سیاست قبلی برای قیمت‌گذاری نفت خام که بر مبنای ترقی قبضه‌ها در غرب استوار شده است و همه دربارهٔ فرمول آن توافق کرده‌ایم — بهترین سند منی دایم که البته برای سال جاری در حدود ۱۰ درصد اضافه خواهد شد، و با احتیاط اطلاع دارید که نرخ تورم غرب نیز به همین میزان افزوده شده است و لذا باید دانست که عربیها ما را مجبور به چنین فرایشی در قیمت نفت می‌کنند، نه خودمان.»

و بعد عربستان در پاسخ شاه گفت: «اعلیحضرتا، بابتی عرصی کم که در اینجا احتمالاً سوء تفاهمی در مورد «توصیه‌های غلط» پیش آمده است. چون ما به اشتراک یکدیگر و پس از مدت‌ها مطبوعه و بررسی که به همکاری این آقایان صورت گرفته، نوشته‌ایم به‌اشفاق سیاست جدیدی را یاد می‌کنیم که اگر به‌مرحله اجرا گذاشته شود، نتایج بسیار خوبی بار خواهد آورد.»

— بنظر من هیچ سیاست دیگری حرمیست «وېک» وجود خارجی ندارد. چون روشهای قیمت‌گذاری «وېک» هم تماماً تأیید و تصویب شده است لذا هیچ تغییری نیز در آن نخواهیم داد.

و بعد عربستان مثل اینکه اصلاً صحبت‌های شاه را نشنیده باشد، در جواب گفت: «سیاست جدید ما بر این پایه قرار دارد که در حال حاضر اقتصاد ممالک غرب وضع امیدوارکننده‌ای پیدا کرده، و لذا بر عهد ما ممالک صاحب نفت است که برای بهبود شرائط و تحکیم وضع اقتصادی آنها چاره‌ای بیندیشیم.»

چه کسی این حرفهای نامربوط را به شما تحویل داده که وضع اقتصاد غرب اسفناک شده؟ این دو نفر امریکائی؟ همان آقای «هامیلتون» و آن آقای، پخشید، دکتر «هیچکاک»؟ آیا شما باور می‌کنید که آنها شایسته اظهارنظر در مورد روشهای ما باشند؟ نه، بهیچوجه. اینها کسانی هستند که فقط از اربابهایشان دستور می‌گیرند. ارباب‌هایی مثل، «شل»، «اکسون»، بریتیش پترولیوم، چیس-مانهاتان، بانک امریک و روچیند...»

ولیمهد عربستان که خیلی به عشار و اهمیت خود می‌ناید، باز هم این قسمت از سخنان شاه را نشنیده گرفت و در دنباله صحبتش گفت: «بنابراین عربستان سعودی کوشش دارد که قیمت نفت خام را اقلایری مدت دو سال و احتمالاً سه سال ثابت نگهدارد. و البته این پدار معنی اسمی که ما در این مدت استخراج نفت خود را نیز افزایش خواهیم داد.»

در اینجا «علی درمانگر» (وزیر نفت ایران) سخنان ولیمهد عربستان را قطع کرد و گفت: «ای دیوانگی است، و شما با این کار بنا بر استحکمی را که ما از سال ۱۹۷۳ برپا کرده‌ایم یکباره خراب خواهید کرد.»

وزیر نفت عربستان برای اوین بار در آن جلسه لب به سخن گشود و در جواب «درمانگر» گفت: «نه منظور بیت آلفی درمانگر، کار ما درست برخلاف آن چیزی است که شما تصور می‌کنید. چون اگر ما از روش شما پیروی کنیم، آنوقت است که همه چیز خراب شده و همه دچار قاجعه خواهیم شد. ما باید به دنیا فرصتی بدهیم تا بتواند نفسی تازه کرده و به وضع آشفته خود سروسامانی بدهد. و این نیست مگر آنکه یک قیمت عادلانه و قابل تحمل برای انرژی مورد نیاز آنها تعیین کنیم.»

با خودم فکر کردم که همین الان اوقات شاه بشدت تلخ شده، جواب دندان‌شکمی به وزیر نفت عربستان خواهد داد. ولی درست برعکس تصور من، شاه با حالتی بسیار ستین و آرام چندین سفوال ستجیده‌ای از وزیر نفت عربستان کرد که حقاً نشان می‌داد شخصیتی فوق‌العاده است و جداً شایسته آست که به‌عنوان بزرگترین طراح سیاست‌های نفتی دنیا بشمار آید.

شاه از وزیر نفت عربستان پرسید: «هگوئید بیستم شیخ یمانی، شما چگونه خواهید توانست بهایی هدف خود برسید؟ مگر به‌جز آنکه به‌نفت مملکتتان چوب حراج بزنید راه دیگری هم می‌توانید در پیش بگیرید؟»

— نه اعلیحضرتا، البته که نه. هدف ما بهیچوجه ایجاد آشوب در بازار فروش نفت نیست، بلکه ما قصد داریم مذاکراتی با مصرف‌کنندگان عمده نفت در دنیا بعمل آوریم و چند قرارداد طول‌مدت با آنها منعقد کنیم.

— یعنی با امریکائیاها؟

— احتمالاً بله.

— بر مبنای معامله اعتباری؟

— حیرت فقط یا پول نقد.

به دلار؟

— بله.

انگشتان شاه شروع به ضربه‌گرفتن روی دسته مبل کرد و نشان می‌داد که کامپیوتر شاه بشدت مشغول محاسبه است. پس از چند ثانیه مثل اینکه نتیجه ضرب و تقسیم معلوم شده باشد، شاه خطاب به وزیر نفت عربستان گفت:

— همین چند دقیقه پیش شنیدم که گفتید اقتصاد غرب وضع

اسفناکی دارد. و چون حدس می‌زنم که منظور شما فقط معامله با  
امریکائیهاست، لذا تصور نمی‌کنید که اگر معامله شما با آنها سرگیرد  
بایستی فقط دلتان را به‌در دست دانه‌تی صورت‌حساب‌های دلاری آنها  
خوش بکنید؟

حیرت‌زبان، این یک توصیه بیشتر نیست.

— عجب؟

پس شاه که تصمیم داشته‌ام همه را بگیرد، رو به‌می‌کرد،  
پرسید: «دکتر هیچکاک آیا می‌شما را چند سال پیش در لندن  
ملاقات نکرده بودم؟»

— بله قربان در «ساووی».

— بله بله، به‌خاطر می‌آورم. حالا به‌می‌پگوئید ببینم نتیجه این  
عمل آقایان چه ثری دربارار ارزخواهد داشت؟

— مسلماً وضع دلار را خیلی مستحکم خواهد کرد، قربان.

— تکلیف پوند استرلینگ چه می‌شود؟

— مشکل بتوان اسهال نظر کرد.

— و «دلیر» ایتلیا؟

به‌علاص اینکه می‌دانم شاه‌ام را بالا انداختم...

و شاه گفت: «خیسی جالب است. پس آقای دکتر هیچکاک  
شما توصیه می‌کنید که ما اسل پوئهای خودمان را به‌چه ارزی  
تبدیل کنیم؟»

— چون اعلیحضرت یک مشاور مخصوص از این نظر در دست  
«چیس‌منهاتان» دارند، چرا از اسلول می‌فرمایند؟

«هیچکاک» زودرج!!

شاه پس از این حرف رویش را به‌سمت ولیمهد عریسمان بر-  
گرداند و به‌او گفت: «می‌فکر می‌کردم که شما یک کارشناس درجه



یک مسائل پولی را با خودتان به اینجا آورده‌اید! »

و سپس کسی در میل حا به جا شد و از ولعهد عربستان پرسید:  
«با وجود این مرتعجب می‌کنم که اصلاً چرا شما این مسائل را با  
من در میان می‌گذارید؟»

ولعهد عربستان با روئی گشاده به شاه جواب داد: «ببخاطر دوستی  
و علائق مشترک و طولانی بین دو ملت، ما بهیچوجه مدعی نیستیم  
که برای شما و مملکت شما مشکلی پدیدار شود. و چون ما همیشه  
پیشرفتهائی را که ملت ایران تحت رهبری شما یدابها نائل شده‌سایش  
کرده‌یم، ند مایل نبودیم که سیاست جدید نفتی ما به نقشه‌های شما  
در مورد پیشرفت‌های آینده ایران خللی وارد کند. و به همین جهت با  
کمال صفت و صمیمیت به اینجا آمده‌ایم تا نقشه‌های خود را ابتدا برای  
شما توصیف کنیم و این خود می‌تواند نشانه اهمیت فراوانی باشد  
که ما بری دوسی یا شما قائلیم.»

من هم به نوبه خود از تعارفات شما تشکر می‌کنم. و بی‌دید  
بدانید که چون این برنامه شما به ضرر ملت من تمام می‌شود، لذا سبب  
ناراستی من نیز فراهم خواهد کرد چون ملت من با پادشاهشان به  
صدری پیوند ناگسستنی دارند که ما خود را اعضاء یک خانواده  
می‌دانیم و احترامی که آنان بری من قائل هستند، همان احترامیست  
که مرزندان یک خانواده به پدرشان می‌گذارند. آنان از من انتظار دارند  
که به همایشان برخیزم و بهر نحو که شده مافشان را حفظ کنم.  
اما در ضمن، چون برای عقید و هدفهای برادرم عبیحمرت  
«ملک‌خاند» و شخص شما و ملت شما نیز احترام فراوانی قائلیم، لذا  
خود را موظف می‌دانم به اطلاع‌تان برسانم که این سیاست نفتی جدید  
اید می، بهیچوجه قصدی بری مملکت شما بیار نخواهد آورد. در اینجا  
و دیدار شما ممنونم و رزو دارم که انشاء الله در بازگشت به وطن

سفری عطری در پیش داشته باشید.

۲ ادای ایی جلالت شاه ایران از جا برخاست و پس از دست دادن پا ولیعهد عربستان و بقیه اعضاء هیئت روبه من کرد و گفت: «دکتر هیچکاک امیدوارم دفعه دیگر که به تهران آمدید، بتوانیم پیش اینها از معلومت وسیع شما درباره وضع پولی دنیا استعاده کنیم!»  
شاه با حرفهایش آدم را السون می کرد و با اینکه با هر کلمه نیشی به من می زد ولی شنیدن همین طعنه ها از زبان شاهشاه ایران خیلی برایم لذت بخشی بود.

\*

پس از خروج از قصر، ولیعهد از من و «رحی» خواست که به تفاق او و وزیر نفت عربستان تا هار را در سفارت عربستان صرف کنیم. و او در جریان صرف تا هار خلاصه ای از نظراتش را درباره ملاقات آن روز برای ما اینطور بیان کرد.

— آقایان، من فکر می کنم که برنامه امروز ما بسیار موفقیت آمیز و پرسود بوده است، چون تو نستیم به گشاد مروئی مراتب احترام خود را نسبت به شاه ایران ابرار نمائیم و در ضمن، هیچگونه بهانه ای هم برای گله مندی از ما به دستش ندهیم، و فکر می کنم که ای مسئله حائز اهمیت فراوانی باشد، چون شاه یکی از کسانی است که به همه مسائل از درجه حقانیت و اعمال روش های لادویی—ولو ظاهراً—نگاه می کند و بهیچوجه در کاری قسم بر نمی دارد، مگر آنکه بتواند یک راه قانونی، منطقی به عنوان دلیل انجام آن به دنیا نشان بدهد. (که خوشبختانه در این ملاقات او نتوانست بهیچوجه بهانه ای از ما بدست آورد) و لم نیابستی غافل باشیم و دل خوش کنیم که شاه حرفهای ما را قبول کرد چون از همین لحظه شروع به جستجو می کند تا بهر ترتیب که شد یک دلیل محکمه پسند بر ضد ما بسازد و با همان به جان ما بیفتد

پس ما با پستی هر چه سریع‌تر اقدامات خود را شروع کنیم تا آنقدر از نظر نظامی قدرت پیدا کرده باشیم که بتوانیم از اعمال آینده او جلوگیری نماییم. همه شما متوجه بودید که در اوائل ملاقات، شاه در موضعی قرار گرفت که بطور آشکار نسبت به شخص من و دولت ما خشک و مایوس کننده بود و می‌توانست منجر به قطع فوری مذاکرات بشود، ولی بعداً این حالت تغییر کرد و به دلیلی که ممکن است هیچگاه موفق به دانستنش نشویم. روحیه‌ای مسالمت‌آمیز نشان داد (که حتم دارم در پس آن نقشه‌هایی نهفته بود) ولی در اینجا حد قل یک اسپار برای ما وجود دارد که آن مسئله زمان است و ما از نظر زمانی خیلی زودتر از او به فکر تجهیز خود افتاده‌ایم!...

یک ساعت بعد ولیعهد عربستان، سوار بر همان هواپیمای ۷۳۷ نیروی هوایی سلطنتی عربستان سعودی رویه‌ریاض در حال پرواز بود، چون شرایط مناسبی موجود در تهران اقتضا نمی‌کرد که ویش از مدت مورد لزوم در آن شهر اقامت نماید. وزیر نفت عربستان و من و «رحی» هم قرار شد که با پرواز یکی از شرکت‌های هواپیمایی به لندن عربستان کنیم، تا نقشه‌های طراحی شده را به مرحله اجرا در بیاوریم.

من قبل از پرواز، از فرودگاه تهران تلفنی به «ورسلا» زدم و با او قرار گذاشتم که هر موقع شرایط مساعد پیش آید با هم ملاقاتی داشته باشیم و سعی کنیم که این ملاقات به جای یکی از شهرهای خاورمیانه در جایی مثل «سن موریتس» انجام شود که هم بهایه‌ای برای اسکی در روز باشد و هم بتوانیم شیی را بی‌دغدغه در کنار هم بگذرانیم.

«ورسلا» پس از این قرار و مدار از من پرسید: «حوشحال که

هستی؟»

— البته که خوشحالم، چون فکر می‌کنم که بهر حال وعده ملاقات ما دیرتر از یکی دو ماه دیگر نخواهد بود.

— نه منظورم این نبود، می‌خواستم بدانم از ملاقات امروز خوشحال هستی؟

— بله ایستور فکر می‌کنم، البته خیلی مشکل می‌شود قضاوت کرد ولی می‌توان گفت که رویهمرفته بغوی برگزار شد.

پس اشکالی در بین نبود؟

— اشکال برای چی؟

— منظور وصاع خاورمیدانه است.

— نه، تا آنجائی که من می‌دانم، نه.

سپس مکث کوتاهی کرد و گفت: «راستی ییل، من دیشب تلفنی با پدرم صحبت کردم، مثل اینکه صحبتی بهتر شده بود.»

— خوشحالم که این را می‌شنوم.

— شاید هم به این دلیل که بها نبود، چون شنیدم که «پوری بی‌لوی» صحبت می‌کرد.

تو هم با او حرف زدی؟

بله، ولی خیلی مختصر. البته بخاطر پدرم مجبور بودم.

صحیح!

«ییل»؟

— به.

— بهس نامه می‌نویسی؟

— نه، نامه نمی‌نویسم ولی هر جا دستم برسد تلفنی خواهم زد.

در این موقع «رحی» دستم را گرفت و گفت که اگر تلفن را قطع نکند «شیخ» مجبور است تنهایی به لندن برود.

با من اخضر فوراً از «اورسلا» جداحافظی کردم و به‌سخت در  
خروشی دوییدم. دلم نمی‌خواست از «اورسلا» دل بکنم، چون می-  
دانستم که «پیلوی» آنقدر در اطرافش موسی‌موسی خواهد کرد، تا  
بالاخره دشن را برم‌کند. وی در ضمن کاری هم ر دستم بر نمی‌آید،  
چون می‌بایستی حتماً با وزیر نعم عربستان به‌مسافرت لندن و نیویورک  
بروم، با اقداماتی را که ر پیش طرح شده بود، امر نمائیم (اقداماتی  
که قرار بود مثل بمب صدا کند).

ولی بوقعی که در عمق فکرم غوطه‌ور می‌شدم، حس می‌کردم  
که شخص دیگری هم عریب دست به بهار نمی‌خواهد زد، (که  
مسئلاً خیلی بیشتر از بمب ما صد خواهد داشت). و حدس می‌زدم که  
این بمب جز هنر دست پدر «اورسلا» بایستی چیز دیگری باشد. بهر-  
حال من خیلی چیزها می‌دانسم، و به‌قول یک معرکه‌گش بود: «دانی  
تو دانی هستی می‌رفتم تا ببینم دانی کدامیک از ما در این جهان بر  
توانایی طرف مقابل می‌چربد...

## فصل هفدهم

تشریفات استقبال از ما در فرودگاه «هترو» لندن ز هر نظر کلاس بود. با وجودی که وزارت خارجه انگلستان اصلاً در جریان سفر ما قرار نداشت، ولی نماینده‌ای از وزارت خارجه برای استقبال از ما در فرودگاه حاضر بود، که این برنامه خیلی به مذاق وزیر نفت عربستان سعودی خوش آمد. و موقعی هم که با رولرویس به هتل «کلاریج» — در صد ۲ دقیقه‌ای فرودگاه — رسیدیم، آقای «لوند هاس» دامبارکی که در سال ۱۹۴۹ ریاست این هتل را بعهده داشت، در مدخل هتل از ما استقبال گرمی کرد (این انگلیسیها ر زمانهای خیلی دور شامه نیزی نسبت به همه دانسته‌اند).

موقعی که به هتل وارد شدیم، وقت چای عصرانه بود و از کسرت کوارتت زهی مجارستانی در سالن هتل مشغول نواختن بود. محل اقامت وزیر نفت عربستان سعودی را در یکی ز سویت‌های سلطنتی هتل تعیین کردند، که واقعاً در نوع خود در دنیا منحصر بفرد بود. و من و «رجی» را هم در دو پارتمن مجزا واقع در طبقه دیگری از هتل جا دادند.

ساعت «که من و «رجی» به بار هتل رفتیم تا لابی ترکیم، «رایسن» پیر — که متجاوز از سی سال «پارس» پن هتل بود — مرا خیلی خوب بجا آورد و بدون پرسش، همان مشروب مورد علاقه من

(یعنی سارتنی یا یخ) برایم آماده کرد. «رحی» هم «بوربون» حال من خواست و پس از اینکه دوسه گیلانی ردیم، به اتفاق برای صرف شام به آپارتمان وزیر نفت عربستان سعودی که در طبقه آخر هتل قرار داشت رفتیم.

در ماه ژانویه هوای بدن مطابق معمول بسیار سرد و مرطوب است، ولی در اتاق پذیرائی آپارتمان وزیر نفت عربستان سعودی با وجود دو بخاری دیواری بزرگ صلا سرما حس نمی شد و حرارت مطبوع بخاریها هماهنگی بی نظیری با فرش های آبی روشن و رنگ دیوارها بوجود می آورد. در آنجا دو مستخدم مرد هم آماده ایستاده بودند تا در صورت لزوم از سهافان پذیرائی و برایشان ارباب محبتی که در انتهای اتاق پذیرائی قرار داشت مشروبی بیاورند (مدیریت هتل «کلاریج» که ملا رگ خواب عربیهای پولدار را در دست داشتن) و شیخ وزیر نفت عربستان سعودی هم در این آپارتمان مجلل خودش را در هر نظر راحت و آسوده حس می کرد.

ساعت ۸ پرده قسمی از اتاق پذیرائی کنار رفت و ما سه نفر را به میز شام با شکوهی که به طرزی شاهانه تزئین شده بود راهمائی کردند. در زیر نور شمع، ابتدا به من و «رحی» یک گیلانی شراب سفید «بورگوندی» و سپس یک نوع عذبی از شراب ساخت «بوردو» تعارف کردند که بطور منار عابترین محصول نگور دنیا در آن منطقه تولید شده بود و من آن شب متأسفانه نتوانستم با چشیدن آن بی بهنوع و قسمت این شراب بزم و فرصتی هم پیدا نشد تا نظری به بطری آن بدارم (حیف که شیخ لب به بها نزد و چای را برای سوشینی ترجیح داد). پس از آن از ما به انواع غذاهای سلطنتی پذیرائی شد که از میان آنها من، ماهی آواد اسکاتلندی و کباب بلدرچینی را به یاد می آورم.

بعد از شرف شام، «رجی» که کیف دستی باد کرده از انواع پرونده‌ها را با خود آورده بود، در کنار وزیر نفت عربستان سعودی روی کاناپه نشست و دوتائی مشغول بحث و حساب و کتاب شدند. سه گیلان کپاک به دست در سمت دیگر نشسته و به حرفهای آنها گوش می‌داد.

ساعت ۹ صبح روز بعد اتومبیل رولز رویس ما را از هتل موا کرد و از حاده شماره ۴ به سمت تجرب لندن حرکت کرد تا آنکه از شهر خارج شد و در دهکده‌ای به نام «پی» به داخل باغ محصور بزرگی پیچید که حاوی صدها درخت بلوط کهن بود. پس زنگشتی از دروازه باغ، چند مایی در محل محوطه آن راه پیمودیم تا سرانجام به یک قصر بزرگ و مجلل مربوط به قرن هجدهم رسیدیم. در جلو قصر چهار اتومبیل رولز رویس (یکی مشکی مثل سال ما، دوتا خاکستری یکی هم سفید) توقف کرده بودند که با رسیدن رولز رویس ما تعدادشان به پنج اتومبیل بالغ شد و وقتی حساب کردم، دیدم که در حدود ۲۰ هزار دلار پول بی‌ریب در کنار هم چیده شده است.

موقعی که از اتومبیل پیاده شدیم، میربان ما هم برای استقبال از در قصر بیرون آمد. منظره کت و شلوار بسیار شیک و پیر گوشت لبش مرصه نفر ما را تحت تأثیر قرار داد، ولی تا برای خوشامدگویی دهان باز کرد، همه ابهت و وقاری که در ظاهرش بود یکباره هراب شد، چون او با لهجه خالص دهاتی‌های غرب تگراس خطاب به وزیر نفت عربستان گفت: «شیخ! به کلبه روستائی ما خوش آمدی.»

او «جان جی. سورلی» رئیس هیئت مدیره کمپانی نفت «اکسون» — بزرگترین کمپانی نفتی دنیا — بود که حلف کمپانی معروف «استاندارد» — اوایل نیوجرسی — شرده می‌شد و این قصر هم جزو املاک متعددی بود



که کمپانی مربوط درگوشه و کنار دنیا به عنوان سرمایه مخفی خود در اختیار داشت.

«حان.حی.مورعی» که در بین مردم ران یعنی دنیا به «جی.جی» معروف بود، پس ر خوش آمدگویی مضحکش رویه «حی» کرد و گفت: «جی خیلی خوشحالم که بالاخره توانستی در کارب موفق بشوی.» و «حی» هاسلتون هم با «حی» بیدر خودمائی که نشان دهنده دوستی عمیق بین آنها بود گفت: «حی.حی» مهم خیلی از دیدنت خوشحالم.

پس «حی.حی» رویه س کرد و گفت: «و شما هم باید هیچکاک بشوید. ولی من دوست دارم شما را بین خطاب کنم.» و منهم با کمال سادگی جواب داد: «هرطور میل شماست.» — بسیار خوب بچه ها دسان من بیائید.

داخل قصر که تقریباً کپیهای است مقیاس بزرگتر ر همان «سویت» سلطنتی وزیر نفت عربستان سعودی در هتل «کلاریج» بود، سه نفر دیگر سسه بودند که خوب آنها ر می شناختم: «جرج سیمنسون» رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل کمپنی «موبیل وین»، «راجر سمیت» رئیس کل کمپانی «مگر کو» و «فرد گریون» رئیس کمپنی «استاندارد اویل کاپیتولیا» معروف به «سو کال» ولی ر میدان آن چهار نفر ارباب نفت دید، فقط همین «فرد گریون» سراسی شد صحبت، که آشنائی ما هم زموقعی شروع شد که مرکز کمپانی «سو کال» در ساهر سفسکو مستقر شد و ما سائها به همدیگر همکاری داشتیم. ولی وزیر نفت عربستان سعودی و «حی هاسلتون» ر هر چهار نفر آنها کاملاً می ساختند.

حلی دلم می خواست یکی ر نصرت دیوانعالی ایالات متحده امریکا سسه این چهار نفر را می دید و یا عکسی ر جمع آنها برداشته.

می‌شد تا آنکه بزرگترین دستگاه پول آمریکا برای محاکمه این چهار کمپانی بزرگ به اتهام نقص قانون «ضد دزدی» برپا می‌گردد. این چهار کمپانی آمریکائی رویهم‌رفته در حدود ۴۰ درصد از کل بازار نفت دنیا را در دست داشتند و از برجسته‌ترین اعضاء باشگاه «بسی»‌های سراسر جهان محبوب می‌شدند که یک دوحین کمپانی معسر دیگر نیز در آن عضو بودند. درآمد هریک از این چهار کمپانی از درآمد اغلب کشورهای دینا بیشتر بود و شاید درآمد ده دوازده کشور بزرگ یا نوزده دینا فقط می‌توانست با مجموع درآمد این چهار کمپانی کوس برابری یابد. و اگر این چهار نفر آدم که تمام حصار چهار کمپانی مربوط و تعداد زیادی شرکت‌های وابسته را در دست داشتند، دست نهاد و اتفاق به عربستان سعودی می‌دادند، دیگر هیچ قدرتی در دنیا حتی رئیس جمهور آمریکا و پادشاه ایران نمی‌توانست در مقابل آنها ایستادگی کرده و با او مخالفت‌شان جلوگیری نماید.

مردم دنیا طی چند دهه به‌طور فکری می‌کردند که بازار نفت دنیا در دست هفت کمپانی بزرگ دنیا است (معروف به هفت حوهران). در صورتی که باید دانست فقط همین چهار حوهر در بین آنها گردآمده اصلی بودند و سه حوهر دیگر یعنی کمپانیهای «رویال داچ شل»، «بریتش پترولیوم» و «گال» همیت چندانی نداشته و در حکم آب در دست همین چهار خواهر بزرگتر یعنی «اکسون»، «مویل اویل» «انگراکو» و «سو کال» محسوب می‌شدند. و این چهار کمپانی معظم که همه امور نفت دنیا را مرحله استخراج تا مصرف را در دست داشتند، یا عربستان سعودی، یعنی با مملکتی کار می‌کردند که عظیم‌ترین ذخیره نفت جهان را در منابع زیربختی خود داشت و رؤسای این کمپانی‌ها که در حیث شرکت‌های «آرامکو» (شرکت نفت عربستان و آمریکا) بودند، به قدری نفوذ و قدرت داشتند که هر لحظه می‌توانستند

باکم و زیاد کردن مقدار استخراج و یا فروش خود بازار بهمنه دنیا را بهم بریزند.

موقعی که ما هفت نفر (و یا همان طور که اخیراً یکی از مورخین نوشته: «هفت جوهران واقعی») در کنار بخاری بزرگ دیواری قصر مرپور حایه ها شدیم، «جی.جی. سورمی» رو به شیخ کرد و گفت: «شیخ، ما یک حای خوب برایت دم کرده ایم.»

همه حاضران چنان از نشیدن این مطلب هاهاه خندیدند که من فکر کردم، این مطلب بیسی بسوق به یک لطمه میلی باشد. ولی بعد دیدم که یک پیشخدمت و رد سالی سد و با احترام فراوان چائی را که مخصوص منج آورده بود به او عارف کرد.

من را آن «جی.جی.» از بقیه پرسید: «خوب بچه ها، رأی می گیریم برای نهوه یا مشروب؟»

نتیجه رأی پنج پریک بهج مشروب شد و من در میان سادرحی بود که نهوه را ترجیح داد (که فکر می کنم معرشی را برای بحث های بعدی لازم است).

بسته برای من زیاد تعجب آور نبود که رؤسای بزرگترین کمپانیهای امریکائی ول صبح مشروب بنوسند. چون اگر به سابقه آنها مراجعه می شد بدحوی معلوم بود که این غولهای نفتی آدمهائی نبودند که می المثل از دانشگاه «هاروارد» یا «پرینستون» فارغ التحصیل و یا ر «ول استریت» برخاسته باشند (و بهمین جهت خیلی به رعایت نزاکت و حفظ حیثیت خود علاقه نشان بدهند) چون این امر از کسانی بوده که همه تجربیات علمی و عملی خود را از بالایشگاه های «لونیویان» و بر سر چاههای نفت «آلاسکا» و «وئروئل» کسب کرده و بعداً در طی سالها در کار خود حیره شده بودند و در نتیجه، و بنا به عادت معمول بی گونه آدمهائی کاری و سخت کوش، بهرور تبدیل

به مشروب خورهای حرفه‌ای گردیده و به همین جهت فکر نمی‌کنم که مشروب‌خواری آن روز صبح این حضرات لذتی کمتر از آنچه کنه وزیر نفت عربستان از فتهان چایش برده بود برایشان فراهم می‌کرد. پس از اینکه برای حضار مشروب آوردند، «حی‌حی» به‌حاضر آنکه رئیس «اکسون» بود و کمپانی و در حقیقت ارباب اصلی شرکت «آرامکو» شمرده می‌شد— به‌عنوان آغازگر مذاکرات اصلی مخاطب به‌وزیر نفت عربستان گفت: «خوب شیخ تو چی فکر می‌کنی؟» وزیر نفت عربستان به‌یک‌یک و شخصیت «نفتی» که مشغول بهم‌زدن کیلاسه‌های «بوربون» بودند نگاهی انداخت و در جواب او گفت: «من خیلی نگرانم، دولت من هم نگران است و در نتیجه شما هم بایستی نگران باشید.»

ز مشاهده چهره آن چهار نفر رجال گردن کلفت دنیا فهمیدم که فعلاً دچار نگرانی شده‌اند، چون در عرض دهه گذشته قدری از دست عربها عذاب کشیده و بدردسر خورده بودند که حالا هم با شنیدن همین چهار کلمه یاس‌آور وزیر نفت عربستان به‌نگر فرو رفتند که دیگر چه مصیبتی در انتظارشان نشسته است؟

وزیر نفت عربستان به‌سخنانش ادامه داد: «نگرانی من به‌حاضر آنست که تصور می‌کنم دنیا در انتظار مصیبتی است و دلیل آن هم، احتمال زول و نابودی حاکمیت منی و ز هم پاشیدن عربستان است که چه از خارج، چه از داخل و یا هر دو طرف ممکن است اتفاق بیفتد. من و دولت من یقین می‌دانیم که شما به‌حاضر حفظ منافع و علائق دو جانبه‌ای که بین ما وجود دارد به‌هیچوجه راضی به نابودی عربستان نبوده و اجازه نخواهید داد که این حقیقت تلخ اتفاق بیفتد.» «حی‌حی» در جواب وزیر نفت عربستان گفت: «ما الان سالهاست که در پشت سر حکومت و ملت شما مرص و محکم ایستاده‌ایم و

مطمن باش که باز هم به این کار ادامه خواهیم داد.

اظهارات رئیس کمپانی «اکسون» کاملاً صحیح بود، زیرا این چهار کمپانی عظیم آمریکائی، به خاطر حفظ منافع خود، همیشه جنب رعایت کشورهای صاحب نفت را در مدنظر قرار داده و خود را آلت بی‌اراده اجرای خواسته‌های «اوپک» و مخصوصاً عربستان سعودی نشان می‌دادند که صحت این مدعا در ماجرای معروف تحریم نفتی اعراب در سال ۱۹۷۳، به خوبی ثابت شده بود. زیرا در طی آن ماجرا همه دستوراتی را که عرب به‌جز ز طرف عربستان دیکته می‌شد به اجرا درآورده و ز و امر عربستان راجع به اینکه کدام کشور، به چه مقدار و با چه قیمتی بایستی نفت دریافت کند کاملاً اطاعت نمودند. مثلاً این چهار خواهر دستور عربستان را دایر به تحریم کامل هلند، و یا رساندن نفت به فرانسه اجرا کردند و حتی موقعی که وزیر نفت عربستان اصرار در قطع ارسال سوخت به کشتی‌های ناوگان ششم آمریکا نمود، بلافاصله سوخت آنها قطع شد و ناوگان ششم به‌چار بوری دریافت سوخت دست به‌سوی کمپانی «پتریتیش پتروبیوم» درآورد.

تا قبل از ماجرای تحریم سال ۱۹۷۳ این طور به نظر می‌رسید که کمپانی‌های بزرگ نفتی زیاد هم درید رعایت خواسته‌های نفتی عربها نیستند، و اطمینان دارند که اگر می‌الثل بین آنها بقدر قدرت خود را در مورد استخراج و نظارت بر تولید نفت خام از دست دادند، یار هم با حکومتی که بر تانک‌های نفت کش، پالایشگاهها و پمپ‌های بنزین سراسر دنیا و در نتیجه کنترل کامل بر مصرف نفت یعنی بها محصول صادراتی عربستان—دارند، می‌تواند منافع خود را به‌تجوا کامل حفظ نماید. و به عبارت دیگر همه فکر می‌کردند که به این ترتیب توزی بین منافع هر دو طرف وجود داشته و هر یک برای پیشبرد خواسته‌های خود به دیگری محتاج است. ولی تحریم سال

۱۹۷۳ ثابت کرد که برعکس آنچه تصور می‌شد، احتیاج این چهار خواهر به عربستان خیلی بیشتر از احتیاج عربستان به آنهاست. یعنی عربها می‌توانند بدون کارگردانی آنها به‌رشدگی خود ادا بدهند ولی این چهار کمپانی برای رفاه ماسدن، واقعاً محتاج نفت خا عربستان هستند. و حقیقت هم جر این نبود، چون اگر آنها از دستورال متابعت نمی‌کردند، یک دوحین کمپانی نفتی دیگر از «شل»، «اکسیدنتال» گرفته تا «شرکت نفت قراسه» با کمال میل حاضر به جانشینی این چهار خواهر و اشغال محل آنها در «ارامکو» بودند.

به این ترتیب واضح بود که اگر عربستان سعودی آنها را «تروک» در «ارامکو» محروم کند، می‌بایستی انتظار مصائب فراوانی داشته باشند و دیگر قادر نبودند، در هیچ نقطه‌ای از کره زمین مسابقی پیدا کنند که بتوانند با گنجینه‌ای شبیه به آنچه که در زیر خاک عربستان نهفته کوس برابری برند.

ب توجه به این دلیل بود که: «چهار کمپانی متعلق به آمریکا — مستقر در خاك امريكا — سواد زده به دست امریکائی» بعوض طرقدار و واشنگتن رو به ریسم آورده و متابعت از دستورال و خواسته‌های عربستان را بر مسلك خود ترجیح می‌دادند. و ب توجه به همین مسئله بود که وزیر نفت عربستان دوجواب رئیس کمپانی «اکسول» گفت:

«جی‌جی»، من کاملاً به وفاداری شما طبیعتاً دارم و در صدد مأموریت دارم که مراتب شکر دولت عربستان را به‌یمن تعالیهام مبادقانه‌ای که در راه حفظ منافع ما بعمل آورده‌اید به شما علام نمایم موحی از خوشحالی چهار خواهر را برگزید: رؤسای «نگر کو» و «موویل اول» هر کدام یک سیگار برگ هواقا آتش زدند. رئیس «موکل» یک «یورپو» دیگر سفارش داد و «جی‌جی» در علاوه د سفارش «یورپو» سیگار برگی هم به لب گرفت. (از صوای کلام شبیه

برمی آمد که فعلاً موضوع مصیبت باری در پیش نیست). وزیر نفت عربستان پس از اینکه فنجان چای دیگری را سرکشید خطاب به آنان گفت: «و امروز من همراه با پیشنهادی به ملاقات شما آمده ام که بسیار مهم است. پیشنهادی که عبود من همه عوامل اجرایی آنرا آماده می کنم و در عوض، فقط از شما انتظار دارم که مواعد به اتمام رسیدن آن را دقیقاً تعیین و تضمین نمایید، زیرا این مسئله برای ما حائز اهمیت فراوانی است.»

«تضمین مقادیر» به گوش آنها کمی سنگین آمد، چون ربامداران نفتی همیشه عادت داشتند که همه چیز را در مقابل هیچ چیز به دست بیاورند.

وزیر نفت عربستان در ادامه سخنانش گفت: «ولی فعلاً قبل از طرح پیشنهاد اصلی بایستی چند موضوع را روشن کنیم و بعضی از آمارها را از نظر بگردانیم.»

و سپس خطاب به «رحی» گفت: «رحی»، مقدار اسحرح نفت ما در حال حاضر چقدر است؟ یعنی این که، عربستان سعودی چه مقدار نفت خام چاههایش را روزانه به «آرامکو» تحویل می دهد تا به بازارهای جهانی فرستاده شود؟

— نزدیک یک یاردمیلیون بشکه در روز (که هر بشکه ۷۰ گالن امریکائیست).

— قیمت متوسطی که «آرامکو» برای هر بشکه نفت می پردازد چقدر است؟

— شش برده دلار و چهار سته.

— کاملاً درست است.

در اینجا وزیر نفت عربستان از رئیس «موئیل اویل» پرسید: «حدوداً مقدار نفت خامی که ایالات متحده برای مصرف روزانه خود

احتیاج دارد چه قدر است؟»

و رئیس کمپانی «مویل اویل» بلافاصله جواب داد: «شش میلیون و نهصد هزار بشکه.»

وزیر نفت عربستان نگاهی به «رجی» انداخت و او در جوابش گفت: «اشار در حدود هفت میلیون بشکه را نشان می‌دهد.»  
— خوب تقریباً یکی است.

و سپس بار دیگر از «مویل اویل» پرسید: «برای سال آینده (۱۹۸۰) میزان احتیاج شما چقدر خواهد بود؟»

تقریباً همان مقدار، شاید هم کمتر. ولی بستگی به این دارد که بداییم نگرانی‌هایی که در ابتدای حمله به آن سره کردید از چه قبضی است.

— در سال ۱۹۸۱ چگونه؟

— شاید ۱۰ درصد بیشتر، بسته اگر معجزه‌ای در اقتصاد امریکا اتفاق بیفتد.

پس معلوم می‌شد که اربابان نفتی هم دربارهٔ وضع جاری امریکا و آینده اقتصاد آن، همانقدر بدبین بودند که وزیر نفت عربستان و من بودیم.

وزیر نفت عربستان بار دیگر رو به حاضران کرد و گفت: «و حالا پیشنهادی که من می‌خواهم ارائه کنم.»

همه روی سل‌های خود حاذق شدند و وزیر نفت عربستان ادامه داد: «سلکت عربستان سعودی خود را آماده می‌کند که ایران استخراج نفت خود را در روز به ۸ میلیون بشکه برساند.»

ابتدا همه سکوت کردند و بعد از آن هر چهار نفر حیرت‌زده گفتند: «اوه خدای من!»

و سپس «جی‌جی» به وزیر نفت عربستان گفت: «ولی این کار شما



باعث می‌شود که قیمت نفت حلی یابنی بناید.»

در آن موقع که اقتصاد دین بر لبه پرتگاه بودی فرو دشت،  
عهد مشتاق این بود که ائلا قیمت نفت به حدی برسد که قابل  
پذیرش باشد و جوامع مختلف بوند زن استفاده کنند. ولی «حی‌چی»  
که مدعی خود را بر همه چیز ترجیح می‌داد، در فکر این بود که  
به‌دراستای سقوط قیمت نفت به درآمد به‌خور و مدیر کمپانی او (که در سال  
۱۹۷۸ به‌سه میبورد و هفتصد میلیون دلار رسیده بود) بظمه بزند  
ولی وزیر نفت عربستان با توضیح خود این حال جام را از سر او  
ببرون کرد.

— درس‌گونی کن «حی‌چی» مقصود ما این است که با افزایش  
تولید نفت خام کار ما را رونق بیداریم، بلکه بشهادت ما بر این  
اساس قرار دارد که امریکائیها از این پس بتوانند به‌نفت مورد نیاز  
خود طی مدتی طولانی و با قیمتی ثابت دسترسی پیدا کنند.

«مدت طولانی» و «قیمت ثابت» را آن حرفهائی بود که همه  
«بسی»‌های امریکائی طی یک دهه‌آزروی سیدس را از عروها داشتند.  
و لذا «حی‌چی» دودرده از وزیر نفت عربستان سعودی پرسید: «شلیج  
واقعاً حدی می‌گونی؟»  
کاملاً.

ولی با وجود این، «حی‌چی» با خودش فکر کرد که، به‌رحب  
بک جای این قضیه گیر دارد، و نا معلوم بشود که این امر یش تولید  
چقدر باعث افت قیمت هریشکه نفت می‌شود، نمی‌تون به آن دبحوش کرد.  
و با این حساب از وزیر نفت عربستان پرسید: «این قیمت ثابت چقدر  
تخو ده بود؟»

هریشکه سدرده دلار.

بکل اینکه آب سردی روی همه پاشیده بشد، تمام حاضرین از

ششیدن این قیمت یخ کردند (واقعاً که دور نکردنی بود، ۲۰ درصد کمتر از نرخ معنی بازار) وزیر نفت عربستان قبل می‌گفت خیال دارد نرخ نفت را متجمد کند و همین حرف را هم به شاه ایران و هم به من تعویب داده بود. حالا چطور می‌خواست چینی نقیض فاحشی در قیمت نفت خود ایجاد کنند؟ معلوم نبود. و صولا رسال ۱۹۶۱ به بعد هیچکس حرأت ابرار چینی پیشهادی را نکرده و غولهای نفتی هم هیچگاه فکر اسکه ممکن است چینی بطلبی از طرف صاحبان نفت به آنان در میان‌گد شسه شود به معخيله خود راه نمی‌دادند.

«حی‌حی» که بهروز حواسش را بویافته بود، برای رفع تردید و وزیر نفت عربستان پرسید: «من درست شنیدم؟ سیزده دلار بود به سی دلار؟»

وزیر نفت عربستان که از این حرف حمله‌ش گرفته بود، گفت: «حی‌حی من فکر می‌کنم که این اولین سربه در زندگی بود که توانستی در غیر حال هم حرفهای مرا بشنوی و هم فوراً آن را درآه کنی.»

— کاملاً درست می‌گوئی. ولی ببینم، با این «قیمت اعلان شده» (پوسته پرایس) که هم اکنون در جریان است می‌خواهید چکار بکنید؟

بشرح کردن این سنول و نظر به‌ساده‌اران کمپانی «اکسون» حلی پیدا بود، زیرا این موضوع از دو نظر توجه آنها و به‌خود جلب می‌کرد: یکی اینکه پس از یکبار بستن قیمت جدید، تکلیف بتخفیف مخصوصی که غالباً از طرف دولت عربستان نصیب شرکتی «اکسون» می‌گردید مشخص می‌ماند و معلوم نبود که به آنها می‌توانست بهار هم همانند سابق، و تخفیفی که برمثالی «قیمت اعلان شده» (یعنی همان ۱۶ دلار و ۵ سنت) نصیبشان می‌شد استفاده برند.

حیر؟ و دیگر این که، اگر به شد همین «قیمت اعلان شده» ظاهراً اساس محاسبه قیمت نفت عربستان بوسیله «آراسکو» را تشکیل دهد و قیمت جدید (یعنی بشکه ی ۱۳ دلار) بصورت مخربانه درآمده و در نتیجه بهیچوجه امکان تقلیل در قیمت جاری نفت و بریں مصری دخل امریکا نباشد، آیا آنها قادر خواهند بود که به آسانی همه این منافع کلان را بفعیده و سود سرشاری که از این راه نصیبشان می شود، کملاً به جنب برند؟

حوب وزیر نفت عربستان مسئله را روشن کرد: — «قیمت اعلان شده» همان ۱۶ دلار خواهد بود، وی شما باید قیمت فروش خود را در امریکا ۱۵ درصد پایین بیاورید. «جی جی» رو به رئیس «سوییل ویس» که در حقیقت یکی از متحدان کمپانی «اکسون» بود، کرد و از او پرسید: «هرج می توانی بگویی انجام این کار چقدر به ما ضرر خواهد زد؟» «هرج سیمپسون» خط کشی محاسبه ش را ز جیب بیرون آورد و پس از چند ثانیه جمع و تقریبی جواب داد: «هیچ تفاوتی نخواهد کرد.»

«جی جی» رو به وزیر نفت عربستان کرد و گفت: «شیخ متوجه شدی؟»

بله ولی عجله نکن، چیزهای دیگری هم در بین هست تا چند و چون کار معلوم شود.

و سپس رو به «رجی» کرد و گفت: «به آنها بگو که بر سر ما رجح به چگونگی مصرف نفت احواله تولید شده چگونه است.»

— بله، همانطور که شیخ گفت، مسائل دیگری هم در بین هست: بدین معنی که اضافه تولید عربستان بایستی صرفاً به امریکا صادر شود و قیمت پیشه دی جدید، یعنی بشکه ۱۳ دلار بر مخط شامل حال

امریکا خواهد بود (که بسته این امر فقط بری و بیبیون بشکه اضافی صادرات رورانه به امریکا صادر است) و گرنه بری مقدار نفت صادره طبق روابط قبلی (یعنی همان ۱۰ میلیون بشکه) بایستی همان قیمت سابق پرداخت شود. و همچنین برای سایر نقاط دنیا نیز در این عرصه هیچگونه تغییری داده نخواهد شد. و این بدان معنی است که شما واردات نفت خود را از کشورهای مثل کنگادا، ونزوئلا و احتمالا ایران قطع خواهید کرد.

رئیس کمپانی «تگراکو» که ارتباط نزدیک و دوستانه‌ای با رئیس‌جمهور ونزوئلا داشت، در اینجا به بیان آمد و خطاب به وزیر نفت عربستان گفت: «ولی ونزوئلا از این کار شما هیچ خوشی نخواهد آمد.»

و رئیس کمپانی «مویل ویل» هم که در عرصه چند سال گذشته دهها میلیون بشکه نفت را ایران خریده بود، به دندان او اضافه کرد: «و همچنین شاهنشاه ایران.»

رئیس کمپانی «سوکال» هم برای اینکه ز قافله عقب نماند، با آن دو نفر دیگر همصد شد و گفت: «و اروپائیه و ژاپنی‌ها نیز از ما بازخواست خواهند کرد که چرا قیمت فرآورده‌های نفتی و در حاک امریکا کاهش داده، ولی نسبت به آنها تخفیفی قائل شده‌ایم؟»

وزیر نفت عربستان پس از آنکه اعتراضات آنها را خوب گوش کرد، خطاب به هرچهار نفرشان گفت: «آقایان، مسائلی که الان به آنها اشاره کردید، مشکل شخصی خودتان است، و اطمینان دارم که تمام آنها را می‌توانید به خوبی و با حسن تدبیر حل و فصل نمایید.»

«جی‌جی» که نشان می‌داد حرف وزیر نفت عربستان را قبول کرده، از او پرسید: «شیخ راسمی مقصود شما «سب طولا» = بود؟»

— مقصود مدت سه سال بود که در عرص ان ما مقدار و قیمتی را که همین الان برایتان شرح دادم کاملاً تضمین خواهیم نمود. وی خوشش می کشد در این باره توضیح بیشتری بده.

— مسلک عربستان تضمین می کند که هر روز در حدود ۷ میلیارد بشکه از نفت خام خود را از طریق کمپانی «آرامکو» به قیمت ثابت بشکه ای ۳ دلار و به مدت سه سال، به کشور امریکا صادر کند و این کار را به شرطی که همه معاد این قرارداد از همین لحظه کاملاً محاسبه بماند، به مرحله اجرا در خواهد آورد. البته انعقاد این قرارداد متوط به تدوین شروط دیگری خواهد بود که ما در همین جلسه درباره آنها گفتگو و به توافق خواهیم رسید.

وزیر نفت عربستان چنان صحنه گردانی می کرد که هم بری من و هم بری چهارم غول می دید به بررسی و ورنکردنی بود. من تعجب می کردم که چطور امریکاییها به خود اجازه داده اند که همه امور یک امری حیاتی خود را در عرص سه سال گذشته به دست چنین دمه های عومی بدهند، در حالی که اگر شیخ وزیر نفت عربستان فی المثل ریاست کمپانی «کسون» را در دست داشت، با این هوشمندی و کاردانی که از او می دیدم، براحتی قادر بود منابع سالانه این کمپانی را ۱۰ میلیارد دلار بالا ببرد.

«حی جی» که برای شنیدن شروط وزیر نفت عربستان بی طاقت شده بود را او پرسید: «بسیار خوب شیخ، ما آماده شنیدن بقیه حرفهای شما هستیم.»

— ولی مورد از خواسته های ما مربوط به طور پرداخت است، که حتماً می بایستی بدهی بودرویه مقدار فنی را که شما روزنه از عربستان صادر خواهید کرد به ما پیش پرداخت نمایند. البته در اینجا منظورم پول همان ۷ میلیارد بشکه اضافیست که شما طبق توافق امروز

ما به قیمت ارزاسر دریافت می‌کنند.

در اینجا «جی‌سی» از «سیمپسون» پرسید: «حرج» حساب‌گر  
بین پول نودروزه این ۷ میلیون یشکه چقدر می‌شود؟  
و «سیمپسون» هم با بکار انداختن حط‌کش محاسبه‌اش گفت:  
«تقریباً هشت میلیارد و دوست‌سیلیون دلار»  
بسیار خوب اشکالی ندارد.

موضوع برای من خیلی جالب بود. چون به‌فکرم رسید که  
الان ما در جایی شسته‌ایم که یک زمان بالاترین قدرت دیا بود  
ولی به وجود این اگر امثال وزیر نفت عربستان از زعمای حکومت  
انگلیستان در ارای اعطای امتیازات فوق‌الذکر تقاضای هشت میلیارد و  
دویست میلیون دلار می‌کردند، محال بود که آنها بتوانند فی‌المجلس  
حتی نصف این مبلغ را هم قبول کنند. ولی در همین نقطه شخصی با  
نام «جی‌جی مورفی» در جلوسن نشسته بود که حس داشتم حتی ده  
یا سه برابر این مبلغ را هم فی‌مور و بدون حتی یک تلفی به‌دنگ  
می‌توانست آفا حاضر کند.

وزیر نفت عربستان به حرفی که رد باعث شد که دلخوشی «جی‌جی»  
فوراً به پایان برسد. او گفت: «البته این ممکن است برای شما مسئله  
پیش‌پا افتاده‌ای باشد ولی باید بدانید که اگر بخواهید این پول را از  
اعتبارات خود برد بانکهای امریکائی به‌ما حواله بدهید، ما به‌هیچوجه  
آنرا قبول نخواهیم کرد.»

— مظهرت از این حرف چیست؟

— مظهرم اینست که این مبلغ یا بایستی از موجودی نقدی  
خودشان و یا از اعتبارات شما در نزد بانکهای غیر امریکائی مثل  
بانک سوئیس، یا «دویچه بانک» و یا «فوجی بانک» به‌ما برد حط  
شود.

وزیر نفت عربستان خوب می‌داند که برای آذینهای بش  
«جی‌جی» باید پربان ساده حرف زد تا کاملاً خرفهم شوند. وی  
«جی‌جی» که هنوز نتوانسته بود ماجرا را درک کند، بار دیگر ز او  
پرسید: «آخر برای چه؟ این که کار آسانی نیست؟»

ولی وزیر نفت عربستان به‌سؤال او توجه نکرد و در مقابل از  
«جی‌جی» پرسید: «بیشم میران دارائی نقدی شما در پایان سال ۱۳۷۸،  
چقدر بوده؟»

— منظور هر چهار نفر ما است؟

— بله.

س اطلاع ندارم.

وزیر نفت عربستان چون می‌دانست که رئیس کمپانی «سوکال»  
علاوه بر تحریر امور نفتی به کارهای اقتصادی و مالی هم احاطه  
دارد، برای دریافت خوب نگاهی به او انداخت و رئیس «سوکال»  
بلافاصله گفت: «شاید در حدود ۸۰ یا ۹۰ میلیارد دلار. وی دانستن  
این موضوع چه اهمیتی برای شما دارد؟ ما که پول دهنده ایم پس مورد  
تقاضای شما را برایتان فر هم کنیم.»

ولی وزیر نفت عربستان که با اصرار می‌خواست ردهاں آنها  
حرف بیرون بکشد، در جواب گفت: «حیر من قبول نمی‌کنم و می-  
خواهم حساباً بدانم که واقعاً از این ۸۰ یا ۹۰ میلیارد شما چقدرش در  
بانکهای برابردینا خوابیده؟»

وزیر نفت عربستان به یکباره «بسی» را خوب می‌نماید و  
می‌داند که آنها اگر سرشان برود چپیری در مورد دارائی و نقدیه  
خود بروز نمی‌دهند، با وجود این برای اطلاع از حسابهای بانکی  
آنها در خارج از امریکا فشار می‌کشد، به یکباره ناگهان «جی‌جی»  
به‌ربان آمد و به معبرگفت: «بسیار خوب کافی است. ما به این سوط

مواقف می‌کنیم. بقیه نقشه‌هایی که برای ماکشیده‌ای درباره چیست؟»  
 درباره ایتالیا، و «پهل هیچکاک» در این مورد به شما توضیح  
 خواهد داد.

من برای اولین بار در آن محله رفته سخن را به دست گرفتیم و  
 شروع به صحبت درباره وضع ایتالیا کردم. ابتدا ز سه و بیست میلیارد دلار  
 وام عربستان سعودی به آن کشور و سپس از اینکه ایتالیا به بقیه کشور  
 های دنیا هم مبلغی در حدود ۶ میلیارد دلار مقروض است و اگر هر چه  
 رودتر بوی دست آنها را نگیرد علاوه بر رائل شدن سود معامه  
 بار پرداخته اصل وام‌ها بر— که بیست از همین است (۱۹۷۹)  
 آغاز شود— موجب خواهد شد، صحبت کردم و آنگاه تأکید نمودم که  
 این قصور بنالد مسلماً مورد علاقه سرب‌به‌داران دنیا و به‌خصوص  
 عربستان سعودی نیست و چون سرر عربستان، خوشایند «ارامکو» و به  
 بعرب بهتر کمپانیهای «اکسون»، «گراکو»، «وییل اویل» و «سوکال»  
 نیز نیست، لذا بایستی رهی برای این مشکل پیدا نمود.

و چون دیدم که اهمیت قصیه هیچکاک از حصار را نگرفت، به  
 سروق اصل مسئله رفتم و گفتم که به‌خطر جلوگیری از هدر رفتن  
 پول‌هایی که به ایتالیا ریخته شده بایستی وام کلان دیگری به این کشور  
 داده شود تا بتواند از عهده پرداخت بهره و اقساط وام‌های قبلی برآید.  
 ولی چطور؟ و چون آنها را کمی بشناخ دیدم به‌سخنم اینطور ادامه  
 دادم:

همانطور که معنی است شنیده باشید، در ماه دسامبر کوشش  
 هایی برای گردآوری چند بانک مهم بین‌المللی در یکت کسریپوم چهار  
 اجرای این خواسته انجام گرفت که متأسفانه در آخرین لحظه بواسطه  
 به‌مقصود نرسد و از هم پاشیده شد. ولی حالا، دولت عربستان برای  
 این مشکل راه‌حلی یافته که به‌صورت خرید همه باپملک «شرکت ملی



نفت ایتالیا در خارج از آن کشور به مبلغ ۵ میلیارد دلار است و باید دانست که این متعلقات شامل پالایشگاهها، تانکرها، نفتکش، کارخانجات پتروشیمی و همه پمپ بنزینهای «آجیب» در سراسر اروپا است.

در این موقع «جی جی» که لحظه به لحظه توجهش به موضوع بیشتر جلب می شد، ناگهان صحبت بر قطع کرد و پرسید: «طراح این فکر چه کسی بوده؟»  
خود من.

حوب این چه ارتباطی به برنامه پیشنهادی شیخ دارد؟  
وزیر نفت عربستان که تا این لحظه با کمال حوصله و به صحبت های من و آنگاه به سئوالات «جی جی» گوش می داد، رو به او کرد و گفت: «همانطور که اول گفتم، برنامه پیشنهادی من از موضوعات گوناگونی تشکیل شده، که بسته همه آنها نیز از اهمیت فراوانی برخوردار است.»

— پس شیخ، این مسئله ای که الان عنوان شد یک چیز نوظهور است و طرحی هم که «هیچکالک» به شما ارائه داده چرا ایسکه باعث درگیری شما در یک شش عمیق پیچیده بین ملی شده و پدردستان بیندازد، هیچ نتیجه دیگری ندارد.

کاملاً صحیح است و بی مسئله اینجاست که ما چون تا بحال از شما اسرپکائیها خیلی چیزها یاد گرفته ایم، حالا هوس کرده ایم که معیونات و تجربیات کسب شده خودمان را عملاً به کار بیندازیم.

— پس شما به دنبال دردسر می گردید؟ آید هیچ می دانید که با وجود همه تجربه ها، هنوز شما سعودیها از صول بازاریابی کوچک ترین اطلاعی نداشته و علت احتیاج شما به ما نیز همین بی اطلاعی از وضع بازاریابی بین المللی است؟

— «حی‌چی» حرفهای تو کم‌ملا درست است و انکار نمی‌کنم که هنوز هم به شما احتیاج داریم. ولی بدان که اگر ما مالکیت تأسیسات خارجی «شرکت ملی نفت ایتالیا» را هم به دست آوریم آنوقت است که احتیاج ما به شما صد برابر می‌شود.

«حی‌چی» ساکت ماند و وزیر نفت عربستان در دنباله صحبتش افزود: «ما کم‌ملا دوباره وضع کار تأسیسات خارجی «شرکت ملی نفت ایتالیا» مطالعه کرده‌ایم و می‌دانیم که وضع کاسبی آنها بخاطر رقابت‌های فشرده کمپانیهای دیگر روپائی زیاد معریبی ندارد. ولی ما بغوی قادر هستیم که با ضعف کردن رقبا، بهره‌وری تأسیسات (تجهیزات) این شرکت را افزایش دهیم و این انجام نمی‌شود مگر آنکه بوسیله شما میران نفت خام رقبا را کاهش دهیم و نگذاریم که آنها برای رقابت با «آچیپ» ریدار خود دست و دل‌بازی نشان بدهند.»

شیخ مگر تو از قانون «صدتر است» خبر نداری؟

— چرا دارم و شاید خیلی پیشتر از آنچه فکر می‌کنی. و در ضمن هم می‌دانم که چقدر شماها از این قانون حساب می‌برید. ولی بهر حال این قانون برای شما وضع شده نه برای ما. و در اینجا باید اضافه کنم که ما برای افزایش تولید معصولات نفتی خود در اروپا دو پالایشگاه هم در آلمان لازم داریم و چون شنیده‌ایم که کمپانی «اکسون» بعد از دیدن از این نوع پالایشگاهها در آلمان موجود دارد، به زنجیر شدن یکی دو تا از آنها خیلی خوشحال می‌شویم!

حقایق تلخ کم‌کم نمودار می‌شد و لحظه به لحظه همراه با عرصه برنامه‌های وزیر نفت عربستان چهره چهار خواهران نفتی بیشتر درهم فرو می‌رفت و وحشت درهم ریختن انحصارات آنها، وجودشان را فراموش می‌گرفت. آنها تا آن موقع فکر می‌کردند که عربها فقط تولیدکننده نفت خام برای ما هستند و بقیه تجارت نفت، رتبه‌بندی و فروش و بازاریابی، کلاً

در انحصار خودشان قرار خواهد داشت. ولی حالا متوجه می‌شدند که عربها به‌روزمیل به‌سوخ در بین حصار قریص و محکم و هم پیدا کرده و اطمینان داشتند که اگر این سیر ادامه داشته باشد، قدرت مطلقه و استواری کندیهای ممتی تدریجاً رائل شده و به‌جانی می‌رسد که دیگر نمی‌توان ز سقوط و انحطاط آن جلوگیری کرد.

«جی‌جی» که ز این بصورات وحشت کرده بود با لحنی ملایم پرسید: «شیخ تو هیچ می‌دانی که اگر ما راده بکنیم می‌توانیم یاور فروش شد را در اروپا به‌سرتان حراب بکنیم؟ و آیا ما جرئی را که بری «ماتلی» پیش آمد فراموش کرده‌ای؟»

در بیان خودئی که این غولهای ممتی بری تأمین منافع خود به‌راه انداخته بودند، کشته شدن «ماتلی» حدی بخصوصی داشت: «ماتلی» یک نفر یتالیانی بود که در دهه ۲۰ به‌رقیب به‌همه حواهر برد منه و چون دست به‌شکست انحصارات آنها در اروپا زد، دیوی نیاید که در اثر حادثه سقوط هواپیما کشته شد. وی منظور «جی‌جی» از تذکر نام «ماتلی» یادآوری حاصره کشته شدن او بود، و بلکه می‌خواست به‌لانی را به‌یاد وزیر نفت عربستان بدورد که پس از شروع ادعایات «ماتلی» بر سر «شرکت ملی نفت ایتالیا» آمد و بین هفت حواهر با هم‌مستی یکدیگر چنان حسک زرگری بر سر قیمت نفت بره انداخته که در نتیجه آن، شرکت مربوط را به‌حاکم سپاه شد.

وزیر نفت عربستان با سپیدن سؤال «جی‌جی» به‌فکر فرو رفت و سپس از او پرسید: «پس شما او را...؟»

ولی صحبتش بی‌مه‌کاره ماند. چون در اینجا «حرج سیمپسون» به میان پرید و گفت: «من پیشنهاد یک تمس کوتاه می‌دهم.»

و بلافاصله ز روی میل برحاسب. «جی‌جی» هم نگاهی به‌س

و وزیر نفت عربستان ابدانیت وار رفیقش متابعت کرد و دو ارباب دیگر هم به آنها ملحق شده و هر چهار نفری برای تبدیل نظر به اتفاق دیگری رفتند.

پس از خروج آنها، وزیر نفت عربستان با کمان خونسردی و نگرانی اصلاً اسمی نیفتاده رویه می‌کرد و گفت: «بیل» برای سهولت کار تو چه پیشنهادی داری؟

— ما می‌توانیم از طریق یک مؤسسه سرمایه‌گذاری در کشور «لیختن‌اشتاین» مشارکت یکصد درصدی را بانکهای امریکائی و سوئیسی را جلب کنیم و با سرمایه‌گذاری مبنی مثلاً در حدود بیستم میلیارد دلار (که البته بقیه‌اش را هم بصورت یک وام طول‌المدت تعهد خواهیم کرد) به‌وسیله این مؤسسه و بطور غیرمستقیم همه مایملک خارجی «شرکت ملی نفت ایتالیا» را بخریم، تا در ضمن نام و نشانی هم از ما در این معامله نباشد. موهمی که این چهار نفر برگزیدند تو می‌توانی بدون اینکه وارد حرثیات کار بشوی، به این مسئله شاره کنی.

— خیلی خوب است.

و سپس وزیر نفت عربستان سعودی از حدیث یرحاست و قدم‌زبان به کنار پنجره رفت تا نگاهی به سحوطه اطراف قصر بیندازد. ده دقیقه‌ای مشغول تماشا بود که در اتاق بار شد و چهار نفر رئیس کمپانیهای نفتی شریک «آرامکو» پس از فراغت از مذاکره خصوصی وارد اتاق شده و هر یک در حالی قبلی خود در کنار بخاری نشستند و «حی‌جی» به‌صورت سحرگویی آنها خطاب به وزیر نفت عربستان گفت: «ما قبول می‌کنیم، ولی به یک شرط.»

— خوب چه شرطی؟

— تو گفتی که قیمت این پمپ‌پوین بشکته نفت اضافی را تا مدت

سه سال در همان ۱۳ دلار ثبت نگه می‌داری؟

— بنده هیچ‌طور است.

— شرط ما ایست که شما «قیمت اعلان شده» بقیه نفت خود، یعنی همان ۱۱ میلیون بشکه قبلی را نیز در مدت سه سال آینده متعهد نگهدارید.

آنها می‌خواستند بی‌سر و صدا ۱۱ میلیون بشکه نفت را هر روز با خدای واحد، تا سه سال به‌رأسر دنیا بفروشند و هیچ نگرانی هم از باعث افزایش قیمت آن نداشته باشند. با خودم فکر کردم، مسلماً وزیر نفت عربستان زیر بار این شرط نمی‌رود، چون این عربستان است که هر موقع بخواهد و وزیر نفت عربستان مصلحت بداند — «قیمت اعلان شده» را می‌تواند به کمپنیهای شریک «آر.مکو» تحویل کند.

ولی خوش خیالی من دیری نپایید و پاکسون تعجب شنیدم که وزیر نفت عربستان بلافاصله با لحنی مصمم خطاب به آنها گفت: «قبول است، و همانطور که «پس» هم اکنون بمن یادآوری کرد، بایستی همه صحابه و توافقاتی امروز به‌طور کلی محرمانه مانده و در هیچ جا به ثبت نرسد».

خدای من این وزیر نفت عربستان هم تعجب‌ناپذیر بود. آخر او چگونه می‌خواست «قیمت اعلان شده» را برای سه سال آینده متعهد نگهدارد؟

«چی‌چی» هم که از موافقت فوری وزیر نفت عربستان با پیشنهادش حیرت کرده بود، نگاهی به هم‌کارانش انداخت و آنها هم به تکان دادند. سر موافقت خود را بادرخواست وزیر نفت عربستان اعلام کردند. مجلس را سرور و تشاهی فراگرفته بود، که باز هم وزیر نفت عربستان به سخن آمد: «و حالا می‌رویم به سراغ مطلب اصلی و اساسی...»

هوز چیلدش تمام شده بود که ناگهانی شادمانی آن چهار نفر

در آن واحد به پایان رسید و همگی با چشمانی لراخ به دهان وزیر مصر  
عربستان نظر دوختند تا بدند که دیگر چه مصیبتی در انتظارشان است؟  
وزیر مصر عربستان پس از آنکه موجه تحقیر حالت حاضران شد،  
فوراً در دسله کلامش افزود: «ولی قل زیان مقصود، بایستی خاطر  
دشان کم که این مسئله اصولاً ارتباطی به «آرامکو» و فعالیت‌های  
نفنی شما نداشته و بطور کلی حتی یک سنت هم بر پتان خرج بر نمی  
درد.»

«جی جی» که د تا کارهای بی خرج را خیلی دوست می‌داشت  
پیشش تا بناگوش بار شد و گفت: شیخ پس اجازه بد من یک «بوریون»  
دیگر برای خودم سفارش بدهم.

سه نفر دیگر هم یک «بوریون» و من نیز یک گیلان «اسکاج»  
بدست گرفتیم و منتظر بدایات وزیر مصر عربستان نشستیم (این بار «رجی»  
هم بهما پیوسته و گیلانی بدست گرفته بود).

موقعی که وزیر مصر عربستان سر صحبت را بزکود، تمام فضای  
سالی را سکوت فراگرفت و مخصوصاً پس از آنکه سخنان او به توصیف  
اسکان وقوع اغشاش در ریاض رسید سکوت حضار عمیقتر شد. او از  
وجود رهبر خائنه در بین اعضاء خانواده سلطنتی، از تعداد کثیری فلسطینی  
که بدیعتانه عده‌ای ز آنها دارای مشاغل حساس در امور اقتصادی  
کشور بوده و یک طقه مجرا را به صورت گروهی از رجال انقلابی به وجود  
می‌آوردند، از کارگران یمنی و پاکستانی که تعدادشان به حدود یک  
میلیون نفر می‌رسید و همگی به صورت سرداران آماده برای شورش برآمد  
هیئت حاکمه درآمده بودند، صحبت کرد و آنگاه پرمشی ر مطرح نمود  
که: «پس بودجه‌ی که صرف تجهیز این عناصر ضد حکومتی می‌شود  
ز کج می‌آید؟ آیا شخص دیگری غیر از رئیس کشور لیبی می‌تواند  
آن را تأمین کند؟»

همه رؤسای کمپنیهای نفتی سرشان را تکان دادند. آنها این دیوانه لیبیائی را خیلی خوب می شناختند: او اولین کسی بود که دست آنها را در امر تولید و قیمت گذاری نفت خام کوتاه کرد. در باجرای سال ۱۹۷۳ یک زیوربائی را سامور نمود که به کشتی مسافری «کوئین لبرای» در دریای مدیترانه با اژدر حمله کند، در آتشاش سال ۱۹۷۵ بدن به گروههای مغرب و شورشی کمک مالی می کرد و ارتش آردی بخش یمن شمالی با پولهای او به کشت و کشتار خود ادامه می دادند. بدن دیوانه لیبیائی که فقط عاشق ایجاد ترور و وحشت در بین مستعد بود و یرایش از این نظر، مسیحی و عرب و یهودی هیچ فرقی با هم نداشتند.

وزیر نفت عربستان پس از ذکر این مقدمات و در حالی که نگرانی و اضطراب فراوانی در آن چهار نفر بوجود آورده بود، خطاب به آنان گفت: «ولی با وجود این هیچ علنی برای وقوع آتشاش در عربستان نیست، چون ما همه چیز را در کنترل خود داریم، داخل و خارج شهر ریاض سراسر زیر نظر گارد ملی عربستان قرار دارد و اعراب بدوی نیز کاملاً به حکومت مرکزی وفادارند (بر گروه همانطور که به «سلک حسین» در اردن نشان دادند، هر کدام قادرند که ز پس ۱۰۰ نفر فلسطینی برآیند). ما بهر حال، وضاع و احوال زیاد خوشایند نیست و نفعهای مخالف از هر سوشیده می شود.»

پس وزیر نفت عربستان به موضوع شاه ایران پرداخت و بدو هیچ نوع پرده پوشی ماهیت او را بررسی نمود و گفت: «همگی یابستی بدید که شاه ایران غیر از رئیس کشور بیبی است.»

و بعضی های امریکائی هم سرشان را به علامت تأیید تکان دادند. آنها شاه شاه ایران را بیرحوب می شناختند و علاوه بر اینکه از رفتار او خوششان نمی آمد، از حد و اندازه می خواستند که چنین سخنگوی به عزم

و رده ی، رهبر «اوپک» و هدایت کننده کشورهای نفت خیز نباشد.

پس از آن وزیر نفت عربستان به سخنانش در مورد شاه ایران چنین ادامه داد: «او برخلاف نظر شما همه چیز را به خوبی می داند و علاوه بر اینکه توانسته است در همه زمینه ها یک نوع احترام جهانی برای خود کسب کند، بالاترین حد ممکن را در کلیه موارد کشورداری نیز در دست دارد، که شامل: یک ارتش عظیم و مجهز، کدرحاجات بزرگ هستی، پروژه های سنگین عمرانی و اقدام به احداث لوکس ترین سیستم مترو در جهان می باشد. ولی او برای تأمین مخارج هنگفت این تشکیلات محتاج پول فراوانی است که بسته این پول را هر ز راه افزایش مداوم و سریع قیمت نفت «وپک» نمی تواند ارجحی دیگری به دست آورد. اما ز طرف دیگر می دانیم که ذخیره نفت ایران روز بروز کمتر می شود و طبق آخرین برآورد، مقدار نفت موجود در منابع ایران تا حدود ۸۰ میلیارد بشکه رسیده است. که البته ما سعودیها آن را خیلی کمتر از این میزان می دانیم و فکر می کنیم که در سال ۱۹۸۵ دیگر نفتی برای استخراج نداشته باشد. و در این صورت چه اتفاقی خواهد افتاد؟ هیچ معلوم نیست! ولی قبل از آن و به نوحه به تمام شدن نفت ایران در آینده پستار نزدیک، شاه به تقویدی که در سازمان «اوپک» دارد، حداکثر کوشش خود را برای افزایش بی حساب قیمت نفت بکار خواهد برد و احتمالاً در ظرف ۲۰ سال آینده بهای آن را به بیشک ۲۰ دلار خواهد رساند، تا بتواند هر چه بیشتر جهت عمده عمرانی و نقشه های آینده خود پول به دست آورد. ولی آیا شما هیچ فکر کرده اید که این قیمت سرسام آور کم سالک غربی را خواهد شکست؟»

وزیر نفت عربستان برای آنکه سخنانی تر بیشتری در حاکم ایران به بخشد کمی مکث کرد و سپس گفت: «پس اگر عربستان سعودی میزان استخراج نفت خود را در روز به رقم ۱۸ میلیون بشکه برساند،



می‌تواند بلافاصله در برابر هر نوع افزایش قیمت سدی ایجاد کند که البته نتیجه آن هم خیلی روشن است و می‌تواند به صورت برخورد مستقیم میان عربستان و ایران ظاهر گردد. اما خدا می‌داند که شاه ز چه راهی با برخورد کرده و اصولاً چه عکس‌العملی در این باره خواهد داشت و سحر به چه شکلی بروز خواهد کرد.

وزیر نفت عربستان که موقع دای این سخنان دستهایش را به شدت تکان می‌داد، در دثاله صحبتش افزود: «در ضمن همه ما می‌دانیم که شاه ایران تمام امور عظیم تری و مجهزترین ارتش دنیا را در دهنه بین روپا و چین بلعیده دارد. حال در مقابل این قدرت بزرگ از دست عربستان که فقط بانک عظیم تری منابع نفت دنیاست چه برمی‌آید؟ مسلم است که هیچ!»

وزیر نفت عربستان سپس مکث کوتاهی کرد و پس از اینکه مدتی به ریشش دست کشید، رویه همه با شش نفر کرد و گفت: «آقایان، ما برای مقابله با شاه ایران، فقط محتاج حمایت نظامی امریکائیها هستیم؛ حمایت فوری و همه جانبه‌ای شبیه آنچه که امریکا در سال ۱۹۷۳ در اختیار اسرائیل گذاشت. وگرنه مطمئن باشید که اگر ما را در مقابل شاه ایران تنها بگذراند، علاوه بر ست مس، شد و ست امریکا به دردسر بزرگی خواهیم افتاد. ما در عرض چند سال گذشته همه کوشش خود را بکار برده‌ایم تا خطراتی که بی‌اعتمادی‌های سازمان‌های مسئول شده، مثل کنگره امریکا و «پس‌گون» در انجام حواشی‌های ما بار حواشی‌آورده آنها به‌هم‌ماییم، ولی سلسله‌چون‌گوش ششوانی در آنها ندیدیم، به‌همین مناسبت به‌شدت روی آورده و تاکید می‌کنم که حمایت همه‌جانبه و سریع امریکا در سلکت می‌برای هر دو سلب امری واجب و حیاتی بشمار می‌رود. شد بایستی به‌با کمک کنید تا در عرصه مهم بتوانیم برای گردش چرخهای صمیم اهلان متحد نرزی لازم را

تأمین نمائیم. و همانطور که امروز دانستید، چون ما اشتیاق فراوان به دریافت کمکهای آمریکا داریم، پس وظیفه خود می‌دانیم و صواب خواهیم کرد که همواره جریان نفت به‌سوی آمریکا برقرار بوده و در صحنه، علاوه بر بالا بردن قیمت نفت تمام صادراتی خود، پیوسته سعی خواهیم داشت که آن را تا حد امکان تقلیل بدهیم. و البته این موضوع را بدون توجه به خواست‌های «ویک» عملی نخواهیم نمود. و در ضمن باید اضافه کنم که در صورت بروز، به‌خاطر شکست قیمت‌ها حتی حاضر به افزایش میزان استخراج خود تا ۲۰ میلیون بشکه در روز نیز هستیم.»

وزیر نفت عربستان سکوت کوتاهی کرد و در دیگر خطاب به حاضران مجلس گفت: «و اما یک مسئله دیگر نیز در میان هست که اهمیت بسیاری در دوان ایست که ما علاوه بر تأمین نفت عراق و ایران برای آمریکا، قصد داریم مبالغ هنگفتی زحمات پولی خود را نیز تبدیل به دلار نموده و به بازار سرمایه آمریکا سرایز کنیم. و به این ترتیب همراه با سیلان پول و نفت به آمریکا، به کمک دولت و صنایع شما شتابان از وقوع هرگونه مشکلات مصیبت‌بار اقتصادی که احتمالاً در سال آینده با آن روبرو خواهید شد، جلوگیری کنیم. «بیل هیچکاک» که همه مقدمات لازم را برای ورود پولهای ما به صحنه اقتصاد آمریکا فراهم کرده، بعداً شما را زحمتناک این امر آگاه خواهد کرد. ولی قبل از آن به‌یستی خاطرنشان کنم که برنامه‌های آینده ما فقط و فقط بر اساس همان تقاضای جدید نظامی همه حاکم آمریکا از عربستان قرار دارد، و اگر چنین حمایتی در کار نباشد، همه قول و قرارهای ما نیز باطل بود و هر آن کسی که طبق قراردادهای قبلی عمل می‌شده، هیچگونه پول و نفت ارزان یا صافی در کار نخواهد بود و ما این امتیاز را در اختیار دولت دیگری قرار نخواهیم داد.»

در اینجا «جی جی مورفی» که خود را سخنگوی هر چهار حواهر می‌دانست با حدائی رسا خطاب به وزیر نفت عربستان گفت: «شیع ما به تو قور صربح می‌دهیم که همه خواسته‌های تو را به مرحله اجرا در می‌آوریم و تصمیم می‌کنیم که اگر هم فی‌الثل آن حر می‌که هرکس مفید نشسته با شما راه نیامد، دیگر حتی یک پول سیاه به چشمش نخواهد خورد و اگر هم از مسند حکومتش ساقط شد، برای حدائی هم کسی به او شغلی قدهد.»

ذكر این کلمات البته برزنده مجلس و شخصیت وزیر نفت عربستان بود ولی اقلاً این حسن را داشت که می‌توانست نشان دهنده اطلاعات مرادی مثل «جی جی» درباره چگونگی وضع حکومت امریکا باشد.

مذاکرات ما برای صرف ناهار، ساعتی تعطیل گردید و پس از ناهار که بارهم به دور هم جمع شدیم، تشکیل دو کمیسیون دادیم که در یکی «رحی» و رؤسای دو کمپنی «تگراکو» و «سوییل اویل» و در دیگری «س» و «جی جی» و «مردگروپ» عضویت داشتیم. که در این کمیسیونها مسائل و روشهای مختلف برای انجام برنامه‌های آینده را بر سبای گفتگوهای آن روز صبح تنظیم کردیم.

شب را نیز همگی بدعوت «جی جی» در همان قصر کمپنی «اکسون» گذراندیم و پس از ادامه گفتگوها در صبح فردای آن روز (یعنی دوشنبه ۲۲ ژانویه ۱۹۷۹) نزدیک ظهر همه به هواپیمای ۷۰۷ اختصاصی و بسیار مجس کمپنی «آرامکو» عازم نیویورک شدیم — در سه به بدم مانند که پس از پرواز هواپیما، با خود می‌اندیشیدم که ما هفت نفر می‌رویم تا دنیا را به بازی بگیریم.

## فصل هجدهم

تقریباً در همان موقع شخص دیگری یاسم «محمد رضا بهلوی» شاهنشاه ایران، نیز همینطور می‌اندیشید و همزمان با تصمیمات ما در لندن (که با هدفی شده کاملاً معایرب‌داتمت) او هم در حرمشهر مشغول طرح نقشه‌ای بود که طبق آن به هیئت یاریهای ما حاتمده دهد.

دو روز بعد از آنکه من و وزیر نفت عربستان و «رحی» بهران را به قصد لندن ترك کردیم، شاه ایران هم از بهران به سواحل خلیج فارس پرواز کرد تا از نزدیک چگونگی بشرف مراحل ساحی آخرین مدل یاریچه خود را مشاهده کند. او وسایل جنگی متعددی مثل هواپیماهای جنگنده بمب افکن اف ۱۰۶، تانک‌های «چیمین» و مفربرهای زرهی در اختیار داشت که اغلب با لید فرووانی به راسدن و یا پرواز آنها می‌پرداخت. ولی این در او به سراغ وسیله جنگی می‌رفت که با بقیه بکلی متفاوت دانسه و بهیچوجه قابل رسدن و یا پرواز نبود، بلکه فقط بدرد این می‌خورد که پرتاب شود. بلکه این وسیله جدید، چیزی حر یک «بمب تمی» بود.

همانطور که بعداً «وسلا» برایم تعریف کرد، صبح روز سه‌شنبه ۲۳ ژوئیه ۱۹۷۹ رنگ در سرل آنها در حرمشهر درسه در ساعت ۹ صبح بصدا درآمد. و این ساعت دقیقاً همان موقعی بود که معمولاً

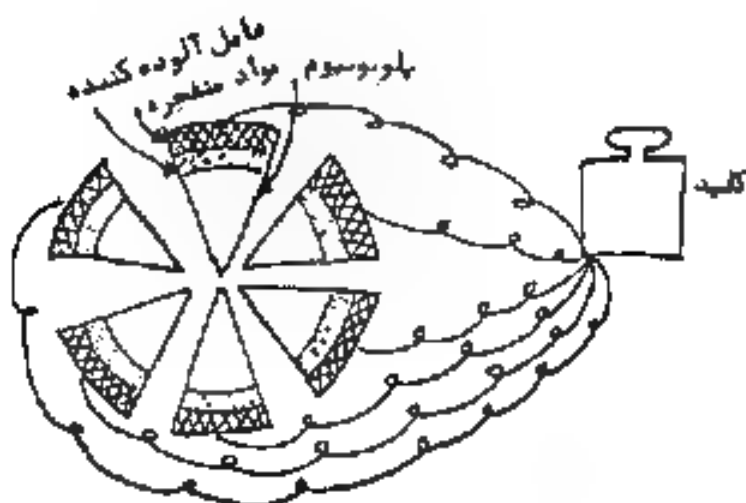
راننده مخصوص اسبیتی برای بردن پدرش به کارخانه جدیدی  
 «پلونیویوم» به سرانجام می‌آمد. ولی پس از این که «اورسلا» در  
 منزل را باز کرد، ناگهان با شاه ایران مواجه شد که بدون هیچگونه  
 اطلاع قبلی قصد ورود به منزل آنها را داشت. «اورسلا» فوراً شاه را  
 شب‌خیز (و البته شناختن او با اینهمه عکسی که از شاه ایران بر در و  
 دیوار هر منزلی آویزان است) کار مشکلی به نظر نمی‌آمد).

شاه ایران پس از مشاهده «اورسلا» بلافاصله خطاب به او گفت:  
 «شما یابستی دختر پرسور «هارتم» باشید؟ من خیلی از دیدن شما  
 خوشوقتم.»

«اورسلا» طاقت نیاورد نگاه‌های شاه را تحمل کند و سرش را  
 به‌زیر انداخته... و لحظه‌ای بعد چون پدرش برای استعجاب ار شده به-  
 محوی در دوید، او دیگر لرومی به پانیمخ تعارف شاه بدید و خود ر  
 عقب کشید. شاه پس از مشاهده «هارتم» خطاب به او گفت: «پرسور  
 «هارتم» عزیز، من از این که شما را ملاقات می‌کنم خیلی خوشحالم  
 و امیدوارم که دیدار سرورده من باعث فارحتی شما شده باشد.»  
 — به‌چوچه قربان، ممکن است استدعا کنم به داخل منزل  
 شریف بدورید.

شاه تنها نبود، در پشت سرش ارتشبد یهرامی فرستاده بیروی  
 هوئی ایران (که «هارتم» و راحوب می‌شناخت) و سریب شعبانی  
 فرمانده گروه عربی «هوا-دریا» در حبیب فارس بیر وارد منزل شدند،  
 که شعبانی بلافاصله خودش ر به پرسور و دهر و معرفی کرد.  
 پس از آن «اورسلا» که شیده بود در ایران می‌توان جای را به  
 هر کس، در هر کجا و در هر موقعیتی تعارف کرد، بلافاصله خودش را  
 به آشپزخانه رساند تا برای پذیرائی ز مهمان عالیقدر پدرش جای  
 درست کند و ده دقیقه بعد که بسینی جای برای پذیرائی وارد سالی

شده مشاهده کرد که همگی در اطراف میر وسط سالن شسته و به نقشه‌ای که پدرش در روی یک کاغذ زرد رنگ ترسیم می‌کند چشم دوخته‌اند. این نقشه یک طرح ساده بصورت زیر بود که مشخصات کلی یک بمب اتمی را نمایش می‌داد:



و پدرش در موقعی که «ورسلا» مشغول تعارف چای به مهمانها بود، درباره این طرح توضیحاتی به حاضران می‌داد:

— البته این طرح بصورت خیلی ساده و کلی، حراء تشکیل دهنده بمب را نشان می‌دهد، که چون فقط نمای آن از روی ترسیم شده شما آن را به شکل قطعه مشاهده می‌کنید، ولی باید دانست که در حقیقت این بمب بصورت کروی و دارای ۲ قطعه است که هر قطعه آن مخروطی شکل بوده و همه آنها نیز هم اندازه و یکسان هستند. فرم ظاهری این بمب بدیسی حتماً و دقیقاً بشکل یک کره کامل باشد تا... وسی اعلا بصورت گمان می‌کنم ذکر این جزئیات مورد علاقه شما باشد.

— به به، بهیچوجه. خیلی برای من جالب است. واقعاً جالب.

توجه است، بظن ادامه دهید.

— بسپار خوب، هر کدام زاین قطعات ۲ گانه با ماده سمجری پوشانده می شود که بصورت چاشنی عمل می کند و موج انفجاری با سرعت ۲ هزار فوت در ثانیه پدید می آورد.

— گفتید ۲ هزار؟

— بله قرین، و این مقدار بایستی دقیقاً همان ۲ هزار باشد.

و سپس در حالی که به انگشتش به نقشه بمب اشاره می کرد، گفت: «و بین این ماده انفجاری و فیر «پلونیوم» از موادی پرمی شود که خاصیت تولید رادیواکتیو دارد.»

نوع این مواد چیست؟

— این البته بستگی دارد که شما چه هدفی را خاص بمب داشته باشید.

صحیح، متوجه شدم.

و حالا ببینیم که این بمب چگونه کار می کند؟ خیلی ساده، بتدای بایستی چاشنی را بطرفی منفجر کرد، که این عمل را می توان با انواع کلیدهایی که برای این مقصود بکار برده می شود، انجام داد. پس از انفجار، انرژی جنبشی که در یک هزارم ثانیه و بطور همزمان در تمام قطعات ایجاد می شود باعث تحریک شده و یک سلسله فعل و انفعالات اتمی زنجیره ای بوجود می آورد که سرانجام باعث رها شدن انرژی پر قدرت اتمی از بمب می گردد.

پرفسور «هاتمن» پس از دای بی توضیحات ساکت ماند و شه که با حدی محترمانه به حرف های او گوش می داد، پرسید: «همین؟»

— نه، چون طرحی که من در اینجا ارائه دادم خیلی مقدماتی و ساده است. ولی بمب اصلی خیلی پیچیده و توضیح آن نیز بسیار مشکل تر است، که بهر حال می توانم همین مطالب مختصر سوانسته

باشد اصول کلی آنچه را که من به ساختن مشغولم توجیه کند.  
— کاملاً، کاملاً.

«پس شاه کمی مکث کرد و آنگاه در حالی که انگشتش را روی  
قسمتی از نقشه بصب می‌گذاشت، از پرفسور پرسید: «راسی یکی ر  
مسائلی که شما عنوان کردید، حیلی برایم خالب توجه بود. منظورم  
ماده ایست که در اینجا بکار می‌برید و گفتید که «نوع این مواد بسگی  
دارد به هدف ساختن بصب» آیا عبارت شما را درست بدان کردم؟»  
— به کاملاً.

— خوب، آیا شما می‌توانید کمی بیشتر در این باره توضیح  
بدهید؟

— البته، ولی فکر می‌کنم بهتر باشد که این توضیحات در روی  
مدل اصلی به عرضتان برسد.  
شاه با اشتیاق پرسید: «مگر در مدل حاضر شما چینی چیزی را در  
دیده دارید؟»

«البته نه در اینجا، بلکه در محل کارخانه و اگر راده می-  
فرمائید به اتفاق خادم آنچه بشویم تا درباره آن توضیح بدهم.  
شاه بقدری با عصبه پرحاسه و به راه افتاد که سی ار «وسلا»  
حداحفاظی هم نکرد و بدون اینکه هیچیک از آنها حتی لب به چای  
او زده باشند، همگی بلافاصله سوار توپیل سرسبز . . . شاه شدند  
و حرکت کردند (شاه به همه چیزهای آلمانی عشق می‌ورزند).

آنها به همراهی دو حبیب اسکورت در جلو و دو تا هم در عقب  
در عرض . . دقیقه به پایگاه هوایی و بعد از . . دقیقه دیگر بیر به محل  
کارخانه رسیده و یکسر به داخل لابراتوار پرفسور «هارس» وارد  
شدند.

در روی میز بزرگ وسط لابراتوار پکت کوزه فوری درخشان به نظر



تقریباً چهار فوت فوار داشت که به‌معنای مشاهده آن، شاه طاقت بی‌ورد  
و از پرفسور پرسید: «آیا همین است...؟»  
- بله قربان.

می‌توانم آن را لمس کنم؟  
بله البته.

همه چشم‌ها متوجه شده بود که به‌آن‌گویی قدری بزرگ نزدیک  
می‌شود. شاه بند با انگشت، سپس با یک‌دست و بالاخره با هر دو دست  
تمام سطح بمب بمی را لمس کرد و در همان حالتی که دست‌هایش  
روی بمب قرار داشت، خطاب به پرفسور «هارنس» گفت: «با وجودی  
که خیلی سرد است ولی بنظر من قدرت خارق‌العاده‌ای که در درونش  
پنهان است، به‌آن‌گرم می‌بخشد.»

و سپس در حالتی که ریمب دور می‌شد، از «هارنس» پرسید:  
«حالا این بمب از هر نظر آماده است؟»

- بده قربان از هر نظر، ولی البته بمب زیاد جالبی نیست، چون  
قدرت انفجاری آن از «۱» کمیو تن محاور نمی‌کند و من بی‌سی ز  
حضورتان عذر بخواهم که فعلاً نتوانستم بمبی قوی‌تر از آن بسازم،  
چون همان‌طور که مطلع هستید ما در اینجا محدودیت از نظر تهیه  
«پلوتونیوم» مورد نیاز خود داریم.

- بده، پرفسور عزیز، معذرت لازم نیست، بالاخره می‌توانی  
در یک‌کار کار شروع می‌کردید. ولی بگوئید کدام که قدرت انفجاری  
«۱» کمیو تن چه مصرفی خواهد داشت؟

در حقیقت هیچ، چون قدرت آن فقط به‌اندازه همان بمب  
معروف «میروسمنا» است، فقط همین. و اگر شما بمب‌هایی با قدرت  
بیشتر بخواهید، همان‌طور که قبلاً عرض کردم بی‌ستی دقیقاً منظور  
خودتان را از ساختن آن به‌من بفرمائید.

— کمالاً حرفهای شد را نائید می‌کنم و حالا به‌من بگویند  
 که اصولاً چند نوع بمب اتمی می‌توان ساخت؟  
 من می‌توانم برای هر نوع سلیقه‌ای بمب بسازم!  
 و بدان این سرهبرانی، پرفسور خنده‌ای کرد که به‌دسال او  
 شاه و ارتش بهرامی هم نخندیدند و لی سربش شعبانی که بخاطر  
 صغف در رهن انگلیس تقریباً چیزی ز ماحرا نفهمیده بود، برای اینکه  
 از دیگران عیب نماند خنده‌ای سرداد.  
 پس ز نه، پرفسور در حالی که به‌سمت میر دیگری می‌رفت  
 گفت: «بطور مثال من پیشنهاد می‌کنم که ر این ماده برای ساختن  
 بمب استفاده نمائیم.»  
 «این ماده» یک پودر سفیدرنگ بود که در داخل بطری قرار  
 داشت. شاه جلو آمد و پس از نگاهی که به‌پودر کرد، بدون دست زدن  
 به‌بطری، از پرفسور پرسید:  
 — خوب این چیست؟  
 — لیتیوم کلوراید.  
 — صحیح، خوب چه کاری انجام می‌دهد؟  
 — این ماده ایست که من می‌توانم با آن شعله‌پوی کنم.  
 — پرفسور عزیز لطفاً بیشتر توضیح بدهند.  
 — حتماً قربان. مثلاً تصور بفرمائید که، شما می‌خواهید هند  
 ساکنین یک منطقه را ز بین ببرید، بدون آنکه خود منطقه خسارتی  
 ببیند.  
 و سبب این منطقه چقدر می‌تواند باشد؟  
 مثلاً می‌توانیم بگوئیم به‌مسار تهران.  
 — می‌تواند بزرگتر از تهران باشد؟  
 شهری بزرگتر از تهران؟

- به منظور منطقه بود، به شهر.  
بله البته، مثلاً منطقه‌ای که شما در نظر دارید چند وسیع

دارد؟

- فرض کنید. «مایل مربع» مثل یک منطقه نسبت خیر.

البته، البته. و حتی می‌تواند بیشتر هم باشد.

- خوب است و آنوقت طرز کار آن به چه صورت خواهد بود؟

- ما خیلی راحت می‌توانیم تعدادی از این «مستوم فلوراید» را  
به صورت لایه‌ای تقریباً به صورت ۲ اینچ در روی سطح خارجی قطعات  
بسیار قرار دهیم، تا منظورمان حاصل شود، و این کار را در روی هر  
بسی هم می‌توانیم انجام دهیم، حتی همین بسی که هم اکنون لمس  
فرمودید. ولی نکته مهم در چگونگی پربانی است که بایستی  
خیلی دقیق و محاسبه شده باشد و بطور مثال برای منطقه‌ای که شما در  
نظر دارید، باید آن را از ارتفاع یکهزار پایی به بیشتر و در حدود  
«مایل فل» از نقطه هدف در جهت موافق باد رها کرد تا بتواند کاملاً  
مؤثر واقع شود.

خوب و بعد؟

بله به این ترتیب موسمی که بسیار معجزه‌ساز بهنجوخه  
حساسی به تأثیرات و زمین‌های منطقه وارد می‌آورد. چون اصولاً بسیار  
کوچکی است.

- پس بوقت مردم ما کی منطقه چطور زبانی می‌روند؟

- توسط «فلورین ۱۸» که ماده‌ای است کشنده و بسیار سریع.

الآن.

- «فلورین ۱۸» و کجا می‌زند؟

- در اثر انفجار بسیار همان ماده «مستوم فلوراید» تبدیل به

«فلورین ۱۸» می‌شود که یک نوع ایزوتوپ آن و به «بیمه‌عمر» دو-

ساعتی است. این ماده به مجرد تماس با موحود رنده او را در عرض یک دقیقه هلاک می‌کند و همه ساکنان منطقه مورد نظر، قبل از آنکه صولا بتوانند به حادثه‌ای که برایش اتفاق افتاده فکر کنند از بین می‌روند؛ مرگی که احتمالا با شعب و خوشحالی هم همراه است، چون مردم منطقه در حالی هلاک می‌شوند که تصور می‌کنند کسی خواسته بمی بر روی آنها بیفتد ولی نتوانسته در کارش موفق شود.

باگفتی این حمله پرفسور باز هم خنده را سرد و د وین باریک. قدری ز مره‌پرامی خودش لذت برده بود که موقع حدیدن، توده‌های موهای سفیدش با تکان خوردن سرش بالا و پائین می‌پرید و شاه در حالی که به پودر سفید رنگ اشاره می‌کرد به پرفسور گفت: «خیلی عالی است. پس شما تنها چیزی که لازم دارید همین ماده است؟»

— بله، همین شک ساده فلورین

ولی قنایه شاه ناگهان درهم رفت و با حال تعجب از پرفسور پرسید:

— ولی به سر افراد چه می‌آید؟

کدام افراد؟

افراد ما.

چون پرفسور با تعجب به شاه می‌نگریست و مقصود او را نمی‌فهمید، لذا ریشید بهرامی قسم پیش گذاشت و به پرفسور گفت: «من فکر می‌کنم که منظور اعلیحضرت، افراد ارشی ما هستند که بایستی پس از انحراف بمب منطقه را تصرف کنند.»

— آه... به، فهمیدم. به مطمئن باشید برای آنها بهیچوجه مشکلی پیش نخواهد آمد، چون این هم یکی از همان شعبه‌بازیهای مخصوص من است.

و در حالی که به پودر سفید اشاره می‌کرد، ادامه داد: «بله همانطور که عرض کردم: نیمه عمر «فلورین ۱۸» فقط دو ساعت است

و بعد از دو ساعت اثر سمی و کشنده آن غشی خواهد شد. پس به این ترتیب اگر افراد شما یک‌روز بعد از انفجار بمب عازم تسخیر منطقه شوند هیچ خطری تهدیدشان نخواهد کرد.»  
بهراسی نگاهی به‌شاه کرد و هر دو نفر سرشان را به‌الاست رعایت تکان دادند.

آنگاه شاه از پرفسور پرسید: «پس من سفارش خاصی یکی از این بمب‌ها را به‌شما می‌دهم. نه، چاره بدهید، دو تا، بلکه شما دو تا از این بمب‌ها را برای ما بسازید.»  
— اطاعت می‌شود.

و پرفسور در همان حالی که بطری پودر را در جایش می‌گذاشت مدتی را در دفترش بگذرانسته کرد.

پس از آن شاه از او شبیه بهراسی پرسید: «بهراسی سوئوال دیگری به‌فکرت نمی‌رسد که از پرفسور بپرسی؟»  
— قربان من یک مسئله را در نظر دارم ولی می‌ترسم که شاید انجامش برای پرفسور غیرممکن باشد.

پرفسور «هائوس» خطاب به‌بهراسی گفت: «خوش می‌کنم هر چه می‌خواهید سوئال کنید و اگر هم غیر عملی باشد، مسلماً با صراحت به‌شما حواهم گفت.»

پس اجازه بدهید من این مسئله را بصورت کاملاً محلی مطرح کنم.

— بینه البه.

— شما مثلاً شهری را مثل «مکه» در نظر بگیرید — سته به‌حدود «مکه» بلکه فرصت کنید شهری شده به‌آن.

— بینه متوجه هستم.

— و مثلاً بخواهیم در روی چنین شهری بمبی متفجر کنیم.

که البته همانطور که قضا گفتید، علاوه بر اینکه هیچگونه صدمه‌ای به محل معدن واقع در آن وارد نشود، بلکه طوری عمل کنیم که سکنه شهر قبل از آنکه توسط پودر ایداعی شما به خاک هلاک پیوسته فرستاده شده باشد که یا تذکر قتل دثر بر اینکه «اگر از شهر فرار نکنند، کشته خواهند شد» شهر را تهدید کرده و از هلاکت بجات بپند-آیا توانستم منظورم را کاملاً بیان کنم؟

بله کاملاً. ولی باید بگویم که من مسنده شما چیر تازه نیست. و از بدیهه پیش راه حل حدسی برایش یافته شده. البته به وسیله من، بلکه توسط اسرائیلی‌ها و آنها توانسته‌اند روش بسط توپه‌وری برای انجام این مأمور ایداع کنند.

- پس می‌توانیم سعی ساخت که چنین عملی را انجام دهد؟

- البته که می‌شود.

و در محل پرسور بطری دیگری را برداشت که درون آن پر از یک نوع پودر خاکستری رنگ با حلالی فوری بود و در حالی که سه و بهرامی هر دو با دقت به آن حیره شده بودند، پرسور چنین گفت: «با این پودر می‌شود بمبوی سفارش شما را انجام داد. که البته این پودر جز همان «میزیم» ساده و معمولی که در همه جا وجود دارد، چیز دیگری نیست و برای ساختن بمب مورد نظر شما هم هیچ کاری صافه‌تر بر آنچه قضا گفتیم انجام نمی‌شود، یعنی اگر بجای «بیتوم» فلوراید» این پودر می‌زیم را بر روی بمب قرار دهیم، پس از انفجار بر اثر قس و انفجالات هسته‌ای تبدیل به «سدیم ۴۴» می‌شود که «بیمه عمر» آن «۱۰ ساعت خواهد بود و اگر نقطه سلسی برای پرتاب بمب سه شلاد در ارتفاع چند صد پا و در حدود سه مایل قبل از هدف در جهت موافق باد در نظر گرفته شود، آنگاه است که شعله‌بازی کامل خواهد شد. چون قبل از آن که بیمه عمر «سدیم ۴۴» شروع شود و تبدیل به

ماده مهلکی شود، شما فرصت کافی برای خنثی کردن مردم شهر و بیرون راندن آنها خواهید داشت.

- و پس از آنکه شروع به اعلان اثر نمود، این ماده تا چه مدت دوام داشته و خطرناک خواهد بود؟

در حدود یک هفته، ولی اگر بخواهید اطمینان بیشتری داشته باشید بهتر است دو هفته صبر بکنید.

- و به این ترتیب می‌توان دو هفته پس از انفجار بمب سربازان را برای شمال شهر روانه کرد؟  
- بله همین‌طور است.

شاه در حالیکه بطوری حاوی بود در منیریم را در دست می‌گرفت، گفت: «حیی حالب است. و به این ترتیب من فکر می‌کنم که بهتر است معارش دو عدد را این نوع بسب‌ها را هم بدهیم. عمیده شما چیست ژنرال بهر می؟»

هر طور اعلیحضرت اراده بفرماید.

و پرفسور «هارمن» با شنیدن این معارش بار هم مطلقاً در دفترش یادداشت کرد (تا آنجا او می‌بایستی دو بسب «لیبیوم فلوراید» و دو بسب «منیریم» بسازد).

شاه سپس خطاب به «هارمن» گفت: «یک مسئله دیگر هم بظن من رسیده که مثلاً اگر ما بخواهیم یک منطقه را بطور کلی از صحنه گیتی پاک کرده و کاملاً نابود نماییم آنوقت بایستی...»

دقیقاً صحبت آنها سراسر مدت روز بطون انجامید و آخر کار پرفسور «هارمن» معارش ساختن دوزخه بمب را در دفترش یادداشت کرده بود که با در دست داشتن «پلوتونیوم» موجود در انبار کارخانه

می‌شد به‌ساختن آنها مبادرت کرد. و البته حداکثر مهلت بزر برای  
تحويل آنها روز ۲۸ مارس ۱۹۷۹ تعیین شد که می‌بایستی در رو  
موعود، این بمب‌ها آماده بخدم و تخلیه باشند.



## فصل نوزدهم

در همدن موقعی که شاه مشغول دیدار از بازبچه‌ها بش در حرمشهر بود، من هم در هواپیمای لوکس «آرامکوه» بر فراز اقیانوس اطلس به سوی نیویورک پرواز می‌کردم. بعد از اوج گرفتن هواپیما، چندی با «رجی» به بحث و نوشیدن مشروب گذراندم و آنگاه در یکی از تخت‌خواب‌هایی که برای مسافرین معدود این هواپیمای اختصاصی آماده شده بود، به خوابی خوش فرو رفتم که ساعت ادامه یابد.

موقعی که از خواب بیدار شدم، حس کردم که سرم کمی درد می‌کند و چون فضای داخل هواپیما در تاریکی محض فرو رفته بود، پرده یکی از پنجره‌ها را که از شروع پرواز بسته شده بود بالا کشیدم و دیدم که با وجود سپری شدن ساعت از ظهر هنوز آفتاب در وسط آسمان قرار دارد (چون موقعی که از شرق به غرب پرواز می‌کنیم مدت روز طولانی شده و شب خیلی دیرتر از معمول فرا می‌رسد).

با خودم حساب کردم که دو ساعت دیگر به فرودگاه «کندی» نیویورک می‌رسیم و از آنجاست که وظیفه اصلی من آغاز خواهد شد. خواهم دوباره به سراغ مشروب بروم، ولی دیدم با اینهمه گرفتاری و کارهای پیچیده‌ای که در پیش دارم، بهتر است به سفر سالم قدام کنم و به حالت رکنار بگذارم.

پس ر آن به ارزیابی افکار گوناگون که در مغزم جولان داشت

پرد حتم وخواستم و مهتریشان شروع کنم که ناگهان «اورسلا» در ردیف اول فرگرفت. (راسی چه فکری مهتر از اوس می‌توستم داشته باشم). به‌خودم گفتم در نیویورک اولین کاری که می‌کنم تماس تلفنی با «اورسلا» است. ولی یکباره به یاد پدرش افتادم؛ شکی ندشتم که بی‌پیرمرد حمق در حرس‌شهر مشغول ساختن سلاح می‌بود. ولی به‌خودم گفتم؛ به‌حتم که مشغول است؛ مگر بقیه مسائل که به همین سوغ‌کارها مشغول نیستند؟ ما کو‌نرد میدان که یکی از آنها را بگرد ببرد؟ فکر به‌سوی شاه‌روب، یا اینکه می‌دانستم تنها اوس ممکن است شهادت این‌کارها را داشته باشد، اما صماً اطمینان داشتم که او هم هرگز دست به‌چنین عملی—حدقل در شرائط آن زمان—نخواهد زد. به بی‌درغیب یکی یکی افکارگون‌گونی را که مغزم را اشغال کرده بود کنار گذاشتم تا اینکه به‌مسئله اساسی رسیدم؛ البته به‌جنگ، بلکه پول، و آن‌هم مسئله پول در ایالات‌متحد امریکا—پیش‌خودم فکر کردم آخر چه‌طور می‌شود که در طول عمر دویست ساله امریکا، فقط در عرض یک دهه چنین حوادث مصیبت‌باری در این کشور اتفاق بیفتد؟ اما باز جای شگوش باقی است که این مصائب به‌صورت محرمانه و باپیدا جریان داشته و جز رعایای قوم هورکسی از آنها باخبر نیست و مردم امریکا هور خود را مانند یک ساختمان قرصی و محکم و باظاهری فریفته تصور می‌کنند که استوار و پربا بماند است. ولی بیچاره‌ها خبر ندارند که بپای این ساختمان زوربرور سست‌شده و بروزی روزی فرا خواهد رسید که با همه حنوه‌های ظاهریش بر سرش حراب شود—همان بپای سحربردی که براس امریکا بر فرش قد کشیده، منظورم پول است و جدی هم می‌گویم؛ پول، آن هم پول زیاد و ثروت سرشار و با هر اسم دیگری که رویش می‌گذارید. اگر نظر مرا احقاقه می‌دانید، از شما می‌پرسم؛ مگر هرگز پایه و بپایندی غیر از پول هم در امریکا وجود

داشته؟ مگر بحث همین پولها در سراسر امریکا باعث نشده که مردم خود را در اوج لذت و نشاط بدانند؟ و آیا همین پول بود که عامل جذب انگلیسها (در قرن هیجدهم)، آلمانها، و ایتالیائیها و جهودهای اروپای شرقی (در قرن نوزدهم)، هائی پورتوریکو، مکزیک و کوبا (در قرن بیستم) به امریکا شد؟ اگر شما تصور می کنید که حکومت قانون، یا وجود آبراهام لینکن ها، و یا آزادیهای مذهبی باعث مهاجرت این مردم به امریکا شده کور خوانده ید! بیه، این فقط آزادی پول در آوردن، آزادی پول جمع کردن و آزادی پول پرسی بود که امریکا را به معطیسی برای حزب ملل دیگر تبدیل ساخت. و حالا هم اگر اسم این فتنه بر می خواهید «بدیعی، بدگمانی، بددیشی، کج خیالی» و یا هر چیز دیگری که دوست دارید بگذارید، معتارید. ولی بدانید که همه اش صحیح و منطبق بر واقعیت است.

برای درک بیشتر اهمیت مسئله کافیس بددیشم که اگر روزی معادن طلای امریکا نه یکشد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ و در آن صورت این ۲۰۰ میلیون امریکائی در مقابل این فتنه چه عکس العملی از خود نشان خواهد داد؟ آیا تصور عواقب همین امر نمی تواند نظر بر راجع به قرارگرفتن بیان جامعه امریکائی بر پول و ثروت اثبات کند؟ و آیا قبول می کنید که در اظهارات من حقیقتی نهفته که آشکارکننده ساس بددیشیهای آینده ملت امریکاست؟ حقایقی که این بی خبران هنوز هم از درک آن عاجزند؟... آنها بقدری در آرایش و آسایش فرو رفته و ن قدر خود را گول زده و به خود دروغ گفته اند، که در طی سالهای متعددی، امر بر خودشان هم مشه شده و هور که هنوز ست اکثریت این مردم بحران اقتصادی قعی را - که از ابتدی دهه ۷۰ آغاز شد - یک پدیده گذرا دانسته و خیال می کنند که این بحران بزودی پایان یافته و بار دیگر همان دوران شکوفای گذشته تکرار

خواهد شد. و به همین جهت است که اغلب آنها از شیدن حقایق طره رفته، از پذیرفتن واقعیت شانه خالی کرده و چون به قدرت خلافت امریکائی امید بسته اند که حی حوادثی که در دو قس می آنها پیش آمده به چشم نمی بیند. آنها به خاطر نمی آورند که در سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ نزدیک بود بر اثر تحریم نفتی اعراب وضع اقتصاد مملکتشان از هم بپاشد و اگر اعراب یں تحریم ر تا چند ماه دیگر ادامه می دادند آن وقت...! و با در سال ۱۹۷۵ موقمی که دوسه تا از بانکهای نیویورک به سرانسیب ورشکستگی افتاده بودند، گر هم دار و دسته «بلسون را کملر» سود همه چیز بود می شد. باز جای شکرش باقیست که قلا ای گروه تاسلا از سستی و بی پایکی اقتصاد امریکا با خبر بوده و بخوبی می دانستند که ورشکستگی یک بانک نیویورکی می تواند چنان عکس العمل های زنجیره ای ایجاد کند که بطور کلی اقتصاد امریکا را تا... بکشد، تا کجا...؟ هیچکس نمی خواهد بداند! با در سال ۱۹۷۸ که کمپانی «کرایسلر» رو به ورشکستگی می رفت یا... و حالا هم در سال ۱۹۷۹ بدون آنکه صحبتی از «کرایسلر» یا «لاکهد» و یا کمپانی «پی» باشد، شهر نیویورک یعنی قلب اقتصاد امریکا بر لب گور قرار گرفته بود. این مرتبه ورشکستگی یک بانک یا همه بانکها مطرح نبود؛ صنعت بانکداری امریکا داشت رو به موت می رفت، صنعتی که از دوا رده سیزده گروه بانکی معتر در حدک امریکا تشکیل شده و قطبی که همه پولها و اعتبارات رایج در سراسر مملکت را در خود گرد آورده بود. عسلی که مثل سریشم همه ارکان امریکا را به هم اتصال می داد، داشت از هم و می رفت و اگر چنین می شد، مسلماً به دیال خود هر قطعه از احراء تشکیل دهنده این مملکت ر به گوشه ای پرباب می کرد.

برعکس آنچه همه مردم دنیا فکر می کنند، در امریکا این حکومت

فدرال نبود که مسئولیت پشتیبانی از بانکها را بر عهده داشت، بلکه خود بانکها (البته بانکهای بزرگ) بودند که خود را موظف به حمایت از بقیه بانکها می‌دانستند. کاری که حکومت به عهده داشت فقط منحصر به فصل مسئولیت در برابر سپرده‌های بانکی بود که تک و نوکی اتفاق می‌افتاد (آن هم بوسیله سازمان فدرال حمایت از سپرده‌ها و وسایع برای سپرده‌های تجمیع شده و مراودات و گرنه در مورد ورشکستگی کامل یک بانک هیچ معلوم نبود که چه کسی آب رفته را به حوض بازگردانده و خسارت مردم را جبران می‌کند. با بانکداران این موضوع را خوب می‌دانستیم و در این باره می‌گفته‌ام تقریباً یکی از بانکداران سوئیسی را هرگز فراموش نمی‌کنم که می‌گفت: «هر بانک را یک پایش در زندان قرار داده ولی در مورد خود و کاری پسرش آمد که باعث شد هر دو پایش در زندان قرار گیرد. موضوع خیلی ساده بود: این رفیق ما خودش را به بدزی سایر بانکداران داخل نکرد و در نتیجه، موقعی که بر ترموش دولتی آنها کارش به این‌جا کشید، از سیستم حمایتی هم خبری نشد و بانکهای بزرگ دست‌جمعی چارپایه را از زیرش کشیدند. خودش می‌گفت: «اصولاً کاری که در اول شروع کردم ریسک بزرگی بود و مطمئن داشتم که اگر به املاش بی‌فتم و آنها به کمکم نیایند، دیگر هیچ شایه‌ای برایم باقی نمی‌ماند» او راست می‌گفت، زیرا به‌جز هم‌صفاها، هیچکس دل‌خوشی از بانکداران ندارد و چون همه بانکداران بی‌رحمانه بی‌قصد بودند، لذا هوای همدیگر را داشته و به هم تان قرض می‌دادند تا به این وسیله از شر گرگ‌هایی که در کمیشان شسته‌اند در امان باشند. آنها به حوصلی می‌دانستند که اگر از حمایت یکدیگر برخوردار نشوند هیچکس دیگری به فکرشان نیست و مخصوصاً انتظار از شبکه‌های واشگوش و گردانندگان بی‌شعور آن بکلی احقاقیه است.

حاصله در بین نوع کسببی بقدری همه‌باری و  
 موش‌دوانی رواج داشت که من بهتر دانستم بکلی دست از آن بکشم و  
 همین جهت بود که بانکم را فروختم. پدرم در زمان حیاتش از این جور  
 مسائل سر در نمی‌آورد. او خودش را ستونی جامعه می‌دانست و فکر  
 می‌کرد که شغلش هم پایه یک تفرق‌فشی یا کشیش یادگستر است و به  
 نظرش اینطور می‌رسد که سلق‌های مردم نسبت به او بحاطر احرا بیست  
 که جامعه برایش قائل است حد بسیار در کش می‌کشد که این بحظیم  
 و بکریم‌ها فقط به این جهت صورت می‌گیرد که همه می‌دانند بالاخره  
 یک روزی به درد پون گرفتار شده و برای معالجه محتاجش خواهند بود.  
 زن سابق هم یک چنین تهمیدی بود، او را اینکه همسر یک بانکدار  
 است همیشه افتخار می‌کرد، ولی با وجود این موقعی که می‌دید  
 هیچکس نسبت به بهیبه‌اش نمی‌زد و همه برای سرکت در مهمانی‌های  
 او سرودست می‌شکند، فکر می‌کرد که به‌حاطر اب و رنگ و دلربائی  
 خودش است بهیبه‌حیرت‌دانش که مردم به‌حاطر بانک شوهرش معجزه  
 گوی او هستند.

من هم که خوب خودم را شرع‌مدوی آنها راحت  
 کردم؛ بانکم را فروختم و رسم را طلاق دادم. و هیچ وقت هم فکر اینکه  
 به‌سراغ یکی از آنها بروم بدهتم حطور نکرد. اصلاً چرا بروم؟ فعلاً  
 که اوضاعم رو به راه است؛ سعودیها مساردها پوشان و زیر دست و پا هم  
 ریخته بودند، با ناخک‌ردن به «اورسلا» هم رفیع حاجت می‌کردم...!  
 ولی الان به کجا می‌رفتم؟ برقرار آسایشها پرواز می‌کردم با خودم را  
 به عمیق ترین بجزاری که تاکنون در تاریخ بانکداری آمریکا سابقه  
 نداشته پرسانم. بجزاری که یک شبه ایجاد شده و رعایای بانکداری  
 آمریکا در حدود ۱۰ سال برای پروازندیش بدهود رحمت داده و کار را  
 به جانی گشاده بودند که در وائل سال ۱۹۷۹ همگی در میانش عوطه

می‌خوردند و مطالب اینجاست که همان ده پانزده بانک درجه اول آمریکا و همدان تشکیلات قدر اولی که بدستی حاسی دیگران باشند، بیشتر و عمیق‌تر از بقیه هم‌پالکی‌هایشان در کثافت فرو رفته بودند. بدبختی این بانکها یکی دو تا بود؛ آنها در هر دو ستون ترننامه‌های خودگیر داشتند. ستون دارائی برارنانه‌ها که حای نوشتن و مهائی پرد خسی و سرمایه‌گذار بهاسب- بعدری اقتضاح بود که اگر هر حسابرس یا ثرمی بگاهی به‌آن می‌اندخته آنآ قبض روح می‌شد. آنقدر اقتضاح که حسی به‌درد سد رباله هم می‌خورد. زیرا اقلاً ۲۰ درصد از دارائی ۱۰ بانک پیشرو امریکائی را اقلامی تشکیل می‌داد که اصلاً وجود خاومی نداشت و آنها این مصالح و - که به‌عنوان دارائی خود در دفاتر بانک به‌حق الله قالب می‌کردند- قلاً به‌صورت وام و سرمایه گذاری در حادهای دیگر، بکلی زکام ده و هیچ آمدنی هم به‌برگشت آنها نداشتند

برای اینکه شرائط نامساعد حاکم بر بانکهای امریکائی در اوائل سال ۱۹۲۹ مشخص تر شود، بهتر است بگاهی سرسری به‌آمریهای آنها ندهیم و بدون شرح جزئیات، تنها باحساب سرانگشتی به‌وضعشان پی‌بریم: در آن موقع سرمایه‌کل همه بانکهای تجارتی در سراسر خاک آمریکا در حدود هزار بیلیون (یا یک میلیون بیلیون) دلار بود که ۲۰ درصد از این رقم، یعنی ۲۰۰ میلیارد دلار آن ۲۰ بانک درجه اول امریکائی در اختیار خود داشتند و گزارشات سالانه این بانکها نشان می‌داد که پیشتر این ۲۰۰ میلیارد دلار را به‌صورت سرمایه‌گذاری‌های بسیار مطمئن و سودآور از قبیل: وام به‌دولت (و مخصوصاً عرضه به‌شهرداری- ها)، وام حاضنه‌سازی و گروکشی مستعلاط، وام به‌مؤسسات بزرگ تولیدی، سرمایه‌گذاری در اسورکشتی‌های نفت کش و وام به‌دولت -

های خارجی مصرف می کردند. که البته اعتبار این منابع وام چیری در حد صلاحیت کوهستان «راکی» بود و هیچکس شکي نیست به استحکام و ارزندگی آنها نداشت. مهتر ز همه این بود که بانکهای سرور همه این گونه وامها را از محل سپرده های مردم و مؤسسات پرداخت می کردند و در نتیجه، اگر وامی باز پرداخت نمی شد، بانکها هم اجباراً سپرده های مردم را بدلا می کشیدند.

این موضوع حقیقت داشت ولی نمی بدیسی اشعه یابد و کسی از آن مطلع شود، چون به این نزدیک دیگر هیچکس سپرده ای در اختیار بانک نمی گذارد و بقیه مردم نیز یکروزه تمام سپرده های خود را از بانکها بیرون می کشیدند و بالنتیجه آشوبی برپا می شد که هیچ قدری هم قادر به جلوگیری از آن نبود. پس به هر صورت که شده می بایستی از اسکان - وید احتمال - برور این حقیقت بشدت جلوگیری شود. و اگر هم وامی باز پرداخت نگردد، سروصدای آن را بلند نکرد و از طرق مختلف سرپوشی بر رویش قرار داد.

یری یشکه عصبه ر بهتر بشکافیم، باید آنرا از روایی مختلف بررسی کرد و یک یک مسائل مربوط به امور وام و سرمایه گذاری بانکها را سنجید. بگذارید مسئله را از امور مربوط به وام خدایساری و گروکشی مستقلات شروع کنم. در دهه ۹۰ بانکهای امریکائی حرص فزونی برای کسب سالف بشر پیدا کردند و همه فکر و ذکرشان این شد که حالا که همه در فکر پر کردن حساب خود هستند پس چرا بانکها را قافله عقب نماند و بدیشان را ننداسد؟ در آن مواقع هرکسی به خوبی می دانست که در راه زمین و سکن بویهای فراوانی حواییده و این بویها اغلب بصلب بسار و فروشها و با بیرون حور هائی می شود که ر بانک با نرخ ۸ درصد پول تهیه کرده و با بهره ۱۰ درصد در اعتبارشان می گذارند. بانکها که تازه متوجه این سفره گسترده شده بودند



خودشان چنیدند و همگی بالانمای عزم بهت خنده ساری و تهیه مسکن را به دوش گرفته، ب پراه انداختن یک فرزند حرام رفته به نام «بنکت پس انداز و وم مسکن» خود را ورد معرکه کردند؛ که این فرزند بزودی برایشان چند بومهم بنام «شرکت خانه ساری» رانید و بانکهای مادر باسوارپر کردن سرمایه های کلان به شکم این نواده ها، خود رأساً شروع به کار نموده و در سلک بسرو و فروشها درآمدند. این شرکت های جدید با نواده در اغلب نقاط امریکا شروع به پرداخت وام برای احداث ساختمان های مختلف کردند، که شامل همه چیز؛ از آپارتمان های فلوئید و مراکز خرید (شاپینگ سنتر) آریزون گرفته تا خانه های ویلایی کالیفرنیا و تأسیسات نجومی «مدهانان» می شد. آنها در حدود ۲ میلیارد دلار را با بهره های از ۲ تا ۱۶ درصد در این راه ریختند و به سوارات آنها، بانکهای مادر نیز مسفی در حدود ۱ میلیارد دلار و وم را مستقیماً و با بهره ۴ درصد در اختیار پروژه های ساختمانی قرار دادند.

کارها در حد عالی پیش می رفت و همراه با رونق اقتصادی امریکا که پس از پایان جنگ دوم شروع شده بود، ساختمان سازی مملکت بمرجلو رفته و رفته و رفته. با ناگهان بهین بسب رسید، چون دیگر استطاعت خرید آپارتمانهای گران قیمت فلوئید یا پرد حب چاره سرسام آور ده بر بیویورک ز دست رفته بود. و نتیجه این شد که سرمایه بانکهای امریکائی به صورت ساختمان های نیمه تمام در سراسر خاک امریکا درآمد و بانکداران، بی هنکل های ناموزون را به حال خود رها کرده و منتظر ششست ده فرجی بشود و دوباره اقتصاد امریکا رونق گذشته را باز یابد. آنها انقدر انتظار کشیدند و کشیدند و کشیدند... تا یک دهه از عمر این ساختمانهای نیمه کاره گذشت و با وجودی که همه آنها رویه ویرانی نهاد، ولی ارقام واسهائی که صرف ساخت آنها

شده بود، همچنان در دفاتر دارائی بانکها غرض و محکم برضای مالد و البته حصرات هم تمامی این ۳۰ میلیارد دلار را به عنوان سرمایه خود به روح این و آن می کشیدند، در حالی که حداقل نیمی از آن، یعنی ۱۵ میلیارد دلار واقعاً از بین رفته و بهیچوجه قابل برگشت نبود. به عبارت دیگر ۱۵ میلیارد دلار سپرده مردم مسخ و در این راه غاش شده بود. درباره کشتیهای نفت کش بایستی ماجر را از دهه ۶۰ بررسی کرد: در آن موقع بانکهای بزرگ امریکائی (یا همان ده پانزده بانک آشنای خودمان) تصمیم گرفتند کسب و کار خود را به کشورهای خارجی گشایند و راههای دیگر کسب درآمد را امتحان کنند و دبیلشن هم بزن بودند. عملیات بانکی در سالک دیگر مثل امریکا دارای ضابطه و نظم دقیق نیست و می توان از این راه پولهای کلانی به جیب زد، زیرا آنها مثل امریکائیانها نسبت به عملیات آفندرها حساسیت نداشته و سو را از ماست نمی کشیدند و همیشه در که آب باور یکی از مبالغه سرشار به سوشان سرازیر می شد راضی بودند. و هرگز مثل دوس امریکا انتظار نداشتند که در برابر هر دلار سود یک دلار مالیات دریافت کنند.

وجود این سزایا باعث شد که اواسط دهه ۶۰ در حدود ۱۰ درصد از مبالغ بانکهای امریکائی ز خارج ز امریکا تأمین می گردید و البته در مقابل این درآمد هنگفت هم، آنها به اصلاً به دولت امریکا مالیات نمی دادند و یا میزان تأدیه آنها بقدری قلیل بود که قابل حساب شمرده نمی شد. بهر حال، این ده پانزده بانک امریکائی به چنان حوان بعمائی دست یافته بودند که اصولاً لازم می دیدند با یکدیگر به رقابت بپردازند، چون از هر جهت حرص ربا نه طبعی آنان اقناع می شد و آن چنان منافع بی حساب و کتاب به جیب می زدند که براهشان پرداخت یک قلم وام صد میلیون دلاری در خارج از امریکا خیلی آسان تر از پرداخت وام یک میلیون دلاری در داخل سلطنت شده بود.

یکی از منابع بسیار پرسودی که این بانکها کشف کردند، کشتیهای نفتکش بزرگ یا «سوپرتانکر»ها بود که به خاطر عظمت این منبع ثروت و بزرگی خارق العاده آن، کاملاً توانائی برکردن جیب گشادشان را داشت، زیرا در آن زمان به خاطر افزایش روزافزون تقاضای خرید نفت، ساختن این سوپرتانکرها هم سود سرشاری در پی داشت و پیش پرسی می شد که با بالا رفتن فروش نفت به نسبت ۱۰ الی ۱۰۰ درصد در سال، حداقل تا سی سال دیگر وجود چنین کشتی هائی واقعاً مورد لزوم خواهد بود. مسئله مهمتر اینکه، بانکهای معتبر اروپائی (مثل آنها که در سوئیس و آلمان و بلژیک قرار داشتند) بهدووجه علاقه ای به سرمایه گذاری در امر پرداخت وام برای ساختن سوپرتانکرها نشان میداده و حاضر به تحمل خطر احتمالی این کار نبودند (چه کار بلهانه ای). این دلایل که به حدکمی برای ورود بانکهای امریکائی به بازار سوپرتانکرها قانع کننده بود، باعث شد که آنها از طریق شعبات خود در لندن به رودی سرشته کار را در دست گرفته و مبلغ ۱۰ میلیارد دلار برای ساختن کشتی های بزرگ نفت کش در اختیار مؤسسات کشتی سازی کشورهای اسکاتلند، یوای، ژاپن، یونان، آلمان، انگلستان، برلین و نوژ قرار دهند.

این ماجرا دامنه نفوذ آنکه واقعه معروف بحریم نفتی ۱۹۷۳ پیش آمد و در اثر آن، مصرف نفت دنیا به حداقل خود رسید، که این کار قیمت حمل و نقل نفت با سوپرتانکرها را نیز به کثرترین مقدار ممکنه رساند. و در نتیجه آن، علاوه بر اینکه کشتیهای مورد استفاده زکار افتاد، ساختمان کشتی های بیمه تمامی هم که با پول امریکائی ها در حال تکوین بود تعطیل شد و حتی ارنه آب انداختن کشتی های آماده به کار نیز خودداری گردید. عیناً ماجرای وام مسکن تکرار شده و سرمایه بانکهای امریکائی به صورت تعداد زیادی سوپرتانکر بیمه تمام و

یا غیر قابل استفاده در بهادر دپا درآمده بود، که در اینجا هم حداقل  
بسی از ۱۰ میلیارد وام اولیه ز دستشان خارج و بکمی غیر قابل  
بارگشت گردید.

تقریباً در همان موقعی که بانکهای امریکائی برایای سوپرتانکر-  
ها را کشف کردند، یک بارار پر استماده و پروتیق نیز یافتند که همان  
پرداحب وام به دولتهای خارجی بود و در این میان کشور ایتالیا و  
یکی از اولین و بهترین آنها ششند، که با در حصول قبی متوجه  
عاقبت وامهای ایتالیا شدیم و در ضمن دانستیم که در این ماحرا  
علاوه بر بانکهای امریکائی، بانکهای سایر کشورها هم دچار چه  
مشکلاتی شدند. ولی در اینجا باید اضافه کنم به وجودی که در سال  
۱۹۷۴ شورای پول و اعتبار ایالات متحده یه همه بانکهای امریکا  
هشدر ده بود که دیگر ز پرداخت حتی یک سنت به دولت ایتالیا  
بیر هبرند، ولی آنها دست از پس کر نکشیدند و علاوه بر ایتالیا، به  
سایر کشورهایی که اصطلاحاً «عقب افتاده» نامیده می شدند، رو نمودند  
و آنقدر به وام دهی خود ادامه دادند تا آنکه در اوائل سال ۱۹۷۹  
میزان پرداخت وام بانکهای درجه اول امریکائی به کشورهای دیگر  
به حدود ۳۳ میلیارد دلار بالغ شد و بحال اینجاست که این پولها  
ز همان سپرده های قبیلی تأمین می گردید که پیرریهای امریکائی، سب  
سمنه جمع کرده و برای روز سیاد در بانک مورد اعتمادشان پس اند ز  
کرده و فکر می کردند که این بانکها هم فی المثل باقرصی دادن  
پولهایشان به قصاب سرگدر، گرهی از مشکل و بار می کنند، در حالی  
که بیچاره ها خیر نداشتند این پولها روانه کشورهای مثل: زئیر،  
وزوگوئه، مصر، بریه و سری لانکا می شود تا این به اصطلاح «عقب-  
افتاده ها بتواند سرها ایستاده، نفت عربها را با قیمت سگین خریده و  
بارار مصرف محصولات صنعتی گسر قیمت اروپا و ژاپن و امریکا را

گرم کنند. البته درست است که دولت از طریق سازمان فدرال حمایت از سهرده‌ها پشتیبانی از پس انداز کنندگان کوچک را برعهده داشت؛ ولی ارزش این حمایت چیزی بیشتر از آن نوع حمایتی نبود که اولیای شهر نیویورک از مسکن‌های در مقابل اشرا بر گردن گرفته بودند.

درآمد کشورهای وام‌گیرنده از بانکهای امریکائی، جز فروش مواد خام اولیه و مقداری هم مواد غذایی به بازارهای چیر دیگری نبود. و آنها به همین درآمد بچیر بهرچان دینی بود خود را از آب و گل بیرون کشیده و قروض بانکهای امریکائی را تأدیه می‌کردند و این موضوع ادامه داشت تا آنکه بحران اقتصادی دهه ۳۰ به بحران دیند افتاد و قیمت همه محصولات این گونه کشورهای زمیل: کاکائو، قهوه، مس، روی، پنبه و چیزهای دیگر را دچار اختلال کرد و آنها مجبور شدند در حدود ۴۰ بی. ۴ درصد از درآمد کن خود را فقط برای پرداخت بهره وام بانکهای امریکائی اختصاص دهند، که می‌شد آنها را به طریق زیر دسته‌بندی کرد: کشورهای ۴ درصد شامل: اوروگوئه، مصر، راسیا، سکزیک کشورهای ۳ درصد شامل: برمه، نیکرگوئه، اجراور، بویوی، کنگو، سودان، سری لانکا. کشورهای ۲ درصد شامل: مراکش، آرژانتین، اسرائیل و سنی-ولی. این نسبت‌ها پس از چند سال باز هم ترقی کرد و به جائی رسید که بعضی از این محالک مجبور شدند همه درآمد سالانه خود را به عنوان بهره و م- به پرداخت آن به داسن بانکهای امریکائی بپردازند. و مسلم است که بعضی از آنها دوام نیابده و بکلی رهستی ساط شدند. و در نتیجه ۵۰ درصد از این گونه واسهای خارجی امریکا هم لاوصول ماند و ۳۳ میلیارد دلار و م پرداختی، در حدود ۲۰ میلیارد آن عملاً ردور خارج شد و حر به صورت اعد دینی- مصرف در دفا بر بانکها اثری از خود بجای نگذاشت.

بررگرین بدشاسی بانکهای درجه اول امریکائی، و م دادن

و شریک شدن در سهام مؤسساتی مثل شرکت‌های هواپیمایی و راه‌آهن بود که امروز، یک‌یک آنها دچار ریزش‌های هنگفت شده و میلیاردها دلار سرمایه این بانک‌ها را به هدر دادند. پس از آن، سیلیاردها دلار پولی بود که بی بانک‌ها بموان فرصه به شهرداریهای نقاطی مثل نیویورک، دترویت، کلپولد و شهرهای ایالت ماساچوست پرداختند و بغدادی‌زاده‌ای از پول‌ها اصلاً به دستشان باز نگشت.

پس تا اینجا از مطالب خود این‌طور نتیجه می‌گیرم که، از ۲۰۰ میلیارد دلار سرمایه ۱۰ بانک درجه اول آمریکا، در حدود ۵۰ میلیاردش اصلاً وجود خارجی ندیده و یکی بی‌پایه و هدر رفته بود. و بقیه آن هم به جر مبلغ ۲۰ میلیارد دلار—که می‌شد از آن استفاده کرد—تماماً به صورت اسوال گرونی، تالیفات مخلف بی‌استفاده و سهام بی‌ربط، درآمده بود. پس به این ترتیب کار آنها از ورشکستگی هم گذشته بوده و بنابراین تعجب حواهد کرد که چطور این بانک‌ها همچنان به کارشان ادامه داده و از مدیرکن و معاویش گرفته، تا حسابدار و تعویض‌دارش همه خوشحال و خندان بشمول کار بودند؟ دلیلش واضح است: برای اینکه همه دست‌اندرکاران امور بانکی از کارمندان پایه تا حسابرس‌های اعراسی از واشنگتن سرشن را زیر برف فرو برده بودند—برای اینکه مقررات خود ساخته آمریکایی به بانکداران اجازه می‌داد در گفتارشان صادق نباشد و برای ایزگم کردن، سیاه رنگی و کافور بپاشند، تا بتوانند حداقل در ملاء عدم طلب‌های لاوصول خود ر جزو دارائی بانک بشمارند—برای اینکه بانک‌ها بدون بیعت ز قوانین مملکتی، خودشان ضوابطی وضع کرده و طبق آن مأذون بودند که وسای هدر رفته را بر ملا نکرده و فقط اعلام آن را از دفتر خصوصی مدیران بانک پاک کنند—برای اینکه بقرص دادن دوباره به بدعکاران بدحساب، آنها را تبدیل به احسن

موده و بحث می‌شدند که اقلاً در پرداخت بهره وام قبی خود خوش حسابی کند و حصرات بانکدار هم در صورت ظاهر از دشت چین مشتریان خوش حسابی بر خود بیابد! (کارهای احصانه‌ی انجام می‌دادند که تماماً حقیقت داشت).

نوشتن عداد مجاری در ستون دارئی ترارمه بانکها— که اصولاً کاری خلاف است به یک طرف، ستون تعهدات و بدهی ترارمه‌های آنها واقعاً دپسی بود و می‌شد آن را هر یک تبهکاری آشکار چیردگیری به شمار آورد. آنها علاوه بر اینکه بدهکاران بد حساب خود را از ترس آبروبری و آشکار شدن خلاف کاربهای خودشان، تعقیب نمی‌کردند، بلکه با پوشاندن میزان طلب‌های سوخت‌شده و بیش‌تر نشدن دین تعداد مشتریان خوش حساب، بقیه را نیز تشویق به سپردن سرمایه خود در بانکشان می‌کردند. و به این ترتیب طوری صحنه‌گردانی می‌کردند که اگر یکی از صاحبان سرمایه برای پرس‌گرس پولش مراجعه می‌کرد، آنها بتواند بدون اقدام در جهت وصول بدهکاران بی‌پول، به آسانی سلف مورد احتیاج شخص مراجع را از سپرده‌های جدید تأذیه نمایند. این بهره‌ری راهی بود که بانکداران امریکائی برای بقاء خود و جلوگیری از رسوائی و رشکستگی اعلان می‌کردند و به همین جهت در ایالات متحده هیچ بانکی نمی‌شد یاب که صرفاً به خاطر لاوصول ماندن طلب‌هایش ورشکسته علام شود. ولی همین بانکها یک دشمن واقعی خطرناک برای خود می‌شناختند که اگر به چنگش می‌افتادند هیچ راهی برای گیر نداشته و آن، کمبود پول نقد در بانک بود. که اگر طلبکاری از راه می‌رسید و نقدیه‌ای در بساط وجود نداشت، آن وقت بود که رسوائی علی می‌شد و بوی متعفن لجن‌زار برمی‌خاست.

راه ورسم ستداول برای جلوگیری از صرب‌ابی دشمن حرار فقط یک چیر می‌توانست باشد و آن، قرض دادن کوتاه‌مدت و گرفتن وام‌طویل.

الصلت بود، که «مشور کبیر» یا قانون طلائی بانکداری نامیده می‌شد— و هر بانکدار عاقلی بخوبی می‌دانست که اگر به مردم قرض یکسانه بدهد و از آنها سپرده دو ساله دریافت کند هیچوقت حادثه ناگواری برایش پیش نخواهد آمد. ولی در امریکا مسیر کار بانکها درست برعکس این تفسیه بود؛ بدین معنی که بانکهای درجه اول فی‌المثل به کشورکنکو وام ۱۰ ساله می‌دادند ولی در عوض، سپرده‌های بود روزه قبول کرده و با دلارهای سرمایه داران اروپائی را به حساب سپرده‌سی روزه می‌گذاشتند. که این کارها علاوه بر تعطیل از قانون ثابت بانکداری، بیشتر ضربه به آن بود که کسی لقمه را ز پشت سر به دهانش بگذارد. و به همین جهت چون غذای کافی به جسم بانکها نمی‌رسید، به‌مور سلامت مراجع بانکداری امریکا از دست رفت و به‌هائی رسید که در وائل سال ۱۹۷۹ همگی با یک ضعف شدید به صورت بی‌پولی مواجه شدند. و در این موقع بحاطر آنکه دولت ایالات متحده نیز برای حیران کسر بودجه خود— که سال ۱۹۷۹ به‌میرن ۱۳۶ میلیارد دلار می‌رسید— مجبور به کشتادن همه پس‌اندارهای جدید به‌سوی خود شد، لذ ریشه پول و ثروت بکنی در تمام امریکا خشکیده و هیدن چری باریکی هم که برای تغذیه بقور و نمیر بانکها و راضی نگهداشن بدهک‌ران به حساب و حطب پس‌اندار پیرن‌ها موهود بود، به‌سوی دهان گشاد دوت می‌رازید.

بنابراین حالا می‌توانید بخوبی حدس بزنید که وقتی وریر ملت عربستان سعودی و پس با جیب‌های پر ز میلیاردها دلار قصد بیویورک را کردند چه شادی و شعفی سراسر «وال استریب» را فراگرفت و آنها چقدر از اینکه بار دیگر خدای بخشنده و بهریان قصد نجات‌شن را کرده، به درگاه‌شن سپاس‌گزارند. و حتم داشتم که «وال استریب» مشیان خدای خود را از آن پس به‌جای «یهوه»، «الله» می‌نامیدند، که انصافاً هم غیر



از این نمی‌شد، چون «الله» بود که پول نقد عربها را برایشان به ارمغان می‌آورد.

\*

موقعی که هواپیمای جت کمپانی «آراسکوه» در فرودگاه کندی نیویورک به زمین نشست، با اینکه روز سردی بود ولی من به خاطر علاقه‌ای که به نیویورک داشتم، در حدود نشاطی احساس می‌کردم و اصولاً شور و حرارتی را که همیشه در مردم آن وجود داشته، هیچگاه قابل مقایسه با شور دیگری نمی‌دانستم. که البته این حس من پس از اینکه قدم به محوطه داخلی فرودگاه گذاشتم کاملاً تأیید شد و روزنامه نیویورک دیلی نیوز را دیدم که با تیتراژ درشت نوشته بود: «حوش آمدی شیخ؟ ما دیگر امیلان از همه چیز برینده شده است!...» روزنامه را که به وزیر نفت عربستان نشان دادم، خندید. انگار و هم مثل من تشویص می‌داد که این نیویورکی‌ها خیلی بی‌پروا هستند. و حتم داشتم که برویچه‌های نیویورک هم از اینکه «شیخ پمانی» را با پرواز «آراسکوه» همراه «جی‌جی» می‌بینند، قند در دلشان آب شده و مطمئن می‌شوند که همهٔ مسووعات آنها صبیح یوده است.

نماینده «اکسون» در فرودگاه منتظر بود و من تقریباً بیرون سلفه ما همراه داشت که تا کنون شیشه آنها را ندیده بودم و حتم دارم که از جاهل‌های کله پوک محلات شهر «پیسبورگ» برجین شده بودم. در بیرون فرودگاه هم شش صفت لیمورین انتظار ما را می‌کشید که مطمئناً آنها نیز بخاطر ما برجین شده بود. همگی سوار شده و بسوی مقصد، که عبارت مرکزی کمپانی «اکسون» در بیش خیابان ششم و پنجاه و چهارم بود حرکت کردیم. این ساختمان از خارج بشکل کمره و بسیار شکیل به نظر می‌آمد ولی در داخل آن ابتدا تصویر بسیار بزرگی از

پادشاه عربستان سعودی سپس چند اثر حکاکتی محصول کار اعراب به چشم می‌خورد که یک عکس بزرگ و زشت از لوله‌های نفت در میان شهرهای صحرا نیز مزید بر آنها شده بود و موقعی که شیخ‌های عرب و نمیه‌های امریکائی در سالی مدخل ساختمان درهم می‌لولیدند، مقایسه آنها با دکوراسیون ساختمان، ترکیب باسنجاسی و بوجود می‌آورد که به جای هرگونه لطافت و ذوق هنری، عظمت و هیبت قصبه را به رخ پیاده می‌کشید و به راحتی می‌شد بوی گند پون را از ورای آن استشام کرد.

وزیر نفت عربستان سعودی و «رجی» چون با اقبال اعضاء این کمپانی آشنائی داشتند، تقریباً خود را در خانه خویش احساس می‌کردند و «رجی» برای اینکه مرا نیز با عربیانی که در آن کمپانی به کار اشتغال داشتند، آشنا کنند شروع به معرفی من به یک یک آنها کرد. ولی پس از مدتی با اشاره من دست از این کار برداشت، زیرا به او فهمیدم که چون همه این عرب‌ها برای من یک شکل هستند، پس احتیاجی به معرفی همه آنها نیست، پس از آن «هی‌جی» خواست ما را به طبقه پنجاه و یکم ساختمان پری صرف ناهار با مدیران کمپانی «اکسون» برد که وزیر نفت عربستان این خواهش او را رد کرد و بهتر دانست که از همان لحظه کارها را شروع کند.

به من یک دفتر عریض و طویل و یک گروه کامل از دخترهای سکرتو تعویب دادند (که برایم حکم سائده آسمانی را داشتند) و در ضمن از طرف وزیر نفت عربستان هم اختیارات تام گرفتم که بلافاصله اقداماتم را آغاز کنم و وزیر نفت عربستان نیز در دفتر خود که در قسمت دیگری از همان طبقه قرار داشت مستقر شد تا هر چه زودتر اقدام به اجرای برنامه‌ها کند. اولین کار من یعنی به یک شخصیت معروف جهانی بود که درست ریاست هیئت مدیره و مدیر کل «فرست ناشنال بانک

بالا ترین مرجع بانکداری آمریکا محسوب می‌شد. منظورم همان «راندولف آلد ریچ»، آشنای سابق خودمانست که بر سر وام دادن به ایتالیا تئیه‌پوزه مرا به خاک مالیده بود. ولی حال در موقعیتی که من از دفتر «اکسون» ویا کمک برویجه‌های «آرامکو» به او تلفن می‌کردم، حتی «تابیه هم انتظار خواب آقا را نکشیدم، و کسی که می‌بایست «روز تمام به انتظار جوابش نشست، فوراً با من طرف صحبت شد و با فریاد گفت: «هیچکاک قوئی، تو کجا هستی؟»

— همین جفا در شهر هستم. «راندولف» به من بگو که حالت چگونه؟

علاوه بر این که جواب احوال‌پرسی مرا نداده، خودش را هم به نفهمی زد و پرسید: «کجای شهر؟»

— در ساختمان مرکزی «اکسون».

— دلت می‌طواد همین الان هدیکر را ببینم؟

— البته «راندولف» اصلاً من برای همین کار به تو تلفن زدم.

— در دفتر من یا دفتر تو؟

شرط می‌بندم این اولین بار بود که «آلد ریچ» در عرض دهه گذشته چنین سئوالی کرده بود. حتی اگر رئیس جمهوری آمریکا هم می‌خواست به «آلد ریچ» ملاقات کند، او هرگز این طور شکسته نفسی نمی‌کرد! پس من چرا از این موقعیت استثنائی برای له کردن غرورش استفاده نکنم؟ و به دنبال این فکر، به او جواب دادم: دفتر من، البته می‌دانی که به کجایی: دفتر «آرامکو» در ساختمان مرکزی «اکسون».

— بله خوب می‌دانم، فقط بگو چه موقع؟

— یک ساعت دیگر خوب است؟

— خوب است، ولی بگو ببینم کس دیگری هم آنجا هست؟

نه هیچکس.

— «ببین، خواهش می‌کنم حتماً حودمان دوتائی باشیم.  
— حتماً «ردی».

از «آلد ریچ» خدا حافظی نکردم، چون می‌دانستم که او هم همیشه بدون خدا حافظی و بلافاصله پس از پایان مکالمه، تلفن را قطع می‌کند (این چیزهای جزئی را که علامت تشخص و تفرعی بود، خوب درک می‌کردم).

درست ۲۱ دقیقه بعد «رافائول آلد ریچ» که در دفتر جدیدم واقع در ساختمان «اکسون» روبرویم نشسته بود شروع به صحبت کرد و گفت: «من هر وقت که به اینجا می‌آیم با خودم فکر می‌کنم آن یهودهائی که آن طرف خیابان هستند، سوئمی که از پنجره اتاقشان نگاهی به این ساختمان می‌اندازند، چه فکر می‌کنند».

مظور او ساختمان روبروی ما بود که محل سه مرکز بزرگ تلویزیونی آمریکا محسوب می‌شد. ولی من به سه دلیل هیچ علاقه‌ای به ادامه این بحث با او نداشتم: یکی اینکه موضوع یهودیه و نفست اعراب دیگر خیلی کهنه بود، دوم اینکه دوست دختر جدیدم، «اورسلا»، از همان طایفه محسوب می‌شد و مطلب سوم این که، من بالشخصه یهودیه را بر آدمهائی مثل «آلد ریچ» ترجیح می‌دادم. «آلد ریچ» که نتوانست مرا به این بحث بکشد، صندلی خود را نزدیک من کشید و گفت: «بسیار خوب» «هیچکاکا»، بهتر است موضوع اصلی را شروع کنیم. و ابتدا باید بگویم که ب همه چیز را شنیده‌ایم.

مسلم است که می‌بایست شبیه باشد. اگر مردا کراب سری ما در حومه لندن هنوز ۲ ساعت نگذشته بود و منم د شتم که پس از سه‌پری شدن ۲ ساعت دیگر، کلمه به کلمه حرفهای ب همت نفر در لندن را، خبرگزاری‌ها محابره می‌کردند. ولی من بدون اعتناء به حرف او پرسیدم:

«راستی وضع بازار چطور است؟»

بهرتر شد.

کاملاً انتظار همین نتیجه را هم داشتم. چون بانکها فقط با شتیبندن شایعه حرکت ما به نیویورک، عملیات خودشان را شروع کرده بودند ولی البته به خاطر آنکه هنوز صد درصد به نتیجه کار ما اطمینان نداشتند، لذا افراط‌کارها هنوز از سر گرفته نشده بود. من برای اینکه کاملاً دست آلد ریچ را بفروانم، به او گفتم: ولی «وایدولف» قبل از آنکه به اصل موضوع بپردازم، تو می‌توانی دقیقاً به من بگویی که چه مطالبی درباره ما شنیده‌ای؟

— شنیده‌ام که سعودیها بالاخره حاضر شده‌اند با ما راه پیدا کنند؛ یعنی همان پیشنهادی را که من از اول در فرانکفورت به تو کرده بودم، البته اگر فراموش نکرده باشی؟

— نه کاملاً به یاد دارم.

— ولی منی دائم واقعاً چقدر می‌خواهد در اینجا دست و دل بازی کند؟

اگر کسی صبر کنی به آن هم می‌رسیم. ولی قبلاً من می‌خواهم پیشنهادی بکنم.  
ادامه بده.

— ببینم تو می‌توانی فردا بعد از ظهر در ساعت سه و پنج ترمیم یک ملاقات را در اینجا بدهی؟

— چرا نمی‌توانم. چه کسی را می‌خواهی دعوت کنم؟

کاغدی که اسم شانزده نفر را در آن با دست نوشته بودم به او دادم. نگاهی به لباس انداخت و گفت: اشکالی ندارد. من به جبر «لارسن» همه آنها را می‌توانم به اینجا بکنم. («لارسن» رئیس شرکت «جنرال دیناسیک» بود).

— چرا؟ چه شده، مگر به مسافرت رفته؟

— نه، دیشب عرش را به شما داد. ولی من نفر بعد از او و  
عبر می کنم. اجازه می دهی از تلفنت استفاده کنم؟

من در حالی که فکر می کردم: «لارس» خیلی شانس داشت که  
به موقع از گردونه خارج شد، دستگاه تلفن را در اختیار «آلد ریچ» گذاشتم  
و او به سشی مخصوصش که یک مرد اخموی ۹۰ ساله بود تلفن زد.  
من با این پیرمرد به محق چندین بار تا آن موقع درگیری پیدا کرده بودم  
(گفتش از سد او برای ملاقات با «آلد ریچ» دست کمی از عبور از قله  
«سون بلان» نداشت). بهر حال، «آلد ریچ» پس از برقراری تماس با او،  
اسم همه افراد لیست را برایش خواند و در آخر گفت که بایستی همه  
آنها را فردا سر ساعت ۳ بعد از ظهر در اینجا حاضر کنند. من به و گفتم  
بودم سه و نیم، ولی «آلد ریچ» مثل افرادی که خیلی در تب و تاب باشند  
ساعت ۳ را به سشی تذکر داد تا مبادا یک دقیقه دیرتر به سر سفره  
نرسند. و در ضمن هر دوی ما اطمینان داشتیم که همه مدعوین بدون استثناء  
خودشان را به مجلس ما خواهند رسانند. «آلد ریچ» پس از اینکه قرائت  
لیست را تمام کرد و ترتیب کار را داد، کاغذ را به من پس داد و گفت:  
«حوب، بقیه اش را بگو».

— اول از همه اینکه، من هشت میلیارد و دویست میلیون دلار  
همی الان برایت حاضر دارم.

منظورم همان پیش پرداخت نبود روزه پول بهت به بیست جدید  
بود که تا «جی جی» در لندن توانایی کرده و نقداً آماده پرداخت بود.

با شنیدن این مژده «آلد ریچ» ذوق رده پرسید: «حوب شرایطش  
چیست؟»

— اول اجازه بده تا من موضوع را برایت کاملاً روشن کنم،  
آنوقت هر چه می خواهی پرس. چون این مطلب استثنائی است.

— بسیار خوب بگو.

— یادت هست که درباره وام به ایتالیا چه بلایی به سر ما در-

آوردی؟

— من؟

— بله تو.

— خوب چه می خواهی بگویی؟

— حالا هم عیناً همان ماحرا تکرار شده، البته به معنای تغییر.

چون ما، و باید بدانی که منظورم از «ما»...

— یاد کن می دانم منظور چیست، تومی خواهی همان حرف مرا

عیناً بلایی کسی.

— بسیار خوب حال که می دانی، پس گوش کن که «ما»

می خواهیم همه مایملک خارج از کشور «شرکت می نفت ایتالیا» را

یکجا و به مبلغ «میلیارد دلار بهریم و برای این کار یک شرکت سرمایه

گذاری در «لیختن شاین» سراغ کرده ایم که بهمان خرید و وارد معامله

شود، و در هم موافقت خود را اعلام کرده. در نتیجه، ما از دیروز نیم

میلیارد دلار به سرمایه این شرکت برده ایم که بقیه آن را هم به شکل

یک و م «ساله در اختیارش خواهیم گذاشت. و حالا او تومی خواهد

که فوراً یک کنسرسیوم از بانکهای مختلف تشکیل داده و این وام را

به وسیله این کنسرسیوم به آنها بدهی. البته همانطور که گفتیم، ما پول

لارم را در اختیارت قرار خواهیم داد.

— چه ساده؟

— نه، برای تو پیچیده نیست، مدتش کمتر خواهد بود.

— قبول ندارم.

— بین «آلدریچ» قبول کردن این موضوع یکی از شرایط

معامله ماست.

— بن نمی‌دهیم، چرا شما مستقیماً با آنها وارد معامله نمی‌شوید  
و دلیل دخالت دادن ما در این کار چیست؟

— به یک دلیل خیلی مهم: برای اینکه سعودیه‌ها اینطور دوست  
دارند و دلشان می‌خواهد پولهایشان را بطور کوتاه مدت وام بدهند.  
تو که حالا بایستی خوب به مزایای این کار وارد شده باشی. فرض کوتاه  
مدت دادن و وام بلند مدت گرفتن اساس کار است. و اگر بانکهای شما  
هم می‌خواهند همیشه پول در دست داشته باشند بایستی همین رویه  
... ر

— تو را به خدا بس کن «هیچکاش»، من از پس این مطلب را  
از این و آن شش‌پام دیگر نزدیک است حال من بهم بخورد.

— بسار خوب، ولی یه‌می بگو دلیل «راحتیب چیست؟ از این  
معامله بهتر و شیرین‌تر دیگر چه می‌خوای؟ تو بدون انجام کوچکت‌ترین  
تعلیبات فقط به عنوان یک بانک محترم، در این ساحرا اقلاً ۵۰ میلیون  
کاسب خواهی بود، در حالی که همه خرج‌مالی‌های آن را من به‌دوش  
کشیده و بموه صاف و پوست‌کنده را دو دستی تقدیمت خواهم کرد.

ولی آیا تو صمات می‌کنی که سعودیه‌ها وام کوتاه مدتشان را  
آنقدر تمدید کنند تا ما بتوانیم وام ۵ ساله خود را از شرکت «لیختن-  
اشتاین» پس بگیریم؟

— مطمئن باش که اگر این معامله را قبول کنی، هم «یمانی»  
و هم «فهد» این قول را به‌تو خواهند داد.

— خوب روح شما چقدر است؟

— خیلی عالی. ما از شما ۸ درصد می‌خواهیم و شما هم ز آنها  
۱۰ درصد بگیرید، که در بی‌میان ۲ درصد نصیبشان می‌شود و حتم  
دارم که خیلی خوش‌وقت خواهد آمد.

— ولی با وجود این معامله بی‌خطری هم نیست.



— مطمئن باش!

— بسیار خوب قبول می‌کنم، بقیه شرایط چیست؟

— ما از تو می‌خواهیم که عضو هیئت‌مدیره این مؤسسه در

«لیختن‌اشتاین» بشوی. چون سمودیها هیچوجه مایل نیستند که نشانه‌ای از خود در این معاهده بگذارند. خودت که خوب می‌فهمی؟ و در ضمن، اگر بتوانی یکی دو نفر از سایر بانکها مثل «کمپیکال بانک» یا «چیس‌مانهاتن» همراه خودت بیاوری خیلی خوبست و ضمناً باید بدانی که حق‌الرحمه مدیران این مؤسسه هم خیلی چشم‌گیر خواهد بود.

بسیار خوب قبول می‌کنم، ولی بگو بینم رئیس هیئت‌مدیره

چه کسی خواهد بود؟

دکتر «ویلی».

دکتر «ویلی» یکی از زیرک‌ترین، حرفه‌بازترین و پولدارترین حقوقدانهای آمریکائی بود که «آلد ریچ» او را خوب می‌شناخت، و من به دنبال معرفی او، افزودم: دکتر «ویلی» فردا با مذاکره لازم اینجا خواهد بود. و فکر می‌کنم که او حتماً تا حالا توانسته خریدن معاهده با ایتالیا آنها را تمام کند.

— من شرط می‌بندم که او بخوبی از عهده این کار بر می‌آید.

راستی «ویل» توگفتی که پول ما حاضر است، خوب بینم الان این پول کجاست؟

— در اروپا. تمام این هشتصد میلیارد و دویست میلیون به‌صورت

دلار روپائی زبانکهای اروپا به‌دستشان خواهد رسید.

— ولی این کار قریباً روپائیها را به‌آسدن خواهد رساند.

— پس سرکن تا بقیه‌اش را بشوی: ما می‌خواهیم در عرض چند

هفته آینده ۲ میلیارد دلار دیگر نیز به بانکهای آمریکائی سرازیر کنیم.

چرا ۲. میلیرد؟

— برای اینکه من اینطور می‌خواهم.

سؤال اصفا نه او چنین جوابه اصفا نه ای هم لازم داشت، که  
«آلد ریچ» آن را بگوید گرفته و دم نزد او سپس از من پرسید: «خوب  
این ۲. میلیرد از کجا می‌آید.»

— از همه جا: از آلمان، سوئیس، ژن، فرانسه و سایر جاها.

— بار هم به صورت دلار اروپائی؟

— نه، بیشتر آنها به صورت پول رایج همان کشورها است.

خوب این کار که لریادشان را بدعش خواهد بود؟

— بله، خیلی فاساده است!

— وظیفه من در این میان چیست؟

— همه کسانی را که باید این پول را بویل بگیرند یکجا جمع  
کنم. منظورم ده بانک امریکاست. چون خوب می‌دانی که نمودها  
هیچوقت حاضر نیستند با بانکهایی که اسمشان در لیست «بانک معتبر  
دنیا» نباشد معامله کنند.

— هر بانکی چقدر نصیبش می‌شود؟

— ما در این مورد اصول «مارکس» را بکار می‌بریم؛ یعنی هر  
کس به اندازه احتیاجش.

— بسیار خوب، مثل اینکه کم کم موضوع دستگیرم شد. ولی

یک چیز دیگر: نرخ این پول چقدر خواهد بود؟

— نرخ عالی، یعنی ما این پولها را فقط به نرخ ۱۰ درصد به

شما می‌دهیم.

— ۱۰ درصد؟

— بله ۱۰ درصد.

ولی نرخ متداول بین ما ۸ درصد است.

— بله می‌دانم ولی نه برای واسهای طویل‌المدت.

— راست می‌گوئی، تو واقعاً آدم نه‌سیندای هستی «هیچکاک».

او چون پخوبی می‌دست‌کند می‌از اوضاع بانک او وسایل  
همکارانش کاملاً باحیرم، لذا به او گفتم:

— ولی «ویدی» فکر کن که اگر ما با حیب پر پول به اینجانی آمدیم  
چه اتفاقاتی که برای ما پیش می‌آید!

او این حرف‌ها را نشنیده گرفت و در عوض پرسید: «چه کسی را  
انتخاب می‌کنی که این خبر خوش را به همکاران ورقای من بدهد؟»

چه کسی بهتر از خود تو. هیچ می‌دانی که با بخش این خبر  
در بین آنها چه وجهه‌ای برای خودت کسب می‌کنی؟

— ترتیب انتقال پولها به چه صورتی است؟

ترتیب کار را که بر مبنای انتقال پول از طریق شعبات بانکها  
در لندن بود برایش شرح دادم و در آخر کار گفتم: «سها چپری که فعلاً  
لازم داریم لغت بانکهای است که باید در این کار شرکت کنند و  
همچنین مبلغی را که لازم دارند. آیا تو می‌توانی این لیست را تا امروز  
بعد از ظهر فراهم کنی؟»

— احتمالاً خواهم توانستم تو تا چه ساعتی در اینجا خواهی بود؟

— من اقل تا ساعت ۶ در همین جا هستم.

— خوب من به تو تلفظ خواهم زد، و حالا سئوالتی درباره جلسه  
لرذا بعد از ظهر.

پارس.

چه کسی ریاست این جلسه را بعهده خواهد داشت؟

من فکر می‌کنم بهتر است خودت باشی.

با کمال میل. هیچ می‌دانی هیچکاک، که من اصولاً از  
همکاری با تولدت می‌بوم.

— من هم همینطور «رفتم».

ساعت ۵ بعد از ظهر به من تلفی کرد که بیست بانکهای داوطلب ۲ میلیارد دلار را حاضر کرده و فهمیدم که همه آنها از بانکهای نیویورک هستند. سهم بانک خود را هم از بقیه پیشتر تعیین کرده بود و اینطور به نظرم رسید که به دشمنان او احتیاج بانکهای نیویورک به این پول برآید بیشتر از بانکهای غرب امریکا است.

پس از آن چند ساعتی را صرف معاينه فلکس به ده دوازده بانک معروف دنیا کردم تا به آنها اطلاع بدهم که پولهای سه رده کوتاه مدت عربستان را پس از انقضای دوره آن، دیگر تمدید نخواهیم کرد و دستورات بعدی برای انتقال پول را متعاقباً ارسال خواهیم داشت.

در حدود ساعت ۷ وزیر نفت عربستان وارد دفترم شد و پس از شنیدن گزارش کارهایی که انجام داده بودم، اظهار رضایت کرد و در ضمن گفت که چون خیلی خسته شده‌ام، بهتر است بقیه را به بعد موکول کنم، تا فردا صبح رأس ساعت ۹ در جلسه‌ای که در طبقه پنجاه و یکم همین ساختمان به ریاست «جی.سی» تشکیل می‌شود شرکت کنیم و از نمایشی که برپا خواهد شد لذت ببریم.

## فصل بیستم

آن شب پس از ساعتها کار طاقت فرسای در هتل «پالاز» که در فاصله چند قدمی ساختمان مرکزی «اکسون» قرار داشت آرمنده بودم. ساعت ۷ که محل کارم را ترک کردم، قدم ریان به هتل رسیدم و بلافاصله سری به بار زده و سرپائی چندگیلاسی بالا انداختم (بعقیده من این نوع مشروب خوردن از همه بهتر است ولی عیب در اینجا است که تنها در دو شهر آمریکا می توان از این مزیت استفاده کرد؛ یکی نیویورک و دیگری سانفرانسیسکو). و پس از اینکه کله ام گرم شد احساس کردم که خیلی مشتاق شده ام. ولی مشتاق چه کاری؟ خودم خوب می دانستم، ولی در ضمن اینقدر شعور داشتم که بدانم با برنامه کشیده فردا انجام بی کارها احاطه است. عقلم فرمان می داد که برای استراحت به اتاقم بروم، ولی دل وسوسه می کرد و مرا به سوی تلفن می کشاند. بالاخره دل پیروز شد و دخترچه بلم را از چپ در آورده و به حائمی که خوب می شناختم تلفن زدم، اما طرف هموزگوشی را برنداشته، ارتباط را قطع کردم و با خودم گفتم: «...آخر مرد، تو چرا اینقدر احمق! مگر نمی بینی که از شدت خستگی مشرب به موت هستی؟ من وسالت به پنجاه رسیده و هموز خیرو شرت را نمی نهی؟ بر فرض که آن دختر که ۷۷ ساله را به یک رستوران گرافتم بردی؟ تو که الان اشتها به غذا نداری، پس مجبوری زود کسی چیزی بخوری و بعد هم در گوشه باری به اتفاق او لبی ترکی و بالاخره

بعد از نمازش بروی. آنها می‌دانلی که دیگر آن روزهای جوانی گذشته و نمی‌توانی بلافاصله پس از صورت دادن کار به اینجا برگردی؟ وبعد از آن آنها قول می‌دهی که فردا صبح زود در سرکارت مثل یک پیرمرد علیل و زهوار در رفته، خسته و ناتوان نباشی؟...» چون دیدم عقلم واقعاً راست می‌گوید، تصمیم گرفتم یکسره به اقامت بروم و بخواهم. ولی باز دلم رها نداد و با خودم گفتم: «آقا از اینجا تلفنی به ایران برنم و ب «اورسل» صحبت کنم. موضوع را به تلفنچی گفتم و او به دقیقه بعد جواب داد: «تماس تلفنی با ایران زودتر از ۲ ساعت دیگر امکان پذیر نیست.»

— بسیار خوب فراموشش کن.

فحشی نثار کردم، دوشی گرفتم و به رختخواب پریدم.

فردا صبح موقعی که به طبقه پنجاه و یکم ساختمان «اکسون» رسیدم، «جی جی» را دیدم که در راهرو آقای هیئت‌مدیره مشغول صحبت با وزیر نفت عربستان سعودی است. او تا مرا دید به طرفم آمد و گفت: «نتیجه مصح‌های دیروز تو با «آلد ریچ» چطور بود؟»

عالی بود.

حوب شما چقدر پول می‌خواهد به آمریکا بیاورد؟

مگر شیخ یاسی به تو می‌گوید؟

— نه از و پرسیدم، می‌خواهم از زبان تو بشنوم.

دیدم «جی جی» در بین اتاق فرماندهیش خیلی دور برداشته و می‌خواهد پری من قدرت نمایی کند. و یا اینکه دلش برای مقداری از این پولها غتج رده (عجب آدم حریفی). او که شروتش از پارو بالا می‌رفت) با خودم گفتم: الان حسابت را می‌رسم. و به دلیل این فکر به او جواب دادم: «ببین «جی جی»، اگر ضروری می‌دانستم که تو هم اطلاعی از این موضوع داشته باشی مطمئناً تو را هم به‌مد کسره با «آلد ریچ»

دعوت می‌کردم. ولی چون این کار را نکرده‌ام، پس لازم نمی‌دانم در این باره چیزی به تو بگویم.

«جی‌جی» چنان آرام مرا نگاه می‌کرد که انگار یک کلمه حرف به او نکرده‌ام، و سپس پرسید:

این پول شامل معامله با «شرکت ملی قوت ایتالیا» هم می‌شود؟

— ممکن است.

— پس شما واقعاً خیال دارید که این معامله اصفانه را انجام بدهید؟

چون فکر کردم که «جی‌جی» از حالا به فکر موش‌دوانی افتاده، در جوابش گفتم: «بین «جی‌جی» من خوب می‌دانم که نوچه فکری به سرت زدم، ولی بگذار حسابی برایت روشن کنم که اگر بخوای کوچکتربین نیمی از آنچه در لندن توافق کرده‌ایم به عقب بگذاری، همین شیخ کاری خواهد کرد که رسوای خاص و عام بشوی!»

رنگ از صورت «جی‌جی» پرید و چون حس کردم که می‌خواهد دیگر با من هم کلام نشود، مهلتش ندادم و گفتم: «به همین جهت، چون قول داده‌ای که دو تا از پلاشگاههای خودت را در آلمان به ما واگذار کنی، من دوست‌نه از تو حواش می‌کنم که در ظرف امروز پ فردا حتماً ترتیب این کار را بدهی.»

— بین «هیچکاکه» این حرفها برای دهی تو خیلی زیاد است. بهتر است به کار خودت برسی و به سائلی که مربوط به من و «یمانی» است دخالت نکنی.

— اشتباه می‌کنی «جی‌جی»، اتفاقاً این کار فقط مربوط به من است و دکتر «ویبی» را هم به اینجا آورده‌ام تا ترتیب کارهای حقوقی آن را بدهد. او امروز بعد از ظهر حتماً به سرانجام خواهد آمد.

«ویلی»؟! همان حقه‌بار را می‌گویی؟

— بله همان را، من کمی زحمت کشیده‌ام تا بهترین حقه‌بازهای دنیا را پیدا کنم.

«جی‌جی» دیگر طاقت نیاورد و دردانه از پهلوی‌ش فرار کرد. این مرد که مرا، یعنی «دکتر ویلیام» اچ. هیچکاگه، را خیلی دست کم گرفته بود. اب خودمانیم؛ سهم خوب تئاتری برایش باری کردم و از اینکه روز را ایستور شروع کرده بودم، بدم نیامد. وزیر نفت عربستان سعودی هم با وجودی که آن طرف‌تر مشغول جر و بحث با رؤسای «نگزاکو» موبیل و سوکال» بود؛ در ضمن به صحبت‌های ما هم گوش می‌کرد و دست آخر پس از عصبانی شدن «جی‌جی»؛ چشکی به من زد و به این وسیله رمایت خودش را از کار من ابرار نمود.

چند دقیقه‌ای از ایسی ساحر نگفشت که سه‌نفر که ارواشنگی آمده بودند، همی نفس‌زنان وارد سرسرای محل هیئت‌مدیره کمپانی شدند. این سه‌نفر عبارت بودند از: رئیس سازمان انرژی آمریکا، معاون وزارت خارجه آمریکا در امور اقتصادی و معاون خزانه‌داری کل آمریکا. هر سه به‌خاطر جوانی و بی‌تجربگی و در ضمن به‌علت اینکه عادت داشتند در محل کارشان با صدها کارمند کارچاق‌کی و ربهان مهم‌های متخصص کاغذبازی سروکله بزنند، از حضور در بین محیط و هیجان روبرو شدن با افرادی مثل هیئت رئیسه کمپانی «اکسون» رؤسای چهار کمپانی معظم نفتی، وزیر نفت عربستان سعودی و من، دچار دلهره و اضطراب عجیبی شده بودند. آنها با اینکه واقعاً از طرز رفتار در این گونه مجامع اطلاعی نداشتند، ولی همان قدرت کاذب رؤسای پشت میز نشین به‌دادشان رسید و در آنها یک روحیه نهاجم و برتری جوئی ایجاد نمود که ایسی حالت مخصوصاً در رئیس سازمان انرژی—که



جوانکی می و چهار ساله و طوق دانی از ایالات جنوبی بود - بیشتر تجلی می کرد. حالت قدرت طللی او از همان بدو ورود در و جانش نمایان بود و سوتی که دهان گشود کاملاً نشان داد که ارچه قماش است. او با صدای بلند خطاب به ما گفت: «آقایان، من چون یک ساعت بیشتر وقت ندارم، پس بهتر است که همین الان کارمان را شروع کنیم.»

«جی جی» چای تگاهی به او انداخت که انگار سوشی سوالسته خود را علی رغم همه مراقب ها به طبقه پنجاه و یکم مرکز فرماندهیش برساند. و این گرگ پیر که اگر اراده می کرد می توانست هر کسی را خمر بکند - ابتدا با سر سنگینی و لحنی طعنه آلود گفت: «مرد جوان، ما خیلی از طاعت دستورات خوشوقت خواهیم شد.»

و چون دید که چهره طرف به سرخی گرائید، فوراً لحن خود را عوض کرد و با لهجه غلیظ غرب نگراس به او گفت: «ولی بهتر نیست که این از شروع کار با دوستانی که در اینجا هستند آشنا شوید؟»

منظورش وزیر نفت عربستان سعودی و «رحی» و من بودیم. چون او با اینکه دو سال بیشتر از عمر ریاستش در سازمان اسرؤی نمی گذشت، بقیه نقی ها را می شناخت. موقعی که با او دست دادم، حس کردم که کف دسش عرق کرده و دیدم که دو نفر دولتی دیگر هم حال و روزی بهتر از او ندارند. پس از معرفی ما بار دیگر «جی جی» رو به او کرد و گفت:

«ما بسیار خوشوقتیم که شما مقامات عالی رتبه دولتی با وجود مسئولیتهای عظیمی که بر عهده دارید، بعضی دریافت دعوت ما، کارهای پر اهمیت خود را رها کرده و از واشنگتن به اینجا آمده اید. ولی بایستی قبلاً به اطلاعاتان برسیم که اهمیت این جلسه را هم دست کم نگیرید و خودتان پس از شنیدن اظهارات ما تصدیق خواهید نمود که ارزش تصدیح اوقات گرانبهای شما را داشته است.»

پس «جی جی» همه را به اتاق جلسه فرا خواند و پس از کمی صحبت رشته کلام را به سمت وزیر نفت عربستان سپرد، که او هم درباره علاقه عربستان به فروش روزی ۶ میلیون بشکه نفت اضافه از طریق «آراسکو» با قیمت بشکه‌ای ۱۳ دلار به آمریکا مطالبی اظهار کرد و اینطور دلیل آورد که، چون عربستان سعودی منابع اقتصادی آینده خود را تقریباً مشابه با منابع ایالات متحده می‌داند، لذا این امتیاز بزرگ را به آنها می‌دهد. با علاوه بر پایان دادن به موارد سوء تفاهم قبلی، زمینه بسیار مساعدی نیز برای همکاری بین دو کشور ایجاد شود. سخنان و با اینکه به نظر خیلی صریح، دقیق، با سلیقه و کاملاً قانع کننده بود، ولی رئیس سازمان انرژی در مقابل آن عکس العمل نشان داد و با لحنی محروا سیر گفت: «البته این برنامه شما خیلی جالب توجه به نظر می‌آید ولی به خاطر آنکه نکات مهمی در آن مطرح شده، حتماً بایستی در اطرافش مطالعات زیادی انجام شود و نقطه نظرهای مختلف آن اعم از مثبت یا منفی مورد بررسی قرار گیرد.»

حرفهای او مطلقاً بی معنی بود، ولی در ضمن اطلاع داشتیم که این شخص یکی از طرفداران بالابودن قیمت نفت حامی استنبه این وسیله عملیات اکتشاف و گسترش صنعت نفت داخلی رو به پیدایش کند. این مرد به قدر شعور می‌داشت که بداند برای این کار قیمت بشکه‌ای ۱۰ دلار کفایت می‌کند، و با بجا ب و سرسختی از همان بدو انتصابش به سمت ریاست سازمان انرژی ایالات متحده امر داشته که بایستی قیمت نفت خام به بشکه‌ای ۶ دلار برسد تا به این وسیله با کوشش در راه بهبود صنعت داخلی و استخراج معادن آمریکا، کمک به پیشرفت این رشته شده و در ضمن از بحران انرژی موجود نیز جلوگیری بعمل آید.

پس از او معاون وزارت خارجه در امور اقتصادی از جا بلند

شد و در تأیید سخنان رفیقش اظهار داشت: «من به دو دلیل با اظهارات ایشان کاملاً موافقم. یکی اینکه صولا وابستگی انحصاری از نظر تأمین نیازمندیهای نفتی بطور مطلق به یک کشور برای امنیت ملی امریکا فوق العاده خطرناک است و دیگر اینکه اجرای چنین برنامه‌ای بدون شک عکس العمل‌های شدید و اختلالات فراوانی در روابط عده‌ای از ممالک دوست با ایالات متحده امریکا — که از سابق وابستگی‌های مختلفی با ما داشته‌اند — پدید خواهد آورد.»

مظور او از این کشورها بیشتر متوجه: ویزوئلا، کانادا، نیجریه و بخصوص ایران بود که این مملکت اخیراً در یکی از مهمترین صادرکنندگان نفت خام به امریکا شمرده می‌شد (والسته همین دوستان بودند که در صورت احتیاج امریکا به نفت، حاضر بودند آن را یک سنت ارزان‌تر از بشکه‌ای ۲ دلار بفروشند و برای اثبات وفایت خود میل داشتند نرخ نمب صادراتی را حتی با بشکه‌ای ۳ دلار افزایش دهند).

معاون خزانه‌داری امریکا در میان آن سه نفر از همه فهمیده‌تر بود. او که در موقع صحبت رفیقش چیرهدستی را پادشاه می‌کرد، در این موقع از حایر حاست و خطاب به محضار جلسه گفت: «من به هیچوجه دلیلی نمی‌بینم که نسبت به قبول پیشنهاد عربستان مطبوعه‌ای انجام شود و یا از عکس العمل کشورهای دیگر و احمدهای بوجود آید. این سخاوتمندی عربستان اقلاً در هر بشکه نفت صادراتی، سه دلار به نفع ما بوده و روزی ۲ میلیون دلار بر بمان سود به همراه خواهد داشت، که در سال مبلغ هنگفتی در حدود هفت میلیارد و ششصد میلیون دلار می‌شود. آیا این سمعت ناچیزی است؟»

آن دو مرد به شنیدن این اظهار نظر نکاعی از روی انحراف به رفیقشان پرداختند و معاون وزارت خارجه از وزیر نفت عربستان پرسید:

«بطور کلی توافق‌هایی که تاکنون در این زمینه صورت گرفته به چه صورت بوده؟»

— بین دولت عربستان و کمپانی «آرامکو» نقطه برای تحویل نفت به قیمت و مدت ثابت توافق شده است، ولی باید اذعان داشت که اگر توافق‌های ما بواسطه دو دولت آمریکا و عربستان به صورت تراز داد محکمی مبادله شود، البته مؤثرتر بوده و مطمئناً محاسن فراوانی برای همه طبقات جامعه شما در برخواهد داشت.

رئیس سازمان انرژی ریاد از این حرف خوشش نیامد، زیرا باعث می‌شد که پای مقامات انرژی آمریکا به این کاری ناپایدار کشیده شود. نماینده وزارت خارجه آمریکا هم ریاد رغبتی به قبول این پیشنهاد نشان نداد، چون مایل نبود که الحارمیست انرژی خود را بار دیگر به دست کمپانی‌های نفتی بدهد. و به این ترتیب دو مرکز بزرگ‌اندازی ایالات متحده آمریکا (سازمان انرژی و وزارت خارجه) خود را در خطر استثمار می‌دیدند ولی دلیل رغبت معاون خزانه‌داری به قبول پیشنهاد عربستان را می‌شد به این صورت توجیه کرد که او ماهها در صدد جستجوی راهی آرام‌بخش برای مقامات واشنگتن در زمینه مسائل انرژی بود و حالا که وسیله‌ای مؤثر برای این مقصود در پیش رویش قرار داشت، اگر مثل رقابش سرسختی نشان نداده و با مقامات «آرامکو» کنار می‌آمد، علاوه بر توفیق در کار اندازی، مطمئناً در آینده نزدیک شعل بن و آباد ری هم در همین ساختمان به پیچنگ می‌آورد.

رئیس سازمان انرژی که در جستجوی بهانه بود، ناگهان قانون «صدتراست» را پیش کشید. ولی «رحی» و رئیس کمپانی «سوکال» به جواب‌گویی برخاستند و در مقابل، ماجرایی مشابهی را که سالها قبل در مورد ایران پیش آمده بود به رخ کشیدند و اشاره کردند که چون در آن واقعه وزارت دادگستری آمریکا آشکارا اوپکار بستر این قانون

در مورد کثرت پیوم نفت ایران چشم پوشی کرد، پس هیچ دلیلی نمی‌باشد که نسبت به این قرارداد جدید نفتی «عریستان-آراسکو» قانون «صد قراسته» را وارد عمل کنند و از اجرای آن جلوگیری نمایند.

معاون وزارت خارجه هم بهانه دیگری را ساز کرد و از اینکه دولت آمریکا نیابتی جوانمردی را فراموش کرده و قراردادهای خود را با دوستان قدیمش یعنی، کانا، و تروئلا، نیجریه، ایران و دیگران، پامال کند سخن راند، که در اینجا نیز «جی جی» در مقام حواپیگونی برآمد و گفت که این مسئله بهیچوجه اهمیت ندارد و این دوستان می‌توانند به راحتی مسیر صادرات نفت خود را به مسالک دیگر - که بسیار هم مشتاق هستند - سوق بدهند و آن را با قیمت‌های گرانتر در بازارهای جهانی عرضه کنند. ولی معاون وزارت خارجه در جواب گفت: «آنوقت شما فکر می‌کنید که با ایجاد دو نوع قیمت نفت در جهان (ارزانتر برای آمریکا و گرانتر برای بقیه کشورها) بهرانی در سطح جهانی پدیدار شود و در روابط آمریکا با اعضاء هم پیمانش در تفاوت‌های بروز کند که نتایج ناگوار غیرقابل اجتنابی داشته باشد؟

ولی «جی جی» با کمال پرروئی در جوابش گفت: «بین آقای محترم ما در کمپانی «اکسون» تا کنون عادت کرده‌ایم که فقط به منافع مصرف‌کنندگان آمریکائی اندیشیده و اصلاح‌کاری به کار سایر مردم دنیا نداشته باشیم. و حالا هم که چنین فرصت‌گرانی‌هایی برای شما و اشتیگت‌شان فراهم شده، بایستی از آن استفاده نموده و منافع ملت خودتان را حفظ کنید.»

ولی همیشه دیدم‌سی آمریکا با شنیدن این حرف ناگهان از حا برحمت و با تندی از «جی جی» پرسید: «پس اسرائیلی‌ها چکار کنند؟!» - به جهنم بروند!

ادای این عبارت بوسله «جی جی» نشانگر طرز فکر همه «نفتی»

هانی بود که در آن جلسه حضور داشتند. آنها همگی اسرائیل را  
چر فرزند حرامزاده موسی دماغ آمریکا نمی دانستند و بغیر از این،  
مسئله‌ای که برایشان اهمیت داشت فقط حفظ بقا و «چهار حواصیر»  
بود، نه دسوزی به حال مردم دیبا!

وزیر نفت عربستان که پس از اتمام سخنانش همینطور ساکت  
و آرام نشسته بود، در اینجا نگاهی به ساعتش انداخت و صحبت به صراحت  
را که داشت به جاهای باریک می کشید قطع کرد و خطاب به نمایندگان  
واشنگتن گفت: «آقایان، چون شما در ابتدای جلسه اخطار کردید که  
پیش از یک ساعت برای مذاکره یا موقت بدارید، لذا من می ترسم  
که وقت گرانهدی شما بیش از حد لازم در اینجا تلف شده باشد. و  
حالا برای اینکه هر چه زودتر نتیجه‌ای از این جلسه گرفته باشیم، من  
پیشهاد می‌دهم خود را در سه نسخه به یک یک شما تقدیم کرده و  
خواهش می‌کنم پس از مطالعه و اظهار نظر، رئیس جمهوری آمریکا  
را هم در جریان مسدودات این پیشنهاد قرار بدهید. البته اگر بعداً مرا  
ممنون از نتیجه تصمیمات ایشان مطلع بفرمائید قوی العاده ممنون خواهم  
بود.»

وزیر نفت عربستان سعودی سپس از جایش برخاست و حرم  
جلسه را اعلام کرد. بچه‌های واشنگتن هم یکی یکی بر سر میز آمدند  
پس از دست دادن به وزیر نفت عربستان و «جی جی» ساین را ترک  
کردند - ساعت دو و سه دقیقه بود.

با خودم فکر کردم که اصلاً ما چرا خودمان را معطل آدمه‌ای  
دست دوم کردیم و چرا «یمانی» و «جی جی» خودشان مستقیماً برای  
مذاکره به کخ سفید برنمی‌انند؟ - موقتی که در دفتر کارم عین همین  
سؤال رد یا «یمانی» در میان گذاشتم، او چنان با حاضر جوابی خود مرا

قانع کرد که مهیدم واقعاً با آدم سیاستمداری رویرو هستیم. و در پاسخ  
 من گفت: «ایس»، پس نمایش ما خیلی بیشتر از آنچه تو  
 فکر می‌کنی برای پیشبرد کارها لازم بود. چون من رئیس جمهور شما  
 را خوب می‌شناسم - سته به کاملاً - ولی با حد لزوم به روحیات او  
 آشنائی دارم و می‌دانم که او با وجودیکه شخص بسیار دوست‌داشتنی  
 و فهمیده است، ولی از نظر معلومات اقتصادی در سطح بالائی قرار ندارد  
 و بهنگام مذاکرات شفاهی در مورد این گونه مسائل پیچیده اقتصادی  
 قادر به احد تصمیم فوری نیست. او ترجیح می‌دهد که در مورد امور  
 اقتصادی، مطالب را بصورت نوشته شده و آنهم به‌ریانی ساده و بدون  
 استفاده از اصطلاحات مشکوک مورد مطالعه قرار دهد، تا بتواند تصمیمی  
 بگیرد. و حال که نوشته مرا رسه بجای مختلف رسه نوع استنتاج از  
 روایای گوناگون بخوبی می‌گیرد، بخوبی خواهد توانست ارکم و  
 کیف ماجر آگاه شده و ضمناً با توجه به سام نکات مورد نظر اعم و  
 مثبت یا سمنی - ماهیت قضیه را در نظر گرفته و با خذ تصمیمی که  
 می‌تواند بهترین و مردم پسندترین نوع باشد، بکبار دیگر قدرت و  
 توانائی خود را در درک مساع خدمه و وهری کشور به ثبات برساند.  
 و بر رعت عربستان با وجودی که نظریه بسیار حالبی را طرح  
 کرده بود ولی اصلاً احتیاج به این همه نقشه کشی نداشت، چون او  
 بک مسئله را فراموش کرده بود - و همین مسئله، خود به خود و سرعت  
 بواسطه کار و به نتیجه دلخواه و برسد - به این ترتیب که، آن رسه  
 بر بلافاصله پس از ختم جلسه به سوی واشنگتن حرکت کردند و رأس  
 ساعت ۳ بعد از ظهر به حضور رئیس جمهور رسیدند و رئیس جمهور هم  
 بدون آنکه حتی بیم‌نگاهی به نوشته‌های وزیر نفت عربستان سعودی  
 بیدارد، فوراً آن را انضاء و تأیید کرد. چون او در این کار بک  
 مسئله بسیار پراهمیت را در نظر داشت و آن را بر دیگر مورتهای

تصمیم ترجیح می‌داد، و این مسئله مهم بر چپری جز انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۸۰ (یعنی سال دیگر) بود که برای کسب وجهه و قریض مردم به‌هیچوجه نمی‌توانست مضمونی بهتر و جاذب‌تر از تأیید فوری پیشنهادت عربستان سعودی— که باعث تأمین آوردن ۱۰ ست در هرگالی بنزین در سراسر خاکه آمریکا می‌شد— پیدا کند. پس لازم بود که علاوه بر موافقت با این پیشنهاد، آن را بدون لحظه‌ای درنگ به عنوان یکی از اختارات خود در راه تأمین مسافح جامعه آمریکائی به تبلیغات پر سر و صدا به اطلاع همه برساند. و بخاطر اجرای همین مقصود بود که درست در ساعت ۲ بعد از ظهر همان روز، تنعی با وزیر نفت عربستان تماس گرفت و از او خواست که لزوماً برای تنظیم مقدمات امضای قرارداد شخصاً به کاخ سفید بیاید. وزیر نفت عربستان از رئیس جمهوری خواست که اگر ممکن است این قرار ۲ ساعت به تأخیر بیفتد، و او هم موافقت کرد.

«بیانی» بلافاصله ماحری تنفی رئیس جمهوری و وعده ملاقاتشان را طی یادداشتی برای من که در همان موقع در اتاق کمراسی «آرامکو» به امان «راندولف آلد ریچ» مشغول اداره جلسه‌ای بودم، فرستاد.

در بن جلسه که در ساعت سه و ربع تشکیل شده بود، ابتدا «آلد ریچ» در حالی که از خوشحالی روی پایش بد بود، خطاب به حاضران گفت: آقایان، من فکر می‌کنم موهبتی را که نصیبان شده مرهون دوست هریر و قدیمی خودم، «ویل هیچکاگه» هستیم و همین خاطر مراتب تشکر عمیق خود را نسبت به او و همه دوستان در عربستان سعودی ابراز می‌دارم.

کسانی که در آن جلسه حضور داشتند عبارت بودند از شش-



نفر از رؤسای بزرگترین بانکهای آمریکائی و نه نفر از بهترین مشتریانهای آنها که محال بود بیک امر اقتصادی و مالی در سراسر آمریکا انجام شود و دست یکی از این پانزده نفر در آن نباشد. این مشتریان و کمپانی درجه اول آمریکائی شمرده می شدند که عبارت بودند از: «جنرال موتورز، جنرال دینسیک، لاکهید، لیتون، ایتدا، سترپر، مک دانل داگلاس، وستینگهاوس، نوربروپ، جنرال الکتریک و کمپانیهای سرب و همه آنها علاوه بر اینکه و کمپانی صنعتی درجه اول دنیا بحساب می آمدند، در بیک مورد وجه مشترک داشتند و آن قرار داشتن در لیست و کمپانی اول سازنده تسلیحات و بفروشن ترین تولید کنندگان این نوع کالا در دنیا بود. این و کمپانی فقط دو ارباب داشتند که یکی از آنها «پناگون» و دیگری همین و بانک قدر اول آمریکائی شمرده می شدند. و چون رهبر این بانکها (یعنی «آلد ریچ») آنها را به این مجلس فرا خوانده بود، لذا همگی با کمال میل حاضر شده بودند تا از دستورات و توقعات ارباب مطلع شوند.

«آلد ریچ» پس از تعارفات اولیه، علت اساسی این گردهمایی را برای حاضران توجیه کرد و مژده داد که: «چون ۲ میلیارد دلار از طرف عربها برایشان آماده شده، بهتر است که دیگر غصب روزهای سختی را که رعایای خرابه داری آمریکا برایشان فر هم آورده و سلطنت را به سرایشیب روال کشانده اند، از دل بیرون کنند. (او حویسی داشت که همه آنها تشنه پولند و بر این مژده گر جان فشاند، رواست).

او سپس برای حضار شمه ای از مجلس ورود این پول را به بازار آمریکا برشمرد و در ضمن تذکره داد که احتمالاً ۱۰ درصد از قیمت تمام شده الحظب محصولات آنها خواهد کاست، و این به نوبه خود کاهش نرخ بهره و سایر مزایائی که همگی بحوی بر آنها واقف هستند به دنبال خواهد داشت، که مبالغه یشماری که از آن تحصیل

می‌شود و صدیغ فراوانی به برگشت این روی اقتصاددی، از رکود و ورشکستگی نجات می‌دهد که شمار آنها از حد بیرون است.

«آلد ریچ» در ادامه سخنانش افزود: «و به این ترتیب تصور نمی‌کنم که شرح مفصلی رزمیای ورود یں پول به امریک لازم باشد، چون همه ما بخوبی از آن آگاه هستیم. ولی نکته مهمی که باید به اطلاع شما برسانم—و عیب اساسی جلسه امروز را تشکیل می‌دهد—آنست که آنچه تا کنون به گوش شما رسید، مبنی بر حرور بوده و منتظر باشید که پولهای هنگفتی—به مقدار بیشتر و بهره دارتر در راه است و با دریافت آنها همه چیز به رورهای طلانی گذشته برسی گردد.»  
و خودم فکر کردم که این مرد عجب همه‌دوری است و برای بحثن دیگران به چه راحتی وعده سرخس می‌دهد. ولی بجهنم! بگذر آنها هم دندان خوش باشند.

«آلد ریچ» سپس موضوع اصلی ر به میان کشید و گفت:

— و حالا، همانطور که می‌دانند؛ چوں در دنیا هیچکس چیزی را به خطر هیچ و هیچ در اختیار دیگران نمی‌گذارد و احتمالاً تا الان چندین مرتبه ر خوددن سوال کرده‌اید که: «سعودیها در متاین این بذل و بخشش ارم چه می‌خواهند؟» بایستی به اطلاعان برسانم که آنها در عوض این همه خدمت بخشی فقط یک درخواست دارند و آن خدمت سریع و کامل و همه‌جانبه است از برسانه‌های تبلیغاتی دولت عربستان سعودی است.

پس از ذکر این عبارت «آلد ریچ» رو به یک یک صاحبان صدیغ امریک کرد و وظیفه آنها را در این مورد با اشاره انگشت به هر کدام از آنها تعین نمود:

«وایلتا ژ» «نورویپ» و «لاکهد» - بانک «میرال مونور» -

سیستم دفاع مدهوئی از «وینیکهاوس» - «ررم» و «ار» «لینون» به «اسنریز»

تیر و تفنگ ز «کلت اینداستریز» و... بسته می‌دادم که شما از سابق برای تحویل بن‌گونه محصولات خود به عربستان سعودی سفارشات دریا مت کرده‌اید و تعجب می‌کنید که چطور آنها از این ماحرایی خبر هستند؟ ولی نه، اینطور نیست و آنها از تمام سفارشات قبلی خود کاملاً اطلاع دارند، و بی‌الان فقط به دنبال تحویل فوری بن محصولات هستند، نه انتظار کشیدن برای رسیدن بوبتشان. سوچه کردید؟! تحویل فوری!.. و البته آنها همین الان با دس به پول در انتظارند که سفارشات بیشتری به شما بدهند، ولی به همان شرط پسان ساده؛ یعنی اینکه بلافاصله به دیدار محصولات شما نائل شوند.

در اینجا رئیس کمپانی «بیون اینداستریز» رو به «آلد ریچ» کرد و گفت: «ببین «رندی»، درست است که کشور سعودی به ما سفارش سه دوشکن موشک‌انداز را داده — و این یک مسئله محرمه به حساب می‌آید — باید بدانی که ایران چهار تا، بیروی دریائی خودشان شش تا، و کره جنوبی هم دو تا را آنها را به ما سفارش داده‌اند و همه آنها تیر موعده تحویل سفارششان قبل از عربستان سعودی است.

من در جواب او گفتم: «حوب، اصل مسئله هم در همین است که شما بایستی جای آنها را با هم عوض کنید.» — ولی این وظیفه ما نیست، «پنتاگون» بایستی در این باره تصمیم بگیرد.

— ما هم منظورمان همین است. ما هم همین را می‌خواهیم، که آنها تصمیم بگیرند و شما بایستی اهمیت موضوع را برای مقامات «پنتاگون» تشریح کنید. مقصودم همه شما هست، و حتی به آن اکتفا نکردم، خواسته بودم یا که حریف هم در میان بگذارید.

و پس از آن نگاهی به «آلد ریچ» انداختم تا به حکم بیاید. و او در بابت همه‌های من گفت: «به اساس کارر باید درست کرد.»

و سپس در حالی که به رؤسای کمیابیهای «لینتون اند استریز، جنرال مونتورز و جنرال دیناسیک» اشاره می‌کرد، ادامه داد: «و از شما سه نفر می‌خواهم که در ظرف همین هفته بمن به کاخ سفید بیایید تا از همانجا اقدامات خودمان را شروع کنیم. ولی اگر شما خواهش می‌کنم و به خدا قسم تا می‌دهم که این مسئله را بحرمانه نگه داشته و تا حصول نتیجه، به احدی ابراز نکنید. و مخصوصاً نگذارید که ساتورهای طرفدار ایران و یا اسرائیل از آن بوئی ببرند، که در این صورت حلو همه اقدامات ما را رد خواهند کرد - در سه متوجه شدید؟»

همه سرشان را تکان دادند. ولی در این موقع «آبرهام زیلبر-اشمیت» که به جای رئیس تازه فوت شده کمپانی «جنرال دیناسیک» به این جلسه آمده بود خطاب به «آلد ریچ» گفت:

— ولی تو باید بدی که ما نمی‌توانیم بهیچوجه از اسرائیل صرف نظر کنیم.

رئیس «جنرال مونتورز» را پرسید: «چرا نمی‌توانیم؟»

— به من دهن که اصولاً صحیح نیست، ما جریان سلاحهای خود را از اسرائیل بریده و آنها را در اختیار عربها بگذاریم. مگر چگونه می‌شود؟

آنها می‌توانند این سلاحها را بر ضد اسرائیل بکار ببرند.

بو مثل اینکه موجه موضوع بیسی و مهمیدی که اصل ماحرا بر سر چیست و چه ساقی برای اسرائیل در این کار بهمه است. نه، چگونه؟

برای اینکه بهوی این سلاحها به عربستان و نفع امریکا است و هرچه که نفع امریکا باشد سودش به اسرائیل هم می‌رسد، حالا مهمیدی؟

معلوم بود که ساینده «جنرال دیناسیک» خود مسئله را در که

نکرده، ولی اهمیتی نداشت، چون بقیه حصار اصلاً به موضوع اسرائیل حلقه‌ای نداشتند. و درست در همین لحظه بود که یادداشت سابق - الذکر وزیر نفت عربستان سعودی درباره وعده ملاقات او با رئیس جمهوری به دستم رسید و چون ذکر می‌کرد از معاينه بودن مسئله در آن وجود نداشت، بهر دانستم که ماجرای سواهب رئیس جمهوری آمریکا با پیشنهادات عربستان را برای همه حاضران در آن جلسه مطرح کنم. با شنیدن این خبر رئیس «جنرال مورتوز» - که آن روزها بر خاس و مضطرب به من گفت: «هیچکاک من سابقاً درباره دو خیلی چیزها شبیه بودم، ولی به خدا نمی‌دانستم که تو ایقدر هوشمند هستی. هیچ می‌دانی که با این کار چه رفتی به کسب و کار ما دادی؟» سپس رو به «آلد ریچ» کرد و گفت: «رفتیدی فوراً یک تلفن برایم حاضر کن.»

دو دقیقه بعد او مستقیماً با رئیس جمهوری تماس گرفت و برای فردای ۵ روز ساعت ۳ بعد از ظهر قرار ملاقات گذاشت، تا درباره یک مسئله بسیار حساس با رئیس جمهوری صحبت کند. کاملاً معلوم بود که دلیل شور و نشاط او مربوط به چیست: پائین آوردن ۱۰۰ سکه در هر گالن بنزین، برای او به معنی بالا رفتن فروش سالانه پانصد هزار دستگاه اتومبیل اضافه صاحب «جنرال مورتوز» بود (عربستان در نقشه پیش‌بینی شده بود و می‌رفت تا ایالات متحده آمریکا را به رهبر بهمیر خود بکشد).

## فصل بیست و یکم

در عرصه دو ماه بعد، من فدرینهای گوناگون و متنوعی را شروع کردم که واقعاً در همهٔ عمرم سابقه نداشته: اندای کار از حضور در کاخ سعید شروع شد که طی آن قبل از آنکه رئیس جمهوری و وزیر نفت عربستان سعودی و همراهانش (که من و «رحی» و «حی‌حی» بودیم) عصر به مختصری صرف کرد و انگه در برنده کمرش مطبوعاتی خود همهٔ افتدات انجام شده در جهت حصول توافق بین دو کشور و یک پیروزی عظیم حوسد و آن را، نقطه عطفی در تاریخ ایالات متحده بامید، پس از آن سئوالات محبرین خرید شروع شد که اکثر یکسب بود و بطور کلی در جهت اطلاع از آینده امر بین پس از جری قرارداد دو کشور دور می‌رد. وزیر نفت عربستان سعودی که عجب جوابگوی سئوالات بود، با کمال صبر و سبب به آنها پاسخ می‌داد و البته من صحبت‌های خود تاکید می‌کرد که اصولاً این مسئله هیچ ارتباطی به سرائین پیدا نمی‌کند.

همان شب نیز «حی‌حی» از طرف کمپانی «کسون» صداقت مجلی برپا کرد که از آن همه سبوره‌های طرفداری کمپانی‌های نفتی حضور داشتند. بعد از این سبوره‌ها پس از اعلام موافقت نامه دو کشور، خیلی پیشتر از سابق شده و دلیل آنهم هر حدب توجه اکثریت

راندگان امریکائی که مسلماً پس از اطلاع از نقلیه قیمت بزمین،  
جره طرفداران کمپانی های نفتی در سی آمده اند، چیر دیگری نبود.

صبح فردای آن روز سن برای مبروف معجانه به آپارتمان مجلل  
وزیر نفت عربستان سعودی در هیل «هی-آدامز» واشنگتن رفتیم تا  
در صحن، بداتفاق او مصمون گزارشات روزنامه های صبح را بررسی  
کنیم. روزنامه «نیویورک تایمز» یک صفحه خود را به این امر اختصاص  
داده و در بالای صفحه اول با سردرشت نوشته بود: «موافقت عربستان  
سعودی در عقد قرارداد طولیل مدت برای تحویل نفت به امریک» و تیتیر  
سرمقاله روزنامه هم با عنوان «نابودی و یک؟» یعنی داشت که سردیر  
روزنامه در آن هیچ شکی در مورد ارمه پشتدگی «اوپک» به خود راه  
نداده و اظهار نظر کرده بود که: «باگذشت چند ماه از آغاز جریان  
فراوان واران نفت عربستان سعودی به امریک، این کارتل خود به  
خود از میان خواهد رفت و به ایس ترتیب با رقابت هایی که از  
نظر بازاریابی در سطح بین المدی شروع می شود، طبیعتاً قیمت نفت  
تقلیل خواهد یافت. و بسیار حدس است اگر بدانیم که پس از شکستنی  
فراوان وجودداری از ابر ر عکس العمل مسبب به زیاده مطنی های  
کشورهای نفت حیر حاور شده و ماحرا موئیهای بعضی از رهبران بین  
سطقه، بالاخره به نتیجه دلخواه رسیدیم و ثمری شیرین بفسه آوردیم...»  
سردیر روزنامه «نیویورک تایمز» که عرصه را برای ناحب و  
تدر در مورد مسئله مورد علاقه روزنامه خود مناسب می دید، در ادامه  
سرمقاله نوشته بود: «... سبب بود که بدین ها شایم می بره انداخته  
و حسراژیس می دادند که سالک عمو اوپک با ابستت صدها  
میلیارد دلار پول نقد توان پویی جهل را بهم خواهد زد. ولی اسرور  
حساً می بینم که این افراد چقدر در اسباب بوده و شاهد عسیم که

بعضی از سالک عضو اوپک مثل وروئلا، بجزیره و البحریره، علاوه بر اینکه پویی ابشته نکردند، مجبور هستند از بازارهای پولی جهان بزرگ قرض بگیرند تا بتوانند مخارج احتیاجات و رداتی خود را که بر درآمد نمی آید می چرید تأمین کنند. و حالا با وضعی که پیش آمده و مسلماً سقوط واضح محال وپک رایج دسل دارد - خواهیم دید که وضع د حنی آنها چگونه روز به روز بدساهی بر دیکتر می شود...»

روزنامه «نیویورک تایمز» در ساله سرمایه خود، مطلب را اینطور ادامه ده بود: «... و بی درین این کشورها یک سشاه وجود داشت که هنوز هم وجود دارد و آن عربستان سعودی است که به خاطر موقعیت خاصه خود از نظر داشتن منابع بیکران نفت و درآمد هنگفت از راه فروش آن و همچنین بعد د میل جمعیتش، قادر بود که درآمد نفتی خود را به سرعت دیگر کشورهای عضو اوپک خرج کند. و در نتیجه مدد ر محتایهی ذخیره پویی که شاید سر به صدها میلیارد برزند - بدون استفاده در دستش باقی ماند. ما انکه اخیراً رعمدی این کشور به این نتیجه رسیدند که بهتر است برای در دست دانیس یک مشتری خوب نفت خام و در ضمن، سپردن دلارهای اضافه خود به محلی امن و مطمئن، رو به سوی ایالات متحده بیاورند. و آنطور که سایع شده در عرض هفته آینه تصمیم به چرای این بر سه داشته و سدل دلارهای ذخیره خود ر به سوی وال اسریریه سراریر خواهند ساحت. و حالا ما انتظار داریم همانطور که رعمدی حکومت ر ص برای خود روسی سطقی حمایت کرده اند، بمبئی های داخلی نیز به عقل شده و افلا راین موهیه استفاده کنند.»

روزنامه «وال اسریریه جورنال» هم سربینه خود را تحت عنوان «یا پول عربها خطرناک نیست؟» به شرح مطالب زیر اختصاص داده بود: «... همانطور که امروز همه می دانیم، سعودیه، هم نفت



و هم پول خود را در اختیار ما قرار خواهد داد. از بحثشان بخواهی استفاده خواهیم کرد، ولی پول آنها را چکار کنیم؟... تا بجائی که ما اطلاع داریم در این مورد حقیقتی نگارناپذیر وجود دارد که عربها باین زیادی به استفاده از پولهای خود در زمینههای کوتاه مدت در سر و در ضمن می‌دانیم که آنها می‌خواهند معادیر معتدایی از پول خود را به صورت دلار روپائی از کشورهای اروپا به بانکهای امریکا بدهند. بسیار خوب، و بی‌آیا همین دو موضوع نمی‌تواند دلیلی برای ایجاد نگرانی در ما باشد؟ و این سؤال را مطرح کرد که می‌تواند اگر سعودیه بطور ناگهانی تصمیم به پس گرفتن پولهای خود از بانکهای امریکائی بگیرند، آنوقت چه اتفاقی خواهد افتاد؟... به این سؤال می‌توان به دو صورت جواب داد. یکی اینکه حوسختانه معادیر پولی که آنها فعلاً به امریکا خواهند آورد آنقدر زیاد است که بعضی در حدود ۲۰ یا ۳۰ میلیارد دلار بیشتر می‌شود. و البته پس‌گرمس ناگهانی این مقدار پول می‌تواند آنقدر مشکلات عمیده را آورد که همه چیز را نابود کند و یا دنیا را به حر برساند. جواب دوم اینست که فرض کنیم عربها پول خود را در بانکهای ما بیرون کشیدند خوب، آنها می‌خواهند با این پول چکار کنند؟ پروسس مکرریکی بخرند؟ یا آن را بخواهند با بانکهای امریکائی بدهند؟ کدامیک؟... بنابراین ما نتیجه می‌گیریم که عربها دوست فکر کرده‌اند و کاملاً می‌دانند که در بیست و بیلهای هجتم خود را به دلار و پول بانکهای امریکائی، به زر دیگری تبدیل کرده و با بانکهای غنوسپرده و در ضمن سوسه را این همه سراب و عمده واضعیهان هم استفاده کنند. و بی‌یک سؤال نهائی در اینجا قابل طرح کردن است و آن اینکه چرا عربها اینقدر دیر به فکر این کار افتاده‌اند؟

ب خودم فکر کردم و اینکه اظهار نظرهای روزنامه‌ها خیلی

عالیسب ولی درست به این می‌ماند که بوسیله یک آدم ساده لوح و  
احمل نوشته شده باشند. وزیر نفت عربستان سعودی پس از یک  
روزنامه‌ها را خواندیم و به کماری گذاشیم، از من سؤال کرد: «حوب  
بدل عقیده‌ات چیست؟»

— شما موفق شدید.

سری نگر د د و گفت: «حالا بویب «سلطان بن عبدالعزیز» وزیر  
دفاع است که کارش را شروع کند.»

وزیر دفاع و هواپیمائی عربستان سعودی نیمه شب قبل بی‌سر و  
صد وارد پایگاه هوائی «آندروز» - برده یک و شکستن - شده و مستقیماً  
به صحرای عربستان سعودی رفته بود تا کسی از ورودش به‌واسطه  
مطلع نشود. و من وزیر نفت عربستان هم پس از صرف صبحانه عازم  
صحرای عربستان شدیم تا با وزیر دفاع عربستان ملاقات کنیم. و او  
با مشاهده من فوراً گفت: «آدمی هوشمند است، دوست ما به من اطلاع  
داده که توانسته‌اید کارها را خیلی اسان‌تر از آنچه ما فکر می‌کردیم  
به انجام برسانید.

بویب من که کسی هر ژنرال «فالک» و یسه نظامی امریکا  
در عربستان سعودی و رفیق هم بداند سابقه بود با شنیدن این عبارت  
از کنار وزیر دفاع به طرف من آمد و گفت: «سالروز صبح که به دلت گونه  
رفته بودیم فهمیدیم که نوپدر سوخته بحونی توانسته‌ای با شاهکارهایت  
همه آنها را دبو به کنی.»

چطور شده که کار به اینجا کشیده؟

از ناح سید به آنها مشر آورده‌اند. و من واقعاً نمی‌دانم مو  
دم چه کسانی را دیده‌ای که بوسیله بد ایمن در روی رئیس جمهوری  
نمود داشته باشند، چون کارسان واقعاً نمی‌بود و چند وزیر دفاع

امریکا را به‌ربر مهمیر کشیده‌اند که بپایاره تهدید کرده ارشغلش  
استعفاء حواهد داد.

— چرا؟

— برای اینکه دپشپ رئیس جمهوری او را احضار کرد و به  
او دستور داد که فوراً سلاحهای مورد بیدر عربستان را تحویل دهد و  
اسرور صبح هم ۲ نفرار سایدگان کنگره عین همین دستور را تکرار  
کردند.

— خوب دبیل او برای استعفاء چه بوده؟

— تقریباً هیچ. وی بی‌شود حدس زد که بعلم نمایلات و  
نسب به یران است. چون مغباب «پساگون» ای‌طور تصور می‌کند  
که شاه ایران پررگترین وزنه برای ایجاد ثبات واسیت منطقه-خلیج  
فرس است. و به همین جهت است که دُنْما پسه‌شاه اسعده، و به  
عربستان فقط تول آرا می‌دهد. وی دیگر همه چیز عوض شده و ما  
هم فعلاً مشغول تکمیل فهرست سفارشات خودمان هستیم.

همان روز بعد ار ظهر وزیر دفاع به همراه وزیر لب عربستان و  
ژنرال «سک» به کاح سعید دعوت شدند تا در حضور رئیس جمهوری،  
بوسیله رئیس ستاد ارتش امریک در جریان کارها قرار بگیرد. در این  
جلسه وزیر دفاع امریکا هم حاضر بود و رئیس جمهوری پس ز پایان  
جلسه به او دستور داد که ساند و بعد ار خروج هلث سعودی ار او  
پرسید: «آیا شما بهر هم مشکلی دارید؟»

— خیر آقای رئیس جمهوری من کاملاً با تصمیمات شما موافقم  
و بی یک مسئله کوچک هور برایم لایحل مانده که بی‌خواسم شما را  
هم در جریان آن قرار دهم.

— خوب این مسئله چیست؟

— مربوط به اسرائیل است و فکر می‌کنم خیلی خوب است که اگر همی الان شما نخست وزیر اسرائیل را پای تنفی بخواهید و مستقیماً مسئله را با او در میان بگذارید.

— کدام مسئله را؟

همین مسئله حمل سلاح به عربستان را. و به آنها بگویند که چون این موضوع صرفاً یک سر دخی و مربوط به دفاع عربستان است، اصلاً نیایستی آن را بعنوان تهدیدی نسبت به اسرائیل تلقی کند. نه، من اصلاً حاضر به چنین کاری نیستم. مگر این اسرائیلی‌ها قلم ما هستند که ما مجبوریم برای کارهای خودمان به آنها توضیح بدهیم؟

کاملاً صحیح می‌فرمایند. البته بطور من هم توضیح دادن به آنها نبود، بلکه می‌خواستیم بگویم که چون آنها خیلی زودرنج و احساساتی هستند، همیشه خیال می‌کنند که در پس هر واقعه‌ای براری نهفته است و افکارشان درست باشد بعضی از رنهای اسرائیلی‌ها — من اصلاً برای این جور کارها وقت ندارم و معتقدم که اسرائیلی‌ها هم بایستی درک کنند که ما اصولاً دینی نسبت به آنها نداریم و مجبور باشیم هر مسئله‌ای را برایشان کاملاً تشریح کنیم. من که دیگر کم کم دارم از دست این ملت بهانه‌جو عصابی می‌شوم.

\*

در عرض یک هفته پس از این گفت و شنودها، ابتدا یک کشتی حامل ۲۱ هواپیمای جنگنده — بمب فکس مدرن اف-۴ از یکسری رباتدر خلیج مکزیک به سوی بندر حله در عربستان حرکت کرد و به فاصله کسی بعد از آن یک کشتی دیگر با ۱۰ دستگاه بمبر روهی ام ۱۳، عارم همین مقصد شد. چند روز بعد نیز سومین کشتی حامل ۵۷ تانک ام ۶۰ به سوی حله به راه افتاد و در این فاصله ۵ هواپیمای تحول

پیکر «هرکولس» نیز مستقیماً از لوس آنجلس به طرف فرودگاه بین‌المللی جده پرواز کرد که با خود چندین عدد از سه نوع مختلف پوشاک زمینی به هوا را به عربستان آورد.

چون از ابتدای شروع تحویل اسلحه به عربستان، همه برنامه‌های حمل سلاح به کشورهای ایران، اسرائیل، مصر، ترکیه و کره جنوبی یکلی قطع گردید، لذا سفیر ایران در آمریکا طاقب بی‌آورد و به‌منوان عکس‌العمل نسبت به این مسئله وارد میدان شد. روشی اعتراض آمیز و برعکس دیگران بدون چسبال و هیاهو و بصورت یک میهمانی شام بی‌نظیر و بسیار مجلل برگزار شد که در آن تیمی از ساتورها، یک چهارم نمایندگان کسره و تقریباً تمامی نمایندگان خبرگزاریها و مطبوعات درجه اول دنیا حضور داشتند. وزیر دفاع آمریکا نیز که در این میهمانی حاضر بود، پس از نیمه‌شب با سفیر ایران در یک اتاق جداگانه خلوت کرد و مدتی با او به صحبت نشست. در پایان این میهمانی بود که سفیر ایران یک تلگراف رمز طولانی تهیه کرد و برای شاه ارسال داشت.

من روز بعد از دیدار وزیر دفاع عربستان سعودی، از واشنگتن به نیویورک پرواز کردم تا به وطنه اصلی خودم که ترتیب انتقال پول بانکهای اروپائی به آمریکا بود برسم، کاری که در پیش داشتم بقدری طاقت‌فرسا و خسته کننده بود که اطمینان داشتم با روزی ۲۴ ساعت کار مداوم هم به این رودیها از آن غایب نخواهم شد... [توضیح: در حدود یک صفحه ونیم از کتاب در وصف چگونگی انتقال پول هست که هر از اسم بانکهای گوناگون و نکات فنی مربوط به اسوز بانکداری است. و چون مطالبی خسته کننده به نظر می‌آید، لذا از ترجمه آنها خودداری شد. مترجم] ... شما اگر عملیاتی که توصیف کردم حدی را بر یکبیده، آنوقت است که تازه متوجه می‌شوید که من در غاصه

۱۸ روزه از ۲۹ ژانویه تا ۱۰ فوریه ۱۹۷۹ چه بار سنگینی از دوش برداشته و چه برنامه‌های طاقت‌فرسائی تحمل کرده‌ام.

نتیجه کارهای من خیلی زود معلوم شد. ابتدا مقدار و حجم بازار افزایش یافت و یک هفته بعد، بانکهای نیویورک نرخ بهره خود را یک درصد تنزل دادند و به دنبال آن نرخ بهره اسناد خزانه، برات‌های بانکی و اوراق بهادار نیز به همین مقدار پائین آمد و در عرض چند روز اثر آن در کلیه امور بانکی سلطنت ظاهر شد و نرخ همه سپرده‌های ثابت طول‌مدت، وام‌های مسکنی، تجارتی و غیره را پائین آورد. بازار سهام را که از ابتدای دهه ۷۰ بصورت مصیبت‌باری درآمده بود چنان رونق بخشید که در عرض دو هفته پس از ورود «سیمانی» به امریک، معاملات سهام آوری بر روی آن انجام گرفتند. ارزش سهام اغلب مؤسسات چنان بالا رفت که تا آن موقع اصلاً سابقه نداشت و به دنبال آن بازار کمپانیهای مختلف نفتی، هوائپیمایی، اتومبیل سازی و مخصوصاً بانکها از رونق خاصی برخوردار شد.

«هیچکاک» معسود وال استریت شده بود و همه به دورش می‌چرخیدند. ولی متأسفانه خود من از شدت کار و رسیدگی به امور مختلف اصلاً فرصت نداشتم که اقلاً از این حسن شهرت استفاده‌ای ببرم. می‌گویم «متأسفانه» و می‌خواهم به کسانی که بعداً ممکن است در موقعیت آن روز من قرار بگیرند، هشدار بدهم که مثل من احمق نباشند و سعی کنند از فرصت‌های بنست آمده حداکثر استفاده را ببرند. زیرا وقتی که این گونه موقعیت‌ها از دست رفت، دیگر از دست رفته، هرگز پشیمانی نتیجه دیگری ندارد. ولی در همان موقعیت، از اینکه این همه مورد توجه قرار داشتم احساس شرف می‌کردم و بخاطر کارهای سابقه‌ای که بنست من انجام گرفته و برای امریکا، نفت ارزان و پول فراوان بدارک دیده بودم واقعاً رضایت داشتم و تصور نمی‌کردم که

هیچ قدرتی نتواند سن و مملکت را ادامه کارهایی که شروع به انجامش کرده بودیم باز دارد. با خودم فکر می‌کردم که چون در آینده فرصت‌های زیادی برای لذت بردن وجود خواهد داشت، پس بهتر است هر چه می‌توانم بپایه‌های بن حوشبختی را استحکم‌تر کنم تا فرصتی برای کسانی که زخم‌خورده هستند پیش نیاید، زیرا بهر حال این حوشبختی جنبه جهانی قداست و باین کارها برای خودمان دشمنان خطرناکی تراشیده بودیم که در رأس همه آنها محالک اروپائی بودند و آنها چنان به‌خشم آمده بودند که از شدت ناراحتی دست به کارهای خنده و می‌زدند. اروپائیها عربستان سعودی و در این میان مقصر ندانسته و همه یسینی که بر سرشان آمده بود از چشم امریکائیها می‌دیدند. خشم آنها به‌منظر طبیعی می‌آمد؛ چون دو شهرگ حیدری اروپا یعنی پول و نفت بسوی پله بزرگتر پس طرفدارشان و مسکنی که که سالها آنها را در پناه خود گرفته بود—قطع شده و به‌دست امریکا خط قرمزی بر صفحه اروپا ترسیم گردیده بود. اروپائیها بدبختی خود را به دلیل نقشه حادثه کسانی می‌دانستند که ابتدا دست آنها را گرفته و با اجرای برنامه‌هایی مثل «طرح مارشال» بعد از جنگ جهانی دوم کمربان را راس کرده و آنگاه از پشت به آنها خنجر رده و تحویل ربه‌دانی داده بودند، چیزی که ساخت عربها بود و یا دست امریکائیها بر پیکرشان فرود آمد.

هیچ چیز در دنیا نمی‌توانست اروپائیها را مثل دشمن دشمن مشترک یا هم‌متحد کند و به همین دلیل بود که فرانسه‌های دهن، کم کرده همراه با آلمانیها، انگلیسها و حتی ایتالیائیها که ما با پرداخت شش میلیارد دلار وام از مملکت نجاشن داده بودیم به دور هم جمع شده و به‌روبه کشیدن مشغول شدند. و حال اینجاست

که ایتالیا هم از فرصت استفاده کرده و ادعا داشت که امریکائیا با چشم‌پندی و حقه‌بازی، اول آنها را به سوی ورشکستگی سوی داده و آنگاه بیمی از مایملک «شرکت ملی نفت ایتالیا» را از چنگشان بیرون آورده‌اند.

در همان موقعی که امریکا حسدای نعره خصمانه دوستان اروپائی خود را می‌شنید، عربستان سعودی هم مشغول دریافت سهم خود از دوستان عربش بود. چون پس از علنی شدن انحصار نفتی امریکا و عربستان، سرهنگ «ممبرفدائی» رئیس کشوریلی بی ناگهان قدم پیش نهاد و خود را به صورت سخنگوی اوپک به وسط انداخت و تقاضای تشکیل فوری اجلاس اوپک در «طرابلس» را نمود. (که البته سعودیها به این درخواست پاسخ ندادند و بطریقی اولی، ایرانیه هم در این جلسه شرکت نکردند). «فدائی» در شروع جلسه اوپک خطاب به نمایندگان بقیه کشورهای صاحب نفت گفت: «... سعودیها با اینکه در حال حاضر خود را به صورت یکی از اقطار امریکا در آورده‌اند، ولی مطمئنم که هیچیک از افراد ملت عربستان چنین فتنگی را تحمل نخواهند کرد، زیرا این برنامه فقط طبق خواسته چهار نفر از عوامل امپریالیسم امریکا یعنی «خالد و فهد و یحیی و عبدالعزیز» اجرا شده و مردم عربستان سعودی جز با فشار حکومت، راضی به پذیرفتن آن نبوده‌اند. و حکومت امریکا هم که با این عمل خود به دیگر کشورهای عضو اوپک علائق حسک داده، باید بداند که محال است بتواند در این حسک پیروز شود. و امپریالیسم در پشت هر نقابی که خود را مخفی کند یا آخره شسته و تابود خواهد شد. ما علناً این موضوع را در لندن، ایرلند شمالی، پرتغال و مالت (۹) مشاهده کرده و توجه داشته‌ایم که چگونه بوده‌های خلق، امریکائیهای غاصب و عوامل مزدور آنها را سر به بیست کرده‌اند، و الان به شما می‌گویم که اعضای هیئت حاکمه



عربستان هم در مرحله بعدی قرار داشته و کسانی هستند که بایستی به آنها درس خولی بدهیم. آنها به جامعه مقدس عرب حیانت کرده‌اند... سخنان قدافی که با پشتیبانی کامس نمایندگان عراق و الجزایر روپرو شده بود بلافاصله به سراسر جهان مغیره گردید و موقعی که من از وزیر نفت عربستان عقبه ش را راجع به این نطق سؤال کردم، او در جوابم گفت: «بوجود آمدن این هیاهو باعث اثبات نظریات ما می‌شود و امریک بخرنی خواهد فهمید که اگر نقشه‌های ما شکست بخورد و نتوانیم با بر خور داری از حمایت امریکا موفق به حفظ ثبات خاورمیانه شویم، آنگاه آنوقت است که بایستی منتظر بوجود آمدن یک بالکن دیگر در منطقه خاورمیانه باشیم.»

طرز تلقی من در بدو امر از حرفهای «قدافی»، درست شبیه بقده سحراییهای سابق او بود، که معمولاً هیچکس به آنها اعتقانی نمی‌کرد. وی این بار مسئله دیگری به دنبال صحبتهای او پیش آمد که به نظر کمی نگران کننده می‌آمد و آن سفری بود که وی بلافاصله پس از خاتمه اجلاس ویکه به پاریس وی کرد و در این دو پ پنج با گرمی و صمیمیت فراوان مورد استقبال قرار گرفت. با شنیدن این خبر، انا به معرم خطور کرد که بین دو دشمن با اتحاد نامقدس در حال شکل گرفتن است. به من ترتیب که امریکا و عربستان در یک سو، و کشورهای عضو اوپک همراه با کشورهای اروپائی و دیگران در سب دیگر مشغول حمله گیری بر- عیه یکدیگر شده بد ولی مسئله ی که می‌نویسم در این میان خیلی تعجب آور باشد، موضوع این بود که بدون توجه به این هیاهو، همانطور ساکب و رام مانده و بدون دخالت در این ماجرای حاد بین‌المللی در حای خود قرار داشتند. ناگهان افکارم متوجه ایران شد. ایران، اورسلا، پدرش، یمنی‌انسی!... یک هفته با ده روز بیشتر از آن روز نمی‌گشت که «ورسلا» را در بهران ملاقات کرده و جر آن

شب در بیویورک که سعی در تماس تلفنی با او داشتم، اصلاً در این مدت به یاد او نیفتاده بودم. مسلم می‌دانم که زنها این نوع فراموشی - های مردم را اصلاً دوست ندارند ولی به درک آن ... من شرط می‌بندم که اغلب مردم همینطور هستند و وقتی که در مسائل شخصی خود گرفتار می‌شوند، به تنها چیزی که فکر نمی‌کنند همین نوع امور اساسی است. ولی ناگهان مسئله‌ای به‌خاطر من رسید: اگر بنا بود در خاورمیانه آتش جنگ شعله‌ور شود، بر سر هر شهر چه بلایی خواهد آمد؟ و با آن تشکیلاتی که در آنجا به‌راه افتاده، آیا واقعاً می‌توان این شهر را محل امن و امنی شمرد؟ ... دیدم بهترین چاره کار را می‌توانم در دفتر «رجی» پیدا کنم و به همین خیال خودم را به سرعت به او رسانده و گفتم: «رجی تو در اینجا آدم سرشناسی هستی و می‌توانی کارهایی انجام بدهی که من از عهدش بر نمی‌آیم.»

حوب چکار می‌خواهی بکنی؟

می‌خواهم یک مأمور به ایران بزنم، ولی چون میل ندارم ۱۰ ساعت صبر بکنم، حواشی می‌کنم از دوستانی که در «آرامکو» داری بخواه که این کار را به سرعت برای من انجام بدهند.

- این مکالمه برای کار است یا امور اجتماعی؟

- ادیتور لک، خودت بهتر می‌دانی.

سه دقیقه بعد «اورسلا» پای تلفن بود.

- اورسلا، مسم.

«بیل» ... بوکجا هستی؟

- بیویورک، من هفته گذشته خیلی سعی کردم با تو تماس بگیرم ولی نشد.

- مهم نیست «بیل»، حالا بگو بیسم می‌خواهی به ایران بیایی؟

- نه، ولی می‌خواهم همان قرار قبلی خودمان را در «سن»

سوریش» یادآوری کنم.

— من فراموشش نکردم و دلم می‌خواهد هر چه زودتر تو را در

«من سوریش» ببینم.

— من هم برای همین دارم تلفن می‌کنم. تو مگر نمی‌توانی

از آنجا که هستی دل بکنی؟ من الان در امریکا عیبی گرفتاری دارم ولی

تو که کاری نداری، پس چرا هر چه زودتر خودت را به سوئیس

می‌رسانی تا من هم برای دیدت بیایم؟

— «پس... خیلی دلم پریت تنگ شده و با وجودی که اینجا

به من بد نمی‌گذرد، اما از این مملکت متنفرم...

— پس چرا از آنجا دل نمی‌کنی؟

— برای اینکه اینقدر مشغول بودم که فرصت فکر کردن در-

این باره را نداشتم.

— مشغول چه چیزی بودی؟

— من هر روز به «شوش» در شمال هرشهر می‌روم که در حدود

یک ساعت راه با اینجا فاصله دارد، چون بوسینه پدرم از دولت اجازه

گرفته‌ام که در آنجا حفاری کنم. البته حفاری‌های کوچک. سه نفر

کارگر هم به خرج پدرم احیر کرده‌ام که در کارها به من کمک کند.

و تا حالا موفق شده‌ام ده دوازه تکه از ظروف سفالی مختلف پیدا کنم

که احتمالاً مربوط به قرن بیستم قبل از میلاد و دوره پیش از عیلامی-

هاسن و بعضی از آنها نوشته‌هایی به خط معنی بدوی هم دارد. من

شرح این سفالها را به اسنادم در لوزان نوشتم و او جواب داد که

بعقیده او این ظروف احتمالاً مربوط به حدود سال ۱۰۰۰ قبل از میلاد

و دوره است که عیلامی‌ها بطور دائمی در حال جنگ با سوری‌ها

بودند، چون در همان زمان بود که هانی شوش برای اولین بار خط

میخی را بکار بردند. و حالا من شروع به کار عکسبرداری از این

قطعات...

-- «اورسلا»، من کاملاً می‌دانم که این کارها برای تو خیلی ارزش دارد. ولی چون در آینده وقت کافی خواهی داشت که هرچقدر دلت بخواهد حفاری کنی، من پیشقدم می‌کنم که فعلاً این برنامه را تعطیل کنی و از ایران خارج شو.

نه «پدل»، نمی‌توانم.

چرا، پری چه؟

برای اینکه بایستی از پدرم مواظبت کنم. و در ضمن من منتظر یک نفر مهمان هم هستیم.

چه کسی؟

-- تو او را می‌شناسی، همان «پوری بن لوی».

-- این لعنتی باشم، چکار دارد که دائم به سراغتان می‌آید؟

-- نمی‌دانم یا پدرم چکار می‌کند؟

با پدرت یا به پدرت؟!؟

-- چه گفتم؟!؟

-- فراموش کن. خوب او چه موقع خواهد آمد؟

-- چهارم آوریل.

-- خوب بیاید، مگر یا تو هم کاری دارد؟

-- «پدل» قبلاً که نه تو گفته‌ام، و با من هیچ کاری ندارد.

-- خوب پس چرا می‌خواهی در نظارتش بمانی؟

-- برای اینکه پدرم به من احتیاج دارد.

ببینم و هورب همان در پیچه‌هایش مشغول است؟

«پدل» خوش می‌کشم در این مورد صحبت نکن.

-- «اورسلا» من آن شخصی را که پدرت برایش کار می‌کند در

تهران دیدم. متوجه هستی که درباره چه کسی صحبت می‌کنم؟

۱

- بلہ، کاملاً۔

- ایسے مرد خیلی خطرناک ہے۔

- می دانم «ہیں»۔

- پس بہ خاطر خدا یا پندرب محبت کسی وسیع کن ہر چہ  
زودتر او و خودت ر از آنجا خلاص کنی۔

- می می کنم ولی احارہ بندہ می با روش خودم اور کم کم  
راسی کنم، موافق هستی؟

بلہ،

مطمئن؟

- بلہ،

پس یہ این ترتیب می فکر می کنم کہ بتوانیم روز ۱۸ مارس  
ہدیگر را در «می موریتس» ملاقات کنیم۔

خیلی خوبست، ولی میں حتماً قبل از آن تاریخ یکک ہر دیگر  
بہ نو تماس می گیرم تا مطمئن شوم کہ ہمہ چیز روبراہ است۔

- ہیں؟

- بلہ،

- ہور ہم مرا دوست داری؟

حماً۔

میں کہ خیلی پورا دوستہ دارم۔

وبوقعی کہ ملیں راقطع کردم، بہاطر ایسے «می بوی» لعنتی کہ  
دانم در حول و حوش «اورسلا» برہ می رہے۔ و خدا می داند کہ پدرش را  
بہ چہ کارہا کہ وادار می کرد۔ کمی دلچور بودم، ولی فردی آل روز  
ہمہ بین افکار ز سرم بیرون رہے، چون بقدری سرگرم کار و حل مسائل  
حبیبی مربوط بہ معاملہ ن ایتالیا تھا بودم کہ دیگر فرصت فکر کردن  
بہ میں ہور حرفہا رہ نہ شدم۔

ما در آن موقع همه ما بملک خارجی «شرکت ملی نفت ایتالیا» را خریدیم و مبلغ شش میلیارد دلار توافق شده را به آنها پرداخته بودیم و داشتیم آخرین قدمها را در مورد خرید دودلایشگاه کمپانی «اکسون» در آلمان بر می داشتیم تا به این وسیله راه ورود عربستان را به بازار آلمان و در دست گرفتن قسمت عمده ای از بازار فروش محصولات نفتی این کشور را هم درکنیم. با اینکه «سی سی» برای قیمت این دو پالایشگاه مبلغی در حدود ۴ درصد اضافه بر نرخ عاده تقاب می کرد، با این وجود وزیر نفت عربستان آن را قبول کرد و من هم پولش را پرداختم و بیری پرده دوم این صحنه که همانا کم کردن چیره دست تمام سایر کمپانی های نفتی داخلی آلمان برای جلوگیری از رقابت آنها با ما بود، بمر «سی سی» اقدامات لازم را بعمل آورد و منی دایم چه حیطه ای بکار زد که در عرض یک هفته اثرش ظاهر شد و همینقدر می فهمیدیم که طوری صورت ظاهری قضیه را حفظ کرده تا این مسئله به عنوان یک تصمیم تجارتنی به یک امر سیاسی و به عنوان در فشار گذاشتن آلمان از طرف اسرائیلیها تلفی شود.

چند روز بعد از این ماجرا، دوست قدیم دکتر «هرس رایش برگر» رئیس «لایپریک بانک» آلمان که به نیویورک آمده بود تلفنی با من تماس گرفت و پیشنهاد کرد که با هم «هاری به فورم» را در وستوران «لومادریکال» که چندان از ساختمان «اکسون» دور نبود ولی برای یک نفر بانکدار مشخص اصلا جای مناسبی به نظر نمی آمد، وعده گذاشتم. این وستوران پانزوق بشریس کتاب بود و همیشه از نویسندگان تازه به دوران رسیده که برای پیدا کردن مشتری در این محل اجتماع می کردند، موح می زد. من مبری در انتهای سالی رستوران گرفتم و «رایش برگر» پس از ورود به رستوران با هر قدسی که

در میان این همه جار و جنجال شاعرین و نویسندگان بر می داشت،  
چهره اش متعجب تر و ناراضی تر می شد و کاملاً احساس او را از این  
پسلفنگی بی در انتخاب و ستوران تشخص می دادم. او موقعی که سر  
میر نشست اولین سئوالاتش هم مربوط به همین موضوع بود: «هیچکاک»  
... این چه جور حائنی است که مرا دعوت کرده ای؟»

این همانجاست که «گوتسه» ها و «شیلر» های دنیای آینده  
جمع می شوند. مثلاً نگاه کن آن شخص ناشر مجله «نیویورکر» است.  
آها، بله.

و یا این یکی معروف است به «هرمان هسه» خیابان دوم.

— بله، بله، خیلی جالب است.

چهره درهم فرو رفته «رایش برگر» ناگهان باز شد و او از چکه  
خود را در میان عده ای از اهل ادب می دید خیلی خوشش آمد. چون  
آلبانیها بقدری شیفته دییات هسد که واقعاً علاقه آنها در این موارد  
خیلی بیشتر از عشق به «مارک» است و «رایش برگر» هم از اینکه  
اطرافش بوسیله یک مشت ادب دوست محاصره شده، احساس خوشحالی  
می کرد و از من پرسید: «مگر تو هم در این زمینه فعالیت داری؟»

— منظورت ادبیات است؟

— بله.

— حالا نه، ولی قبلاً چرا.

— خوب چکارهایی کرده ای؟

— قصه نویسی، ولی دیگر نه.

— چه نوع قصه هایی می نوشتی؟

— تر زنده های بانکم را

احساس کردم که با شنیدن این حرف نفسش بند آمد.

آه، «هیچکاک» خیلی حرف خوشمزهای ردی، ولی حالا

دوست د ری چند کلمه حرف جدي با هم پوښم.

— بله البته.

— می بدون مقدمه اصل مسئله را طرح می کنم و می گویم این

کارهایی که شد انجام داده بد اصلاً عاقلانه نبود.

مستورات چیست؟

شما همه اروپائیها را غصبانی کرده اید.

مثلاً چه کسانی را؟

بانکسها، سایر بانکهای آلمانی، بانکهای فرانسوی، سوئیسی

و حتی بانکهای انگلستان را.

آخر چه؟

تو خودت خوب می دانی که چرا... شما همه سپرده های

خودتان را از بانکهای ما بیرون کشیده اید. مگر یادت رفته که ما با

هم کسریومی تشکیل ددیم که آن وام کدائی را به ایتالیا بدهیم؟

پس حالا چطور شد که تو این کار را با همسرتی بانکهای امریکائی

و با پول غریبه انجام داده ای؟ آن هم پولی که از بانکهای اروپائی

برداشت کرده اید؟... تو هیچ می دانی که به این وسیله همه دوستان

را از دست داده ای؟ و مخصوصاً بعد از آنکه همه طلبهای خودتان را

از ایتالیا وصول کرده و طلبهای ما را لاوصول رها کرده اید؟

— «هرس» اگر تو جای من بودی مگر عین همین کار را انجام

می دادی؟

نه، این صحیح نیست. ما مگر باید با هم رندگی کنیم و

بدهم نان عرس بدهیم؟ ما اروپائیها و شما امریکائیها محسوریم ر

همدیگر حمایت کنیم و لا همه ناندود خواهیم شد.

اولا باید بدانی که من در پس وسط هیچ کاره ام و شما،

بحری تصمیماتی هستم که در ریاض گرفته می شود. معودتها سیاست



کار را تعیین می‌کند و من هم آنها را به اجرا درمی‌آورم.  
 — اطلاعاتی نبودستی کمی از جذب مصیبات آنها بکاهی و  
 سرعت کار را آهسته‌تر کنی؟

— «ببین هرمن»، اگر من واقعاً می‌دیدم که حتی یکی از  
 بانکهای بزرگ شما در اروپا دچار مشکل بی‌پولی است، حتماً بی‌کار  
 را می‌کردم، ولی خودت هم اطلاع داری که چنین نیست. البته  
 ممکن است که با این کار ما بعضی از شما کمی دچار عسر و  
 بشلوبد، ولی مگر همین بانکهای اروپائی سودند که چندین دهه پول  
 امریکائیه را به‌عند و باعث این همه مصیبت در بازار پول امریکا  
 شدند؟ پس حالا هم همان معجزاتی که شما سالهاست در خلق ما فرو  
 کرده‌اید به‌سوی خودتان برگشته و مجبورید که دارای تلخ‌تجربری  
 خویش را نوش‌جان کنید و با خوبی و بدی آن بسازید.

من فکری نمی‌کنم کسی استدلال تو را قبول داشته باشد، چون  
 ما هم در همان مسأله بیکاری شما را داریم و حتی سونسی‌ها هم  
 الان دچار مشکلاتی از این نوع هستند. پس به‌ایس ترتیب تصور  
 نمی‌کنم که مسأله هیچکس بتواند به‌شما امریکائیه‌ها اعتماد کند و این  
 به‌ضرر شماست.

سحب بگیر «هرمن» مگر رویائیه «بحال به‌د امریکائیه  
 اعتماد می‌کردند، که حالا نمی‌خواهند بکنند؟...»

پس از آن سادش خدا دادیم و در حین صوف نه‌ها رخصت  
 های مختلفی پیش آمد، «آنکه موقع نوشیدن قهوه او بار هم صحت  
 را به‌مجرای اصلی کشاید و گفت «دگر «هیچ‌کاک» احتمالاً با اطلاع  
 داری که بانک ما عمده‌ترین سهامدار کمپانی «گرن برگ» است؟»

— «به (ومی دانستم که «گرن برگ» مهمترین کمپانی نفی  
 آلمان شمرده می‌شود).

— تعاقبات بسیار نامساعدی برای این کمپانی پیش آمده.

— او، چطور؟!

— همه گذشته تا گه‌ان مقدار دریاقتی وقت خام این کمپانی رو به کاهشی گذاشت.

— عجب!

— بله می‌خواستم بدانم که آیا تو قادر هستی درباره حل این مسئله به ما کمک کنی؟

— من فکر نمی‌کنم که در این...

— سرکن بگویم به چه دلیل از توانستار کمک داریم. تو خوب می‌دانی که آلمان یکی از بهترین مشتریان کمپانیهای «اکسون»، «گام»، «موبیل» و «پیپه آنهلس» و این کمپانیها در حقیقت «داره کسوف» صبی بارار وقت آلمان بحساب می‌آیند، که البته ما آلمانی‌ها هم هیچگاه از آنها شکایتی نداشته‌ایم. ولی حالا به چه علت چنین تصمیمی گرفته‌اند، معلوم نیست؟ و اصولاً تصور می‌کنم که این عمل آنها به نفع کسی تمام شود و جز ایجاد اختلال در مخابرات دوستانه حسن دیگری داشته باشد.

ولی من فکر نمی‌کنم که...

احتمالاً تو درباره سفر سوهنگ قذافی به «بن» چیزهایی شنیده‌ای. و باید در اینجا اضافه کنم که این شخص در آلمان علیه ار رعمای حکومت ما را متقاعد کرد که اگر روابط ویژه‌ای با لیبی — درست شبیه شما و عربستان سعودی — ایجاد شود خیلی به نفع آلمان تمام خواهد شد. ولی بعقیده شخص من، برقراری این نوع رابطه از نظر اقتصادی و سیاسی فوق‌العاده ماسالم خواهد بود.

فکر می‌کنم دلش می‌خواست لفت «نظامی» را هم به دنبال «اقتصادی و سیاسی» بیاورد ولی آلمانیها معمولاً از بکار بردن این

کلمه خیلی پرهیز می‌کشد. او در دنباله صحبتش افزود:

— ولی ما شک نداریم که کمپانی‌های بین‌المللی نفت در مورد کم کردن حیره نفت خام «گلرن برگ» با هم قیلا می‌کرده‌اند. خواستم جوابی را بدهم ولی نگذاشت و بلافاصله افزود: «و همچنین فکرمی‌کنیم که بین این موضوع و خریدن تأسیسات «شرکت ملی نفت ایتالیا» در آلمان بوسیله عربستان سعودی رابطه‌ای برقرار باشد.»

— ولی تا آنجائی که می‌دانم، سعودیها در این معامله دخالتی نداشته‌اند و تأسیسات این شرکت بوسیله یک کمپرسوم امریکائی-سوئیسی خریداری شده است.

— ولی ما حتم داریم که کار سعودیها بوده.

— خوب، چه نتیجه‌ای می‌خواهی از حرفهایت بگیری؟

معامله را پس بگیر. این کار خیلی احقانه است.

— من در ابتدای ملاقات به تو گفتم که من در این میانه

هیچکاره‌ام و هر یک عامل احرا چیز دیگری بیسم. پس از من چه انتظاری داری؟ من که دستهایم بسته است و حق دخالت در کارها را ندارم؟

— بسیار خوب، ولی آیا ممکن است، مثلاً تو بوسی شخصی

را که عامل احرا نیست و بتواند بصمیم بگیرد، پیدا کنی و به او بگویی که تا دیر نشده و راه برگشت از بین برفته، ز بصمیم خودش عدول کند؟

— من سعی خودم را خواهم کرد.

یک ساعت بعد به قولی که داده بودم عمل کردم و موضوع را

با وزیر نفت عربستان در میان نهادم. ولی او با حالتی حشمتگیر که تا به حال در او مشاهده نکرده بودم، در جوابم گفت: «نه بهیچوجه»

ممکن نیست، بگذار آنها به‌دبزی خود ب‌قذافی ادا سه بدهند تا بییب  
در آخر کار کدامیک از ما قوی‌تر است.»

و به‌دببال آن اشار بر کمپانی «گلزن‌برگ» شدیدتر شد و ک  
آن بقدری رو به‌وخامت‌گر تید که من پیش خود به‌این نیچه رسید.  
که مقاصد خیرخواهانه من کم‌کم دارد نتایج ناخوشایندی یا  
می‌آورد. چند روز بعد هم خبر مهم دیگری به‌گوش رسید که آر  
استعفای رئیس سازمان برژی امریکا بود و شخص دیگری یا  
«سیسلر» به‌حایش منصوب‌گردید که آدم یا صلاحیتی شمرده می‌ش  
وقلا به‌مدت ۲۰ سال ست معاون اول کمپانی «اکسون» را برعه  
داشت. شایعاتی هم مبنی بر احتمال استعفای رئیس بانک «فدرال  
ررو» به‌گوش می‌رسید و گفته می‌شد که او ارتباط خریدن بی‌حساب  
پولهای خارجی، کاخ سفید را متهم به‌خرابکاری و همال در سورمالی  
مریکا نموده است. ولی در مقابل همه ناراحتی‌هایی که ایجاد شد  
بود، استقبال بی‌حد «وال‌استریت» از کارم حبیبی پایان توجه بود  
که البته جز به‌خاطر رونق کار آنها به‌دلیل امایش در آمدش رکب‌های  
تجارتی ویلازتی ارزش سهام آنها نمی‌توانست باشد.

\*

روز اول مارس ۱۹۷۹ عارم تگراس شدم تا به دعوت رئیس کمپانی  
«آل. بی. وی» در بشگاه «هوسون» یک سخنرانی در مورد «اتحادیه  
حدید نفتی» — که بته که با لجنه تبلیغاتی به‌سود عربستان داشت  
ايراد بدهم. در این سفر وزیر دفاع عربستان سعودی را هم همراه داشته  
ناکمی چسه عربی قضیه را بشرکم و در صحن او بتوند نگاهی  
به‌معضولانی که کمپانی «آل. بی. وی» در صدد صدورشان به‌عربستان  
بود پیداژد. البته معلوم است که ژنرال «بانک» یار همیشگی او

بیر در کنارش بود و این «فالك» که خودش را همیشه پرچمدار عربستان سعودی در «پتاگون» می دانست پس از دیدار از «سیب» ال. تی. وی. فکر کرد که حای خوبی برای شمل آینده اش یافته و شکمش را صابون می زد که بخاطر محبوبیت و سیعش در مورد عربستان، حتماً پس از بدرخشنگی بموان مشاور درجه یک این کمپانی در حواحد آمد و تصورش این بود که از همان لحظه اسمش را در ول لست استخدامی نوشته اند.

بهرحال، ما پس از انجام پرنده قدم زنان از باشگاه «هوستون» به سوی هتل «هدیت رحبی» روانه شدیم تا در صحن راه آر دیدن مسافر رهای ساختمانهای سربه فلک کشیده شهر در هنگام شب بیر لذت ببریم. در همان حال قدم ردن من رویه وریخ دفع عربستان کردم و گفتم: — هوستون یکی از جالبترین شهرهای امریک به حساب می آید و من اگر به جای شما سعودیها بودم سعی می کردم بیشتر اوقات خودم ر در این شهر بگذرانم.

— چرا؟

— برای اینکه به نظر من هوستون مدل همان شهرهایی ست که شما در آینده نزدیک در عربستان خواهید ساخت. چون این شهر درجائی باشد که بصورت یک منطقه بی حاصل و خشک و فوق العاده گرم — درست شیه صحراهای شما — بوده و ۲۰ سال پیش واقعاً با صحرای عربستان هیچ فرقی نداشت. ولی حالا ملاحظه می کنید که ز برکت تهویه مطبوع چه معجزه ای اتفاق افتاده و هوستون بصورت پنجمین شهر بزرگ ایالات متحده امریک در آمده است و هیچ شکی ندارم که در عرض ده پانزده سال آینده، مرتبه این شهر به سومین شهر بزرگ امریکا — بعد از نیویورک و لوس آنجلس — ترقی خواهد کرد. آیا شما می دانید که برقی و توسعه این شهر فقط مرهون

سه عامل می: «پول و نفت و تهویه مطبوع» بوده است؟  
ژنرال «فالک» که در سبب دیگر وزیر دفاع عربستان قدم  
می‌زد پس از شنیدن صحبت‌های من، انگار که گنجی یافته، رو به من کرد  
و ذوق‌زده گفت: «هیچ می‌دانی «هیچک‌ک» که برای ساختن چنین  
شهری در عربستان تنها چیزی که لازم است تشکیل یک کمپسیون برای  
مطالعه و شاید هم تأسیس یک شرکت کوچک مشوره در امور  
شهرداری است؟». بعد از همین الان حاضرم خودم را بدوشسته  
کنم و شعلی در این شرکت بگیرم! و به تو قرض می‌دهم با دوستان  
فروانی که در اینجا دارم فقط اگر دوسه میلیون پول در اختیار داشته  
باشیم، کار را شروع می‌کنیم...»

ولی صحبت او ناتمام ماند، چون در همین موقع که به کنار  
یک ساختمان غول‌پیکر رسیده بودیم، ناگهان یک جوانک شیرپاک  
حورده با مسلسلی که در روی سرده طبقه دهم ساختمان مستقر کرده  
بود، ر همان بالا شروع کرد به تیراندازی بسوی ما ولی بدبخت  
اقدامش بود که عوض با یک نفر پلیس را - آن هم به سحی -  
مخروج کرد و همین موضوع باعث شد که پلیسهای شهر به خاطر  
رفتشان در عرصه چند ثانیه شروع به جیس برای دستگیری مارت  
بکند و فکر می‌کنم که اگر این افراد نمی‌آمد، آنها اصلاً به هدف  
سوه قصد کرده - که ما به نمر نودیم - اعصابی نمی‌کردند. ولی  
تا پلیسها به خود به حشد، آن جوانک سهل‌ترین راه‌فرار را انتخاب کرد  
و از همان نرده طبقه دهم با مسلسل خود به پائین پرید و در روی  
کف حیاط پخش و پلا شد. از بقایای حشد او کاملاً معلوم بود که  
یک نفر عرب است و جز این، مشخصات دیگری از او معلوم نگردید.  
همچنین حجتی ایس ماجر ابرار شجاع و پردلی ژنرال  
«فالک» بود که به مجرد شنیدن صدای شلیک مسلسل خودش را

روی وزیر دفاع عربستان انداخت و نا موقعی که شلنگ قطع شد، او را همچنان در پناه خود گرفت.

همیب ماحرا موقعی معلوم شد که ما به هتل برگشتیم و در آنجا مجبور شدیم دو نفر پلیس در کنار در اتاق ما و هزاران پلیس دیگر در اطراف هتل بگمارند. اما چون وضع وحیم بود و امکان داشت حادثه دوباره تکرار شود، لذا دو ساعت بعد یک جت نیروی هوایی آن دو نفر را از هوستون خارج کرد و من چون مسیر دیگری داشتم به آنها ملحق نشدم و اخبار آن شب را در هوستون گذراندم. که البته به خاطر احتیاط هر نوع خطر احتمالی همه این مدت را در اتاق هتل بسر بردم با وجودی که اصلاً اطمینان نداشتم که طعمه اصلی آنها من هستم، و بی هر چه بود هرگز نمی‌شد به این عربها اطمینان کرد.

از برس، بی‌حوایی به سرم رده بود و برای فرار از آن تصمیم گرفتیم که ابتدا به حرم‌شهر بلعی بریم و از وضع «اورسلا» آگاه بشوم؛ سراسر شب کشاکش من با مفتچی ادامه داشت و سرانجام نزدیک سپیده صبح موفق به نفوذ من به حرم‌شهر شدم و با یک ساعت نفوذ فوق‌العاده صحیف بود ولی ناچاره توانستم حرفهایم را به «اورسلا» برنم و فهمیدم که او رودتر از وعده مقرر عازم «س‌مورینس» است. با دانستن این موضوع، من هم اخبار آن قبول کردم که برنامه‌هایم را جلو انداخته و هم‌زمان با او عازم وعده‌گاه بشوم. قرار سلاتانمان را هم برای ساعت ۵ بعد ظهر روز ۹ مارس ۱۹۷۹ در ایسگاه راه‌آهن «س‌مورینس» گذاشیم.

حدود ساعت ۷ صبح بود که توانستم بخوابم. نزدیک ظهر به اتفاق یک پلیس محافظ به ورودگاه هوستون رفتم تا به سوی لوس

آنجلس پرواز کنم و در موقع پرواز هم چهارگیلاس مارتینی را بالا  
 انداختم تا توانستم کمی از اضطرابم بکاهم. منظور من از سفر به  
 لوس آنجلس تفریب سپردن مقداری از پولهای عربستان به باسک  
 «سکیوریتی پسیفیک» بود و بطوریکه حساب کردم با این پول، تا آن  
 موقع در حدود ۳۲ میلیارد دلار نقد وارد خاک آمریکا شده بود.

از فرودگاه لوس آنجلس مستقیماً به هتل «بورلی هیلز» رفتم و در  
 همان بدو ورود خودم را به بار هتل رساندم. «گاس» بروس هتل را  
 دیدم که آماده نشسته تا آخرین حوکه‌های دسب اول را تحویلیم بدهد.  
 یک ربعی با او صحبت کردم و دو سه گیلاسی زدم، تا ناگهان چشم به  
 دو جوان موشکی افتادم که وارد بار شده و دور یک میز دورتر از من  
 نشسته، یکمربده قسم از جاکلنه شد و با مبدائی خفه آهسته درگوش  
 «گاس» گفتم: هی، «گاس»...

و او هم با مبدائی خفه جواب داد: «ماحرا چیده، دکتر هیچکاک؟»  
 هیس، پواشتر.

«گاس» که سانبها مرا می‌شنخت و حالا هم از شعل جبال-  
 برانگیز من آگاه شده بود، آهسته ارمس پرسید: «مگر چه خبر شده؟»  
 - آن دو حوائک را می‌بینی؟ منظورم آن دو نفر عرب است  
 تو آنها را می‌شناسی؟

«گاس» نگاهی به آنها کرد، سپس چشمانش را به من دوخت و  
 خنده را سر داد و گفت: «عرب؟... بین، من واقعاً نمی‌دانم که تو چه  
 خیال کرده‌ای ولی من آن دو نفر را خوب می‌شناسم؛ یکی ر آنها  
 «لوی» نام دارد که خاخام کیسه «بورلی هیلز» است و دوستش هم یک  
 ارمی تاجر فرش است که به نظرم اسمش چری شیه «ماگالان» باشد.  
 آنها غلب به ایجا می‌ایند.

- بسیار خوب، فراموشش کن و یکی دیگر ر آنها برایم بربز.



سوقی که از بار به طرف آسانسور حرکت کردم با به اتفاقم در طبقه سوم ایستم، یک جوانک موبور آمریکائی هم منتظر ایستاده بود. با خودم فکر کردم بهتر است صبر کنم تا در اتاقک آسانسور با او تنها نباشم ولی بعداً دیدم که اگر از راه پله به اتاقم بروم خطرش از همه کمتر است. شب را هم برای شام به منزل یکی از دوستان که با رنهای متعدد معاشرت داشت—و چند نفری از آنها را هم به خاطر مس دعوت کرده بود—رفتم، ولی چون دل و دماغی نداشتم کدوی از مس ساخته شد و پس از شام به هتل برگشتم. در هتل پیغامی از ژنرال «هالک» برایم رسیده بود که جبهه احوال پرسی داشت. تلفنی با او تماس گرفتم و گفتم که بعد از حادثه هوستون اصلاً در این مورد فکر نکرده‌ام!

صبح روز بعد به سافرنر نیسیسکو پرواز کردم و همراه با ایداری از منزل در «سایوما کانتی» سری هم به کلوب «بوهم» ردم و با چند تن از بیکداران غربی و دوست قدیم «فرد گریزون» رئیس کمپانی «سو کال» به صحبت مشغول شدم. بعد از ده‌ها وقت تریب کارها، از دفتر مرگبری «سو کال» تلفنی با وزیر وقت عربستان در دهر «آرمکو» در دیویورک تماس گرفتم و از وی برای دو هفته برخاسته خواستم و در ضمن گفتم که چون همه چیز طبق برنامه پیش می‌رود، لذا «القریشی» می‌تواند همه مراحل فنی قصیده را در غداً پس سر و سامان بباشد و در ضمن آدرس و شماره نفس خود را در «مس سوریتسی» به او ددم تا اگر احتیاجی به مشورت بود یا من تماس بگیرم. پس از این حرفها، وزیر نفت عربستان من سؤال کرد: «آیا حادثه هوستون حینی باعث ناراحتی تو شده؟»

— به فقط کسی احساس حساسی می‌کند.

— می‌فهمم.

— خوب، کارها چطور پیش می‌رود؟

— حبلی خوب.

فردای آن روز با پرو ز بان اسر یکی پکسره از فراز قطب به لندن آمدم و سپس با «سوفیس یز» تا زوریخ و آنگاه بوسیله راه آهی سوئیس خودم را به «س موریس» رساندم.



در همان موقعی که من بلعنی از سادسراسیسکو با وزیر نفت عربستان صحبت می کردم، «اورسلا» هم در خرمشهر مشغول بستی جبهه دان هایش بری بحر به «س موریس» بود و در ضمن هم انتظار مهمانی ر می کشید. این مهمان همان پرفسور «بن لوی» از اسرائیل بود که این، دومین دیدارش از پرفسور «هارمن» در خرمشهر محسوب می شد. او از بل آویو مستقیماً به آبادان مد و پرفسور همراه رانده اش برای استقبال ر او به فرودگاه رفت. ساعت ۷ بعد از ظهر بود که پرفسور همراه «بن لوی» حیدر کن و لطیفه گومان وارد منزل شدند. این حالت «هارمن» برای «اورسلا» بوی العاده غیرمنتظره بود، چون او در حدود چهار ماهی که از قاسشان در خرمشهر می گذشت هرگز پدرش را این چنین خوشحال و خندان ندیده بود.

«بن لوی» در آسایه در ورودی منزل همیشه چشمش به «اورسلا» افتاد و خطاب به او گفته: «اوه عزیزم، من هرگز تو را اینقدر خوشگل ندیده بودم.»

و با ادای این جمله «اورسلا» را در آغوش گرفت و «اورسلا» هم بش آدسهای بی ار ده خودش را در اختیار او گذاشت. ولی موقعی که همید «بن لوی» قصد بوسیدن لبهایش را دارد. صورتش را برگرداند و باعث شد که فقط گونه هایش بصیب «بن لوی» شود. این حرکت حده را از لبهای «بن لوی» محو کرد، و او با لحنی عصبی

به «اورسلا» گفت: «اورسلا تو هنوز عوش نشسته‌ای.»

— بله و اوسلا دلم نمی‌خواهد که عوس بشوم، من همین‌حال را بیشتر دوست دارم.

پرفسور که از لجن دخترش ناراحت شده بود به او گفت: «اورسلا خواهش می‌کنم «یوری» را به اتاق پذیرائی راهبانی کن و مشروبی برایش بریز. او سفر حسته‌کننده‌ای داشته. من چون بایستی چند مطلب را مطالعه کنم بهتر است که تو پذیرائی از او را به‌همه‌گیری.»  
موقعی که دو نفری در تاق پذیرائی تنها شدند، «یوری» گیلای «شری» را در دست‌گرفت و از او پرسید: «راستی «اورسلا» رفیق بانکداریت حالش چگونه؟»

— خوبه.

پدرت می‌گفت که دو چند وقت پیش در مهران با اوسلا تانی داشته‌ای.

— بله.

— من فکر می‌کنم که او برای عریها کرمی کند.

— به همی‌طور است.

— آیا این عاقلانه است؟

— کدام؟

— که تو با او معاشرت کنی؟

— به نظر من معاشرت من با او خیلی عاقلانه‌تر از معاشرت

پدرم با توسب.

در همین موقع پرفسور «هانتس» که وارد اتاق شده بود، حبله آخری «اورسلا» را شنید و به دخترش گفت:

«اورسلا! این چه حرفهائیست که تو به رفیق قدیمی ما

می‌ری؟<sup>۱</sup>

— رفیق! ... رفیق کی؟ ...! او کہ رفیق من بیست! رفقای  
 او ژنرال‌ها و سیاست‌پازان اسرائیلی و ایرانی هستند. آنها رفقای ایشان  
 هستند، نه ما!

«اورسلا» ...

پدر، تو دیگر نمی‌توانی مرا ساکت نگهداری. من خوب  
 می‌دانم که تو اینجا چکار می‌کنی. من می‌دانم که «پری‌لوی»  
 مسئولیت اعمال تو را در اینجا به‌عهده گرفته با تو را وادار به انجام  
 نقشه‌های کشیش کند.

تو چرا این حرف‌ها را می‌زنی؟ مگر نمی‌دانی که من با میل  
 خودم به اینجا آمده‌ام و با موافقت کشورم؟  
 به من می‌دانم، وای آید وحداد هم با این کار موافقت کرده؟  
 منظور چیست؟

نماید در اینجا مشغول ساختن بمب‌اتمی برای اسرائیل.  
 من این موضوع را الان به‌هاسب که می‌دانم. و در ضمن به  
 اوضاع و احوال اعرافم در عرض می‌میدانم. شعله‌های مهم  
 که در این محنت چه می‌گذرد. پدر! اینجا سوئیس نیست. این  
 بمب‌ها را هم آنها مثل کشور ما برای دفع از خود نمی‌خواهند. آنها  
 می‌خواهند این بمب‌ها به کشورهای دیگر حمله کنند. و خواهند  
 حاکم دیگران را تسخیر کنند و مردمایش را از بین ببرند. و تو از  
 واقعی که در این محنت می‌گذرد باخبر نیستی و نمی‌دانی. وضع  
 انحصار به‌دستر از اسپانیای «فرانکو». خیلی «ژنرال‌ها» و «کاپو»  
 هست؟ همان حاکم‌کارانی که باعث مرگ مادر من شدند؟  
 «پری‌لوی» که دیگر طاقتش تمام شده بود به‌میان آنها  
 پرید و به «اورسلا» گفت: «نه، تمام این حرف‌ها بی‌معنی است. من  
 بی‌مورد تو ناشی می‌شود. مگر نمی‌دانی که در سال ۱۹۷۳ بمب‌های

همه دنیا به ما اسرائیلی‌ها پشت کردند، فقط آمریکا و هلند و ایران بودند که به ما یاری می‌رفتند؟»

— حرف‌های سو درسم مثل یهودیه‌ی امریکائیست که در زمان پیکسون اصلاً به مبارک‌کاری‌های او اعتنائی نداشتند و تنها به خاطر عملیات و در جهت حمایت از اسرائیل دلخوش بودند و تقویتش می‌کردند. آنها فقط به دنبال رئیس‌جمهوری می‌گشتند که خودش را دوست اسرائیل نشان بدهد، وگرنه به اعمال حلاقی که از او سر می‌زد سو نتیجه بهائی آن به مرور با بودی اسرائیل تمام می‌شد. کاری نداشتند. ولی این‌گونه خلاف‌کاری‌ها تا چه موقعی می‌تواند دوام کند؟ و آیا یک چنین شخصی را اصولاً می‌توان دوست اسرائیل نامید... یا بایستی او را یک دیوانه بحض دانست؟... هم‌طور است کمک‌های که ایتال شما «بن‌لوی»‌ها به ایران می‌کنید.

در اینجا پرفسور «هارتمن» رو به «ورسلا» کرد و به نرمی و آوازی پداوگمت: «ورسلا» تو بایستی متوجه باشی که منظور ما در اینجا کمک به ایران نیست، بلکه عملیات ما متمرکز به نجات اسرائیل خواهد شد.

— این چه جور کمکی است که با قربانی کردن صدها هزار عرب باید به نجات برسد؟

ولی «اورسلا»... بری گرفتن نتیجه، اصلاً لازم نیست که ما عرب‌ها را بکشیم.

ب «بن‌لوی» که از پی صحبت خوش پیاده بود به تندی رو به پرفسور کرد و گفت: «دوست عزیز، شما مسأله می‌کنید. برای نجات اسرائیل فقط یک راه وجود دارد و آنهم نابودی عرب‌هاست.»

و ورسلا هریاد کشید: «می‌بینی پدر؟... این دیوانه را می‌بینی؟... من مطمئنم که اگر او این حرف‌ها را حتی در اسرائیل هم

برید، حتماً او را در تیمارستان به ریجیر خواهند کشید.»

ولی پرسور «هارتین» با لحن سلاسی جواب داد: «من هنوز هم می‌گویم که بهیچوجه کشی عریض در کار نخواهد بود. چون ما می‌توانیم به راحتی چنان کارها را فیصه بدهیم که حتی خون از دماغ کسی بریزد.»

و «بن لوی» فوراً در جواب او گفت: «خیر، من به شما موافق نیستم.» و نیاز فریاد «اورسلا» بلند شد: «اصلاً شما دولت در چه مدتی هستید که به‌طور درباره سرخوش مردم اظهار نظر می‌کنید؟ من ماجرا در دست شاه ایران است و من هم خوب می‌دانم که نقشه‌های او چیست: برنامه اصلی او را جر تصرف سراسر منطقه خلیج فارس، چیر دیگری تشکیل می‌دهد و این مسئله ز نقل و انتقالات نظامی و حرکت ده‌هزار سرباز در اطراف هرمشهر و آبادان که هر روز انجام می‌گیرد به خوبی مشهود است.»

و چون جوابی از آن دو نفر نشید به سخنان خود ادامه داد: «و این شماها هستید که برای او سلاح تهیه می‌کنید و به او تسلیحات نزدیک سراسر منطقه خلیج فارس را دو دستی تقدیمش خواهید کرد. ولی آیا تصور می‌کنید که او فقط به تصرف خلیج اکتفا می‌کند، نه، او شاه می‌کشد... او در فکر سراسر حاکمیت و حتی حاکمیت اسرائیل است و گو این کار دشوار پیدا کند، دیگر هیچکس قادر به معاندت از پیشروی او نیست.»

پرسور «هارتین» که خیره به معضراتی دخترش می‌داد در جواب او گفت: ولی «اورسلا»، مطمئن باش که کسی به این برنامه‌ها کشته نخواهد شد. من به تو اطمینان می‌دهم که به هیچ‌کس آسیبی نخواهد رسید.

چطور چنین چیزی امکان دارد؟

— برای اینکه بمب‌ها مستقیماً روی مردم پرتاب نمی‌شود و آنها اگر بخواهند از بمب استفاده‌کند پاسی آن را در صحرا رها کند و در نتیجه، همهٔ سکه فرصت کافی خواهند داشت که زشر عواقب تشعشعات رادیو‌کیو آن بگیرند.

— و بعد؟

— منظور اصلی اینست که این بمب‌ها در روی سدهای نفتی ریخته شود تا دیگر کسی نتواند از آن نفت استفاده‌کند و در نتیجه، دیگر نفت‌عربها عاملی برای تهدید اسرائیل نخواهد بود.

ولی بار هم «بن‌لوی» به‌معنیقت ب پرفسور برحاسب و گفت: «به‌دوست عزیز، دو آتش‌سوزی کنی، عربی حتی اگر نفت هم نداشته باشند، بار مرجم اسرائیل هستند، پس آنها باید نابودشوند و تو هم باید یونان‌ها را غرض‌گرفته و بمب‌هایی بسازی که تمام عربی را یکسره هلاک‌کند.»

«اورسلا» ب شیلل این حرف یکبار دیگر به‌سر «بن‌لوی» فریاد کشید: «من از موافقت دیوانه حق، من اصلاً نمی‌توانم ر این به‌بعد وجودت را در ین خانه تحمل کنم.»

پرفسور بری ایشکه از ادامهٔ حنجال جلوگیری‌کننده‌دخترش گفت: «ورسلا آرام باش.»

به بدر، من دیگر طاق دیدن این مرد را ندارم و چون فردا از اینجا می‌روم و دلم می‌خواهد که ب قهر و دعواتور برگردم، پس بهتر است که همین الان این مرد را اینجا بروم. من هم چون دیگر طاقت‌دهش را ندارم، به‌تاق خودم می‌روم.

بعد از رفتن او، پرفسور «هارتم» و «بن‌لوی» تا حدود نیم‌شب به‌صحبت‌شستند و پس از آن «بن‌لوی» از مشن پرفسور خارج شد تا شب را در یکی از هتل‌های آبادان بگذراند. بعد از خروج و پرفسور

« هارنس » نیم ساعی در سکوت و تفکر گذر بدو چون طاقب داشت که دخترش را همچنان در ناراحتی رها کند به طرف اتاق خواب « ورسلا » رفت و پس از چند صبر به در اتاق پرسید: « اورسلا هور بیداری؟ »  
بله پدر.

— پس بیا کمی با هم بنشینیم و صحبت کنیم

— بسیار خوب پدر.

یک دقیقه بعد « اورسلا » از اتاقش بیرون آمد و در حایکه در آغوش پدرش جا گرفته بود به و گفت: « پدر، من از بهت حرفهایی که زدم خیلی متأسفم. ولی باید بدانم که دست خودم نبود چون من واقعاً از رفتار بی مرد که ناراحت شده بودم. »

— وی عزیزم تو در اشتباه هستی، من می دانم که تو درباره این مملکت چگونه فکر می کنی، ولی مطمئن باش که راه دیگری وجود ندارد. اگر با همین الان به حساب عربها برویم فرصت از دست خواهد رفت و خیلی دیر خواهد شد.

— وی پدر تو خیلی ساده هستی و نه خود آگاه داری به کسی کمک می کنی که تصمیم دارد در آخر کار اسرائیل را هم مثل عربها برای همیشه نابود کند.

— « ورسلا » دیدن تو برای این گفته چیست؟

— پدر، تو هرگز در سیاست دخالت نداشته ای، تو در سوئیس هم که بودی خود را در امور سیاسی کاری کشیدی و حالا هم که در حرم شهر هستی در حدود چهار ماه است اصلاً خبر سیاست دنیا نداری. پدر، تو باید کمی بیشتر به مسائل به پیشی، با مردم ارادت ندی. به صحبت بستی، با مردمی که با این نوع مسائل اشتیاق بیشتری دارند، با بپیی که آنها هم همین حرفهای مرا می زنند.

— ولی آخرش که نمی توانم کارم را بیهوده بگذارم و رها کنم و از



پنجم بروم.

— ولی پدر، چون من فردا از اینجا می‌روم، می‌تونی یک چیری  
را به من بدهی؟  
البته.

در باره حرفه‌ای که ردم بیشتر فکر کن. حتم دارم که بری  
تجارت اسرائیل، راحل بهتری غیر از حمله به چاه‌های نفت اگر به وجود  
دارد. وقتی که خوب فکرهایم را کردی، من از سوئیس به تو تلفن  
خواهم زد. البته من هم در آن مذهب با دیگران صحبت نموده و در  
فکر یافتن راحل بهتری خواهم بود.

مضطرب از دیگران همان رفیق دگر هیچ‌کاکت نیست؟  
جوابی به آنها به واکفا نخواهم کرد. مطالب مختلف را  
خواهم حد، به صحبت‌های دیگران گوش خواهم کرد و نگاه به تو  
تمام می‌گرم.

بسیار خوب؛ حالا برو به خواب، چون فردا سفری طولانی در  
پیش داری.

صبح فردای آن روز در ساعت ۷ «اورسلا» از آنادان پرواز کرد  
و توانست کمی قبل از رسیدن خودس را به ایستگاه راه‌آهن «سن سوریتس»  
رساند.

## فصل بیست و دوم

قطر حاصل می‌درست رأس ساعت پنج / ه دایم در راه و طهر روز  
 ه سارس ۱۹۷۹ ورد ایستگاه «سن سوریتس» و «اورسلا» در  
 سالی ایستگاه در میان توده‌ای رجاسه‌دانها نشسته بود، به طرفش  
 دویدم و به سرعت در آغوش هم فرو رفتیم. پس از آن هم بعضی از  
 کارهای مقدساتی، «اورسلا» از من پرسید: «بیل» و من گفتم هتل‌ها  
 سؤال کرده‌ام، صلاحی حالی ند رند و نمی‌دانم و می‌مانیم.

و من در حالی که در کنارش می‌نشستم گفتم: «باش».  
 در همان موقع بربر ایستگاه اذنه مرا که در آن کوچک  
 یک کیف دستی بود کنارم گذاشت و «اورسلا» با من رفتی به آنها  
 کرد ولی حرفی نبرد. پس از آن بر هم چند دقیقه ایستاد و کنار  
 مشغول شدیم تا اینکه «هاس» خودش را به من رساند و به جدای  
 بلند به زبان محلی سوئیسی به من گفت: «سلام آقا»  
 و من به همان زبان در جوابش گفتم: «سلام» و من برای  
 رفتن حاضرم.

«اورسلا» به تعجب نگاهی به من کرد و از من پرسید: «زبان محلی  
 آنها را به راحتی حرف می‌زنی ما بش برده بودی و من هم طاقت  
 نیاورد و پرسید: «بیل» تو زبان ما را از کجا یاد گرفتی؟  
 — موقعی که در «گشتاد» درس می‌خواندم.

و راست می‌گفتم؟ چون ز ۱۴ تا ۱۷ سبکی را در سوئیس گذرانده و در عرص این مدت ربه‌های آلمانی و فرانسوی و زبان محلی سوئیس را فرا گرفته و در ضمن تدبیر به یک اسکی بدر ما هر شده بودم. پس ز آن یا همان زبان محلی از «هانس» پرسیدم: «هانس راسی» «گروود» کجاست؟

— منتظر دید رستم است آقای دکتر.

و «ورسلا» که باز هم تعجب کرده بود از من پرسید: «گروود؟»  
 — بله عزیزم، وایندوارم که زیاد ناراحت بشوی، چون موقعی که من به اینجا می‌آیم، شطب مدنی را به «گروود» می‌گذارم.  
 «ورسلا» که معلوم بود دارد از شطب بعضی می‌ترسد دیگر حرف نزد، تا اینکه به دستور «هانس» عده‌ای از یاربرها ائانه «ورسلا» را به خارج از ایستگاه منتقل کردند و در آنجا «گروود» که منتظر ما ایستاده بود، به مجرد دیدن من شروع به بوییدنم کرد. سوچه «اورسلا» شدم که از شدت حوشحالی روی پایش پید نبود، چون فهمید که «گروود» نام یک اسب است، به یک دختر «هانس» بارهای ما را روی سورمه‌ای که به پشت «گروود» بسته بودند بار کرد و من و «ورسلا» هم بعد ائانه زیر یک سوی پشمی شستم و «هانس» سهار «گروود» را گرفت و او را به حرکت در آورد.

و فعلاً سفر خاطره‌انگیزی بود، لذتی که از حرکت با چنین وسیله‌ای در روی بده‌ای برف گرفته می‌بردیم صلا قابل مقایسه با هیچیک از بظاهر تمدن دنیای و معنای آن روز نبود. سرمای بدون رطوبت زیر صفر، میباید ده ستاره‌ای که یاد درخشندگی بون بصیر چشمک می‌زدند، صدف رنگوله روی سورمه، گرمای بدن اورسلا، و حساس حوشحالی را اینکه زنده هستم! همه و همه چنان مرا به شوق آورده بود که ناگفتنی است.

پس ار مدتی حرکت در حدم صلی، «هانس» مسیو «گرو»  
 را به سوی کوزه راهی پیچ در پیچ کوهستانی منحرف کرد و در همان  
 جا که کم کم همه آثار تمدن بشری و جلو چشمان ناپدید می شد  
 «اورسلا» از من پرسید: «ما در اینجا می رویم؟»  
 «بر کن نا بیخی، و در ضمن دستم را از آنجا که گذاشته ای  
 برند را»

— «پیل» یوانشتر... آخر «هانس» اینجاست.

نیم ساعت بعد ر دامنه سه به سوی دشت سرزیر رسیدیم. ر  
 این دشت دو ساختمان ده چشم می خورد که یکی هتل «سانمارلا» و  
 دیگری یک کس متعلق به همان هتل به نام «ویلا سانتارلا» بود که من  
 آن را از همین مرتبزر و سال ۱۹۶۸ هـ بن طرف در سراسر محنت و مسافت  
 احاره کرده بودم و کمنددار هتل همیشه در غدت من از آن مو طبع  
 می کرد. موقعی که ر آمریکا بقصد «سن موریس» حرکت کردم، ر  
 تلگراف خبر ورودم را دادم و حالا هم اطمینان دسم که و کس مر  
 کاملاً آماده کرده و همراه با «برر» که سرایدار و آشپز آنجا بود -  
 برای قاتل من کاملاً مهیا است.

موقعی که به نزدیک «ویلا سانتارلا» رسیدیم، «ترز» که با سبد  
 صدای رنگوبه سورتمه سوخته ورود من سه بود ز کس بیرون آمد و  
 من با دیدن او قریب کشیدم: «برر، من آمدم»

و «برر» با دیدن من که به زحمت خودم را از بعل «اورسلا» و  
 از زیر پتو بیرون می کشیدم شروع کرد به خندیدن. و من پس از اینکه  
 بی ری چاق سلامتی صریحه ای به یاس او دادم، گفتم: «برر! می خواهم  
 یا نامردم فرو لاین «اورسلا» رویم؟ اس نوی»

او با سبدن لعب «سرد» ناگهان خنده اش به آمد و من ر

اینکه نسبت به او تواضع کرد، هم شد و در حالی که دو د از سنگین-ترین جامه‌دان‌ها را برمی‌داشت و دستوراتی برای حمل یقیه آنها به «هالس» می‌داد، صلا نگه شد من و «اورسلا» به هیچکدام ز آنها دست بزنیم.

«برزا» داخل کعبه را عیباً همانطور که دلم می‌خواست روبراه کرده بود. آتش‌بجاری دیواری لب را گرم کرده، نسیم‌ها می‌سوحب و کمی‌اک هم آماده بود. «اورسلا» چند دقیقه‌ای به گوشه و کنار اتاق نگریست و سپس با لحنی جدی از من پرسید: «پیل» تا حالا چند تا دختر در این مکان بی‌عصب کرده‌ای؟

«اورسلا»: «بسم می‌خورم که تو اولین .

نگذاشت حرقم بدم سود، جلو آمد و در حالی که به بوسه می‌دهانم ر می‌بست، گفت: «من نمی‌خواهم بدین دروغ بگوئی ولی قول بده که من آخرین آنها باشم.»

من بلافاصله دوگیلاسی کیاکت ریختم و گفتم: «می‌نوشیم به سلامتی آخری.»

و «اورسلا» هم به زبان سوئسی گفت: «به سلامتی هر دوی ما.» ولی بلافاصله بعد از آن به گریه افتاد و هنوز وقتی کسان در حالی که به من نگاه می‌کرد گفت: «به به به ساراجب تشو، طوری نشده، فقط من از یکه هیچکدام در عمرم اینقدر خوشحالت نبوده‌ام گریه‌ام گرفت.»

و «برزا» که همان موقع داخل اتاق شده بود به مشاهده گریه «اورسلا» نگاه چپ چپ می‌کرد، نگر می‌خوسید بگوید که: «اگر این دختر خوشگل سوئسی را اذیت کرده‌ی بهت‌ایدی بر تو باد...» ولی «اورسلا» زود به‌داد من رسید و نگه شب بیش از این دچار لحن و نظریں این کاتولیک متعصب بشوم. «اورسلا» جلو رف و در حالی که دستهای و ر می‌گرفت گفت: «به «برزا» بگران باش، من فکر می‌کنم

دکتر «هیچکاک» نو یکی از بهترین مردان روی زمین بود. به نظرم رسید که همین عبارت «دکتر هیچکاک» باعث خواهد شد که «ترزا» کاملاً فریفته «اورسلا» بشود و نگاهش به «ترزا» پس از شنیدن جملات «اورسلا» بهمن شود، نظرم را تألیف و تالیف حسی زدم که او در ضمن می‌خواست با نگاهش بهمن را فریاد کند: «اقتلا کاری یکن تا شبسته این تعریف‌ها باشی...» سپس «برو» دست «اورسلا» را گرفت و بعد از دادن همه جای کس، کمک کرد با اثاثه‌اش را جابه‌جا کند و به او گفت که چقدر خوشگل است. و پرسید که: چه غذائی دارد؟ چه موقع می‌خواهد شام بخورد؟ چه شرابی می‌نوشد؟ و به تدریج به تدریج به تدریج «اورسلا» پرداخت که من همیشه به تدریج به تدریج وسط اتاق ایستاده و به حرکاتش می‌نگریسم. شبی هم که «ترزا» برای ما آمده کرد نشانی از علاقه او به همسر آینده‌اش بود. او بهمن «لازانی» می‌داد و بهمن خورد و بهمن تهیه کرده بود و ما آن را همراه با دو بطور «ترزا» به تدریج مراوان صرف کردیم... صبح فردای آن روز نیز با «اورسلا» رفتیم و چند ساعتی مشغول بودیم.

موقعی که پس از مدتی اسکی برای رفع خستگی به خارج رستوران زیر آفتاب شسته بودیم بهدائی از پشت سر می‌گفت: «دکتر هیچکاک، چقدر خوشحالم که شما را در این شهر دیدم.» دیدم یک نفر به قیافه مردم شرقی است که می‌شناختم ولی ناگهان حادثه هوسون به یادم افتاد و به خودم گفتم: «توجه ملیت او نشدم این وحشت دست از سرم برنداشتند؟ او پرسیدم: «شما به من در ایران ملاقات کرده‌اید؟»

بله، و شاه‌شاه ایران تا کنون چندین مرتبه از شما یاد کرده‌اند.  
— حلی از این موضوع حوش‌حالم، خوب چطور شده که شما به اینجا آمده‌ید؟

— البته فقط بخاطر گذراندن تعطیلات نبوده است.

— صحیح.

— چون حتماً مطلع هستید که اعیان‌عصر فرد به اینجا بشریف خواهد آورد. دشان هرسان در همین موقع به «سی‌مورتس» می‌آیند، البته، البته.

و بعد از آن با گفتن: «امیدوارم که به‌سبب و شاه‌شاه ایران در اینجا خوش بگذرد» خودم را از شرش خلاص کردم پس از رفتن و «اورسلا» پرسید: «تمهیدی کمی بود؟»

— به‌منظرم یکی از خدمتگواران شاه ایران به‌سد.

و پس از آن به «اورسلا» گفتم: «با کمی شرب چطوری؟»

... بنام ب «اورسلا» در کلیه «ساتارلا» ارغداهای خوش‌تره‌ای که «برزا» به‌یاد دیده بود صرف شد و پس از اینکه «برزا» زاهی بخود سبزه فرستادم با «اورسلا» در کعبه نهاد ما بدم. کمی بعد از نیمه‌شب «اورسلا» در حالی که مرا در آغوشش می‌فشرد گفت:

— ای بختی است طوری بشود که این وضع تغییر کند؟

منظور چیست؟

همه چیز تو، من، زندگی، دنیا، همه چیز.

حوب مستم است که وضع دنیا همیشه یک‌محور باقی نمی‌ماند.

منظورم این بود، می‌خواستم بدانم که نوعی تریس؟

— ار جی؟

— که یک انقادی ببندد.

— دوباره پول یا حنک؟

— هر دو.

— تا چند ماه پیش چرا، ولی چون حالا اطمینان دارم که وضع دنیا خیلی بهتر از قبل شده، پس نگرانی سوردی ندارد.

— مطمئنی؟

— مطمئن.

موقعی که به این گفتگو که در ساعات اولیه بهمانه در روز پارس ۱۹۷۹ بین ما درگرفت فکر می‌کنم، واقعاً از این همه خوشحیدی خودم خنده می‌گیرد.

سردی یک صبح بهمن ماه به بری اولین بار پس از ورود به کلبه «شاندزلا» رنگ زد. همان آیری که روز قبل در پیست اسکی سلاقتش کرده بودم. شب بهمن بهمن اطلاع داد که:

«سازنده سرور و ره «سی‌مورس» خواهد شد و چون یک خدمت همراه به افتخار نشان در «سورناهاوس» برگرد می‌شود، لذا به اطلاع می‌رسانم که شما هم در این صاف دعوت دارید. به کدام پس قول می‌کنم.

گوشی را گذاشتم و به «ورسلا» که در حمام بود دادم: «هی، ورسلا، رباب دعوت امشب زما دعوت کرده به مهمانی برویم.»  
«ورسلا» که سرش به حمام بران آمده بود با تعجب پرسید:  
«باب پدر می؟» «پس» بود در دونه چه کسی حرف می‌زنی؟»

— محمدرضا شاه پهلوی.

— و، به؟

بیتظور از «اوه» به چیس. مگر به میدی، گفتم که امشب به به صاف ساهشه ایرل دعوت داریم.



— توقبول کردی؟

— آسته، چرا که نکمم.

— آخر من بهاس حسابی قدرم، بین بهتر است حدوث قشها

بروی.

بچه باری در تیار، حماً بر ایمان چسب خواهد بود، حتی به خاطر

پدرت هم که شده باید بیاقی.

بسیار خوب، چه ساعی؟

من فراموش کردم بپرسم، ولی خوب ساعت هشت می‌رویم.

«ورسلا» دوباره به حمام رفت و من هم از فرصت استفاده کردم،

تلفن را برداشتم تا با ریاض تماس بگیرم و از اوضاع و احوال مدنی

که از سپرکارها بی‌اطلاع بودم خبری کسب کنم.

— بهیچ، خواهش می‌کنم قسمت مختایرات بین اسملی در برن

و بهمن بدم.

چند لحظه بعد برن روی خط بود:

— فرولاین، من می‌خواهم با شهر ریاض در عربستان سعودی

صحبت کنم، شماره تلفن من...

— مناسعم تقا.

— برای چه؟

— تماس با ریاض غیرممکن است.

اشکالی ندارد تماس من ریاض موزی نیست، لطفاً یادداشت

کنید و بعداً به من خبر بدهید.

— بهیچوجه تماس با ریاض امکان ندارد و از رزرو کردن هم

محدورم.

— آخر برای چه؟

— خط ریاض غیرقابل تماس است.

حسب ایس طبعی است، چون آنها هیچ وقت تلقین برسی نداشته‌اند. شما مرا در ثبوت بگدزید، هر موقع تو بستید تماس بگیریده به من اطلاع بدهید.

معدرت می‌خواهم آده بشنایم که شما در سب متوجه نشدید. نه بها ما، بلکه ارتباط عمده دنیا با ریاض قطع شده، به همین جهت اصولاً با نمی‌توانیم بری شد چیری را رزرو کنیم.

— از چه موقع قطع شده؟

— ر دیرور.

— عجیب است.

«ورسلا» که از حمام بیرون آمده بود پرسید: «کی بود «پس»؟»

— کسی نبود، من می‌خواستم با خارج ر کشور صحبت کنم و مطابق معمول تلقین‌ها بهم گره خورده بود.

پس از آن دو سائی بری اسکی بیرون آمدیم و در نثائی که با اتوبوس عازم کوهستان «دیاوووز» بودیم، پلیس اتوبوس ر در کنار حاده نگه‌داشت با چهار اتومبیل مرسدس . . و ده پلیس موتورسوار اسکورت ر حاده غور کردند. من ار «اورسلا» درباره یی چهارلعمورین که سراسر پجره‌های آنها ن پرده پوشیده شده بود پرسیدم.

— می‌دونی حدس نژی چه کسی داخل اتومبیل بود؟

حتماً شاه‌مهد و خانواده سلطنتی ایران

پس از گذر شدن بعد از ظهر ب اسکی و تفریحات مختلف در حدود ساعت ده کدبه برگشتیم و پس از استحمام و کمی استراحت، سر ساعت ۵/۵ ب «هاسی» و «گوتروود» از بهه یالا رفتیم تا به «سورینا-هدویس» که سچل برین هتل «سن‌سوریتس» بود برسیم. این هتل که

شبهه یکم قصر بود، اختصاصی به اقامت میلیarder و افراد صاحب نام داشت و شاه ایران در ارسال ۱۹۵۰ پس ز اردواح یا ثریا غلب زمستانها در همین هتل اقامت می کرد و به سکی می برد خب. ولی بعداً در سال ۱۹۶۸ یا ۱۹۶۹ شاه یک ویلا در همان نزدیکی «سوورتاهاوس» خرید که تقریباً در سم مایلی غرب کده من قرار داشت. و موقعی که ما از «شانتارلا» به سوی «سوورت» می آمدیم آن را به «ورسلا» شان ددم.

هتل را برای برگزاری میهمانی شاهانه آراسته بودند و به وجودی که پارکینگ هتل سملو از اتوموبلهای خرسین مدل و پلیس های متعدد بود، ولی کسی نه ما که از سوخته «گورود» بناده سدیم بوجهی نکرد. موقع ورود به ساس هتل دو سامور سیتی ز ما نقصای کرب دعوت کردند - وی ساجین چوری در دسب نداشتیم - و بها که از این نوع میهمانیها ناخوانده خوششان نمی آید، ما آمدند ما را بیرون کشند من سراخ «رولف مولر» رئیس هتل را گرفتم و «مولر» که ز دور مواظب بود بلافاصله خودش را به ما رساند و گفت:

آقای دکتر من خیلی متأسفم، خودتان که می دایند ما بخاطر میهمانی اشب شاهشاه ایران بایستی خیلی مواظب باشیم. سدا میل دارید امشب اینجا شام بخورید؟

من که چندین بار در همان هتل را این گونه میهمانیها برگزار کرده بودم و کاملاً منظور او را درک می کردم درحو بش گفتم: «به «مولر» برای تمام پیامدهایم. مرا به این میهمانی دعوت کرده ند ولی متأسفانه کرب به همراه ندارم چون یکی از خدمتگزاران عیبه صرف مرا بطبی به اسجا دعوت کرده.»

کمی به شک و تردید سرپای من و رانداز کرد و با اینکه مرا بخوبی می شناسد وی می دانستم که این هتلد رهای سوئسی سوئی

که بخواهند مقررات را اجرا کنند حتی مادرشان را هم نمی‌شناسد. اما او با لحنی محترمانه خطاب به من گفت: «پس اجازه بدهید من تحقیق کنم.»

در همان موقع متوجه شدم که دو مأمور امنیتی چنان مواظب کوچکترین حرکت ما هستند که مباد خیال منی داشته باشیم و «اورملا» هم که صورتش ز فرط تعجب سرخ شده بود رهبرختدی زد و به من گفت: «دنیا را می‌بینی، حذب آقای دکتر هیچکاکت با کبکیه و دیدیه وارد می‌شوند ولی ایشان را به هتل راه نمی‌دهند...» پس کن «اورملا».

منی در همین موقع «مولر» به حالت یورتمه با همان یربی که دیروز ملاقاتش کرده بودیم ز راه رسید و خطاب به من گفت: «آقای دکتر مر بخشد. آقای «حامسی» به من گفتند که ساجزه مدعوین هستید.»

و چون ایربی که فهمیدم اسمش «حامسی» است گفت: «من بخشی از بی‌گفتاری که برای شما بوجود آمد می‌انسم. وحالا خواهش می‌کنم با من بیایید.»

موقعی که با «حامسی» براه افتادیم «اورملا» مشتی به پهلوی من زد که نشانه لذب او از این پهلوی حزنی من بود.

در داخل سالن «بال‌روم» هتل، مهمانی عجیبی برپا بود که واقعا نظیر نداشته. ما کمی دیر رسیده بودیم ولی به‌مجرد ورود، یک زن چاق سوئیسی بسرعت خودش را به ما رساند و به زبان محلی خطاب به «اورملا» گفت: «او «اورملا»، تو اینجا چکار می‌کنی؟ چه ملاقات‌غیر منتظری!...»

و به‌فرم سوئیسی‌ها به سرده با «اورملا» دست داد. و در-

حالی که با خودم فکر کردم عجب کسانی به مهمانی شاهانه دعوت شده‌اند، آن زن چاق رو به جمعیت حاضر در سالن به صدای بلند گفت: «هاس پتر...»

و چون کسی جواب نداد، بر دیگر بلندتر صدا زد «هاس پتر...!» ناگهان مردی از بین جمعیت با عجله خودش را به و رساند و در حالی که نشان می‌داد کاملاً از این صدای بلند عصبانی شده حصبه به او گفت: «هیس... پترا دیوانه بازی در می‌آورد؟»

و سپس رویه «اورسلا» کرد و گفت: «اورسلا، عزیز تو اینجا بیکار می‌کنی؟... آها فهمیدم، پدرت هم...»

نه، نه، و هوردر پراگ است من به مهمانی برای تعطیلات به سوئیس اطمینان.

و پس از آن مرا به عنوان یک یانکدار امریکائی به آنها معرفی کرد و فهمیدم که او دکتر «هاس پتر ورنر» رئیس کل کمپانی «روشن پولینگر» است که پدر «اورسلا» مشور مخصوص آنهاست و آن زن چاق هم همسر اوست.

زن «ورنر» پس از مراسم معرفی از «اورسلا» پرسید: «اورسلا، تو به ملاقات کرده‌ای؟»  
— پاکتی؟

مستورم شاه‌شاه ایران است.

«اورسلا» فرصت خوب پیدا نکرد، چون در همین موقع شاه‌شاه ایران در کنار ما بود و خطاب به «اورسلا» گفت: «اوه، شما هستید؟ خیلی خوشحالم را اینکه یک بار دیگر شما را ملاقات می‌کنم. شنیده‌ام که شما کارهای جالبی در مورد حفريات باستانشناسی در «شوش» انجام داده‌اید. و امیدوارم که پروژۀ فرصتی خوب بدهد تا درباره مطالعات باستانشناسی شما بیشتر صحبت کنیم.»

«اورسلا» از این همه تعارف شاهانه گوینده‌هایش کاملاً سرخ شد. سپس شاه به طرف من برگشت و گفت: «دکتر هیچکاک، چقدر خوب شد که شما هم به این مهمانی آمدید، چون بعد از آن حادثه وحشتناک هوستون واقعاً برای شما این تفریح و استراحت لازم بود. خدا را شکر که نقشه‌های آن مردک دیوانه درباره شما سه نفر اجرا نشد.»  
 به جریان در شرفی که ما قرار داریم این طور چیزها رید اتفاق می‌فتد.

«اورسلا» که به رسیدن من حرفها کجکاو شده بود ناگهان ز من پرسید: «چه جور چیزها؟... مگر چه اتفاقی افتاده بود؟»  
 ولی شاه به جای من جواب «اورسلا» را داد.  
 — مگر «هیچکاک» به تو نگفته که در هوستون نسبت به جان او و دونفر دیگر سوء قصد شده؟ ولی فعلاً خوشحال باش که و الاً سالم اسب و اینها پیش ما ایستاده.

هیچکس حرقی نزد و شاه دردقائمه محبتش افزود: «راهی دکتر «هیچکاک» بهتر است در این چندروزه که ما اینجا هستیم به اتفاق بشتنم و کمی صعب کنیم. و شما بخاطر حق همسایگی هم که شده بیستی حتماً این کار را انجام دهید. البته می‌توانید پس دوشیزه حاتم ربا را هم همراه خودتان بیاورید.»

و سپس به سوی دکتر «زوتر» برگشت و درحالی که با روی حاتم «زوتر» را می‌گرفت به آنها گفت: «یا من بیائید، من خواهم شما را به یک نفر معرفی کنم.»

و بوقعی که دور شدند، من از ورسلا پرسیدم: «جریان چه بوده؟»

— کد م جریان؟

— بین دو و شاه.

مگر چه شده؟

شما دو نفر مگر قبلاً هم ملاقاتی داشته‌اید؟

بده در منزل پدرم.

آهان...!

۱

... موقعی که دوباره سوار سورتمه شدیم تا به کلبه بازگردیم، پسر از  
حفظایی سکوت که بیاد ما گذشت، «اورسلا» رو به من کرد و گفت:  
«بیل می‌خواهم یک چیز بدو بگویم.»

چی؟

— من اصلاً از این مرد خوشم نمی‌آید، او دارد پدرم را نابود  
می‌کند.

و پس از آن ماجراجویی ر که در خرمشهر گذشته بود، از ملاقات  
شاه یا پدرش، نقشه‌هایی که پدرش برای شاه کشیده و همان‌جا روی  
بیر جا گذاشته بودند، و همچنین ز سحران بدی که بین او و «بیل»  
در حضور پدرش مسدود شده بود برایم تعریف کرد و در دنباله آنها  
در حالی که خودش را به من می‌چسباند گفت: «و بهمین علت است که  
من می‌ترسم. آیا در این قصه ز دست نوک‌دزدی برمی‌آید؟»

— من چکار می‌توانم بکنم؟

بعدش را بار کتر کرد و گفت: «من نمی‌دانم. ولی «بیل» نوز به  
خدا یک کاری بکن.»

— بسیار خوب «اورسلا» ولی اول از همه باید بفهمم که در ایران  
چه حادثه‌ای در شرف وقوع است، چون بطور کلی حس می‌کنم که  
وضع اسرار آمیزی در آنجا حکمفرماست.

ولی «اورسلا» ناگهان مثل اینکه مطلب مهمی به پدرش آمده  
باشد، با وحشت مرموزی سر برد کرد. و من که واقعاً از این حالت او

ترسیده بودم گفتم:

— خدای من! ... دیگر چی شده، «اورسلا»؟

شاه راست می‌گفت که در آمریکا عسای قصد کشتن نور داشتند؟

— بله، یک نفر د مسلسل به سویی با شلیک کرد، ولی فکر نمی‌کنم که هدفش من بودم. سوء قصد کننده چه کسی بود؟ یک نفر عرب.

پس چرا تو از این با حرا به من حرفی نریدی؟ خوب نمی‌خواستم تو را ناراحت کنم.

«بیل»، ولی ر این بعد قرار من این باشد که همه چیز را به هم بگوئیم، خوب؟

بسیار خوب.

— چون ما به همدیگر احتیاج داریم و در غیر این صورت خودمان را تنها حس خواهیم کرد.

— بله همینطور است.

و تا مقصد، دیگر حرفی نزنیم. پس از ورود به کلبه، «اورسلا» یکسر به اتاق خواب رفت، ولی من قبل از اینکه به او ملحق شوم باز هم سریع به من رفتم و بتو به با ریاض تماس بگیرم. با تنه‌های بدانش، چون هنوز خط عربستان قطع بود. هر چه فکر کردم دلایل این کار را نفهمیدم و بالاخره هم نتوانستم آن شب براحتی بخوابم.

فردا صبح سر میر صدقه هر چه ایستگاههای مختلف رادیو را گرفتم، نتوانستم خبر مهمی به دست بیاورم و بالاخره به «اورسلا» پیشنهاد کردم که آن روز به جای اسکی بازی به طرف شهر «سرب سس» برویم



تا می به بعضی از کارهایم برسیم. قبل از خروج از کلبه بار دیگر از سنجی شهر برون دریده ارتباط با ریاضی سؤال کردم، ولی بار هم نتیجه نمی بود.

در شهر «اورسلا» را برای پایتاز فرستادم و حوده به سراغ شعبه بانک سوئیس و ملاقات با دوست قدیم «مایر» رئیس شعبه «اس موریتس» رفتم (یکی از محاسن این شعبه بانک در این بود که برای رفع احتیاج مسافران رستخانی «اس موریتس» - که همه از رجال و طبقه عدال بودند - اخبار آتسگاههای رستخانی مجهر و مرسبی از نظر کسب اخبار و اطلاعات از معانک مختلف هر هم داشت که بواسطه هر لحظه از سر سر دنیا - از نو کدو و ژوه و سورگ گرفته تا لوس آتجس - اخبار لازم را به دست آوردند). پس از خوش و پس «مایر» شروع آخرین حرفه را کردم و و دست اخبار تلکسی را از روی میرش در احتیاجم گذاشت. با بررسی آنها متوجه شدم؛ همه حرفه‌ها و به سوی عربستان سعودی یورس برده بد و اخبار این کشور با وجودی که سکه ارتباطی آن قطع شده و جز به صورت سایه و مطالب نائید شده به سکه بوده همه را به خود جلب کرده است. این شرایط حکایت از این داشت که در عربستان برخورد شدیدی بین گارد ملی و اریس سعودی در ریاض و حومه آن در گرفته و اخبار بعدی حاکی بود که هوای ضد صهیونیسم فعلاً قدرت را در دست دارد و به سانور امریکائی بیشه‌ها بحریم کامل رسل شده به عربستان و خارج نمودن کینه مستبدان نظامی امریک از آن کشور را کرده اند. این حرفه عصر دیروز از امریک معانیه شده و حالا ساعت ۱۰ صبح به ووب سوئیس یعنی ۱۰ صبح به ووب نیویورک، وواستگس بود، که در آن موقع مسلماً همه صهیونیستها، ضد صهیونیستها، سانورها، بانکداران و غیره جوابیده بودند.

«مایر» در صحن به من اطلاع داد که بر اثر شروع این اخبار

وضع دلار بهم ریخته و سیر صعودی آن که به علت کمکهای عربستان ایجاد شده بود معطل شده است. من با شنیدن این خبر همان لحظه فی المجلس تصمیم گرفتم که یک میلیون دلار موجودی خودم در شعبه ژنو بانک سوئیس را تبدیل ده پون چهار کشور دیگر یعنی سوئیس، پروژا، وروئلا و کانادا تبدیل کنم و از بقیه موجودی که در حدود ۱/۵ میلیون دلار بود نیز ده هزار اوس طلا به قیمت هر اوس ۱۰۰ دلار خریدم و دسور دادم که همه آنها در صندوق سپرده‌های شعبه «سی موریتس» بانک سوئیس نگهداری شود. پس ز آن با تلکس به دیویورک اطلاع دادم که همه سهام و اوراق قرضه مرا در اولین فرصت فروخته و وجه آن را به حسابم در شعبه سانفرانسسکو «پانک آمریکا» انتقال دهند.

پس از اینکه با «اورسلا» نهار خوردیم و او یک حفت دکمه سرش به عنوان هدیه به من داد، در حدود ساعت ۵ بعد از ظهر به کلبه خودمان برگشتیم و به محض ورود، تلفن زنگ زد و از آن سوی سیم به من خبر دادند که با رئیس کل «فرستادشال پانک» آمریکا صحبت کنم. پس ز چند لحظه صدای «آلد ریچ» را شنیدم که با لحنی عصبانی سر من فریاد کشید: «تو مادر به خطا! هیچ معلوم هست چکار داری می‌کنی؟»

- بواش تر رفیق، مگر چه شده؟

به من بگو «رفیق»، چون اصلاً نمی‌دانم تو چه حقه‌هایی زیر سر داری.

- ببین «آلد ریچ» من اصلاً نمی‌فهمم تو درباره چی صحبت می‌کنی. رودر بگو و جانم را خلاص کن.

- مگر تو قول داده بودی که سپرده‌های عربستان در پانک ما هر سی روز به سی روز تمدید خواهد شد؟

— بنده در سه اسب.

— پس چرا این بیبیدری که با بود روز صبح تمدید بشود، هنوز شده؟

— زیاد جوش برون، مگر نمی دانی که تعدادی در عربستان فزاده؟  
— که بنده فکرمی کنم زیاد مهم باشد— وی هر چه بوده، همه ارتباطات را قطع کرده و بهمین دلیل است که هنوز نتوانسته اند تمدید سپرده های خود را به شما اطلاع بدهند.

صحیح!... پس درباره دستوری که به شما بانک ما در لندن داده شده و عربها خواسته اند همه این بیبیدری به «لایپر یک بانک» فرانکفورت منتقل شود، چه می گوئی؟

— چه کسی این دستور احقاقه را داده است؟

— شاهزاده «نقریشی» رئیس شورای پون و غبار عربستان، بله، ایشان دستور داده اند!

— احقاقه است.

— «هیچکاک» بدتر از همه ایست که آنها به ما اطلاع داده اند که از این پس هیچیک از سپرده های عربستان در بانکهای اسپرکائی تمدید نخواهد شد و این مصیبتی سنگین.

— «آلدوینچ» من واقعاً نمی دانم این کارهای احقاقه را چگونه باید توجیه کرد. وی به خدا قسم که اصلاً روح من از آنها خبر ندارد و بدور کن که الان «روز تمام است» که هر چه می گویم اما نمی توانم با ریاض تماس بگیرم. اطلاعات من راجع به حوادث ریاض معانقده است که تو هم لابد از آنها اطلاع داری...

در اینجا یعنی «آلدوینچ» ملایم تر شد و گفت:

— حرفهایت را بدور می کنم.

— ولی «آلدوینچ» تو یصعود نگران باش، من هر طور شده کوشش

خواهم کرد. نا مضیه و روشن کنم، چون هر چه باشد من مشهور و محصور مالی آنها همسرم و مطمئنم که به حرفهای من گوش خواهد کرد و سوخته خواهند شد که من جوهر کرب اصولاً باعث اختلال شدید وضع مالی آنها می‌شود.

— بله، البته که باعث اختلال می‌شود.

— بپنم، بین خرها به پیرون هم در آورده.

— به هموز، ولی خود می‌دانی که این نوع خبرهای ناحو چقدر سریع اشاعه پیدا می‌کند.

— دولتی به چه می‌گویند؟

این احقهای پیشمور می‌گویند: «بهتر بود که اصلاً از ول، ما پونهای عربستان را قبول نمی‌کردیم و حالا هم که قبر خودمان را به دست خودمان کنده‌ایم، پس چاره‌ای نداریم، جز آنکه برویم و درویش بخواهیم...» واقعاً که بدور نکردنی است!

— کاملاً می‌فهمم «رندی»، ولی من بعداً به تو تماس خواهم گرفت.

تلفن منزل من داری؟

نه.

شماره شش را داد و سکالنه را قطع کرد. بیچاره وضع عجیبی پیدا کرده بود. پس از آن با رهم به محاورات بین الحسنی سوئیس بری سکالنه با ریاض تماس گرفتیم ولی جواب منفی بود. به «سوئیس بر» قطع ردم، ولی آنها هم گفتند که همه پرو رهای بین اسطی عربستان سعودی رچند روز قبل بکلی معنی داده آنها از هرگونه ذخیره‌ها به مقصد عربستان محدودند.

«اورسل» که در همه این مدت روی من شیشه و سواطین من

بود، پرسید: «مشکلی پس آمده؟»

— بله.

— باپستی حتماً به ریاض بروی؟

— بله وند، باپستی حتماً بروم ولی نمی‌تونم حرکت کنم. خیلی حله دارم!

چه اندقی در عربستان افتاده؟

واقعاً نمی‌دانم، و به همین جهت گنج شده‌ام و سی اطمینان دارم که هر چه هست، عاقبت خبری نخواهد داشت.

— پس حالا می‌خوای چکار کنی؟

— هیچ. ولی بنظر من بهتر است برای شام به یک رستوران برویم. لباس‌ها را عوض کردیم و یک ساعت بعد به شهر «سن موریتس» رسیدیم. موقعی که قدم‌ها را به سمت هتل پالاس می‌زدیم، من به «وسلا» گفتم:

اجازه می‌دهی چند دقیقه‌ای به بانک سری بزنم.  
البته.

باینکه بانک تعطیل بود، وی «مایر» گفتم بود که تمب را تا ساعت ۱۰ برای رسیدگی به حساب‌ها در بانک خواهد ماند. در بانک جواب تلکس من حاضر بود و می‌دانستم که در حدود ۱۳ میلیون دلار از فروش سهام و برای قرصه در نیویورک به دستم رسیده. «مایر» با دانستن این موضوع رو به من کرد و گفت: «تو حتی آدم موقع شامی هستی.»  
— چطور؟

هیچ می‌دانم که بلافاصله پس از فروش سهام تو، بورس همه سهام نیویورک بشدت سقوط کرده؟

— صبح حالا چطور است؟

۹۶ دلار برای هر اونس.

— دلار چطور؟

— امروز صبح نا حالا ۵ درصد ثقل کرده.

— خبری از اوضاع عربستان نیست رسیده؟

— بله، از منابع فرانسوی اطلاع داده‌اند که پادشاه و وزیر نفت  
عربستان هر دو کشته شده‌اند.

فرسویها ارکض یا خبر شده‌اند؟

شانه‌اش را بالا انداخت. «می‌گویم:» آقای «مایر» ممکن است  
من از طریق بانک شما دو ملکس دیگر هم بخایره کنم؟  
— لیه.

بسلم است که و با عدم بر اینکه الان شخصی به ۳۰ میلیون  
دلار دواستریکا و ۲۰ میلیون در سوئیس پول دارم، چرا این هوایی نمی‌د.د.  
بهر حال، یک ملکس به شرکت سرمایه‌گذاری «ملاک» «دین ویر» در  
سافرانسبسکو مخایره کردم که ۱۰ میلیون دلار از پول مرا برای خرید  
«ملاک» دره «س. هواکین» از حسابم در «بانک استریکا» برداشت کند  
و در ملکس دوم هم به «بانک استریکا» دستور پرداخت ۱۰ میلیون دلار  
مزبور را به «دین ویر» و یک میلیون دلار به شعبه «س. موریس» بانک  
سوئیس و تبدیل دو میلیون بقیه را بصورت اسکناسهای صد دلاری و  
سپردن به صندوق امنیت شخصی خودم در همان بانک دادم. پس از  
پشکه همه کارهای پوزی را به سرو سامانی رساندم، خطاب به «مایر»  
گفتم: «آقای «مایر» اجازه می‌فرمائید شما را به یک مشروب دعوت کنم؟»  
و و که هنوز کارش نیمه تمام مانده بود با کمال حوشحالی قبول  
کرد و سه نفری قدم در آن به سوی هتل پالاس حرکت کردیم. در بار هتل،  
«مایر» رو به من کرد و گفت: «دکتر «هیچکا کک» من می‌خواستم مطلبی  
را با شما درمیان بگذارم.»

— بله، بفرمائید.

اداره مرکزی بانک ما امروز از عملیات مختلفی که شما برای  
تبدیل پول و خرید ارز و سایر کارها انجام داده‌اید، کمی نگران شده.

— خوب، بعد؟

— و بهین جهت از من خواسته اند که درباره چند موضوع که همین امروز باقی افتاده اطلاعاتی به شما بدهم.  
— بله خواهش می کنم.

— امروز ظهر سیر شما در «برن» فقط برای مدت یک ساعت به «سن موریتس» آمد و پس از ملاقات با شاه دوباره به «برن» بازگشت.  
— عجب!

و در حدود سه بعد از ظهر هم سیر سوروی در «برن» به «سن موریتس» آمد و او هم پس از یک ملاقات هفت دقیقه ای با شاه دوباره به «برن» مراجعت کرد. در ضمن، صدراعظم آلمان غریبی که او هم برای گذر دادن تعطیلات در سوئیس بسر می برد— در حدود ساعت هشت ملاقات شاه و به طوریکه شنیده ام به پندگانی فرانسوی نیز هم اکنون در حضور شاه هستند.

— خوب، چه این مطالب را به من در میان می گذارید؟

— رئیس کل بانک ما در زوریخ احساس می کند که شما می توانید علت این ملاقات های مهم و پشت سرهم را تفسیر کنید.  
— چه من؟

— به خاطر اینکه شما از مسائل مربوط به حدود و اطلاعات بروایی دارید.

«بایر»، به پستی صریحاً بگویم که من ناالشخصه اصلاً علاقه به این گونه مسائل ندارم و در ضمن هم هیچ حوشم نمی آید که رئیس شما در مورد کارها و امور مالی مشربانش که حکاوی بخرج بدهد، با وجودی که اطمینان دارم بی نوع جاسوس یارها هم یکی را حمایت میسم بانکداری سوئیس است.

«بایر» جوانی بداد و من در دامنه صمیمی افرودم: «و بی یا وجود

این می‌توانم بگویم که همه این فعالیت‌هایی که شما نام بردید فقط یک مسمی می‌دهد و آن هم حر «جنگ» چیر دیگری پیست و یا احتمالا شبح وضع پولی دنیا و یا هر دو.

- پس به همین علت بود که شما همه سهام خود را در نیویورک فروختید؟

ممکن است.

پس فکر می‌کنید که ما هم همین کار را بکنیم؟

این دیگر به خود شما مربوط است.

- ایا شما فکر نمی‌کنید که مثل همیشه، انگشت سر قبی‌ها

دو کار باشد؟

اسرائیل؟... نه بهیچوجه، حالا در این ماحول اسرائیل هیچکاره

است.

پس کار امریکائیه‌هاست.

بله احتمالا و فکر می‌کنم که داریم کم کم به حل مسئله

بردنک می‌شویم. چون به نظر من امریکائیه‌ها راهی بهتر از این برای

حمله به خاورمیانه نمی‌توانند پیدا کنند.

پس شما فکر می‌کنید که عرب‌ها پرودی همه موجودی خودشان

را بطور کلی رانکهای امریکائی پس گرفته و به رویا برمی‌گردند؟

چون بهمیدم که بطور من در این همه سؤال و جواب فقط دانش من

همین مطلب است، نه به او گفتم: «منه من اطمینان دارم که اگر سوئسی-

ها، آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها بعد کثافتی حق باشند بیشتر ز پنه اعراب

و تحریک می‌کنند تا بولهایشان را از امریکا به رویا بیاورند و به این

وسله جوابهای طلایی شما را بعیر کنند. و بی‌آیا می‌دانید که اگر این

انفاد بیفتد، برگزین محییی که ممکن است بعد از سال ۱۹۳۹ پیدا

شود، به سرتان خواهد آمد؟ حالا هم رودر بند شو و زایجا بروا»



او شروع یدہدر خواہی کرد و نا لاخوہم چون دید کہ دیگر جوابش  
 ر نمی دہم ر جا برخواست و ب را ترک کرد. «اورسلا» کہ در این  
 مدت ساکت نشسته بود ب دیدن طرز رفتار س، رسید: «وہی «پیل»، او  
 کہ تقصیری نہ شد.»

— می دایم، سی دایم. و نہ ہمیں جہت فرد صبح یریس یک  
 دستہ گل سی فرستم.

ولی بوشل یکہ حرفہای چندی بود؟  
 البتہ.

بس خود می خواہی چکار کنی؟  
 نمی دہم.

ہدوم چطور می شود؟

— «اورسلا» من فکر می کنم کہ کار ہدوم دیگر از این حرفہا  
 گلشہ اسد.

— ولی اگر اہائی پسند، خواہی دید کہ من چہ انتقام سختی ز  
 عاملین آن خواہم گرفتم!

## فصل بیست و سوم

کسی که منظور بطر «اورسلا هارتس» بود، نمی‌توانست چر شاه‌شاه ایران شخص دیگری باشد و «اورسلا» فکر می‌کرد که با اجرای نقشه‌های اوست که پدرش رو به یودی خواهد رفت، ولی اگر به رفتار شاه، از بدو ورودش به سوئیس دقت کنیم، درسه خلاف این نظر ثابت می‌شود.

شاه روز ۴ مارس ۱۹۷۹ بدون هیچگونه تشریفات ظاهری وارد زوریخ شد و مطابق معمول همه سانه مستقیماً به محل «دولدر گرانده» رفت، که این هتل در بر دیکت کیسینگی قرار داشت که شاه همه ساله برای آزمایشات پزشکی به آنجا مراجعه می‌کرد. در این سفر خانواده سلطنتی ایران، یعنی شهبانوسفر، فرزندان شاه، سدیقه مخصوص شهبانو و آچودان‌های مخصوص شاه نیز همراه بودند، و ۲ نفر مأمور امنیتی محافظت آنها را همراه داشتند. مسافرت شاه به سوئیس توجه مردم را به خود جلب نکرد، و بر این سفر تقریباً پانزدهمین بود که شاه به سوئیس می‌آمد و مردم تقریباً به آن عادت کرده بودند.

روز ۷ مارس پس از انجام آزمایشات پزشکی—که طی آن سلامت کامل شاه تأیید گردید—و کارهای سیاسی خود را آغاز کرد و در آن همه روز هم به «اسریکوری» وزیر امور خارجه سوئیس را به حضور فرا خواند. «رسی» در این ملاقات می‌بایستی موقوف به سه دو

کشور ایران و سونیس را به دربان فرانسوی و فارسی برای ملاحظه شاه به همراه آورده بود که طبق آن، دولت ایران عهد می کرد مملکت سونیس را تا ده سال از هر گونه تحریم نفتی بوسنله «اویک» مصون داشته و در صورت وقوع این امر، نفت خام مورد احتیاج سونیس را در مدت تحریم تا مقدار ۷۰ درصد کل مصروف ماهانه و با قیمتی که ۲۵ درصد بیشتر از متوسط قیمت سه ماهه قبل از تحریم باشد، در آبادان به سونیس تحویل دهد، البته با نوحه به این امر که حمل نفت خام از آبادان تا پالایشگاههای سونیس بر عهده خود سونیس ها باشد (قرار دادی بسیار دقیق، حساب سیم و هر روش بود).

ولی شاه با خواندن متن قرارداد هم کرد، زیرا مسائل ناره ای که همان تعیین شرائطی از قبل مقدار و مبلغ نفت باشد مطرح می شد، و بد نوحه به اینکه «موری بهرانی» قبلاً فقط قول ناسین نفت در دوره تحریم را به آنها داده بود، لذا شاه از اینکه سونیسها از پیش خود شرائطی را تعیین کرده بودند، ناراحت شد و موضوع را به «رسی» در میان نهاد. «رسی» با قد کوتاهش چند بار خم و راست شد و شروع به معذرت خواهی کرد و گفت که، ممکن است در ترجمه فارسی، موضوع را بیش از اندازه بزرگ کرده باشند و بدین صورت هم منظور که در اصل قرار داده، متن فرانسوی آن معتبر خواهد بود. شاه که حرکات مسخره «رسی» برایش مشغولیتی ایجاد کرده بود، بدون آنکه در جواب و کلمه ای طهر کند، آخودان خودش را محصور کرد و دستور داد تا برای اسضاء قراردادها هم بیورد. و چند دقیقه بعد هر دوس فرار داد ایران و سونیس با قدم های طلا به وسنله شاه و «رسی» اسضاء شد. پس رآن، شاه هر دو ورعه را به «رسی» داد و خطاب به او گفت: «بهتر است تنها برد خودتان بماند». و به این وسیله نشان داد که بر قول خودش بیش از آنچه تا کنون تصور می شد استوار است و علاوه بر یک چهره جهانی، سطحی است سخاوتمند.

اصطفا پدیر وینک اندیش، که پاسداری از یکی از مهمترین منابع حیاتی  
نوع بشر را برعهده داد.

شاه پس از صرف نهار، به همراه خانواده اش توسط جب احتصاصی از  
دوربخ عارم «سن سوریتس» ششده و در بین پرواز دوش دیگر- که یک  
ساعت قبل از حرکت شاه خودشان در تهران به فرودگاه «کنوتس»  
دوربخ رسیده بودند، نیز در احترام شاه با هواپیمای احتصاصی عارم  
«سن سوریتس» ششده، شاه که شخصاً هدایم هواپیم را برعهده داشت،  
کمی قبل از فرود در فرودگاه «سمدان» شهر «سن سوریتس»، آن را به  
حلبان مؤنسی سپرد، زیرا به نحوی از وضعیت فرودگاه سرور اطلاع  
داشت و می دانست که، به خاطر تردد شدن باند فرودگاه باین دو کوه،  
آمار حوادث سالانه فرود هواپیماها در آن، به ۱/۹ درصد می رسد.

بیشتر مأمورین امنیتی که قلا همراه با ابوسبیل می رسیدن ۶۰۰  
به سوی «سن سوریتس» رفته بودند، به همگام فرود هواپیمای احتصاصی  
با همین ابوسبیلها و به اتفاق چند پلیس سکورت سوئیس در کنار باند  
به انتظار ایستاده بودند. و بین همان هیئتی بود که در موقع عزیمت  
شاه ز فرودگاه به سوی ویلای احتصاصی- مورد سوخته سن و اورسلا  
در ابوبوس قرار گرفت و همانطور که قلا گفتم، همان شب نیز در مهمانی  
مجلل «سورباهاوس» با شاه ملاقات مختصر و گفتگوی کوتاهی داشتیم.  
صبح روز بعد پیرشاه به اتفاق شهادت و فرزندش بریاسکی  
به دارفاعات اطراف «سورباهاوس» رفتند و پس از مدتی، در حدود  
ساعت ۱۰ صبح بود که شاه به نهائی عارم ویلای شخصی شد و به  
کارهای دیگر پرداخت.

در ویلای شاه، همان دو قمری که در فرودگاه ووربخ به شاه مدعی  
شده، و به هواپیمای احتصاصی به سن سوریتس آمده بودند، حضور داشتند

و این دوتی که ما آنها را خوب می‌شناسیم - همان ارشد رهاپهر می  
(فرمانده نیروی هوایی ایران) و سرتیپ شعبانی (فرمانده نیروی صربی  
«هوا - دریا» خلیج فارس) بودند، که قبل از ورود شاه به ویلا، نقشه‌ها  
و نمودارهای لازم را برای ادبی توضیحات حاضر کرده، و از همه نقشه  
بسیار بزرگی از منطقه خاورمیانه به دیوار نصب نموده بودند که همه  
جریانات موجود را از هندوستان تا مدیترانه و از جنوب روسیه تا یمن و  
سودان به خوبی نشان می‌داد.

موقعی که شاه خوشحال و خندان از ورزش صبحگاهی به  
ویلا بازگشت، این دو ژنرال با روئی گشاده افرمانده خود استقبال کردند  
و زاینکه بزرگترین و مجهزترین ارسن خاورمیانه را برای آزمایش  
آماده کرده بودند به خود می‌نماییدند. روادخانه یمن در آن موقع علاوه  
بر همه سلاحها، بزرگترین ناوگان عملیاتی «شاور کرامت» های صاحب  
بریتانیا و مجموعه بی‌نظیری موسسکهای ترهیت «هاوک» و «هونیکس»  
(ساحب امریکا) «رپیر» (ساحب انگلستان) «کروئال» (ساحب فرانسه)  
را در اختیار داشت و فراب ارسن یمن را عده‌ای در حدود بیست میلیون  
نفر (با احتساب مرد ذخیره) تشکیل می‌شد، که به توبه خود پیرومندترین  
و جنگنده ترین قوای نظامی خاورمیانه (به استثنای اسرائیل) شمرده  
می‌شدند و قسمت عمده تعینات آنها را در عرض سالهای دهه ۷۰  
گروهی شامل یک هزار نفر رستوران آمریکائی به عهده داشتند.

ساعت بلافاصله پس از ورود به ویلا و مشاهده آن دو نفر، ارشد رهاپهر می  
پرسید: «خوب همه چیز آماده است؟»  
... بله فرمای.

در روی دیوار علاوه بر نقشه خاورمیانه، نمودارهای مختلفی از  
مجموعه سلاحها و وسایل جنگی گوناگون - که تا ۱۰ مارس ۱۹۷۹

آماده عمدتاً شده بودند - الصداق شده و طبق آنها معلوم می‌گردید که ایران در رای ۴۸۶ هوایی نظامی آماده پرواز به سرخ زیر است: ۸۰ هواپیمای اف-۱۴، صاحب «گروس» (یعنی مجهزترین و آخرین نوع هواپیمای دنیا: ۱۷ هواپیمای فانتوم - ۴ صاحب «مکند بل د گلاس» (که مدل پیشرفته تر اف-۱۴ به حساب می‌آمد و بهترین هواپیما برای حمل بمبک‌های اتمی و مناسب‌ترین جنگنده در شرائط مختلف حوی شمرده می‌شد)؛ ۲۲۱ هواپیمای اف-۵۰ ساخت «توربروپ» در فیس، وجود ۷۳۹ هلیکوپتر و انواع مختلف تعداد ۱۶۶ تانک (شامل ۴۰۰ تانک ام ۴۷ و ۴۰ تانک ام ۶۰ و ۸ تانک «چپتین»)؛ ۲۰۰۰ نفر بر رزمی (ساحب سوروی) و ۳۹۰۰ رزم‌ناو، که در بین آنها ۲ ناو مجهز به موشک‌های «کیتی هارک» و «کاستیش» همراه با ۵ موشک و آخرین مدل‌های صاحب «بیون ایستاسریر» بیست و ده تانک موجود ایران را تکمیل می‌کردند.

سه پس از مشاهده این نمودارها شروع کرد به صحبت با دو ژنرال و جرنیاب مسائل مختلف را به آنان در میان‌گذاشته تا آنکه پس از موعبی مذاکره در حالی که لحظه پیروزی هر لبه داشت برای معویض اساس و اجرای برنامه‌های دیگر که از ظهر شروع می‌شد - آنها را ترک نمود.

موقع ظهر یک اتومبیل کادیلاک خاکسری جلو وپلای - به توقف کرد و «اساتون سنکتر» سفیر آمریکا در سوئیس از آن پیاده‌شد تا به شاه ملاقات کند. «سنکتر» یک دیپلمات حرفه‌ای بود که در وائل دهه ۲۰ سمع دبیر اول سفارت آمریکا در تهران را چهل و شش و پس از آن تا قبل از سفارت سوئیس، مأموریت‌های سیاسی مختلفی را در یونان، شیلی و ترکیه انجام داده بود. او دوباره یکنواختی از کاردش‌سائل

حاوربیاانه به شمار می‌رفت و به حاضر اقامه پساله‌اش در بی منطقه،  
اغلب رهبران سیاسی حاوربیاانه و مخصوصاً شاه ایران را به‌حوی  
می‌شناخت و بعثت همیر آشنائی قبلی، چون احتیاج به معرفی و شناسائی  
مقدماتی بود، لذا ر همان بدو ورود، شاه و ر به‌ششتر در روی محل  
مهم چپ خود که کنار بهاری دیواری (حابوش) قرار داشت دعوت  
نمود و خطاب به‌او گفت:

— قای «سینکله»، می اطمینان دارم که دوت سا حوادث اخیر  
عربستان سعودی را با کدب علاقه پیمیب می‌کد.  
— طبعی اسد قربان.

و بهمین جهت بایستی به‌اعلام خطر می در مورد این کشور  
نوجه نماید.

— معدرت می‌خواهم قربان، ولی می لان در موقعی بیسم که  
بتوانم بطور رسمی ز جانب دوت ایالات متحده با شما در مورد  
عربستان مذاکره نمایم.

بته، البته ا ولی آقادی «سینکله»، شخصی مثل شما که در مورد  
مسائل منطقه‌ای تعهد رد، بایستی حتماً در مورد حوادثی که اخیراً در  
عربستان اتفاق افتاده ت یجی گرفته و به‌مسائل چین کشوری که دارای  
ارزش فراوانی یری مریکاسد علاقه پیشتری داشته باشد.  
ممکن اسد سئواب کنم؛ دقیقاً چه ندهائی در عربستان  
فتاده؟

— ما بهی که می در عربستان درم و باس در تماس مستقیم  
هستند، طلاعت دقیق، مکر رسمی کم، اطلاعات دقیقی از حوادث اخیر  
بهین د همانکه معلوم می‌کد دوسان شما در آن کشور و جریان  
خارج شده و سران نها مثل: وزیر دفاع و وزیر نفت و ار همه مهمتر،  
نیعهد عربستان، دو روز قبل به‌قتل رسیده‌اند.

به وسیله چه کسی؟

شاهزاده عبدالله و طرفه رافش.

— به چه صورتی؟

— آنها ر دستگیر و سپس پیرباران کرده‌اند.

یه سر پادشاه عربستان چه آمده؟

او زنده است و بی دیگر پادشاه سب، چون شاهزاده عبدالله به جایش شسته.

قریب می‌توانم متوال کنم که شما به این گونه اخبار را چه حد اطمینان دارید؟

— آقای «پیکر» عزیز، شما فکر می‌کنید که می‌توانم

شاهزاده شما را به اینجا دعوت کرده‌ام؟

— فکر می‌کنم نه.

— مطمئناً

— پس شما امر می‌فرمائید که این اطلاعات و حذر را به دوت

امریکا گراس کنم؟

— بله حتماً.

— و بی قریب شما فرمودید که درباره حوادث عربستان به ما

اعلام خطر می‌کنید؟

— بله همی‌طور است.

— ممکن است دین آن را ندانم.

سما شاهزاده عبدالله را می‌شناسید؟

حیرت‌زده.

شاهزاده عبدالله از طرف «قد می» حمایت می‌نمود و شدیداً از

حمایت اعرافی او طرفداری می‌کنند. یعنی «عبدالله» در حقیقت یک نفر

خبر یهود و ضد امریکانیست که می‌تواند مثل «قذافی» دشمن مملکت



ایران و شخص من باشد.

— آخر چر؟

— او مسلماً نقشه کنترل کامل منطقه حبیج فارس را در بردارد و در نتیجه، چون بر — که تنها مدافع منطقه هستم — در چار خود خواهد یافت، لذا من می‌توانم به‌عنوان یکی از مهمترین دشمنان او به حساب بیایم.

پس برنامه‌های عربستان درباره آمریکا چه می‌سود؟ آیا آنها به تعهدات قبلی خود در مورد تحویل نفت به آمریکا عمل خواهند کرد؟ شاه در اینجا به صدای بلند حدید و خطاب به سفیر آمریکا گفت: البته که نه، آقای «سبکر» عزیز!

— پس آنها یا نفت خود چکار خواهد کرد؟

همان‌کداری که قذافی به نفتش کرد! شما مگر نمی‌دانید که او پس از بیرون راندن کمپانی «اکسپلوراس» و بقیه شرکت‌های نفتی از لیبی، الان نوید نفت کشورش به یک سوم و یا حتی یک چهارم مقدار معمول رسیده؟... خوب، عبدالله هم همان روش قذافی را تعقیب خواهد کرد و مثل او روی نفت می‌نشیند و ملیش را وادار می‌کند که در صحرها بر بچراند.

این که دیوانگی است.

مگر شما فکر می‌کنند که قذافی عاقل است؟

— پس آن وقت مردم عربستان چه‌طور می‌سود؟ برنامه‌های

عمرانی کشور به چه صورتی در می‌آید؟

— عبدالله به آنها دستور می‌دهد که مثل سابق بشینند و قرآن بخوانند و ز پرهایشان مواظب‌کنند، وگرنه اگر کسی به دبیر عمران و آبادی برود، کشته خواهد شد.

آیا اردش عربستان طرفدار عبدالله است؟

— بله. و سکیه عبدالله هم بیشتر به ارتش است، که همین  
موضوع به دیدی برای ایران بشمار می آید.  
— به دید؟!

— بله، سالهای سال است مهم ترین هدف آنها همین است که با  
استحاله به حال ما بفرستد. و اکنون عبدالله خود را آماده کرده که ساسانی  
و در این راه متعادل کند.  
خبر چه طور قریب؟ رخصت کوچک آنها که قدری حمله به شب  
را به رد؟

شاید، وی همان ارباب کوچک حیرت به لطف مملکت است،  
آخرین و پیشرفته ترین سلاحها را دریافت کرده است و تازه این مسئله  
اهمیت به رد، چون آنها هیچوقت به نهانی حصار این نوع کدوها را  
در خود نمی بینند، ولی عراق را زیاد نرید، چون این کشور که نسل  
اندر نسل با ایران دشمنی داشته، می تواند در مدت کوتاهی ۳۰ هزار  
نمرود عینه ما به چهر کرده و به کمک عربستان نشانی به آفرای  
«سنگین». با و مسلک شما می دانستی این حقایق را در نظر داشته  
باشند.

«سنگین» به علامت تأیید سرش را تکان داد. او ماجرای ایران  
و همسایه اش عراق را بخوبی می دانست و در ضمن اطلاع داشت که  
عراق به کشور است که شاه ایران در همه طول سلطنت خویش بری  
سجیران مذهب به بهیر فوا کرده، ولی هیچگاه دست به حمله به ستیم  
نورده است.

در اوایل دهه ۲۰ بود که شاه نقشه های خود را برای ساقط  
کردن حکومت بعد از طریق غیر مستقیم آغاز کرد و به وسیله حمایت  
رسانهای محلی عراق شروع به جرای برسانه های خود نمود  
مهم ترین عامل برای انجام هدف شاه استفاده از روشهای سابقه دار

کرده در شمال عراق بر ضد حکومت مرکزی بغداد بود که از سال ۱۹۷۲ به مراحل حاد خود رسیده و با حمله گسترده قوای نظامی عراق نزدیک بود که همهٔ سورشن کرد قلع و قمع شوند. در این مرحله شاه برای حمایت از کردها قدم بیس تهدد ویری حمایت از سورشیان کرد - در مقابل حکومت بغداد - ریکسون تقاضای همکاری نمود. ولی مسئله‌ای در میان وجود داشت که باعث خودداری مریکائنها از تجهیز اکرد می‌شد و آن موضوع روسیه بود که اگر حتی یک اسلحه آمریکائی در این کردها پیدا می‌کرد، بلافاصله بری حمایت از بغداد قدم به میدان می‌گذاشت (چیزی که به ایران و نه مریک به آن رغبت داشتند) ولی بیکسون و پهلوی - که شاید مویخ سیاسی جهان سمرده می‌شدند - توانستند به انقای ر محل بسیار چلبی بری این مسئله پیانند و آن تجهیز کردهای عراق با سلاحهای ساخت روسیه بود! ولی چگونه؟... همانطور که می‌دانیم، اسرائیل در اثنای جنگ ۱۹۶۷ مقدار معنایی سلاحهای ساخت روسیه را از ارتش مصر به غیبت گرفته بود که آنها را در دست داشت، و حاضر شد این سلاحها را در مقابل درخواست آمریکا، به ایران تحویل دهد تا در اختیار کردها قرار گیرد. ولی به دوسرط: یکی اینکه آمریکا بعدی سیاسی اسرائیل را نصیر کند. و دیگر اینکه شاه ایران با تأمین همه اسرانیان از های ان کشور جلوگیری نماید. و به این ترتیب بود که سلاحهای روسی و اسرائیل خریداری شد و در اختیار کردهای عراقی قرار گرفت (بقدرت و سربررسی عملیات نقل و انتقال این سلاحها نیز به عهد دیگر ول سفوت آمریکا در تهران یعنی همین آقای «سیمکله» قرار داشت).

ولی این همه کوشش و نقشه کشی بلا استفاده ماند، زیرا در سال ۱۹۷۵ بین ایران و عراق قرارداد صلح و دوستی به امضاء رسید و با مهاجرت عده کثیری از کردهای شورشی به خاک ایران، عملاً احرى

برنامه‌ها معوق باشد. ولی حالا در سال ۱۹۷۹ با فراهم شدن زمینه مطلوب برای عراقی‌ها آنها می‌توانستند با کمال بی‌پروایی و بدون وحشت ارشورش کرده‌ها به انتقام‌جویی از اعمال گذشته ایران برخیزند. و «سینکلو» نیز با در نظر گرفتن همه این موارد از شاه سلول کرد:

پس به این ترتیب اعلیحضرت انتظار وقوع چه نوع حوادثی را دارند؟

مستمم است که آنها با هم متحد شده و در اسرع وقت به ما حمله خواهند کرد

آیا اعلیحضرت دلیلی هم بر اثبات این نظریه دارند؟  
نه، تأمل کنید با نشان بدهم.

سپس شاه اتفاق را درک کرد و پس از چند دقیقه، چند قطعه عکس یا خود آورد و در جایی که آنها را به «سینکلو» نشان می‌داد، گفت: «به این عکس هوایی دو کنید در گوشه شمالی خلیج فارس و محل بهم پیوستن دوزود حبه که خط لعرب را بعنوان حد مرزی دو کشور بوجود می‌آورد و شما مسلماً خوب به این منطقه آشنایی دارید - تراکم توپخانه و سکوها و پرتاب موشک عراقی که در جهت آبادان و خرمشهر نشانه‌گیری شده مشاهده می‌کنید.»

سپس شاه عکس دوم را برداشت و خطاب به سفیر امریکا گفت: «و حالا این یکی، عکس هوایی دسب دریك و مسطحی است که در سمت شمال و بینی رود دجه و مرز ایران قرار دارد و شما بخوبی مطلع قوای موتوریزه را که آباده حبه به اهواز هستند مشاهده می‌کنید. هدف آنها احتمالاً حرکت به سمت شرق و آنگاه تحریف به سوی جنوب است، با وظیفه حمله به آبادان و تسخیر میهن نهایی می‌ر بهمه بگیرند. و بطوریکه ما حساب کرده ایم، در این منطقه مجموعاً ۱۷۰۰ تانک گرد آمده که شامل انواع زیر است: ۸۰۰ سانک نی ۲۵، ۴۵۰ تانک

ام - ۶۰ و در حدود ۵۰۰ تانک پی سی آر - ۱۰۲، که مجموعاً ۹۰ درصد تانکهای ارتش عراق را تشکیل می دهد. عراقی ها با اینکه همیشه با نیروی رزمی خود استانهای جنوب غربی را تهدید کرده اند، ولی با تاکنون چنین تجمعی از تانک در این منطقه ندیده بودیم.»

«سینکدر» برای اینکه از هیبت موضوع بکاهد در جواب شاه گفت: «قریباً مگر فراموش کرده اید که در سالهای ۱۹۶۹، ۱۹۷۰، ۱۹۷۱ و ۱۹۷۲ عراقی ها عیناً چنین صحنه هایی را در نزدیک مرزهای ایران بوجود آورده بودند؟ و حالا هم معلوم است که این امر محرک ماورسالانه که همیشه در راه مرس انجام می شود و هدفی غیر از یک تهدید خشک و خالی که همیشه عدت آنها بوده است در میان نیست.»

بله شاید حق با شما باشد ولی آیا ادعان دارید که عراق همیشه ز نظر قدرت هوئی ضعیف بوده؟

«سینکدر» به علامت تأیید سرش را تکان داد و شاه ادامه داد: «تا آنجائی که آخرین گزارش ها نشان دهد، قدرت هوائی آنها از مجموعۀ ۲۸۵ هواپیما تجاوز نمی کرد که تماماً از هواپیماهای جنگ - ۷، میگ - ۱۷، سو - ۷ (ساحب سوروزی) و «هاتر» (ساحب انگلستان در دهه ۵۰) بودند.»

«سینکدر» بار هم سرش را تکان داد و شاه اضافه کرد: «جنوب، حالا هواپیماهای نیروی هوائی عراق که در پایگاهی واقع در جنوب بغداد متمرکز شده اند به قرار زیر است: ۷ هواپیمای اف - ۵ و ۳۰ هواپیمای اف - ۱۵ (ساحب امریک) و ۲۵ میراژ - ۱۱۱ (ساحب فرانسه).

سفیر امریکا که از شنیدن وجود هواپیماهای امریکائی در عراق واقعاً حیرت کرده بود، از شاه پرسید: «عجیب است! آخر آنها را هواپیماها را از کجا به دست آورده اند؟»

و شاه به لحد تلخ به او جواب داد: «ز دوست و متحدگر تقدیر  
شما، یعنی عربستان سعودی!»

— قربان آیا دینی هم بر اثبات این امر وجود دارد؟  
و شاه در حالی که عکسهای سوم و چهارم و پنجم و به او نشان  
می داد، گفت: «لنته که دارد، شما می توانید آنها را در این عکسها  
مشاهده کنید. ببیند در این عکس ۳ قانون و ۲ الف - «ا کاملاً  
مشخص هستند.»

«سنگلر» به عکس حیره شد و به تعلیماتی که قبلاً دیده بود فوراً  
هواپیماها را شاخص و مخصوصاً مارک عربستان سعودی را در روی  
آنها به وضوح مشاهده کرد. او در حالیکه گنج شده بود از شاه سؤال کرد:  
«قربان این عکسها ز کجا گرفته شده اند؟»

— به شما که گفتم! از پایگاهی در جنوب بغداد.

— چه موقع؟

— دو روز قبل.

— آخر چطور ممکن است به این سرعت به دست شما رسیده باشد؟

— دیروز دو نفر از احوادیه های من این عکسها را مستقیماً از بهران

به اینجا آورده اند.

— در حالی که فقط سه ای چهار روز شروع حوادث عربستان  
گذشته، چگونه به این فوریت آنها هواپیماها را بحوین عراقی ها داده اند؟  
بری اینکه همه نقشه ها ز قبل آماده شده بود. آمادگی چکی  
در عرب و، کودتا (در یمن)، بحوین هواپیماها به عراقی ها. ایماها را حتی  
است که قلاً توسط فدائی و عداالله بنظم گردیده و به احتمال قریب  
به یقین الجرایر هم در طرح بها سرکب داشته. و البته یقیناً است که  
این نقشه ها از ماها و یا احتمالاً سلاها قبل آماده احرا بوده است.  
و شاه در حالی که اشاره به عکسها می کرد، بار دیگر خطاب د

«سینکتر» گفت: «پس حالا متوجه شدید که آنها در فکر چه اقداماتی هستند؟ و آیا باور می‌کنید که منظورشان حرکت در مناطق نفت خیز اطراف خلیج چیر دیگری نیست؟»

«سینکتر» بار هم سرش را تکان داد و شاه امرود: «السه همه این وقایع برای من قابل پیش‌بینی بود، چون موقعی که وعده‌ای عربستان همدن حماقتهای امثال قد نفی را بر تنکب می‌شوند و خود را به صورت دریچه کمپانی‌های نفتی در آورده، ملت خویش را به زیر بار سه پانکهای امریکائی در آورده، وزیر دماغشان را همراه با ژنرالهای امریکائی به دوره اسداخته و این‌گونه دیوانگیها را مرتکب می‌شوند، نتیجه‌ش حر این صحنه‌هایی که می‌بیند نمی‌تواند باشد. و مملکت من نیز بایستی جورکش همه عکس‌العمل‌هایی باشد که این حرکات احمقانه موحده آن بوده‌اند. بله آقای «سینکتر»، شما بایستی به‌حقایق توجه کنید و از چند روز معارفه بعضی ر زهران کوتاه‌فکر عرب به‌خود مرور شوید. شما باید بدانید که «سپووالیسته‌های قوامی عرب آرزوئی جز بیرون راندن شما امریکائنها از سراسر حاورمیانه در سرقت‌رند و حالا هم این من هستیم؛ به‌فقط من هستیم که در عوض همه دوستان شما سه راه آنها شده‌ام و به همین جهت است که اعراب طرفدار نظریه «حاورمیانه بدون حضور امریکا» دست به‌دست هم داده و قصد نابودی کشور مرا دارند.»

و سپس سه در حالی که ز حایش بومی غاصب خطاب به «سینکتر» گفت:

حالا بهتر است عر چه رود بر این مطلب را به‌گوش دوست خود برسانید.

- اطعمه می‌شود قربان و همچنین از اطلاعاتی که امروز در اختیارم گذاشید بی‌نهایت ممنونم.

سفیر امریکا پس از خدا حافظی، به سرعت از ویلای شاه خارج شد

و هنوز در صدلی کادیلاکسی جا به جا نشده بود که گوشی تلفن انویسبل را بدست گرفت و به سفارت آمریکا در «برن» پیغام محرم داد که همه کارسندان هشت اطلاعاتی تا ورود او به سفارتخانه - که در حدود سه ساعت طول می کشید - بایستی محل کار خود را ترک نکنند. و در غرض همین الان به واشنگتن خبر به داد که منتظر ورود یک پیکت سیاسی حامل اخبار فوق العاده مهم از سوئیس باشد.

شاه پس از خروج سفیر آمریکا به تنهایی و در سکوت کامل مشغول صرف ناهار گردید و در خلال آن گهگاهی یکی از سواهای موسیقی ایرانی را زیر لب سر می کرد. و بطور کلی تا اینجا از پشرف نقشه هایش رصیت کامل داشت

سر ساعت ۲ بعد از ظهر هیئتی از شوروی مرکب از دو نفر وارد ویلای شاه شدند (همانطور که قبلاً گفتیم، «بایر» عصر همان روز به مس حر داد که سفیر شوروی ساعت ۳ بعد از ظهر به حضور شاه رسید، که معلوم بود اشتباه کرده) بی دو نفر عبارت بودند از «یوری ورونوف» سفیر اتحاد شوروی و «آندروپوف» وایسته نظامی یی کشور در سوئیس. ارتش بهرامی از آن دو نفر در مدخل ویلا استقبال کرد و آنها را به سوی اتاقی شده هدایت کرد (و «آندروپوف» را ر سابق وزمانی که سبب وابستگی نظامی شوروی در تهران را پیچیده داشت، می شناسد و حسب ییچاست که «آندروپوف» تقریباً موقعی مأموریت تهران ر داشت که «سیتکیر» بیر در همان زمان دبیر اول سفارت آمریکا در تهران بود).

موقعی که سفیر و وایسته نظامی شوروی وارد اتاق شدند، شاه در کنار بحدری دیو ری (که حالا روشن شده بود) ایستاده بود و با مشاهده آنها بلافاصله با هر دو دست داد و اشاره کرد که روی که با به



کنار بخاری بشینند. خودش ببر در سمت دیگر بخاری روی یک صندلی  
نشست و از شد بهرامی ببر پشت سر او ایستاد. «وین حمده شاه خطاب  
به روسها چین بود: «ما به زبان انگلیسی صحبت می کنیم؟»

سفیر نگاهی به وابسته نظامی کرد و سر خود را به علامت تأیید  
تکان داد و سپس شاه به زبان انگلیسی گفت: «ز اینکه شما پس از دریافت  
پادداشت من فوراً به اینجا آمدید خیلی ممنونم.»  
و سفیر در پاسخ تشکر شاه گفت:

— اعلیحضرتا این فتخاری برای ما بود.

— موصوفی که من می خواستم با شما در میان بگذارم مربوط به  
اعراب است... و البته این اولین بار نیست که این جماعت برای ما  
مشکلاتی ایجاد کرده اند. ولی در ضمن باید بگویم که اگر مسئله فقط  
به اعراب مربوط می شد، هیچگاه «راحتی شما را فراهم نکرده و شما را در  
وسط ریسان به اینجا فرا نمی خواندم. البته بگویم ر اینکه شما به  
زیستان و سرحد حبشی عذاب دارید، اینطور نیست؟...

روسیها که فکر نمی کردند بایستی به این سؤال جواب داده شود،  
همچون ساکت منتظر بقیه صحبت های شاه نشستند و شاه در ادامه صحبتش  
گفت: «بده این فقط اعراب نیستند، چون این بار دس کشور «چین»  
هم در کار است.»

دو نفر روس گوشه های شان تبر شد و سفیر، که تا الموقع حوسرد  
و آرام ولی عتا نشسته بود با عجله رشاه پرسید: «اعلیحضرت درباره چه  
موضوعی صحبت می فرمایند؟»

آقای سفیر عزیز، من درباره عربستان سعودی صحبت می کنم.  
خوب به این نزدیک اصلاً چه ارتباطی می تواند بین چین و  
عربستان سعودی وجود داشته باشد، آنها که هیچگاه به هم مرادده ای  
نداشته اند؟

— شما در عرض چند روز گذشته کجا بوده اید؟

«آندروپوف» با کمال میلایت جواب داد: «اعلی‌حضرتا، ما به پنجا

بیست و هفتم که وقت خود را صرف این حرفه بکنیم.»

روسها به خاطر اینکه در انشای جنگ دوم جهانی، ایران را اشغال کرده و شاه را — که در آن موقع تازه به سلطنت رسیده و تجربه زیادی نداشت —... همورهم به چشم همان روزهدمی نگریستند و اصولاً چون فکر نمی‌کردند بتوانند مطلب مهمی از زبان او بشنوند، لذا با کمال تکرر مبادرت به بی پاسخ‌سوراخه نمودند. ولی شاه که کاملاً به ضرور و محبوب آن دو نوحه داشت، تصمیم گرفت با توضیحی شاهده سر آنها را به‌سیک بگوید و در جواب وایسته نظامی اظهار داشت: «آقای آندروپوف عزیز، من از حاسب خودم اطمینان می‌دهم که بهیچوجه قصد تلف کردن اوقات گرانبهای شما را ندارم. من به عنوان یک دوست مسلک اتحاد شوروی، شما را به یجا فرا خوانده‌ام تا همانند دعوتی که یک نه از همسایه دیور به دیوار خود — برای حل مشکلی که هر دو گرفتارتر شده‌اند — می‌نماید، با هم راحمی برای آن بیابیم.»

هر دو نفر روس محکم سر جای خود نشستند و با کمال بی‌اعتنا و غرور به شاه حیره شده بودند. و شاه در دنباله صحبتش افزود:  
و حالا برای اینکه شما را پیش از این منظور نگذارم مطلب اصلی را شروع می‌کنم: آقایان مطمئناً می‌دانند که حکومت عربساز سقوط کرده و حتماً اطلاع دارند که شاهزاده عبدالله در آن کشور زما امور را به دست گرفته است.

روسها با اینکه اصلاً از ماحرا خبر نداشتند ولی برای آنکه دستشان روشن شود هر دو باهم گفتند: «بله، البته.»

— ولی محکی است یک مطلب را عبور ندانید و آن عاملی است که باعث بقدرت رسیدن عبدالله در عربستان شده است.

روسها با اینکه در این مورد هم چیزی نمی‌دانستند، ولی «آندروپوف» در جواب شاه گفت: «ما در این باره شایعاتی شنیده ایم.» و شاه که به شنیدن این جمله، از خدای بودن دست حریف به‌خوبی آگاه شده بود، در جواب «آندروپوف» گفت: «و بی‌پایه بدانید که من اصولاً صحبتهایم را بر اساس شایعات طهر نمی‌کنم، چون حقیقت ساجرا را می‌دانم.»

و «آندروپوف» که کم‌کم به موضوع علاقه‌مند شده بود، گفت: «ما برای شنیدن حقایق ساجرا آماده ایم.»

— بله، اهالی یمن در این حادثه نقش اصلی را به‌عهده داشتند. و حتماً می‌دانید که در حدود بیستمیلیون نفر از یمنی‌ها در عربستان هستند که به شعل‌های سطح پائین اشتغال دارند و همین علت بوده‌اند که به حمایت عبدالله برخاستند و حکومت سابق را سرنگون کردند.

— ولی من نمی‌توانم این موضوع را باور کنم، چون چگونه ممکن است که یمنی‌ها بدون مشکلات و سازمان مرتب و نداشتن پول لازم دست به چنین کاری بزنند؟

— شما حق دارید، آنها چیزی در دست ندارند. ولی آیا کشور چین را در نظر نگرفته‌اید؟ و نمی‌دانید که چینی‌ها همیشه پشتیبان یمنی‌ها بوده‌اند؟

روسها تازه فهمیدند که ساجر چیست و پیش خود فکر کردند که چطور تا الان متوجه نشده بودند که ممکن است چینی‌ها با حمایت از اهالی یمن، از جنوب به داخل عربستان نفوذ کرده و تمام امور این کشور را در دست بگیرند؟ — با درک همین این مسئله، «آندروپوف» که دست‌پاچه شده بود به شاه گفت: «اعلیه‌حضرت! شما باید بدانید که اگر این اخبار صحیح باشد، گرفتاری بزرگی برای شوروی ایجاد شده است و ما با بسی هر چه رودتر و با شدت هر چه تداوم‌ر، رفع این مشکل بپردازیم.

آید شما هم سوجه و خاست و ضاع هستید؟  
 شده که به خوبی توانسته بود آن دو نفر روس متکبر و خودخواه  
 را به ربه و در آورد، یا یعنی بی تفاوت جواب داد: «بله، البته.»  
 — بسیار خوب، من همینقدر می‌خواستم از توجیه شما به این مسئله  
 آگاه شوم.

و آنگاه، «آندروپوف» با معنی تند ز شاه پرسید: «خوب شما این  
 اطلاعات را از کجا بدست آورده‌اید؟»

— شخصی به نام «عبدالله العاصم» که خود آن شاهزاده عبدالله  
 است و الان ۱۰ سال می‌شود که بری من کار می‌کند.  
 — پس امریکائیها چه شده‌اند؟

— یعنی چه؟

— منظورم ایست که مگر امریکائیها و آن مستشاران قد ولیم  
 قدشان مسئولیت حط عربستان را نداشتند؟ پس چطور آنها یا دستگاه  
 عریض و طویلشان نتوانستند به حمایت از رفقای خود برخیزند و از این  
 فتنه جلوگیری کنند؟

— خیلی ساده است، برای اینکه از وقوع حادثه بی‌اطلاع بودند.  
 آنها دو ساعت پیش تازه به‌سحر بی‌بردند که آنها بعد ملاقات سفیر  
 شان یا من بود.

خوب حالا آنها خیال دارند چکار کنند؟

— در وضع وحشی‌ی قرار دارند، چون اگر به عربستان سعودی حمله  
 کنند، بلافاصله مورد تعرض همه دنیای عرب قرار می‌گیرند و در ضمن  
 مسئله کشور عراق هم در بین است.

شاه درست به‌نفع حسابی روسها رده بود؛ چون عراق سابقاً بود  
 که تقریباً یک‌نیمه مستعمره شوروی محسوب می‌شد و بنابراین آندروپوف  
 با شنیدن اسم عراق بلافاصله از شاه پرسید:

— موضوع عرب چیست؟

— عراقی‌ها هم از فرصت استفاده کرده و قصد حمله به کشور مرا دارند و من کاملاً مطمئنم که آنها برنامه‌های خود را با توجه به حودثی که در عربستان پدید آمده قبلاً تدوین کرده بودند. شما که بایستی بهتر از هر کسی رهبران عرب را بشناسید؟

«آندروپوف» سرش را تکان داد و «وزوبوف» از شاه پرسید: «آیا شما دلیلی هم مبنی بر حضور چینی‌ها در ریاض در دست دارید؟»

— اسناد، گزارشات مأمورین من در عربستان بهترین گواه هست.

بسیار دلائل ملموس است؛ مثل عکس با چیر دیگر

— برای اثبات حضور چینی‌ها، نه هنوز. ولی عکس‌هایی در دست دارم که می‌تواند هر کلمه را اظهارات مرا تأیید نماید.

در این جا شاه چند کلمه‌ای به ارتشید بهر می که در تمام مدت پشت سرش ایستاده بود گفت و بهرامی هم بلافاصله ادبی را ترک کرد و پس از چند لحظه ناگهان عکس‌های هوایی که شاه به «سکری» نشان داده بود، به پای بازگشت. و شاه هم با نشان دادن عکس‌ها، همان عرب‌هایی را که به سمیرا سریکا زده بود عیاناً بخود آن دو دیپلمات روسی داد. آنها که از وجود هوپ‌های نظامی آمریکائی در باپکه عراقی واقفاً وحشت زده بودند، هم‌طور مات و معشوق به‌سره که خیال داشت برعکس آن آمریکائی‌ای دو روس و کاملاً سرعوت نباید بخیر می‌نگریستند، نا آنکه قنایس عکس‌ها تمام شد و شاه خطاب به آنها گفت: «لایب حالا از خود بی‌پرسید که هدف از خرائی این برنده‌ها چیست؟»

من هویت را خواهم داد، بدین ترتیب که: عده‌ای به کمک دوستان منی و بکشی و مخصوصاً با مساعدت و همکاری چند تن از رهبران طایفه عرب در عراق و لیبی و آنجا بر عهد مصر همه خلیج فارس را خواهد نمود و به من ترتیب، هر دو مدت ما— یعنی ایران و هندوستان دیستری

دیر نشده، ز پیشرفت آنها جلوگیری نموده و ز گسترش نفوذ و قدرت  
 بی رهبران افرطی و ماحراجو که مستقیماً ز حاکم پکی تحریک شده و  
 دروازه‌های میانکک م را به آشوب خواهند کشید، ممانعت کنیم. تازه  
 آشوب‌طلبی این افراد هم - با اینکه غیرقابل قبول است - ولی زیاد  
 اهمیت ندارد، چون محری وحیم‌تری در پس پرده نهفته، که اگر ظاهر  
 شود، نتیجه‌ای وحشتناک بار خواهد ورد؛ بدین معنی که اگر چنین  
 افرادی کمتر نفوذ حلیج فارس و بمهله بگیرند، بغی قدرت دنیا را  
 در دست خواهند دانست و حالات تصور کنند که اگر دستورات این منبع  
 قدرت جهانی را پکی دیکته شود چه مصیبتی در انتظار شما خواهد بود! «  
 شب قدری نقش خود را ماهرانه و عالی‌بدزی کرد که آن دویتر  
 روس ماموسهوت بر جای خود معکوب شده و از تصور چنین وقعه‌ای  
 بر خود می‌لرزیدند (نه روسها را خیلی بهتر ز همه رهبران دنیا  
 می‌شاحب و بهجویی از نقطه ضعف آنها در مقابل چپ‌ها آگاه بود).  
 ولی «آندروپوف» که هم‌رسمی خواست به‌صفت خود اعراف کند، در جواب  
 سخنان شاه‌گفت:

- ولی این غیرممکن است.

- بده، و پس اگر به‌خواهم می‌توانم این موضوع را غیرممکن کنم  
 موضوع قدری خارق‌عاده بود که هر دویتر روس با هم گفتند:  
 «چطور؟»

حیی شده، خودم و قوای نظامیم را قربانی وطن می‌کنم و  
 به‌این وسيله باعث می‌شوم که هر دو ملت ایران و شوروی نجات پیدا  
 کنند. یعنی قبل از هر نوع قذافی، بر آنها پیشدستی می‌کنم و به  
 حمله به عراق ابتدا آنها را سرکوب کرده و تقریباً هم‌زمان با آن میر-  
 نشین‌های: کویت، بحرین، قطر، ابومبئی، دوی و عمان را و داربه تسلیم  
 می‌نمایم. پس از این، عربستان سعودی - قبل ز آنکه مولا متوجه

ناحرا شود - به حالت بیمه محاصره در می آید و در این صورت اگر عبدالله و دارو دستهای از کارکنان را گرفته و حکومت را به افراد شایسته سپردند، که هیچ، وگرنه آنها را هم قلع و قمع خواهیم کرد...

- و بعد چه خواهد شد؟

من که چنین تدارک معصلی را دیده‌ام، مطمئن باشم که جواب سؤال شما را هم از پیش داده کرده‌ام. چون مسلماً اطلاع دارید که من یک آدم رئالیست هستم و معتقدم که هیچکس نمی‌تواند بدون توجه به شرائط طبیعی و «ژئوپولتیک» منطقه، به هیچ کاری مبتدیان وارد و از میان این عبارت مقصودم این بود که: بها در دنیا سه قدرت وجود دارند که مشتاق حفظ مصلح و ثبات خاورمیانه هستند و این سه قدرت عبارتند از: ایران، اتحاد شوروی و ایالات متحده آمریکا. و بر مبنای این نظریه، من پیشنهاد می‌کنم که پس از پایان عملیات مذکور یک حکومت سه جانبه با همکاری ایران و شوروی و آمریکا در کشورهای عرب حوزه خلیج فارس برقرار شود، تا با راحتی بتواند علاوه بر تأمین مصلحت همگانی، مصلحی باید را نیز برای کنیه کشورهای منطقه به دست آورد. چون همانطور که می‌دانید مصدک من نیز در سال ۱۳۴۰ برای چندی، مره چین حکومتی را پیشنهاد و قوای سه دولت شوروی و آمریکا و انگلیس کشور ایران را بین خود تقسیم کردند، منتهی فرقی که در اینجا وجود دارد، عدم شرکت انگلستان است که ما حای آن را خواهیم گرفت، چون این کشور دیگر یک قدرت جهانی به حساب نمی‌آید.

«آندروپوف» که با نشستن این همه مسائل پیچ در پیچ، قدرت تصمیم‌گیری خود را از دست داده بود، ناچار به عجز خود اعتراف کرد و از شاه پرسید: «حوب قربان، نقش ما در حال حاضر چه خواهد بود؟»

- هیچ، تنها کاری که شما خواهید کرد اینست که بطور کلی خود را کنار کشیده و بی‌موجوه در عملیات شرکت نکنید.

— اگر امریکائیها دخالت کردند، آنوقت چه؟

— مطمئن باشید که آنها هم دخالت نخواهند کرد. من به شما در این مورد قول می‌دهم.

— شما جواب ما را درباره پیشهادت خودنان چه موقع می‌خواهید؟

در عرصه سه روز آینده.

و چند دقیقه بعد سفیر و وابسته نظامی شوروی در سوئیس ویلای شده را ترک کردند و یک ساعت بعد اوبین گروه فرانسوی که برای ملاقات سه مده بودند، با اموه‌پیه‌های سیترونی مشکی وارد ویلانیدند.

این گروه نمایندگان کمپانی هواپیما سازی «داسو» بودند که بزرگترین کمپانی در نوع خود در کشور فرانسه به حساب می‌آمد و برنامه ملاقات آنها بر حلال سفرای امریکا و شوروی از مدت‌ها قبل تنظیم شده بود، تا بهنگام ملاقات با شاه درباره فروش ۲۰ هواپیمای مراژ اف-۱، که زنده‌ها بیس در جریان گفتگو بود مذاکرات بهائی انجام شود. علاوه بر هواپیماهای برپور، کمپانی «داسو» علاوه فراوانی به فروش ۱۰۰۰ موشک «ماتر» (که بعضی از آنها با رادار و بعضی دیگر با اسعه مادون قرمز هدایت می‌کردند) و ۵۰۰ موشک جدید هدایت تونده یا اشعه «لیزر» نیز به ایران داشت، و برای مجموع آنها سعی در حدود ۵ میلیارد و صد میلیون دلار تقاضا می‌کرد که می‌بایستی نصف آن در موقع مصاف قرار داد و بقیه بهنگام تحویل پرداخت شود.

نماینده‌گان کمپانی با خود تمام مدارک لازم را به همراه آورده بودند تا حداقل پس از این ملاقات یک سد گشتی برای اغراض نویدسهرشات ایران در دست داشته باشد. این گروه که بهیچوجه در انجام کارها عجله‌ای نداشتند، راحت در میله‌های خود فرو رفته و به‌شاه که با دو ژنرال



خود مشغول بررسی مدارک آنها بود، چشم دوخند، با آنکه شاه پس از مطالعه اوراق معامله سرش را بلند کرد و خطاب به رئیس کمپانی گفت: «ما همه اینها را قبول داریم، ولی بایستی در بعضی شرائط این قرارداد کمی تغییر داده شود.»

رئیس کمپانی نیز با سوابقی که از فروش سلحه به کشورهای حاورماتده داشت، تقریباً تصور همین جواب را داشت، در پاسخ شاه گفت: «همینطور که علیحضر مطلع هستید ما در فروش کالاهای خود خیلی انعطاف پذیر هستیم.»

و وقتاً هم می بایستی همینطور باشد، چون ایران یکی از بهترین مشتریهای خرید اسلحه در دنیا بود که امریک آن را در انحصار خود داشت، و حالا که فرانسوی ها می خواستند به این بازار پر سود رسوخ کنند، پس وحب بود که خود را حیثی انعطاف پذیر نشان دهند.

شاه با شنیدن موافقت رئیس کمپانی، در جواب او گفت: «ولیکن سرط ما در مورد تحویل هواپیماهاست که شما بایستی در عرض سه روز ۵ هواپیمای میرژ اف ۱ و یک هزار موشک «ماتر» به تهران تحویل دهید.»

ولی قربان، این کار به جوجه امکان ندارد.

چرا، امکان دارد. بری اینکه نیروی هوئی فرانسه تعداد کثیری از این هواپیما را در انبارهای خود ذخیره کرده و خواهش ما فقط ایست که آنها کمی موجودی بارهای خود بکاهد و بعداً بای آن را با معارفات ما برگرداند.

— البته من موضوع متوط به تصمیم دولت فرانسه است، زیرا هواپیماهای نیروی هوئی در مالکیت ما نیستند و بنواییم در مورد آنها تصمیم بگیریم.

— شته من هم این را می دانم، ولی اگر مقامات پاریس با این

درخواست موافقت کند، انوقت شما هم از آن مباحث می‌کنید؟

— طبیعی است قربان.

— خیلی خوب، من همین را می‌خواهم بدانم.

— ولی قربان شما درباره قیمت‌ها چه نظری دارید؟

کاملاً قابل قبول است.

فرانسوی‌ها بگهی زیر چشمی بهم انداختند، آنها اصلاً انتظار

نداشتند که قیمت پیشنهادی، به این سرعت مورد قبول واقع شود.

و شاه در دسره صحبتش افزود: «و حالا، چون قرار است گروه دوم

فرانسویها تا چند دقیقه دیگر به اینجا بیایند، من معتمد که شما در قتل

منتظر بمانید تا پس از مذاکره با آنها، بار دیگر به صحبت‌هایمان ادامه

بدهیم.»

بله قربان اطاعت می‌نمود.

یک ریح بعد دومین گروه فرانسوی با سه اسومپشن سیتروئیس به

ویل رسیدند. در سیتروئیس‌های جلو و عقب در حدود ۲۰ مأمور اسبی و

در سومپل می‌سی، تخصص‌ور و وزیردارئی کشور فرانسه نشسته بودند،

که برنامه ملاقات آنها برخلاف مدیران کمپانی «داسو» در همان چند

روزه تنظیم شده بود.

شاه بعد از نجر خود در رین فوانسه و آسمانی کاس به فرهنگ

فرانسوی خیلی میل داشت که همیشه علاوه خود را به این موضوع

اسکار نشان دهد و بهمن جهت با گرمی فراوان از نخست‌وزیر و وزیردارئی

فرانسه استقبال کرد و ابتدا با سخن بسیار محبت‌آمیز به تعارفات اولیه

برد حب و انگه خطاب به نخست‌وزیر فرانسه اظهار داشت: «آقای بحسب

وزیر عزیز، پس از بحث در موضوع اصلی، من مایلم توجه شما را به یک

مسئله اساسی که مربوط به صنعت‌های ما شده و وضع بسیار وخیمی بصورت

یکه آشوب بین المللی ایجاد کرده - جلب کنم.»

- پله اله، خواهش می کنم.

- و به همین جهت، من هم اکنون آماده‌ام که قرارداد مربوط

به کمپانی «داسو» را فی المجلس امضاء کنم.

اپروهای تحسین وزیر فرس به علامت تعجب بالا رفت و شاه

در دسبه صحبتش افزود:

- البته من کاملاً سوچه هستم که شما از این موافقت می‌چون

و اجرای من خبیبی محبت کرده‌اید، ولی پس از اینکه صحبت‌هایم به پایان

رسند، بدین حق خواهید داد که این چنین نگران باشم و به این صورت

دو معامله تجارنی پراهمیتی عجله به خرج دهم. بدو پیشهاد صبی خود

را در آغاز صحبت ارائه می‌کنم با آنگاه به مطالب دیگر برسم: ولی

پیشهاد من آنست که شما هر چه زودتر ۵۰ هواپیمای میراژ و ۱۰۰۰

موشک را به ما تحویل بدهید، که البته همه آنها نیز بدستی به وسیله

افراد خودشان با تهران پرواز کنند.

نخست وزیر فرانس که از این همه عجله و اصرار حیرت کرده بود

از شاه سؤال کرد: «آخر چرا...؟»

- اجازه بدهید با مطلب تمام شود - شرط دوم مربوط به

چگونگی پرداخت پول است: به من ترتیب که بیمی در مبلغ کل

قرارداد - که بایستی در ابتدای کار پرداخت شود - به صورت وامی و

صرف یکی از بشکهای شما با نرخ عادی و با ضمانت دولت ایران در

اختیار ما قرار گیرد و بیمه دیگر به صورت قفلی تمام رجاء ما به فرانسه

تحويل داده شود. و با آمادگی داریم که این مبلغ را در عرض یک

سال به شکر ثقب تمام و بقیه بشکهای... بشکهای ۱۲ دلار مستهلک

نمائیم. و البته همین لایحه می‌تویم ترتیب مذاکره برای تحويل

مقادیر بیشتری از نفت خام ایران را - یا همان قیمت یاد شده، بطور

ثابت با سمسار — به فراسد بدهیم... و علاوه بر اینها باید اضافه کنم که ما در ضمن، آبادگی انجام عین همین معاهده را با سایر کشورهای عضو بازار مشترک مثل آلمان و ایتالیا نیز داریم و خیلی میتوان می‌شوم که اگر این مطلب را به آنها اطلاع دهی و برتیب کارها را بدهند.

— این مرا با برای ما فوق‌العاده غیرمنتظره است.

— بله، می‌فهمم. و در این صورت فکر می‌کنم که شما شرائط مرا حتماً قبول می‌کنید.

— البته، البته. شرط شما را کاملاً قبول دارم.

— یک مسئله دیگر هم بهی می‌ماند و آن اینست که، اگر ما با کشورهای اروپائی در جهت قراردادهای طولی‌المدت توافق نفت هم به توافق برسیم، آنها بایستی قبلاً مقداری بیعانه بدهد بپرد و بعد، که البته مقدار آن نباید کمتر از ده میلیارد دلار باشد.

نخست‌وزیر فرانسه نگاهی به وزیر دارائی خود انداخت و وزیر را برور در پاسخ شاه‌گفت: «فکر می‌کنم که این شرط هم قابل پذیرفتن باشد، چون با موقعیت فعلی که مسلماً با برگشت مقدیر هنگفتی پول از امریکا به بانکهای اروپائی همراه است، همه کشورهای اروپائی و حوزه کامی برای تأدیه این بیعانه در دست خواهند داشت.»

و شاه که سجد و بیعانه‌ای بر لبش نقش بسته بود، جواب داد: «بله، بله. من هم از این ماحرا اطلاع دارم و خوشحالم از اینکه در مذاکراتمان به موفقیت کس رسیده ایم.»

و سپس در حالی که کاملاً به چهره دو بهمان فراسوی خود دقیق شده بود، ادامه داد: «و حالاً می‌خواهم درباره تشجیات اخیر خود — منانه بحث کنم.»

حتماً منظور اعلیحضرت، وضع عربستان سعودی است؟

بله، و نمی‌دانم اطلاع دارید که حکومت این کشور عوض

شده و رهبران جدید همه اعضاء حکومت قبلی را از بین برده اند. دو فرانسوی که از شنیدن این موضوع تعجب کرده بودند، گوشه‌های خود را تیر کردند و شاه در دلبسته صحبتش افزود: «مسئولیت مادر مقابل دین خیلی سنگین است و نمی‌توانیم به هیچ وجه از زیر بار آن شانه خالی کنیم. مشکلی هم که اخیراً پیدا شده مثل همیشه به علت اعمال خود سران امریکائیها بوده و همین دو سه ساعت پیش که با سمیر امریکا در سوئیس صحبت می‌کردم، به من خبر داد که سلیکشن از حوادث اخیر عربستان فوق عاده نگران است. البته باید بگویم که آنها دلشان بیشتر به حال خودشان می‌خورد، زیرا اگر اطلاع داشته باشید، امریکائیها اخیراً با عربستان قراردادهای بسیار مهمی امضاء کرده بودند که طبق آنها نفت و پول عربستان را به سوی خود سرازیر کند و حالا از تغییر رژیم عربستان ناراحت شده‌اند.

— برهان مگر پس از این حوادث جریان نفت عربستان قطع شده؟  
 — من دقیقاً از این موضوع اطلاع ندارم، ولی راجع به پهنه‌های عربستان— همانطور که شما هم می‌دانید وضع عوص شده و سپرده‌های این کشور از امریکا در حد خروج است.  
 . . بده همینطور است.

— و چون رژیم جدید عربستان خریدن پون خود را از امریکا بریده، پس به احتمال قریب به یقین در آینده نزدیک صدور نفت خود را هم از این کشور قطع خواهد کرد.  
 — آیا این امر متعجب به دخالت نظامی امریکا در عربستان نخواهد شد؟

— مطمئناً. و فکر می‌کنم که هم اکنون نیز ناوگان هفتم امریکا رو به سوی عربستان در حرکت است.  
 به چه علت ناوگان هفتم؟

— برای اینکه این ناوگان در نزدیکی «فرمر» قرار دارد و تقریباً  
نزدیکترین ناوگان به کشور عربستان است.

— ولی آنها تا عربستان بایستی راه درازی را طی کنند.

— بله همینطور است و همین جهت شک ندارم که امریکاییها

قبل از رسیدن ناوگان هفتم، از قوای «ناتو» در اروپا کمک خواهند  
گرفت و ممکن است حتی به عربستان هم کمک نکرده، کشورهای عربی  
دیگر را نیز مورد دستدرازی قرار دهد. چون همانطور که می‌دانید،  
هیچیک از کشورهای عرب حاضر نیستند کمک و جت از خاک خود را  
برای استقرار و حمله‌های امریکائی در اختیار آنها بگذارند و البته در میان  
آنها، لیبی، الجزایر و عراق در مقام اول قرار دارند.

— وی ای، ۱۹...

— بله می‌دانم، امریکائیها برای استفاده از قوای «ناتو» مجبورند

اروپائیها را هم وارد کارزار کنند. چون بایستی از پایگاه هوایی خود  
در فرنگمورب، قوای خود در حوضه موبیخ، پایگاه دریائی خود در ناپل،  
و سایر مناطق، لشکرکشی خود را به سوی اعراب آغاز نمایند. و البته  
شما هم مجبورید که با آنها همکاری کنید، چون اگر امریکا بدون کمک  
اروپا به خلیج فارس حمله نماید، آنوقت چنان روه‌ها و در مضیقه خواهد  
گذاشت که همه شما به‌طور کلی نابود می‌شوید و اگر هم بتواند به‌چنین  
کاری برخاسته و اعراب را مجبور به اطاعت کند، آنوقت است که همه  
عربها متعاقباً دست به‌دست هم داده و امریکا و اروپا را به خاک می‌مالند  
خواهند نشاند.

— پس تکلیف اسرائیل در این میان چه می‌شود؟

شاه در حالی که دستش را تکان می‌داد گفت: «اسرائیل را فراموش  
کنند، چون همیب آنها در این ماجرا چیزی شبیه اهمیت «بی‌حتمل»  
اشتاین» است. ولنته امریکائیها هر طور که بخواهند می‌تواند آنها را

را بچرخاند.»

نخست‌وزیر فرانسه سپس از شاه سؤال کرد: «پس به این ترتیب  
اعلی‌حضرت چه پیشنهادی می‌فرمائید؟»

— پیشنهاد من اینست که اروپا و ایران با هم دست اتحاد بدهند  
و حلب و مدخله مریکا در عربستان و خلیج فارس را سد کنند، یعنی  
اینکه بهیچوجه و بهیچ شرائطی اجازه استفاده از پایگاههای  
موجود در به‌امریکاتیها ندهند. اگر کمی به‌گذشته بازگردیم و نتیجه  
جنگ ۱۹۷۳ اسرائیل و امریکا برسد عربها را در نظر بیاورید، متوجه  
می‌شوید که سبب اروپائیها چه غرابت‌سگینی بدست کمک به‌امریکا در  
آن جنگ تحمل شدید. و حالا هم تأکید می‌کنم که اگر در جنگ  
۱۹۷۹ به کمک امریکاتیها برسد اعراب برخیزند، چنان دوا می‌پس-  
خواهید داد که دیگر هرگز نتوانید کمربست کنید.

و بی‌آیا اعلی‌حضرت کاملاً اطمینان دارید که حوادث حیر  
عربستان به‌چنین مایح و خیمی منجر خواهد شد؟

— بله، بله، کاملاً مطمئنم و حتی دلیل مرا بابت‌دهد عکس  
استقرار هوای عراقی برای حمله به‌ایران — که سانه سرمد این فرصت  
بوده — می‌توانید به‌عین مشاهده کنید.

ولی قربان من می‌توانم واقعاً این موضوع را درک کنم و  
این حوادث ریاض و حمه عراق به‌ایران رابطه‌ای بیابم.

— شما ممکن است درباره‌ی خاورمیانه اطلاعاتی داشته باشید  
ولی نه به‌مداره‌ی من. چون نمی‌توانید درک کنید که اگر مریکا  
به‌عربستان حمه کند، عراق هم فوراً قصد حمه به‌ایران را خواهد  
کرد و دیپلشان هم مبتنی براین مرسمه که یون متحد‌امریکا  
است البته ادعای بی‌پایه‌یست، و بی‌هرچه هست به‌آن‌منوسل  
خواهد شد.

• مسلکته ایران در مقابله این حوادث چه عکس العملی نشان خواهد داد؟

— با کمالاتی طرف می‌مانیم. چون متحد ما اروپاست، به آمریکا و امیدوارم که صحنه‌های امروز به هرگونه شکلی را در این مورد برطرف کند. ما به سوی فرانسه و سایر دوستان در اروپا آورده‌ایم تا احتیاجات عمومی، اقتصادی و مذهبی خود را از شما تحصیل کرده و در مقابل، انرژی لازم را برایشان تأمین کنیم.

— ولی قربان اگر عراق به شما حمله کرد، آنوقت چه خواهید کرد؟

— مسلماً ما به آنها در حد معمول وحساب شده خوب خواهیم داد. و البته در این راه، کمکهای شما را هم با کمال علاقه خواهیم پذیرفت تا اطمینان بیشتری از نظر مابین منی و پالایشگاههای خود داشته باشیم. چون اگر آنها به مناطق ساحلی ما حمله کنند، درست مثل آنست که شاه هرگز شما را هم در دست بگیرند.

در اینجا نخست‌وزیر فرانسه که قصد تبادل نظر خصوصی با وزیرش را داشت بالحنی محترمانه پادشاه گفت: «قربان ممکن است چند دقیقه اجازه بفرمائید...؟»

— بله اسد.

با گفتن این عبارت شاه ارجا برخاست و با اشاره به دو اجود سی، همگی از اتاق بیرون رفتند. پس از خروج آنها نخست‌وزیر فرانسه ز وزیر دارائی پرسید: «آیا به عقیده تو صحنه‌های او حقیقت داشت؟»

من فقط می‌توانم نظر شخصی خودم را بیان کنم و بگویم به عقیده من حوادث ۸ ساعت گذشته همه حریمهای شاه را تأیید می‌کند. چون با سرزیر شدن ۸ میلیارد دلار پول سعودی از آمریکا به اروپا، مسلم می‌توان به خوبی دریافت که رژیم عربستان دگرگون شده و به احتمال قریب به یقین ولعهد و وزیر نفت عربستان که گردانندگان



اصلی مسلک بودند از بین رفته اند.

بنده من هم همیتور فکر می کنم. ولی بینم، ماهم اکون  
چقدر سپرده در نزد دولت ایالات متحده داریم؟  
در حدود ۷ میلیارد دلار به صورت اوراق مرصه حربه داری  
امریکا.

— خوب به این ترتیب اگر مطابق برنامه پیشهادی شده، ب  
رقبای آلمانی و ایتالیائی خود دست انفاق بدهیم و جلوی استفاده  
امریکا از بیک‌های اروپائیش را بگیریم، آیا فکر نمی‌کنی که دچار  
«سی کوئستر شپ» (Sequester ship) آنها بشویم؟  
رای امریکائیا هرچه بگوئید بر می‌آید.

— پس همه آن اوراق را بفروش.

— همین حالا؟

— به همین حالا.

وزیر دارائی فوراً ر حایس برحاسه و پس از خروج از ویلای  
شاه به هتل مجاور رفت و ازادی مخصوص ملعی به خارج زد و صورت  
دقیقه نگذاشته بود که دوباره به ویلای شاه و برد نخست‌وزیر برگشت.  
چند دقیقه بعد هم شاه در حای که چند سد در دست داشت واردانای  
شد و اسناد را جنو نخست‌وزیر فرانسه گذاشت و گفت:

— این اوری متی قرار دهمی با رجع به تحویل نفت خیم و  
همچنین وام دریافتی ۲۵۰ میلیارد دلاری از بانکهای شما برای خرید  
هواپیمای «میراژ» است، که چون فکر می‌کردیم تسائید دولت  
فرانسه امر تحصیل چنین وامی را آسانتر می‌کند، لذا مسئله وام را هم  
در این قرار داد گنجانیدیم.

نخست‌وزیر بگهی به وزیر دارائی انداخت و آنگاه مرد و مشغول  
فراشت متی قرار دادها شدند. پس ز مطالعه وراق، نخست‌وزیر یا

نگاهی حاکی از رضایت به‌شاه گفته: «قربان، بی‌تردید ده‌ها از نظر من کاملاً قابل قبول است و معتقدم که دولت فرانسه آمادگی کامل برای امضای آنها دارد، که البته پس از یک فاصله زمانی کوتاه به بررسی بیشتر، به‌اتمام آنها مبادرت خواهد نمود. ولی قرار داد هر چه اسلحه را لازم می‌دانم که ابتدا به وسیله شخص شما مضاء شود.»

البته، ولی در ضمن می‌خواهم مطمئن باشم که پس از امضای شما بلافاصله به مقامات دولت فرانسه دستور فرمایند فوراً مقداری از مایحتاج ما را از اماراتش صادر خواهند کرد.

مستطیم اسلحه قربان.

در اینجا شاه از شید بهرامی را برای فراخواندن نمایندگان کمپانی «داسو» به‌همیل روانه کرد و پس از اینکه آنها به‌ویلا برگشتند، بار دیگر همه فرانسویها مشغول مطالعه متن قرار دادها شدند. پس از مشورت و بحث طولانی با یکدیگر، سرانجام یک حکم همه قرار دادها را بصداء کردند. در حدود ساعت ۹ شب به‌پس از پایان کار، همگی ویلای شاه را ترک نموده و با طولانی یک رواتی که تاکنون از سیتروئن‌های مشکی در «س موریتس» مشاهده بود، این شهر را ترک کردند.

یک بار دیگر معلوم شد که «سایر» رئیس شعبه «س موریتس» بانک سوئیس حریف و قانع و آن‌سب سبهاً به‌سی گفته بود، چون او صحبت از این می‌کرد که بعد از سیر شوری، صدراعظم آلمان به‌ملاقا شاه رفت و سپس فرانسویها با اوائل شب در حضور شاه بودند. مدد صورتی که الان می‌دانیم بعد از سیر شوری دو گروه فرانسوی شامل رؤسای کمپانی هوپیناماری «داسو» و نخست‌وزیر و وزیر دارائی فرانسه به‌ملاقات شاه رفته و تا ساعت ۹ هم در ویلای او سرگرم گفتگو بودند.

و اما صدراعظم آلمان، با آنکه در آن موقع برای گذراندن تعطیلات خود در «سی موریتس» بسر می برد ولی پادشاه مالاتانی نداشت و در عوض، نخست وزیر فرانسه پس از خروج از وینای شاه به دیدار صدراعظم آلمان در یار «سورتاهاوس» شتافت تا به اتمی نقشه در هم پیچیدن حمله آمریکا به عربستان را طرح کند.

ساعت به ونیم همان شب در حالی که سکوت عجیبی بر سراسر منطقه حکمفرما بود، شاه ارشد بهرامی را احضار کرد و بدو گفت که نوار ضبط صوت را بیاورد. پس نور در موقع غیبت شاه از جلسه گفت و شنود نخست وزیر فرانسه بطور پنهانی از صحبت های او با وزیر دارائی ضبط شده بود تا بعداً شاه بتواند به مکالمات خصوصی آن دو نفر پی ببرد. بهرامی سوار روی دستگاه گذاشت و پس از اینکه شاه به مقداری از صحبت ها گوش کرد، ناگهان به بهرامی گفت: «همین جا نگهدار...»

بهرامی دستگاه را متوقف کرد و سپس به دستور شاه نوار را کمی به عقب برد تا بار دیگر صحبت های نخست وزیر فرانسه پخش شده. شاه با دقت هرچه تمایز به حملات زیرگوشی می داد: «... و خوبی استفاده آمریکا از پایگاه های رویش را بگیریم، آیا فکر نمی کنی که دچار «سی کوئسترونس» آنها بشویم؟...» و سپس صدای وزیر دارائی بود که می گفت: «... و این امریکائیان هرچه بگویند بر می آید. و دوباره صدای نخست وزیر فرانسه: «... پس همه آن اوری را بفروش...»

شاه پس از چند بار گوش دادن به این عبارت، خطاب به بهرامی گفت: «بسیار خوب دستگاه را خاموش کن.»

و انگاه از بهرامی پرسید: «تو فهمیدی که آنها درباره چی حرف می زدند؟»

لبته قربان، بها صحبت دربارۀ پول بود.

— خوب مسلم است. ولی منظورشان از این لعبت «سی کوئسترشپ»

شپیپ چه بود؟

بهرامی نتوانست پاسخ می بدهد، چون معنای «سی کوئسترشپ» را نمی دانست. و شاه هم چون نتوانست از سیدی عبارت به معنای این کلمه پی ببرد، از بهرامی خواست که فوراً یک دیکسیونر بیاورد. ولی در سراسر ویلای شاه حتی یک دیکسیونر هم وجود نداشت. و بهرامی دو آن دون خودش را به هتل رساند تا مگر بتواند دیکسیونری پیدا کند، ولی در آنجا هم چنین چیزی نبود.

شاه همچون لعب «سی کوئسترشپ» را با خودش مکرر می کرد و نمی دانست منظور قراشویها از این کلمه امریکائیها آنها را در «سی کوئسترشپ» خواهند کرد چه بوده. بهرامی هم که اصولاً علاقه ای به این گونه بحث های اقتصادی نداشت و کوش فقط در هوا و بر نامه های جنگی روزهای آینده بود و چون سیدی بست که هنوز مقداری از مقدمات کار ناتمام ماند، بالاخر مطبعت بیاورد و ر شب پرسید: «عین حضرت مطبع هستند که من بایستی فردا به ایران برگردم؟ به می دادم.

— چون قربان، ما هنوز کارهای مربوط به بومب اتمی را به اتمام

نرسانده ایم.

مگر من به تو نگفتم که حق نداری در اینجا این گونه مسائل

را به زبان بیاوری.

ولی قربان من بدبستی ندادم که چند فانوم را باید با سلاح

تمی مجهز کنیم.

— یک فانوم کافیست.

— فقط یکی؟

به فقط یکی. ما فقط یک بمب برای انداختن در صحرای

عربستان لازم داریم. چون قصد ما فقط یک برنامه نمایشی است و به خاطر این کار پیش از یک قانون و یک کمیته دیگری لازم نیست. ولی قربان...

همین که گفتم، حالا برو به کارهایت برس.

بهراسی به اتاق کارش رفت و شاه یازهم به فکر «سی کوئستر»- شیب» فرو رفت. پس از مدتی که در کنار یحیی دیواری درین باره بدیشیده، سرانجام نفس را برداشت و چون این نفس مستقیماً به بلعنه خانه «سورقاهوس» وصل می شد، لذا دستور داد که «خامسی» را پای تلفن حاضر کند. پس از چند لحظه «خامسی» روی خط بود:

— در اجرای اوامر مطاع حاضریم.

— «خامسی» بومی دانی «سی کوئستر شیب» یعنی چه؟

— من فکر می کنم قربان، که این لغت به معنای «توقیف کردن» یا «صط کردن» باشد.

— توقیف کردن؟

— بله قربان و فکر می کنم که این لغت پیشتر در مسائل مالی مطرح باشد و اغلب محض مطلع می شد که من در این گونه مسائل اصلاً اطلاعاتی ندارم و ز این باب سماعم که...

— می دانم «خامسی»، می دانم. حالا بگو بیسم، به شماره معنی آن بانکدار آمریکائی را با خودت داری؟

— بنکدار آمریکائی؟...

— منظوره «هیچک کن» است.

بله، بده قربان.

بستار خوب شماره اش را به من بده.

شاه شماره را یادداشت کرد و پس از قطع تماس با «خامسی» شروع کرد به گرفتن شماره معنی من.

\*

من و «اورسلا» پس از ظهر کردن «سایر» در همان هن پالاسی شام خوردیم و در حدود ساعت ۹ به کلیه خودمان برگشتیم. درست در بدو ورود ما تلقی رنگ زد و پس از اینکه گوشی را برداشتیم، متوجه شدم که «سایر» است:

— دکتر «هیچکاک» من می‌خواهم بار دیگر از شما معذرت بخواهم و زائیکه ساعتی قبل باعث ناراحتی شما شدم شرمسارم...  
— «سایر» فراموش کن، چون این من هستم که با سخنان باعث ناراحتی تو شدم و حالا هم بهتر است که هر دوی ما این ماجرا را فراموش کنیم.

— من حتمی از این موضوع خوشحالم. ولی لازم می‌دانم بعضی از مطالب را که تازه به دستم رسیده باشما درمیان بگذارم، چون دانستی آن بهر حال برای شما ضروری است.  
— مطلب چیست؟

وضع بازار نیویورک کاملاً در هم ریخته و حداقل از یک ساعت پیش همه معاملات در آن شهر متوقف شده.  
مگر چه اتفاقی افتاده؟

— یک نفر شروع به فروش مقدار کلانی از اوراق مرصه خزانه - داری آمریکا نموده و باور نمی‌کنید که این عمل در عرض دو ساعت چقدر باعث سقوط قیمت همه سهام تجاری شده است. ارزش دلار نیز به همین علت امروز بعد از ظهر در حدود ۲ درصد دیگر افت کرده که این موضوع بیشتر در سبب برتری دلار یا فرانک فرانسه محسوس بوده است. یک مسئله دیگر هم باید بگویم، که در ضمن ما هم می‌خواهیم از دور خارج بشویم و امیدوارم که این کار از سر راهای بیشتر با جلوگیری کند.

«بیر» آماده قطع تلفن شده بود که من بلافاصله گفتم: «بیر کن» «بیر» یک لحظه صبر کن ببینم، منظورت از اینکه می خواهی از دور خارج بشوی، چیست؟»

— منظورم اینست که ما می خواهیم به همه مشتریهای سوئسی خود که در امریکا سهره دارند توصیه کنیم هرچه زودتر یا اسیرکائیها تمهید حساب کنند.

— ولی این کار خیلی احمقانه است که آدم در پیجیوه یک بار از آشفته پولهای خود را پس بگیرد. شماها مطمئن بشید که بزودی وضع حاوومینه رو برآه شده و دوباره قیمت ها در امریکا ترقی کرده و به وضع چند روز قبل باز می گردد.

— شاید، ولی چون ما حدس می دیم که موضوع خیلی مهم را این حرفها باشد، لذا هرچه زودتر می خواهیم از مشکلات آینده جلوگیری کنیم. ما بلانی را که اسیرک در سال ۱۹۴۱ یورسین آورد هیچگاه فراموش نمی کنیم و بهیچوجه حاضر نیستیم که در این مورد خودمان را به خطر بیندازیم.

— کاملاً می فهمم «بیر»، و خیلی هم از دست مستونم. با کمال رهبری تلفن را قطع کردم و «اورسلا» که مواعظ رفتار من بود جلو آمد و پرسید: «دیگر چی شده؟»

— سوئسی ها خاطرات بکت یار -های پیش خود را به یاد آورده و حالا که امریکا چهار نعل رو به بدبختی سر زیر شده - و از دست کسی کباری ساخته نیست - آنها هم با کارهای احمقانه خود سرعت سقوط امریکا را افزایش می دهند.

موضوع بر سر پولس؟

— بله، بیه.

همی راحتی کشید و و اینکه مسئله بر سر پدرش نیست آسوده

حاصل شد. و کثیری برداشت و به کجی رفت و سهم لیوان آبخونی  
به دست گرفتیم و به فکر فرو رفتیم.

سر ساعت ۱۰ تلخ دوداره رنگ رد. «اورسلا» گوشی و برداشت و  
فاکهان دیدم که رنگ صورتش سفید شد و بدون یک کلمه صحبت،  
گوشی را به من داد. صدای آتش بود:

دکتر «هیچکا کث»، من «پهوی» هستم و از این که در این  
ساعت شب آرامش من را محسوس کردم متأسفم. خیلی مایلیم که اگر  
می‌توانید مدتی وقت خودتان را در ویلای من بگذرانید تا کمی با هم  
صحبت کنیم.

— همین الان؟

— بده، و همانطور که گفتیم، اگر این امر برای شما ناراحت کننده  
باشد خیلی متأسفم. ولی مقدسی به فکرم رسیده که می‌خواهم با شما در  
میان بگذارم. البته اگر دوستر «هارسن» و هم با خودتان بی‌وزید  
بیشتر مصون می‌شوم.

شاه پس از این حمله بلافاصله تلخ را قطع کرد و من، حیرت‌زده  
به «اورسلا» گفتم: «هیچ باور می‌کنی که عبدحسرت ما را به ویلای خودش  
دعوت کرده؟»

ولی «اورسلا» جوابی نداد و من گفتم: «خیلی کنجکاو شده‌ام که چه  
مسئله‌ای برای شده پیش آمده که وجود من لازم شده. بسیار خوب بلند  
شو چون «گررود» الان در دسترس نیست؛ چکه و لباس حسایی پهوش  
تو پداده به ویلای شاه برویم.»

اوه نه، من نمی‌آیم.

— «اورسلا» احمق بشو. تو فکر می‌کنی که اگر سرت را مثل  
کبک بوی برف بکنی یا این اداها پدرت را عجب بدهی؟ بلند



سو، بلند شو و برویم.

— نه، صرار نکن.

ولی کمی بعد هر دو به راه افتادیم. نیم ساعی روی برهه و در زیر نور ماه، بارو به پارو و در سکوت کابل— که تنها صدای فرو رفتن چکمه‌هایمان در برف آن را می‌شنید— حرکت کردیم تا به ویلای شاه رسیدیم. مأمورین امنیتی محافظ ویلای شاه با اینکه از آمدن باحیرت بودند ولی با وجود این، تقاضای کارشناسانی کردند و سهم یلاق صدقه پاسبورتم را که همیشه— وحشی در لباس اسکی— با خودم درم به آنها نشان دادم.

شاه حینی بگرمی ما را به حضور پذیرفت و بعد از شستن، موقعی که به «ورسلا» نگاه کردم، متوجه تمهیدش شدم که زشتت ناراحتی به هم می‌افزود. شاه پس از چند لحظه سکوت از ما سؤال کرد: «خوب، چه می‌نوشید؟»

و «اورسلا» که انگار می‌خواست خودش را فراموش کند فوراً در جواب شاه گفت: «من عرق حربا معبوط یا «وام» می‌خورم.»  
پس هم که چاره‌ای دیگر ندیدم، گفتم: «من هم همین را ترجیح می‌دهم.»

شاه گفت: «چون مستخدمین لال اینجا نیستند، شب بایستی چند دقیقه‌ای تأمل کنید تا مشروب در حادیر شود.»

و آنگاه بعضی برداشت و پس از اینکه سفارش مشروب را به هتل داد، رویه‌ش کرد و گفت: «خوب، حالا آقای دکتر «هیچکا کت» و شما خدمت «اورسلا»— البته اگر بخواهید بسم، اسم شما «ورسلا» است؟»

— بله.

— به نظر من پوست شما در اثر هوای حریص شهر خیلی برتره شده.

ایطور نیست؟

— بله من همین زود برنزه می‌شوم.

و سپس شاه رو بمن کرد و گفت: «محبوب آقای دکتر، من خیلی خوشحال می‌شوم اگر بریم توضیح بدهید و بگوئید در حال حاضر وضع مالی دنیا در چه حالت است. چون شنیده‌ام که انعاقب ناگواری درباره‌ی رهای دنیا به وقوع پیوسته.»

باجرای ورود بولهای عربستان به آمریکا، صعود ارزش دلار، رونق بازار نیویورک، بیرون کشیدن سپرده‌های عربستان، و آنگاه خرابی وضع دلار و دلار را کاملاً برای شاه توضیح دادم. و سپس ارشاد نمودند همه این مطالب از من پرسید: «ولی آخر، علت این چار و چالها چه بوده؟ به نظر من شما بایستی از همه بهتر بدانید که سچا بر سر چیست؟ چون هر چه باشد، شما مشور درجه اول مالی سعودیها بوده‌اید.»

— من مشور آنها نبوده‌ام و شاید هنوز هم باشم، ولی مسئله ایست که الان درست به زور می‌شود که اصلاً نه با آنها مشورتی کرده و نه اصلاً ر حال آنها حس دارم. چون مسلماً شما هم بحوالی مطلع هستید که تماس گرفتن با ریاض بکلی غیرممکن شده و بنابراین...

بله کاملاً وضع شما را درک می‌کنم. ولی اگر شما نمی‌دانید، من کاملاً ز اوضاع باحرم می‌دانم در آنجا چه انعاقباتی داده.

شاه سپس باجری تعیین رژیم سعودی، از بین رفتن ولیعهد و وزیر نفت و قدرت رسیدن شاهزاده عبدالله را مفصلاً برانم شرح داد. من با شنیدن این مصداق، بطور حدی به‌شاه گفتم: «باین، کاملاً معلوم است که من دیگر در عربستان کاره‌ی نیستم.»

— من هم همینطور فکر می‌کنم، ولی تصورم ایست که شما هر طور شده بایستی یک شعل درجه اول شبیه آن بدست بیاورید. من ساکت ماندم و شاه ادامه داد: «ولی باید بدانید که این امر

مختص عربستان سعودی بیست.»

— متوجه منظور اعلیحضرت نشدم؟

— منظورم اینست که فقط سعودیها شروع به خارج کردن پول خود از آمریکا فکرده‌اند.

مسلم است، برای اینکه رسم دنیای ما، همین تقلیدهای کورکورانه است.

— آیا افراد بخصوص دیگری را در نظر دارید؟

— شاید فرانسوی‌ها.

— بله‌بله، شایده م و حتی سوئیسی‌ها.

شاه خیلی زرنگ‌تر از آن بود که فکر می‌کردم. ما فهمید که ساجرای فرانسویها به‌گوش من هم رسیده، فوراً موضوع را به سوئیسی‌ها کشاندم. و من که فهمیدم او خیلی بیشتر از من می‌داند نصیحت گرفتم از اظهار نظرهای ناشایسته برحذر باشم.

شاه در ادامه صحبتش از من پرسید: «راستی چرا سوئیسی‌ها دست به چنین کاری زدند؟»

آخر می‌داند قربان، آنها خیلی احتیاط‌کار هستند و موقعی که یک جنجال بین المللی ایجاد شود، دیگر به هیچ‌کس و حتی به آمریکا نی‌ها هم اطمینان نمی‌کنند.

آخر برای چه؟ مگر آنها ر چیزهائی مثل «سی کوئسترشیپ» واهمه دارند؟

ادای این کلمه بوسله شاه مرا که سلا در حیرت فرو برد. من تا آن موقع فکر می‌کردم که فقط خودم از این جور مسائل اطلاع دارم— و از بن باب سخیلی هم معروض بودم— ولی حالا می‌دهم که شاه خیلی چلوتر از من است. و چون فکر کردم که بایستی ز مقلطه پرهرکرد، لذا در جواب شاه گفتم: «بله، بله، آنها تقریباً همین مسئله ر در نظر می‌گیرند.»

لطفاً توضیح بیشتری بدهید.

- برای توجیه این مسئله بدیسی به سال ۱۹۴۱ بازگشود یعنی دقیقاً روز ۱۴ ژوئن ۱۹۴۱...

توبت هرنمائی من شد. و مصمون بسیار حالیی پیدا کرده بودم، که بخوئی رهمه ریر ویم آن اطلاع داشتیم. چون اصلاً نزد دکتری خودم و تعجب عنوان: «سی کوئستر شپ: کاربرد و آثار آن در جنگ جهانی دوم» نوشته بودم.

یا شوق ودوی دیماله سخنم را گرفتیم و گفتیم: بله، در آن روز بود که من برسمه تحت عنوان «قانون احرایی شماره ۸۷۸ امریک» نسبت به دولت سوئیس و قیقه کشورهای اروپائی اعمال گردید.

- چرا در روز ۱۴ ژوئن ۱۹۴۱؟

- من دلیل واقعی آن را نمی دانم، ولی اطلاع دارم که اصولاً پایه این قانون از آوریل ۱۹۴۰ و درست ۲ روز بعد از تسخیر پروژ و دانمارک بوسیله هوای آلمان نازی گذاشته شد و از آن موقع، بطور کلی در مورد کشورهای ابر گردید که به دست نازی ها می افتادند. ولی از ۱۴ ژوئن ۱۹۴۱ این قانون عموبیت یافت و در وولاب پیشهاد کرد که برای آن در مورد همه کشورهای اروپائی - به استثنای انگلستان - تعمیم پیدا کند و دلیلی هم این بود که غریب همه این کشورها به چنگ نازی ها خورده اند. و خوب می دانم که هشت روز بشتر از این موضوع نگذشته بود که در روز ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ هتلر به روسیه حمله کرد.

- من واقعاً ماهن دستم صحت های شما را قطع کنم ولی می خواستم بدانم که بطور شما بدون مطالعه قبی در این مورد خاص احاطه دارید؟ من دلیست را گفتم و ماحرای نزد دکتری خود را بیان کردم و نشاء پس از آن ر من پرسید: حالا به من بگوئید که بطور کلی هدف از این «قانون شماره ۸۷۸» چه بوده؟

— از نظر کلی به این معنا بود که دولت امریک همه دارائی کشورهای اروپائی البته به جز انگلستان را در مملکت خود ضبط کرد، توقیف کرد، مصادره کرد و... بنا هر لغت دیگری که شما مدین هستید بعنوان معنای «سی کوئسترشیپ» بکار ببرند.

پس به این ترتیب منظور شما ایست که مثلاً بانکهای سوئیس نمی توانستند بعلت این قانون پولهای خودشان را از امریکا خارج کنند؟ — بله همینطور است.

— و اگر بطور مثال یک بانک سوئسی دارای سهامی از کمپانی «جنرال موتورز» بود، طبق این قانون نمی توانست سهام خود را بفروشد؟ — نه قریب، به اینصورت حیر، آنها مطمئناً نمی توانستند سهام خود را در بازار بفروشند ولی در طی دوره «سی کوئسترشیپ» پول حاصل از معاملاتشان در امریک بنوعی بود و حق خروج نداشت.

— منظور از دوره «سی کوئسترشیپ» چیست؟ در ژوئن ۱۹۴۱ که هور امریک وارد جنگ شده و یا هیچیک از دول مجبور درگیری نداشت؟

— بله حق یا شماست.

— خوب، به این ترتیب، امریک تنها طبق چه مجوزی دارئی مملکت سوئیس را توقیف کرده بودند.

— قریب است، نشود، این فقط سوئیس بود. قانون مربوط شامل: بنزیک، فرانسه، پروژ، سوئد و غیره روپا هم می شد.

— آخر طبق کدام مجوز، ویر ی چه؟<sup>۱۴</sup>

من فقط می توانم آنچه را که خودم درک کرده ام به عنوان علت اقدام امریکائیها در این مورد، بیان کنم.

— بسیار خوب بگوئید.

— اول: جلوگیری از اعمال فشار موی متجاوز به اروپائیهای

صاحب سرمایه در امریکا، یری بازگرداندن پولهایشان (البته بدون میل باطنی آنها)، دوم: جلوگیری از سوءاستفاده‌هایی که امکان داشت به بهره‌گیری از تسهیلات سرمایه‌گذاری در امریکا به ضرر امنیت و دفاع ملی و سایر منافع امریکا بعمل آید. و سوم: پیشگیری از احتمال به کار گرفتن این سرمایه‌ها در جهت تبلیغ نمودن اقتصاد امریکا - که فکر می‌کنم این سه دلیل بعد کدبی مورد قبول باشد؟ - و ورنه نکرده‌ای است!

- به توجه به این که امریکا در آن زمان به‌طور کلی خود را در سازه اروپایی طرف می‌دانست.  
و بی یک مسئله دیگر هم مطرح می‌شود و آن اینست که به قول شما این قانون درباره کشورهای اروپایی و بانکهای آنان مورد عمل قرار گرفت. همینطور است؟  
- بله قربان.

و بی همانطور که می‌دانید، عده زیادی از مردم غیر اروپایی هم بودند که از طریق بانکهای سوئیس پولهای خود را در امریکا سرمایه‌گذاری می‌کردند.  
- بله، البته.

- پس صاحبان چین سرمایه‌هایی در حقیقت بانکهای سوئیس نبودند، و حتی اروپایی هم قلمداد می‌شدند، آنها ممکن بود مثلاً برزیلی یا مکزیکایی باشند.  
- بله.

- خوب، به این ترتیب حتماً امریکاییها پول این عده را مشمول قانون «سی کوئسترشیپ» ندانستند.

خیر قربان اینطور نیست. همه این پولها را امریکاییها به مدت ۸ سال در توقیف نگهداشتند و تا سال ۱۹۴۹ به آنها اجازه خروج

از آمریکا را بد دهند.

خدای من، حالا کم کم دارم به ماحرا بی می‌یرم.  
من در آن موقع واقعاً نفهمیدم که شاه به چه ماحرائی پی‌یرد  
ولی حوادث بعدی واقعاً امر را برایم روشن کرد.  
شاه سنول دیگری را مطرح نمود و گفت: «حالا فقط به  
عنوان مثال فرض کنید که جنگ دیگری مثلاً در خاورسیانه شروع شود  
و در ابتدای امر هم آمریکا بهیچوجه دخالتی در آن نداشته باشد.»  
بله.

آیا آمریکا می‌تواند بار هم به پیروی از همین قانون کدنی،  
سرمایه‌های ممالک خاورسیانه را در بانکهای آمریکائی توقیف کند؟  
بله، من فکری نمی‌کنم که همین کار را خواهند کرد.  
وسرمایه‌های اروپائی را...؟

الته این بستگی به موضع اروپا دارد، ولی همانطور که می‌دید  
مقامات و ششتر در سال ۱۹۹۱، به خاطر جلوگیری از حشال هرگونه  
سوءاستفاده‌ای، این مسئله را به همه کشورهای اروپائی بسط دادند.  
بله، بله.

در این موقع ناگهان «ورسلا» به زبان من و شاه پرسید: «شما  
چرا این سنول را بی‌کنید؟»  
و شاه با کمال خونسردی در جواب «اورسلا» گفت: «حتم عریز،  
صحبتهای ما درباره مسائل بسیار است که به شما ارساطی بدادد.»  
ولی «اورسلا» ن سدی گفت: «ولی من می‌کسل می‌دانم که منظور  
شما از این حرفها چیست.»

شاه به حرف «ورسلا» نوحهی نکرد و در حالی که رویش را از  
و برسی‌کرد به خطاب به من گفت: «و حالا، دکتر هجکا که، همانطور  
که گفتم...»

صاحب ساه بر اثر فریاد «اورسلا» قطع شد و او با هیجان زیاد گفت: «شما درید نقشه می کشید که در خاورمیانه جنگی را شروع کنید، ایستور نیست؟... و حالا هم از این وحشت دارید که بر سر پولهایتان در بانکهای سوئیس چه بلایی خواهد آمد، ایستور نیست؟...»

من بلافاصله حدو ادامه صحبت «اورسلا» را گرفتم و به او گفتم: «پس کن اورسلا آرام بگیر!»

و بی او که رشدت چشم من یک ماده بر سده بود فریاد کشان به ساه گفتم: «به من آرام نمی گیرم... شما هستید که پدرم را در این ماجرا آلوده کرده بد، شما کسی که با دست پدرم بمب اتمی ساخته اید. و حالا هم اینجا نشسته و نقشه بولهای خود را می حورید.»

حدی می ' ایس دختر دیوانه شده بود. و ساه بدون اینکه کوچکترین نشانی از عصبیت در چهره اش باشد رو به من کرد و گفت: «آقای دکتر هیچکاکس من فکر می کنم که وعده من شما را رسیده و بهتر است من دخترک یهودی را هم با خودتان ر اینجا برید.»

و سپس در حالی که ر جایی بر می خاست به «اورسلا» گفت: «من ساه را خوب می شناسم شما یهودیها همه از یک قماش هستید و کاریان همیشه بغداد با راحی بری دیگری سب. ولی مطمئن باشید که دیگر دوزن سب به سر رسیده و کاری ز دستتان بر نمی آید.»

«اورسلا» که با سیدن این عبارت آشتی بر سده بود با کمال حسارت مطالبی را عنوان کرد و ساه که دیگر حوصله شنیدن حرفهای او را نداشت، حوسر دسی را از دست داد و با صدای بلند فریاد کشید: «ترو ترو...» و با دویدر بدون اینکه حتی به وصال مشروب سدرسی خودمان رسیده باشم، با عجله ویلای شاه را ترک گفتیم.

پس از خروج ما، ساه با صدی بلند رشد بهرامی را احضار کرد و بهرامی با وضعی مضطرب و در حالیکه با بچه ای در دست داشت



بسرعت وارد اتاق شد و شاه به او گفت: «بهرامی، تپاچه را کنار بگذار!  
تو بایستی از آن بمب ها استفاده بکنی.»

— کدام بمب ها، قربان.

— طی همان برنامه سابق رفتار کن. اولین کار تو پس از پر-  
گشت به ایران، سمج کردن شش فروید از فاسوم ها با بمب اتی است.

فهمیدی؟

بله قربان.

تا نیر همگی فردا بسوی بهران حرکت می کنیم. هر چه  
زودتر برو و این موضوع را به شاهانوهم اطلاع بده. برنامه پرواز فردا  
صبح ساعت ۹ خواهد بود.

✱

یک ساعت طول کشید تا من و «اورسلا» از معوطه «سوورسا-  
هوس» به کلبه خودمان رسیدیم. «اورسلا» در میز سر ملت بناده روی  
ساکت بود و یک کلمه حرف نزد و پس از ورود به کلبه ببر بلا قصد  
خودش را به تخت خواب رساند. ولی من لازم داشتم که قبل از خواب  
چند سخن بگویم. ابتدا از «رائدوف آلدویچ» شروع کردم: در آن موقع  
هنوز ساعت ۹ بعد از ظهر به وقت بیویرک بود، لذا شماره تلفن بانکش  
را گرفتم و حاصل ماجر را برایش شرح دادم و من آن گفتم: «مسئله  
حفظ پرس پولهای عربستان بیست و نه تا بتوان راهحلی برایش یافتم، چون  
ازویانیها هم شروع کرده اند و من می ترسم که با خروج سرمایه های  
روپائی زیارار پول امریکا— که فعلاً بالغ بر ۱۰۰ میلیارد دلار  
می شود— وضع کاملاً درهم بریزد.»

در صحن قانون معروف «سی کونسرسیپ» در هم به «آندریچ»  
یادآوری کردم و گفتم که بهتر است هر چه زودتر با مقامات وانسکی  
مماس بگیرد تا این قانون را حتی برای چند روز هم که شده، به مرحله اجرا

در بیاورید و آنقدر ادامه بدهد تا وضع حاضریانه روشی بشود. ولی او در جوابم گفت: «بعلا این کار صلاح نیست. چون ما عده کثیری را بکا انداخته‌ایم با و صحنه را با سعودیها روشن کنند و نصیحت بنمایانند که همین الان به ریختن خواب برو و خواب، چون واضح است که در حال حاضر کاری از دست من و تو بر نمی‌آید، ولی ادامه بدش شاقی با ماست، همانطور که همیشه بوده.»

ولی من صلاح دستم که به جای خوابیدن با وجودی که پسر از نیمه شب بگوشه بود - تنه‌ای با سقیر مریکا در «پرن» دماس بگیرم و «سینکلو» را که مسلم در آن موقع خوابیده بود از بستر بیرون بکشم با اینکه ما با هم هیچگاه ملاقاتی نداشتیم ولی مطمئن بودم که وعده مرا خوب می‌شناسد.

موقعی که «سینکلو» گوشی را برداشت به او گفتم: «من از اینکه در این ساعت مرا هم می‌شوم خیلی متأسفم ولی بایستی یگویم که مسئله بسیار با اهمیتی سبب این کار شده و دولت ما بایستی حتماً ر آن مطلع شود.»

- بله بفرومائید

- برای من هیچ شکی وجود ندارد که ایران در بد رک نشسته حمله به همسایگان خود در حلیج فارس است.

- ممکن است، ولی شما به چه علت چنین فکری می‌کنید؟

- من همین الان با شاه ملاقاتی داشتم.

پس او امروز خیلی‌ها را دیده است.

ولی احمق مسئله در ایست که من اطلاع کافی دارم. خوب گوش می‌دهید، من اطلاع کافی دارم که ایران دارای بمب اتمی است و می‌خواهد ز آنها در این حمله استفاده کند.

- بین حرف را هم شاه به شما گفته؟

البته که نه، ولی من از بعضی مسیح، اطلاعات موتقی به دست آورده‌ام.

آقای «هیچکاک» مگر شما در سازمانهای حامیوسی کاری کنید؟  
نه، من این خیر را ز مجرای دیگری کسب کرده‌ام و دقیقاً  
می‌دانم که چه شخصی این سلاحها را برای شامی سارد، در کجای سارد  
و با چه می سارد. همه را، همه چیز را می‌دانم.  
آخر چطور؟

از طریق دختر یک دانشمند می‌سویسی که این کارها را  
انجام داده.

— سوئسی؟ ... دست بردار آقای هیچکاک.

شما مثل یک بچه نگریدید...

ببین آقای هیچکاک، من فکر می‌کنم که چون این طریقه‌کالسه  
ما را به حدی نمی‌رساند، بهتر است شما هر چه که می‌خواهید بگوئید  
در روی یک کاغذ بنویسید و آن را برای من بفرستید. مطمئن باشید  
که من با کمترین سیل پس از دریافت نامه شما، یکی از مأمورین خود  
را برای پی‌گیری این مسئله روانه خواهم کرد.

و بلافاصله تلفن را قطع کرد. «ورسلا» که ز اتای خواب بیرون  
آمده و به مکاسه ماگوش می‌داد، پس از اینکه متوجه یأس و فاکامی  
من از رساندن این خبر مهم به سفارت آمریکا شد، خطاب به من گفت:  
«ببین خیلی مضونم، تو به هم خودت کوشش کردی. و حالا چون خیلی  
حسته هستی پیشنهاد می‌کنم که بهتر است استراحت کنی.»

— تو مگر نمی‌خواهی بخوابی.

— نه من ارشدد بازاحتی خواب از سرم پریده.

— ببین «ورسلا»، تو بایستی در نظیر داشته باشی که اگر  
می‌مانی قدرت به‌شاه کمک نمی‌کرد، خدیهها بودند که این کار را انجام

می دادند. یک دانه سونچی دیگر، یا یک تراشوی و یا هر کس دیگر.

من کاملاً این را می دانم یی.

پس موجه هستی که از دست ما دور کاری ساخته نیست.

یین بهتر است بروی بخوابی.

بسیار خوب می روم، ولی بگذار یک چیز دیگر را هم به تو بگویم، چون حداقل اطمینان دارم که یک نفر دیگر هم امشب از شدت ناراحتی و به خاطر حرفهائی که ارنو شنیده، به خواب نخواهد رفت...

اواسط شب بود که از خواب پریدم و متوجه صدای «اورسلا» شدم که در آنی دیگر مشغول صحبت با تلفن بود، با کمی دقت فهمیدم که پدرش صحبت می کند و شنیدم که می گفت: ... بعد و مرا یهودی خطاب کرد— که فکر می کنم از طریق «سوربی» «باواک» به این مطلب پی برده— در یک گوش می کنی پدر؟! ... بله، و بعداً به من گفت: ... شما یهودیها همه از یک قماش هستید و کارمان همیشه یجاد ناراحتی برای دیگران است. وی مطمئن باشید که دیگر دوران شما سررسیده و کاری ردستان بر می آید...» می فهمی پدر؟!...

خطه ای مکث کرد و دوباره گفت: «پدر ای درباره آن حرفهائی که سب قبل از ما فریم به تو گفتم هیچ فکر کرده ای؟»

باز هم مکث کوتاه و آنگاه: «پس راه حل دیگری پیدا کرده ای؟»

به نظرم رسید که پدرش در جواب او گفت: «بله»، چون «ورسلا»

ذوق رده گفت: «اوه جدای من، پس قول می دهی پدر؟»

حتماً پدرش دوباره گفت «بله».

— اوه پدر، دوست دارم. ولی بورا به خدا سعی کن حوادث را

بجای بدهی، آیا می توانی؟



## فصل بیست و چهارم

خنگی که شاه در ساعت ۶/۵ صبح روز دوشنبه ۱۹ مارس ۱۹۷۹ آغاز کرد چهار روز بیشتر طول نکشید. مجیم و سورخین درباری قبل ساعت و روز شروع حمله شاه را طبعی محاسبی که براساس تقویم ایرانی قرار داشت، طوری تعیین کرده بودند که درست مطابق سالروز تأسیس سلطنت ساسانی در سال ۲۲۶ میلادی باشد. ساسانیان سلسله‌ای بودند که طی چهارصد سال سلطنت بر ایران، سر سر خلیج فارس را هم تحت سیطره خود داشتند و به سال ۱۹۷۹ هم در چین روری بود که شاه ساها «محمد رضا شاه پهلوی» بری تجدید عظمت و امحار باستانی ایران اقدام نمود.

او عصر روز قبل نه‌پست مخصوص فرماندهی عسکرات که در عقب ۲۰ متری و در زیر زمین همان پایگاه هوایی حومه خرمشهر ایجاد شده بود حاضر شد و از همین نقطه بود که سپیده دم روز ۱۹ مارس حمله خود را آغاز کرد: ابتدا یکصد هواپیمای هجومی بمب‌افشان «ماتر» (که روز قبل ز فراسه و رد شده بود) با یک پرواز کم ارتفاع و سریع، هشت پایگاه استقرار قوای عراقی را در هم کوبیدند و ۳۳ هواپیما از مجموع ۴۸۵ هواپیمای نظامی عراق را در روی زمین منهدم کردند. دقت هدف‌گیری موشک‌های هوای در زمین و مهارت‌های ایرانی که همه آنها در نیروی هوایی آمریکا تعلیم دیده بودند، عمل اساسی این

موفقیت شمرده می‌شد. در این حمله به هیچیک از هواپیماهای سعودی آسیبی وارد شد، زیرا هیچیک از آنها در پایگاه‌های عراقی وجود نداشتند.

به دستور شاه دومین حمله هوایی ایران یکشنبه بعد از ظهر گرفت، و طی آن پایگاه دریایی «مالقصر» عراق در نزدیک سرزکویت درهم کوبیده شد. این پایگاه که توسط روسها برای حفظ ردهای سلطان العرب ساخته شده بود، در آن واحد توسط ۱۲ هواپیمای F-۵ صاحب «تورمروپ» با حاکم یکسان گردید و در ساعت ۸/۵ صبح چند گردان از ارتش ایران با هلیکوپتر در آنجا فرود آمد و وسایل منطقه را تصرف کردند.

رسیدن اس‌جی‌سی فرماندهی، شاه را که مشغول تدارک حمله دیگری بود خیلی خوشحال کرد. بن‌برکر که واقعاً از پیشرفت برین مظاهر مکتوبی محسوب می‌شد، به وسیله مؤسسه «بجی» سایر سیستم‌ها در زیر زمین ساحه سده و مدرن ترین دستگاه‌های مخابراتی و ربطی دنیا - که حتی دو «پس‌گون» و کاخ سفید هم شبیهش وجود نداشت - توسط کماندهای «ریون»، «وسینگهاوس» و «پیتون» اینده ستریم و «تگرسی بیسرومب» در آن نصیب شده بود. محس این مرکز فرماندهی در ۱۵ مینی ساحل حیج و مینی سر عراق بود و سم و با و حوی که در نظر حضور فرماندهی کل جای بسیار خطرناکی محسوب می‌شد، ولی شاه که به خاطر حرف و حساب فرماندهی، ساه مروبی با «زیرال‌نادون» دانش بهنجوحه از قرار گرفتن در سم جبهه نرسی به خود راه می‌داد.

در ساعت ۸ و ۵ دقیقه، شاه دستور حمله سوم هوئی را صادر کرد و در آن بعد از کیری از هواپیماهای قنوم و اب ۵ با انجام یک حمله پرواسا و همه جابه، همه بونها و وسکهای را که عراق





عبور مافور کرافت‌های ایران و حمه به ناآنگهای عراقی مناسب نشد و رأس ساعت ۱۰ و ۵ دقیقه صبح صداها فروفتد و پس مافور کرافت‌ها به دستور شده و بعد فریاد می‌سریب شتعی. در حالی که هر یک حاوی چند نانک «چیپین» انگلیسی و افترهای زدهی ساخت شوروی بوده و یک‌تکه‌گردان سرباز ۲۲ هفت سارق بزرگ حمل می‌کرده، به‌سوی پنج، رو به‌ساحل حلیج فارس حرکت کردند و ۲۰ سربوهای فرزان و «بری» که یزاتر به‌هو در بین ذرات آب در اطراف خود پچاوسی کردند وارد مصب شط‌العرب شده و پس از حدود دو ساعت حرکت در رودخانه و عبور از بان‌الهای اطراف آن به‌دشت سر نیوی موبوریه عراقی رسیدند و حملات خود را آغاز کردند. دیست در فصل مربع هوای دیگری در تیران پیر که در فاصله بین دو قول و «هوز» مسفر بودند. از ساعت سرف به‌سوی عراقی‌ها حمله پرداد و به‌این توبیب، در حجاج نوای «موتوریزه» حرف ۱۰ چنان درهم کوبیدند که در ساعت «دوبه» زده و ظهور همه آنها احباراً تسلیم شدند.

همان روز عصر وزای عالی فرماندهی جنگ در ریوسن، پایگاه هوئی هرشهر تشکیل گردید تا به کار تجدید سازمان و به‌بهر هوا پرد حه و در حین وظیفه حرکت را فریادهاال بوسه تعرضی گسره‌ی که فردای آن‌روز یعنی ۲ مارس ۱۹۰۹ آغاز می‌شد تعیین شود این برده‌ی ار روی نشه بزرگ و بزرگی در سر کن‌فرماندهی که حوقفد رجیع به‌حمه و عصرف آب آب کوبیده به‌هوی فطر، بومیی دومی و غماب را مساف می‌داد مشخص کردند و در حدود ساعت ۸ صبح در ده‌هه حه مری جریب غلغلاب تسج فرد کامل و آماده شد.

## فصل بیست و پنجم

در ظهر همان روز ۹ مارس بود که مراحل واقعی سقوط ۷۷ در نیویورک (که در حدود ۸ ساعت با ایران اختلاف ساعت داشت) آغاز شد و سرمداران اقتصاد مریک بخوبی دانستند که یک پدیده مصیبت‌بار و احتمالاً تلافیر اقتصادی در امریکا در سرف شکل گرفتن است. یالیکه در همان موقع تقریباً اخبار شروع برخورد نظامی ایران و عراق به مریکا و من شده بود، ولی مشکل نتوان بود کرد که دگرگونی بازار بوسی نیویورک را این ماجر سرچشمه گرفته باشد. چون بزردها و مطالعاتی که در طی روزهای بعد ر خاصه این جنگ چهار روزه بعمل آمد کاملاً نشان می داد که شروع جنگ خاورمیانه بهیچوجه تأثیری در وضع مالی امریکا نداشته و اصولاً این عملیات ر چریک زد و خورد منطقه‌ای که ر جد لشکرکشی و بهیچم مرزی بین دو کشور قرار نمی‌گیرد نمی‌دانستند. مضافاً اینکه، در اوان این جنگ اصولاً هیچک از دیگر قدرت‌های منطقه ی پس عربستان سعودی، مصر و سرنس و هندوکنام از برده‌های جهانی مثل امریکا، شوروی و چین درگیری نداشتند. سایرین، با وجودی که شروع جنگ مربوط نمی‌توانست دلیل بروز مصیبت اقتصادی مریکا باشد، ولی شاید می‌شد آن ر عامل کشیدن ماسه به حساب ورد و دوسه مثل قبل «فراسیس مردبثانده» در ژوئیه ۱۹۱۴ که بعنوان حرقه ی بری افروختن اش جنگ جهانی اول

تلفات سد آن را نیز باعث هراس و وحشت اولیه مردم امریک  
دانیس .

مسئله اینجا است که وضع اقتصادی کشورهای غربی و مخصوص ایالات  
متحده امریکا بعد از سالهای دهه ۶۰ به سرور و به سوی گداشت و  
به آنجا رسد که واقعاً از هر نظر بطور بی سابقه‌ای به و خاست گرائند و  
بانکهای بزرگ امریکائی به تنگلی در آمدند که هر که مشای مثل  
یک بچ ای آساده افسار و درهم کویدن اقتصاد سلطنت بودید.  
[توضیح: در این قسمت، حدود دو صفحه از کتاب به وصف اوضاع  
بانکها و اقتصاد امریک اختصاص دارد که چون فعلاً تکرار مطالب  
فصول گذشته است، لذا از ترجمه آنها خود داری گردید - سرجم.]

... و حالا در روز ۱۹ مارس ۱۹۷۹، برون کشیدن سرمایه‌های

خارجی از بانکهای امریکائی نیز که از چند روز قبل آغاز گردیده بود  
مزید بر غمت شده و اقتصاد امریکا را لحظه به لحظه به مرحله انفجار  
مردیگتری می‌رساند. سعودیها روزانه در حدود یک میلیارد دلار از  
امریکا خارج می‌کردند؛ فرانسویها مشغول تصفیه حساب اوراق قرضه  
خارجی امریکا بودند، و سوئیسی‌ها نیز که ده‌ها میلیارد دلار از  
پول مردم دنیا را در امریک سرمایه‌گذاری کرده بودند - با همه قوا  
به بی سبب، مهاجرت پیوسته و نه تنها پول‌های سیرده در بانکهای  
سوئیک، شیکاگو، کالیفرنیا و نگراس را پس می‌گرفتند، بلکه سهام  
عمله خود را در صنایع گوناگون امریک فروخته و از ایالات متحده خارج  
می‌کردند.

آلانی‌ها نیز پس از چند روزی به بی گروه پیوسته و دست به خارج  
کردن سرمایه‌های خود از امریکا زدند. خطر از این رف سرمایه‌های  
آسانی در امریکا مصدبی کمتر از آنچه سوئیسی‌ها به سر امریکا آورده



و میباید دلار ادامه پیدا کرد، که البته به خاطر شدور بودن نرخ دلار، هیچکس هم قادر به گفتن کاهش نرخ آن نمی‌شد. [توضیح: در این جا هم حدود سه صفحه از کتاب به بررسی چگونگی سقوط قیمت سهام مؤسسات مختلف امریکائی پرداخته، که چون مورد توجه خواننده ایرانی نیست، از ترجمه آنها خودداری شد. م.]

... در ساعت ۵ بعد از ظهر همان روز وضع عجیبی بر کسب و کار حکمفرما بود. زیر رحال مسلک و اغلب رؤسای ادارات و سازمانهای مالی برای ملاقات با رئیس جمهوری هجوم آورده بودند، که از بین این گروه کمتر فقط چهار نفر توانستند موفق به ورود و دیدار رئیس جمهوری بشوند. این چهار نفر که وزیر امور خارجه، وزیر دفاع، وزیر حرايه داری و رئیس کل «فدرال رزرو» بودند، همراه با رئیس جمهوری به بحث شششنبه و قبل از بررسی وضع جنگ ایدها به مسائل پولی پرداخته و پس از اینکه ساعتی در مورد چگونگی امضای ارزش سهام و عرضه ورق لرحه حرايه داری بوسیله فرانسویها و سوئیسها بحث کردند، رئیس جمهوری از وزیر خارجه بر سر آمد.

حالا بگویند بیستم درباره وضع خاورمیانه چه خبری دارید؟  
 هنوز هیچ چیز روس نیست، ولی همه قدر اطلاع داریم که پس از آن وعدهای جنگ سطحی درگرفته و حملات هوائی شدیدی هم انجام شده است. و بر طبق اخباری که چند روز پیش از طریق سفارتها در سوئیس دریافت داشته‌ایم، باید گفت که این جنگ بیشتر به خاطر اقدامات تجاوزکارانه عراق صورت گرفته، و سه یونان سرسبز به خاطر دفاع از خود، دست به عمل مضامین زده است.  
 وزیر دفاع هم در تأیید اظهارات وزیر خارجه گفت: «من هم به سهم خود ایران را در این سده مقصر نمی‌دانم.»

و رئیس جمهور پس از شنیدن این مطالب خطاب به وزیر خارجه اظهار داشت: «پس بایزاین، یک برخورد منطقه‌ای صورت گرفته است.»  
 — بله قربان، احتمالاً همینطور است. وی وضع عربستان سعودی همچنان برای ما مبهم مانده.

— پس سفارت ما در عربستان چکاره است؟

آنها هم هیچ صلاحی و حقیقتاً اوضاع بد رفته؛ چون سفارت آمریکا در حله قرار گرفته و حکومت عربستان مقیم ریاضی است. و الا، در حدود ۵ روز می‌شود که کوچکترین خبری از ریاض به بیرون در نکرده، و بی‌بوجود این، ما حسته و گریخته سنیده‌ایم که شاهراده عبدالله حکومت را در دست گرفته و فعلاً به چشمگیری در جهت تغییر سیاست متقابل عربستان و ایالات متحده سریکا انجام داده است که یک نمونه آن، به صورت خارج کردن همه سیرده‌های نقدی عربستان در آمریکا را می‌توان به عین مشاهده کرد.

وزیر خزانه داری در دساله سحران وزیر خارجه افزود: «و همین عمل است که باعث بوجود آوردن وضع بی‌سامان حیرت در آمریکا شده.»  
 و وزیر خارجه در ادامه صحبتش افزود: «ما هنوز ما دلایل مشخصی راجع به اینکه آیا واقعاً حکومت جدید عربستان یک سیاست ضد آمریکائی در پیش گرفته؟ در دست نداریم زیرا همین یک ماه قبل که «رؤسای «آرامکو» صحبت می‌کردم، آنها به من گفتند که نفت عربستان همچنان در جریان است و کشتی‌های نفت کش مشغول بارگیری نفت عربستان در خلیج فارس هستند.»

رئیس جمهور از وزیر خارجه پرسید: «پس به این ترتیب شما چه پیشنهادی دارید؟»

— من فکر می‌کنم که بهتر است منتظر بمانیم تا اوضاع روشن بشود.

وی وزیر دفاع گفت: «من با وجود این، هم به ناوگان هشتم آمریکا و هم به نفرات ارتش سوم آمریکا که در خاک آلمان مستقر هستند، فرمان آمده باش د دهم.»

و رئیس جمهوری ز او پرسید: «آیا ساه ایران ماکسول ز ما درخواست کمک کرده است؟»

خبر بران، ولی عقیده دارم که اگر از ما کمک حوسب بایستی فوراً در اختیارش گذاشت، چون شده ایرب بها قدرتی است که ما برای تأسیس ثبات خاورمیانه به وجودش محتاجیم.

اما مسئله ای که من مؤسسه درک کنم نیست که سحر اروپا تنها چنین جدالی به راه انداخته و سراسیمه بولهایشان را برداشته و ر آمریکا فرار می کند؟ مگر آنها نمی فهمد که بها ماقدرت آن در درم که از وقوع هرگونه سرنط ناگواری در جهان وحشی دورمیانه جلوگیری کنیم؟ آیا گر روسها در فضا مداخله کنند، این اروپا بها می تواند اریس آنها برآید؟

وزیر مورخارجه در جواب رئیس جمهوری گفت: «من طبق همین نظر حواسم با صدرعظم آلمان و بحسوربر فرانسه صحبت کنم ولی نه هیچیک را آنها دسرسی پیدا نکرد.»

- من بهر است خودم برای ناس با آنها کومس کنم.

- وی لال وقت سیاسی نیست، چون روت نموده است. و

نرمی بهر است که دیکری بجامه شود

چه کاری؟

۱. سرش حاسر بکنند.

در سر من؟

برای سکه آنها ر - ر حریات و قایع فرود میهم. خوب هرچه

... بهر سجد و س اعتماد ما - ر منطقه طبع

اسرائیل را فراموش کن. با مسائل مهمتر از خبر دادن به اسرائیل در پیش داریم. و حالا خوب دقت کنید: چون می‌دانیم که در وضع خاورمیانه نفوذ بیشتری داشته باشیم، لذا بایستی حتماً به وسیله قمار مصنوعی و هوپسماهای اکتشافی خود اطلاعات دقیقی از این منطقه کسب کنیم. و باین ترتیب دستور می‌دهیم که فردا صبح رأس ساعت ۹ همه شما بر دیگر در اینجا حاضر باشید تا نتیجه این اقدامات را بررسی کنیم و دستور می‌دهیم که در آن موقع همه فضا روشن شده باشد.

\*

میدواری رئیس جمهوری آمریکا ریا، هم پی‌ریخت بود، چون درست در ساعت ۹، همان شب (یعنی ۹ صبح روز سه‌شنبه ۲ مارس ۱۹۷۹ به‌وقت خاورمیانه) هوای ایران حمله خود را برای تصرف امارات کویت، بحرین، قطر، یمن و عمان آغاز کرد و به‌این ترتیب شاه ایران دومین قدم در جری نقشه صهی خود یعنی حمله به عربستان سعودی را برداشت.

سپهر کویت به‌رحی انجام گرفت. هوای ایرانی که همه منطقه خوب سرفی عراق را در تصرف خود داشتند، تغییر جهت دادند و هنوز روز به‌نسبت برآمده بود که از پس ۳ هزار نفری کوه را به‌راو درآوردند.

بعد از آن نوبت بحرین فرا رسید: در اینجا بدون دخالت هوای نظامی ایران، خود سیکه ایرانی حریره که اکتساب قدرتمند و پرجمعیت بحرین را تشکیل می‌دهد و در سالهای قبل پیوندهای فراوانی با وطن خود داشتند به‌دور هم جمع شده و با سلاح‌هایی که به‌دستشان رسیده بود در عرض مدتی کوتاه و رز و حورده‌ای که بیش از یک صد نفر در آن شلیک شده، سراسر جزیره بحرین را تصرف کردند و به‌هوای ایران تحویل دادند.



برای تسخیر شیخ‌های مضر و انوطی و دوی، هم از راه خشکی و هم از راه دریا اقدام شد: در این سه مارت عمده کثیری مهاجر ایرانی سکونت داشتند که ارسالها قبل در آنجا بسر برده و مهارت‌های می‌خود را در راه عمران و پیشرفت این شیخ‌نشین‌ها بکار انداخته بودند. این مهاجران هم‌اکنون ایرانیان معین بحرین، در اوائل سپتامبر صبح روز سه‌شنبه ۲۰ مارس عمده نقاط سرانزیک راطوری در اختیار گرفتند که قوای ایران پس از ورود به خشکی — از طریق حرائر تنب و یوموسی — بمدرجاتی در مصرف سراسر خاک این مهابرت به‌خود ندید.

برای تسخیر عمان اصلاً حمله نظامی معنی نداشت، چون این کشور را واسطه دهه ۲۰ از نظر نظامی بطور کلی تحت نظر ایران بود و دولت عمان با درخواست کمک نظامی از ایران برای جلوگیری از نفوذ جنگجویان طوار بمناطق شمال کشور باعث شده بود که در هنگامه این ماجر در حدود ۵ هزار نفر نظامی و ۲۵۰ هلیکوپتر ایرانی در این کشور استقرار داده شدند و علاوه بر آن، حضور عمده کثیری از سربازان بنوع در ارتش عمان که از هائی جنوب ایران سرورده می‌شدند — روزه‌خواره تصرف عمان و به یک چشم برهم‌زدن به‌اندازه رسیده و همه ایرانیهای سقیم عمان با هم جمع کرده و پسرچم ایران را برافراستند.

موقعی که بی‌خود در حریان دانش، فعالیتهای بسیار گسترده می‌نمودند نیروی هوئی و دریائی ایران بجم می‌گرفت که برای آنها بخصوص در دو پایگاه بدر عباس و چاه‌بهار کاملاً محسوس بود. پایگاه مدرن بدر عباس که تقریباً در مدخل دهانه خلیج فارس قرار داشت، سراسر ساحل جنوبی آن در خلیج فارس و تحت نظر می‌گرفت و پایگاه

چاه‌بهار زیر که در گوشه جنوب شرقی ایران و نزدیک مرز پاکستان قرار گرفته بود، از سراسر منطقه خلیج مراقبت می‌کرد. این پایگاه که در سوح حدود بزرگترین پایگاه گرایه افیانوس همد محسوب می‌شده، در اوایل دهه ۷۰ میلادی در حدود یک میلیون دلار توسط آمریکاییها ساخته شده بود.

وحدت این دو پایگاه در خلیج فارس - و منصرف بر کشورهای ساحل جنوبی خلیج فارس - عمدتاً نظارت دقیق ایران بر این مناطق بود و ایران با در دست داشتن موسسه‌ای «کیبی‌هاوک» و «کاسپیس» قدرت داشت که این دو پایگاه همه راههای حمله به سواحل خلیج فارس را مسدود سازد. درست است که کشور آمریکا تدارک کسوف این موسسه و هر بندهای گوناگون نظامی برای ایران بشمار می‌آید ولی باید اعتراف کرد که غیر از قدرت نظامی و استخباراتی، این تنها بیوغ سه ایران و همه دو مشاور نظامی بود که توانست در عوض دو روز به‌حدان تعرض داشته‌داری دست نبرد و همه کشورهای ساحل جنوبی خلیج را در اختیار خود در آورند طبق برنامه اصلی قرار بود که بی‌حک، مکرر دیگر به‌ناید نرسد و پس از آن شاه‌شاه ایران زمین صاحب و ارباب یکی از گسترده‌ترین اراضی موجود در جهان بسود.

وزیر دفاع آمریکا ساعت ۳ بعد از نیمه شب (پهلو و سگس) شبی با رئیس‌جمهوری آمریکا تماس گرفت و اطلاعات مربوط به تصرف کورت به‌وسیله قوی بر ۱۰۰۰ در حدود اوگه‌ست با دریافت از خبر غیر منتظره، حرکت کج سعید رود را در ساعت ۱۰:۰۰ آغاز کردند و با روس‌سند همه چیزهای کج در ساعت ۱۰:۰۰ سوره‌های خاص افراد برجسته مملکت حبس مشوره با رئیس‌جمهوری یک یک وارد محوطه کج

شدند. پس عمده شامل وزیر خارجه، وزیر خزانه داری، وزیر دفاع، فرمانده کل ساد نیروهای مشترک و رئیس سازمان «سیا» بودند. رئیس «سیا» که آخر ار همه و رد شده بود عقیده داشت که ایران علاوه بر کویست، دست به تصرف سایر سیخ مسی های حوی خلیج فارس نیز خواهد زد و در این راه بدون توجه با هیچگونه مقاومتی پراحتی خواهد توانست هدفهای خود را محقق کند (این اولین بار بود که پیش بینی های «سیا» در مورد ز آب در می آمد).

پس ر جمع شدن همه آنها، وزیر خارجه داری رویه تصرف کرد و گفت: «آیا توجه شده اند که من عصبانیت چه نتیجه ی در بر خواهد داشت؟ من به شما می گویم. شاه ایران با تصرف همه کشورهای بعد از خلیج فارس، کلیه حاکمیتی تحت حاکمیتانه را - بحر عربستان سعودی - در اختیار خواهد گرفت ولی در ضمن هیچ سکی ندارد که و پس از اتمام حاکمیت خود برای منطقه سرانگی هم از حوزه نمی «فوار» عربستان سعودی خواهد گرفت و سپس مایمکت تحت بحر خود را به قصد رسید برساند.»

رئیس جمهوری که در موقعیت منطقه «فوار» هیچ اطلاعی نداشت، دستور داد تا یک عسکه نیروی دریایی را مشاهده معین در روی نقشه موجه شد که مهمترین معادن نفت عربستان در «فوار» و با فاصله ی در حدود ۳۰۰ مایل در سه حلقه جنوب غربی خلیج فارس قرار دارد. در آن زمان این موضوع رئیس جمهوری را به برآل «استنب» فرمانده کل ستاد نیروهای مشترک کرد و گفت: «فوار» و عربستان معکداران دریائی را هر نیروی دیگر هیچ تفاوت نمی کند. قوای ایران را مجبور به عقب نشینی کنی کند. عقب نشینی کامل و همه تصرفات همین حالا...»

ولی فردا انجام چنین عملی به بن سرعت و فوریت خیلی ممکن است.

- منظور چیست؟

- بری اینکه ما در حال حاضر هیچ بیرونی که بتواند عملیات واقع شود در این منطقه نداریم. نزدیکترین قدرت ما به محل، همان دواگان ششم است که فعلاً در آبهای بدبترانه است و دواگان هفتم هم در طراف «فریز» مستقر است. ما اگر هر یک از این دو دواگان را به سوی خلیج فارس حرکت دهیم، مسلماً رودر از یک هفته به آنجا خواهد رسید و نه گره هم خود را به خلیج رساندیم فکر نمی‌کنیم که لازم باشد، حداً و رد عملیات بشویم.

- آخر چرا؟ چرا لازم نیست؟

- نه، هم کسوف قدرت اسن بسیار مهمی در دهانه خلیج برای اسفان را با داده کرده. و دو فروند از کشتیهای هوایی ما را در اختیار دارد، که یکی از آنها را اگر قراوش نکرده باشد خودمان دو سال قبل به و احاره داده‌ایم و این دو کشتی در حدود ۲۰۰ هواپیما را در خود جای می‌دهند؛ منظور همان سوم هائوس که خودمان به او فروخته‌ایم. و علاوه بر اینها و دیگره فوق‌مدرن چه بهار را که خودمان برای او ساخته‌ایم به مجموعه‌ای از هواپیماهای اف ۱۴ در احسار د که شاید سراسر اروپا هم رویهمرفته بتواند هواپیمای اف ۱۴ نداشته باشد. تازه مگر آن پیگه نرماب موشکن در جریره «نوموسی» همان حریره کوچک وسط خلیج فارس را فرموش کرده‌اید؟ ... عربان بایستی عاقلانه فکر کرد. در فرض که ما بتوانیم خودمان را به خلیج فارس برسانیم، آن می‌دیده که رخنه به داخل آن از محلات است؟

رئیس جمهوری که با سید این عمارت ششمین شده بود فریاد گمان گفت: «یعنی تو می‌گوئی که ما یعنی سید که ای‌لایب‌سند آمریکا قدرت بمباران نظامی یا شاه ایران را نداریم؟»

چرا قربان، ما قدرت مقابله با او را داریم، ولی عوام  
 بیشتری در میان است که دست و پایی را گرفته، تازه بر فرص که  
 توانستیم موی ابرو را مجبور به عقب نشینی و سواحل جنوبی خلیج  
 فارس بمانیم و عملیاتی شیه گشودن حبه «ثرب بدی» در جنگ دوم  
 انجام دهیم. آیا متوجه هستید که در آن عملیات، خط مدار کانی ما  
 از فاصله ای کوتاه یعنی فقط ۱۰ مایل آنطرفتر از انگلستان تأسیس  
 می شد؟ در حالی که ما در خلیج فارس اقل ۱۰ هزار مایل دورتر از اروپای  
 غربی هستیم و به این ترتیب آیا می توان برای چنین برنامه ای ر  
 توصیه کرد؟

وزیر دفاع امریک که در حکم «ریاب ریرال» اسمیت بود، با  
 شنیدن اظهارات او خطاب به حاضران گفت: «نه، به نظر نیست! افکار  
 ما الان در جهت اشتباه پیش می رود. اصلاً ما به کسی مسئله دوگون  
 هفتم را فراموش کنیم البته در ضمن اینکه به آنها دستور حرکت به  
 سمت خلیج فارس را می دهیم باید به یک مسئله اساسی توجه داشته  
 باشیم و آن، وجود قوای نظامی امریک در عربستان سعودی است، که  
 شمس به هزار افسر و درجه دار، عده کثیری تکنیسین و همچنین کسایست  
 که چند سال قبل برای حفاظت از منطقه نفتی «فوار» به عربستان  
 فرستاده ایم. تازه به اینها بایستی کارشناسان «آرمکو» را هم اضافه کنیم  
 که با احتساب همه آنها، ما در حدود ۱۰ هزار نفر آمریکایی در عربستان  
 داریم. این از آدمها و در ضمن مگر فراموش کرده اید که در عرض  
 چند سال گذشته ما مقادیر زیادی از انواع سلاحها به عربستان فرستاده ایم؟  
 ... آقای رئیس جمهوری، شما که خوب از این منحنی اطلاع دارید؟  
 سن و شما بودیم که برای انجام این برنامه به انقای وزیر دفاع عربستان  
 طرح ریزی کردیم؟ — پس به این ترتیب کاری که فعلاً به دولت موفق  
 به بجای می خواهیم شد، ایست که قوای خودمان را در عربستان از

طریق اروپا قویست کسیم و بهترین راه هم استفاده از پایگاه هوائی «زین-سین» در فرانکفورت است. چون ما می توانیم از این پایگاه در حدود ۲۰ هزار نفر را در عرض ۸ ساعت همراه با بهرین تجهیزات جنگی که در آلمان داریم، به مقاصد ما قوای ایران به عربستان فرستیم.

رئیس جمهوری که به شنیدن این برنامه خیلی خوشحال شده بود به وزیر دفاعش گفت: «آفرین! چه نقشه خوبی کشیدی.»

ولی وزیر خارجه فوراً پا به میان نهاد و گفت: «صبر کنید مگر شما وصاع فعلی عربستان را فراموشی کرده اید؟ ما با وجودی که هنوز واقعاً نمی دانیم در آنجا چه اتفاقی افتاده، ولی دلایل قرائنی در دست داریم که در جریان حوادث اخیر آن کشور، وزیر دفاع به اشفاق همه کسانی که موافق آمریکا بوده اند زمین زده و فعلاً یک حکومت افراطی چپ گرا به ریاست ماهر ده عنده الله در رأس کار است. پس چطور می خواهید با آنها کار بکنید؟»

رئیس جمهوری در جواب او گفت: «خبرهای شما کاملاً صحیح است، ولی اگر شده به آنها حمله کنید، با اصلاً به روش سیاسی موجود در عربستان اعتنائی نخواهیم داشت و در ضمن بظنم که سعودیه هم از هر نوع کمکی که بر بشان ارائه پرسد استقبال خواهد کرد.»

پس روسها چطور می شوند؟

مگر خبری از حرکت آنها هم رسیده؟

-- خبر با الان هیچ خبری از این باب در دست نداریم.

پس بهتر است اصولاً فکرمان را متوجه روسها نکنیم. چون به

نظر من برای حمایت آنها در ساحرا خیلی دیر شده

در اینجا وزیر دفاع از رئیس جمهوری پرسید: «بسیار خوب، پس

وظیفه ما بایستی در حال حاضر متوجه برنده عزم نیرو از آنجا به عربستان باشد؟»

ولی رئیس جمهوری مثل بیکه مطبی به خاطرش آمده باشد در جواب او گفت: «ولی شریفات این کار را چگونه بسرعت روبراه کنیم؟ مگر لازم نیست که قبلاً مقابلات «مایو» و دولت آلمان را از این امر مطلع نماییم؟»

وزیر خارجه در جواب رئیس جمهوری گفت: «بله، ولی این فقط یک شریفات اداری است و اهمیت چندانی ندارد.» درست، ولی به هر صورت باید انجام گیرد.

و به دنبال این حمله ارتباط نفی با آسان برقرار شد و رئیس جمهوری توانست به صدر عظم آسان که تازه وارد دفتر کارش شده بود ساس بگیرد و در چند جمله کوتاه به انحصار علی که موجب اهم پیروهای ارس سوم اسر یک اروپایگاه «رای» «مایو» فرانکفورت شده به اطلاع و برساند. پس از بدین صحنه رئیس جمهوری، یک سکوت طولانی برقرار شد و رئیس جمهور به تصور اینکه ارتباط قطع شده، پرسید: «آقای صدر عظم شما فوراً آنجا هستید؟»

پند.

خوب؟

— آقای رئیس جمهوری، من متأسفم که نمی‌توانم در این باره به شما فوراً پاسخ مناسب بدهم.

— یعنی چه؟

— چون این امر به حاکمیت ملی ما مربوط است و من حتماً بایستی به همه اعضای کابینه در این باره مشورت کنم و مسلماً می‌دانید که این کار حداقل چند ساعتی طول خواهد داشت. مجلس فدرال آلمان چون در حال حاضر دوره تعطیل خود را می‌گذراند، لذا احتیاجی به مشورت با آنها نیست.

ولی آخر ما نمی‌توانیم برای این موضوع صبر کنیم.

— من کاملاً موقعیست شما را درک می‌کنم، ولی در ضمن شما هم  
بایستی وضع مرا تشخیص دهید. من بمجرد اینکه نوستم نظر عصبی  
کاینده را جذب کنم یا شما تماس خودم گرفت و حالا هم یا شما حد -  
حافظی می‌کنم.

صدراعظم آلمان پس ز ادای این حمله بلافاصله نفی و قطع  
کرد و با بی‌اعبانی کامل، رئیس‌جمهوری ایالات متحده آمریکا در  
آن طرف سیم باب و سهوت برجای گذاشت. رئیس‌جمهوری که هنوز گوسی  
را در دست داشت با عصبانیت آن را روی دستگاه کوپید و گفت: «باور -  
نکردنی است!.. این قاری بی‌همه چهر می‌خواهد حق ما را بگیرد!»  
ژنرال «اسمب» فکری به خاطرش رسد و گفت: «ولی قربان راه  
دیگری هم هست.»

رئیس‌جمهوری با عجله گفت: «حوب این راه چیست؟»

— هواپیماهای بی - ۵۴ ما در «گوام».

— که چکار کنیم؟

— با آنها قوای ایران را بمباران می‌کنیم.

ولی بار هم ارباب او یعنی وزیر دفاع مدحله کرد و گفت: «ممکن  
است موفق به یسار هم نشویم، چون گر پاک این هواپیماها پر از  
سوخب شده باشد دیگر انقدر ظرفیت حمل بمب را نخواهند داشت که  
بتواند بکار ما بخورد.»

ولی من نظرم به بمبها معمولی نیست.

— منظور بمب اتمی است؟

بده، ولی متوجه هستید که منظورم بمب کردن این بمبها  
نیست. چه ما می‌توانیم با تهدید شاه، او را بترسانیم و اولیما نوم بدیم  
که اگر از عقب‌نشینی خودش ری‌کند، بمب اتمی را برتر از ایران مسخر  
خو هم کرد.



ولی رئیس‌جمهوری این نظر را نپسندید و گفت: «به، این کار بهیچوجه عملی نیست، شماها مگر می‌خواهید آبروی مرا ببرید؟»<sup>۱۹</sup>

وزیر خارجه هم در نائید سخنان رئیس‌جمهوری خطاب به ژنرال «اسمیت» واریایس گفت: «بعضی اوقات می‌وقد از افکار مسخره شما تعجب می‌کنم! شماها مگر نمی‌دانستید که ما در چه دنیایی زندگی می‌کنیم؟»

و وزیر خارجه هم درباره حرف او رگرفت و گفت: «بده من هم با شما موافقم. ولی در ضمن می‌خواستم مطلب دیگری را هم بگویم و آن پس است که سه روز قبل من ر «سینکلو» سفیر آمریکا در «پن» گزارشی داشتم که و مطالبی را تلمی از شخصی به نام «هیچکاک» شنیده‌ام.»

رئیس‌جمهوری حرف او را قطع کرد و گفت: «من فکر می‌کنم که این شخص را می‌شناسم. او همان شخصی نیست که برای معود بها کار می‌کرد؟»

— بده، همان شخص سه روز قبل به «سینکلو» اطلاع داد که شاه ایران در حدود حمله به همسایگان عرب ایران است. الان می‌دانم که حرف او صحیح بوده، ولی در آن موقع «سینکلو» من، هیچکدام اظهارات و را باور نکردیم.

وزیر خارجه سپس سکوت کرد و پس از کمی تأمل دوباره گفت: «ولی چیزی که بر حلی به‌عیرب انداخته اظهارات هیچکاک درباره بکا و گولش بمب اتمی پوشیده است.»

رئیس‌جمهوری فوراً پرسید: «او چگونه او این مسئله اطلاع پیدا کرده؟»

— بطوریکه خودش به «سینکلو» گفته: از یک منبع سوئیسی مطلع شده است.

— استه ممکن است شاه تسهیلاتی جهت ساختن بمب اتمی در

اختیار داشته باشد، ولی من مطمئنم که او هیچوقت آنها را یک نخواهد برد، همانطور که ما می‌توانیم از بمبهای اتمی خودمان استفاده کنیم. من کملاً شاه ایران را می‌شناسم و می‌دانم که او یک آدم بسیار منطقی است. حالا هم بهر می‌دانم که ابتدا یک اونیستاتوم خشک و حالی پراش پهرینم که: «اگر عقب‌نشینی نکند، با دحالب خواهیم کرد و ناوگان هفتم را فوراً به سرانگشتن خواهیم فرستاد» واطمینان دارم که فوراً به اهمیت قصیده پی خواهد برد. و در ضمن امیدوارم که سعودیها بتوانند چند روزی در مقابل حمله قوای ایران مقاومت کنند تا ما از دوستان آلمانی برای استفاده از قوای خودمان کسب اجازه کنیم.

رئیس جمهور پس از خاتمه سخنانش، وزیر امور خارجه را سامور فرستادن پیام قوی به‌شده نمود ومارش کرد که حداکثر تا دو ساعت دیگر به ارسال آن سبادت نماید. و پس از آن همه حاضران از جا برخاستند و بالار بیضی کاج سفید را در حالی ترک کردند که میانه صبح در حال دمیدن بود، صبحی که به‌هنگام غروب آفتابش در خور میانه، شاه در دو حمله خود شاهد پیروزی را در آغوش کشیده بود.

ساعت ۴ بعد از ظهر همان روز به وقت واشنگتن (سه‌شنبه ۲ مارس ۱۹۷۹) رئیس‌جمهوری امریکا بر صفحه تلویزیونهای امریکا ظاهر شد و در حالی که حرفه‌یش بوسیله همه رادیوهای سالک غربی پخش می‌گردید، با کمال متانت اوضاع خاورمیانه را برای مردم تشریح کرد واطلاع داد که این جنگ صرفاً یک برخورد منطقه‌ای است و بر قدرتها در آن دخالتی ندارد. وی در ضمن اشاره کرد که مذاکراتی در جریان است تا برای یک آتش‌بس فوری در ناحیه جنگ‌زده اقدامات لازم معمول گردد. و در ضمن چون و حاشیه اوضاع آنقدرها هم شدید نیست، پس بهر است که مردم امریکا با خونسردی به اوضاع نگرسته و دستخوش نگرانی و

اضطراب نشود.

موقعی که نعلی رئیس جمهوری به پادین رسید، گوینده اعلام کرد که «...هم کنون اولین فیلم ز مساجری جنگ حاوریهانه که توسط یک گروه فیلمبردار کادانی در ابوظبی برای شبکه سی.بی.سی تهیه شده مدایش داده می شود. این فیلم در آخرین لحظه ورود ایرانیها به ابوظبی وید استفاده از فرار یکی از شیوخ بوسیله هواپیمای شخصی، به خارج فرستاده شده است.»

در ساعت ۹ همان شب به وقت واشنگتن (سپیده دم صبح روز چهارشنبه ۲۱ مارس ۱۹۷۹ به وقت حاوریه) برای اولین بار پس از چند روز، سکوت پایتخت عربستان سعودی شکسته شد و پیامی مشترک از جانب «ملک خالد» و شاهزاده «عبدالله» مخابره شد که خبر می داد: «... دو ساعت قبل، کشور عربستان مورد تهاجم ایران قرار گرفته است... نیروهای عربستان در حال مقاومت در برابر قوای ایران هستند و بهتر است هر چه رودتر برادران عرب برای مقابله با رهایی ها به کمک عربستان بشتابند...» در این پیام همچنین خطاب به آمریکا اظهار شده بود که: «...عربستان سعودی هر نوع کمک مستقیم نظامی را از دوستان امریکائی خود با کمال میل می پذیرد...»

با دریافت این پیام همه چیز روشن شد و شایعاتی که تا آن لحظه بر سر زبانها بود بطور کلی از میان رفت، چون معلوم گردید که ملک خالد رفته است و همراه با شاهزاده عبدالله بطور مشترک کشور را اداره می کنند و در ضمن اقدامات عربستان برای حمله به ایران صحبت نداشته است.

به دقیقه یک ساعت پس از دریافت پیام قوی، رئیس کشوری ۱۰۰

هوایندی میراث به سوی عربستان سعودی گسیل داس و مصر بر  
اولین دسته از جنگجویان خود را با هواییهای حمل و نقل نظامی  
ساخت شوروی به عربستان عزم نمود. -دشاه اردن نیز اعلام کرد که  
خودش در رأس یک لشکر از رمن اردن از راه صحرا به پایتخت نامی  
ایران خواهد رفت و دولت ترکی هم اعلام داس که به دوگان هم  
امریکا دستور رسیده تا به سرعت هر چه نامر خود را به خلیج فارس  
برساند و در ضمن، آن دولت و متحدش در «تپو» بیگول مذاکره  
برای عزام رشن سوم ترکی را آسان است.

ساده که همه این وقایع را فایلیسی می کرد، نقشه خود را  
طوری طرح نموده بود که حداکثر -ر صرف به دوز جنگ را حاشیه داده  
و به صرف همه چاههای نفت خاورمیانه چاره نداده، هیچ قدرتی در آن  
مقدار با او ر داشته باشد زیرا به این ترتیب می توانست به جدید  
دعا دگر بر اینکه «اگر دسب ر محاصره بر ندارد، کبیه چاههای نفت  
ر مسخر خواهد کرد»، آنها را به محب نشینی وادار سازد.

نقشه جنگی ساده تا آن لحظه بخوبی پیشرفت کرده بود؛ صبح روز  
سوم جنگ دو لشکر موتوریزه ایران با پشتیبانی . . . هوایی به قصد  
صرف چاههای نفت «فواره» حرکت کردند. ساده چون فکر می کرد که  
سعودیه با دسب رویهمرفته ۱۰ هزار نفر سرباز و جنگجوی گارد ملی  
می توانند مقاومت چندینی داشته باشند تا به بهانه عوام ۲۵ هزار نفر سرباز  
به شبه عربستان -کت کرد تا با برتری چهار بر یک نیروی قدرتها  
ر ترعیم برورد، وی او حساب سلاجهائی که از سیدین بعلب و نههای  
سعودی و امریکا به سوی عربستان سرار بر سده بود نمی کرد و سوچه بود  
که در این فاصله تعداد پیشماری دیکت و هوئیما از طرف امریکا به  
عربستان تحویل شده، تا حائلی که قدرت هوایی عربستان می تواند کوس  
بربری تا ایران ر بزند. لذا وجود این هواپیماها همراه با مساعدتهای

۸۰۰. هرگز اساسی امریکائی در امور هو پیمائی نظامی - که کنترل  
ایس هواپیماها را بعهده داشتند - باعث گردید که در همان ساعت  
اوبیه آغاز جنگ قدرت هوئی عربستان آشکار شود و هنوز حمله و تکه‌های  
ایران شروع شده بود که افلا ۴۵ درصد آنها به حملات هوائی عربستان  
درهم کوبیده شدند.

ساعت و قعاً این مسئله را پیش‌بینی نکرده بود و در ضمن، اردشیر  
دفاع هوئی عربستان هم غافل مانده و نمی‌دانست که این سیستم (که  
امریکائی‌ها ۲۰ سال قبل صرف ۲ میلیارد دلار مسعور به رکنش  
پوده‌اند و ۱۰۰ میلیون دلار (بکار برداخته) به‌ترین نوع خود در جهان  
بشمار می‌رود که تمام پوسیده تکیس‌های امریکائی تازه می‌سود. و  
با استفاده از همین سیستم مدول دفاع هوئی بود که ۱۲۰ هو پیمائی  
ایران در چهار ساعت اوبیه جنگ از بین رفت و هنوز ساعت ۴ بعد از ظهر  
نشده بود که برتری چشمگیر ایران موقت گردید و در همان حال قوای  
کمیکی مصر و بی هم خود را به‌صحنه جنگ رسانیدند. اخبار و صندیر  
حکایت را این داشت که لاسکر ردن به‌سوی برر حرکت کرده و دوگان  
همه امریکا هم خود را به‌خوبی سگاپور رسانده است با تارکنتسین  
هو و دست‌آشندیل طرفین از جنگ کاملاً معلوم بود که «داود» بر  
«چاپوب» غلبه خواهد کرد.

در پایان روز سوم سوهمی که حصار جنگ به‌روای عربی و  
امریک رسید، عمیقاً دیگری بر در این کشورها در جهت انفاق و  
همکاری و دلسوری به‌حاج یکدیگر شروع شده بود: اولی مور عربستان  
به‌خروج نوبهای خود از امریکا حاصه دادند و تکه‌های روپائی نیز  
که با آن موع در حدود ۳ میلیارد دلار از امریکایی‌ها کشیده بودند -  
از سرعت این کار کاستند و با این عمل خود موضع برنگ را مستحکم.

تر ساختند. اواخر شب هم اطلاع رسید که کشورهای عضو «ناو» و آلمان غربی متفقاً به سریکا اجازه استفاده از پایگاه رنشی سوم خود در فرانکفورت را داده اند، تا از آنجا به کار حمل بمباران و اسلحه به حاوره میانه بپردازد. این اقدام بلافاصله آغاز شد و وین هو پیسی غول پیکر «هرکولس» حامل بهرین افراد ورسیده و آخرین تجهیزات نظامی برای پرواز چهار ساعته خود به سوی عربستان سعودی از فرانکفورت به هوا برخاسته.

اروپائیه اینطور صلاح دانستند که خود را از جبهه طرفدار شاه کنار کشیده و میدان را به امریکا بدهند که بطور مستقیم و غیر مستقیم آماده دخالت در و صاع شده بود و اگد رند. دنیا می رفت که در سواشینی سقوط به روال ابدی برسد.

## فصل بیست و هشتم

روز بیست و سه ۲۳ مارس ۱۷۹۹ ساعت ۴ صبح (به وقت ایران) شاه به همراه اردشیر بهرامی و سرینب سمنانی که هیچکدامشان در عرص ۴۸ ساعت گذشته به خواب نرفته و بیافه حسیه و صورت اصلاح نکرده آنها تشنه بودند فدلیب طاعت فرمائی بود- در پست مخصوص فرماندهی به بررسی گرازهای صهه حگ عربسان و ارسال دستورات حدید اشتعال داشتند. در آن موقع با وجودی که چند ساعی از نیمه شب نگذشته بود، ولی فدلیب سدیددی در مرکز فرماندهی جریان داشت.

شاه در صدلی مخصوص خود فرو رفته و غرق در فکر بود. او از موقعی که خبر پرواز هوایی «هرکولیس» حامل قوای امریکائی را از بایگه «راین- مین» فرانکفورت به سوی عربستان سیده بود حتی یک کلمه هم با احوداتیهای خود صحبت نکرده بود. ریشه بهرامی که از این همه سکوت شاه نگران شده بود به و نزدیک شد و آهسته گفت: «اعینحصرنا...»

ولی شاه جوانی بداد و بهرامی دوباره گفت: «فربان من فکرمی کنم که هنوز دیر شده و ما می توانیم خود بها را بگیریم.»  
ساکت ناش بهرامی، مگر نمی بینی دارم فکرمی کنم.  
ولی فربان، ما بهتر است به روسها در این باره صحبت کنیم، آنها مسلماً ردهات امریکائیها در خاورمیانه جلوگیری خواهند کرد.

— ولی روسها قول داده‌اند که بهیچوجه در این مسئله دخالت  
نکنند. آنها به خاطر نترساندن دوستان عرشانی هیچوقت آنها را به ما  
کمک نکرده و در این قصه مداخله نخواهد بود. پس بایراین فکر  
روسیها را دست بردار کی.

و یا گفتم این عارضه، شاه دوباره به فکر فرو رفت و پس از مدتی  
که در کمال سکوت و با حشمت بسته فکانش را متمرکز کرد، خطاب  
به بهرامی گفت: «پرسوز را حاضر کن.»  
به حشمت فریاد؟

گفتم پرسوز را فوراً اینجا حاضر کن. همین الان  
بسیار دقیقه بعد بهرامی و پرسوز «هاریش» ساکت در مقابل  
شاه ایستاده بودند.

پرسوز: «کتابدار دیگر از شما می‌برسم؟ تا صفحه کار شما  
مثبت خواهد بود؟ و یا به نتیجه آن کاملاً اطمینان دارید؟»  
اعلیحضرت: «مستطوره که درها عوض کرده، من کاملاً به  
نتیجه کار خود اطمینان دارم»

بهر می.

بفرمایند

— همه چیز را آماده کرده‌اید؟

بله، شش هواپیما همین الان با همه وسایل در روی باد  
آماده هستند.

بسیار خوب حاشی نمبها را بر سر رکند

الان؟

— بله همین الان.

بهرامی همراه پرسوز به سوی تاسوز رفت و بوسه‌ای از برادر  
فرماندهی به سطح زمین آماده و به سوی فانوسهایی که مستطوره نظرها  
بود راه افتادند. شاه پس از خروج آنها برای ترتیب تهیه کارها رو به



سرپیچ نجابی کرد و گفت: «فوراً به همه نیروهای زرهی وافر دستگیر در میدان جنگ دستور عقب نشینی ده من می خواهم همه بها با آخرین سرعت بمکه عقب نشینی کنند.»

اطاعت می شود قربان!

با علام این دستور، فدایی بی نظیری در برگر فرماندهی شروع شد و با آخرین مخصوص، باسهای عقب نشینی را به پیروهای که در قسمتهای مدنی و غربی چاههای نفت «فور» دستگیر بودند با سرعت هر چه تمامتر متحرک کردند، نامساعد بعد رسید بهر می و پرسور به پای فرماندهی بازگشتند و بهر می به ساه گزارش داد که چاهی همه بمب ها آلوده شده. — بعد از خوب، بطناً پری من یک قنجان مهمه حاضر کنید و ساه آقای پرسور، اینجا در کنار من بایستد.

پرسور «هاریس» دستور را اطاعت کرد و در حالی که اصلاً کوچکترین نشانی از اضطراب و ناراحتی در چهره من وجود نداشت، در صدی کنار ساه نشیب در حمال او پرمی حاکی از ساد به نکت هنجان نامعلوم برف می زد.

ساه من از دریافت قنجان نفوذ و در حالی که آن را آهسته می نویسد، خطاب به بهرامی گفت: «حالا من پناهی را که خواهم گفت فوراً به دستاب دوسی در ریاض، واسکس و دهره متحرک کنید، فوراً و مستعجلاً، فهمیدی؟»

بیه قربان

— ساهار حزب، پیوسته: «من، محمد رحمانی، ساهتسایه یول، به دولت عربستان سعودی و متحدین حذر می کنم که هر چه رود در دستور دهند همه قوی موجود در طراف چاههای نفت فوار سینه سینه و منطقه استمرار خود را ترک کنند، زیرا دو ساعت دیگر در این منطقه بمبائی مستقر خواهد شد و اگر همه نفراط من منطقه را ترک کرده

باشد، مطمئناً کسی کشته نخواهد شد. آثار مهلک این بمب ۱۲ ساعت پس از انفجار ظاهر شده و در صورتی که موجود زنده‌ای پس از آن در این محل باقی بماند، مطمئناً بر اثر تشعشعات سرگیار رادیواکتیو بوده خواهد شد. ما دو صحن می‌خواهیم که همهٔ مهتاب و سار و برگ نظامی در موقع ترک منطقه، در همان محل رها شوند و هیچگونه عملیات نظامی بر ضد ایران و بی‌ساعت در هیچیک از نواحی حدود مرزانه انجام نپذیرد. چون در غیر این صورت هرگونه تعرض نظامی و یا بمب بمی پاسخ خواهیم گفت. من امیدوارم که آرام کردن مردم استعمار زده و محنت کشیده اطراف خلیج فارس مورد توجه همهٔ دوستهای مسئول ناحیه است و همه ملل حار و پیاپی از تأمل یک صلح باید روزهائی از یوغ استعمار استقال خواهند کرد...»

ساعت پس از پایان قرائت پیام، دستور معذیره قوری آن را به بهرامی داد و آنگاه از پرسسور پرسید: پرسسور «هرمنس» در ابتدای امر چند بمب بایستی پرود کنیم؟

— به نظر من، سه بمب کافیست، که البته همه آنها بایستی در غرب چاههای بمب یعنی در فاصله ۲۰ مایلی محور شمالی- جنوبی منطقه ستخر شوند و بطوریکه معصنه کرده م رندع برتاب نیز باید همراه باشد.

— بمالی اسم، و سه فاشنوم دیگر را فعلاً آماده نگاه خواهیم داشت.

در این موقع بهرامی به اتاق فرماندهی برگشت و گفت: «فرمان پیام در معذیره کردیم.»

جوینس، و حالا بگوئید بیستم زمان دقیق برتاب بمبها چه موقعی است؟

۴۷ دقیقه دیگر.

— پس دستور بدهند که هو پندار در س یک ساعت دیگر  
برور کند.

— بله قربان، اطاعت می‌شود.

ساز در پنج روزه پرفسور کرد و از او پرسید: «حوب، آقای  
«هرمن»، سزاگفتند که همه این پمپها دارای مادهٔ سرپیم هستند؟»  
بله قربان، همانطور که دستور فرموده‌اند.

سپس نوای ما می‌توانند پس از یک هفته به سطحه وارد شده  
و آنها را اشباع کنند؟

ولی فریدن بهتر است، روز بعد بروند که اطعمان مشتری  
وجود داشته باشد.

— بسیار خوب است و آنها در این فاصله فرصت کافی برای معاينه  
با نقشه غریبه را خواهند داشت.

فرنان حالا حاره می‌فرمانند من از حضورتان مرخص شوم؟  
به همین جا بماند.

روبه سپین از حایس برخاست و خطاب به بهرامی گفت: «بهرامی،  
من می‌خواهم کمی شتر خج کم، در سبک ساعت دیگر سر آمد  
ن.

رأس ساعت ۶/۵ صبح ساز دور ره به سب فرستاده می‌شود  
سازگیت و پس سازن فیاضه ای از و صورتی صلاح کرده در صدی  
مخصوص فرازگرفت. در حالی که دو آلودن مخصوص ساز بهرامی  
و صدی حیوانی صلی از ساطی مستقر و نقشه ای نیز در سگوف  
محضر فرو رفته و د.

در همین موقع از بلندگوی ای صدای حلس فرماید: «وقت سوم  
حاوی پمپ تنیده شد که در میان فارسی گرس می‌د د:

— ما الان در فاصله يك دقيقه ای هدف هستيم، هيچ شكالي در-

مکان نسيم.

و ۲ دقيقه بعد بار هم صدای او شنیده شد که می گفت: «ساعت ۲-

و ۲ دقيقه، ما بمب را رها کرديم.»

وسی شنبه بعد يار ديگر گزارش داد: «هر سه بمب منفجر شد. ما

اكنون به ينگه برمی گرديم.»

شاه پس از سیدن این خبر دستور فراوان گفت: «بدلطف خداوند

ما در بين جنگ پیروز شدیم و من در این لحظه تأسیس امپراطوری

جدید ایران را به شما اعلام می کنم.»

با اعلام این خبر شور و شوق فراوانی همه مرکز فرماندهی را

فراگرفت و شاه که خیلی متل داشت بین پیروزی و موفقیت عظیم، به

بهترین صورت ممکن در تاریخ پادشاهان، به بهر می گفت: «من می خواهم

يك سری عكس هوای را سراسر منطقه هدف برداشته شود تا مثل

شده بملک شوند یا حشمان خود به عصبانیت کاری که با امروز انجام

دادیم بی برسد. برای این کار بهتر است حدوداً شصت پروازکنی و

بین مأموریت را تمام بدهی.»

— اطاعت می شود قربان.

و به دنبال آن ارتش بهرامی عظمی کرد و از در خارج شد، در

حالی که برمسور «هارس» ساکت و آرام در گوشه ای ایستاده و یا حالتی

که از يك همچون درونی حکایت می کرد به آنها می نگرید.

✽

درس در ساعت ۶ و ۵۰ دقيقه صبح روز پنجشنبه ۲۲ مارس ۱۳۷۹

(یعنی ۲ دقيقه پس از چهارشنبه بمب اتی ایران بر فراز جاهای

بعضی عربستان) همه هواپیمای دستوم عربستان سعودی به فرماندهی

سرال «لنک» (وابسته سفارت آمریکا در ریاض) از سمت مشرق به

بالای خرمشهر رسیدند. این هواپیما پس از برخاستن از ریاض و عبور از بهبه خلیج فارس، در شرق آبادان وارد محدوده خاکست ایران شد و آنگاه با پرواز در ارتفاع ۱۰۰۰ یائی بر فراز صحر، ناگهان به سوی خرمشهر حمله کرده و در سه در ساعت ۲ و ۳ دقیقه محوطه پایگاه هوائی خرمشهر را زیر آتش گرفتند. دو دقیقه پس از این حمله، یکی از قاسوم‌های حاوی بمب بمی ایران که در گوتنه به بند آماده پرواز بود مورد صابت فراورگوب و بمب داخل آن که کاملاً آماده شده بود— بمجرگردید، که در نتیجه این کار دو هواپیمای دیگر حاصل بمب در کنار خود را نیز درهم کوبید و ساعت شد که بمب‌های آنها هم بمجر سود. یا انفجار بین سه بمب در یک لحظه پایگاه هوائی خرمشهر با همه متعلقات آن از صحنه‌گیتی محو گردیدند و در محل ایس انفجار حفره‌ای به عمق ۲۰ ی ایجاد شد.

بادهائی که از سمت شمال شرقی می‌وزید باعث پراکندن ابرهای رادیو کیتو به شهر آبادان و مناطق بمبی اطراف آن شد و چند ساعت بعد که ساد سدیدسری وزید، در آب رادیو اکسو را ناکوب هم کشید.

امیراطوری جدید ایران که هنوز دهایی از تأسیسات نگدشته بود اکنون به زیر اثر مهتک رادیو آکیو فرو رفته و همه سکه‌ش پ سده، یا در حال مرگ و یا مشغول فرار از محوطه آلوده بودند—در خرمشهر هر چه بود و سود سذین به بحر شده و به هوا رفته بود.

همان موقع در تقویر کت ساعت ۱۰ چهارشنبه بمب بود، که وین‌هیر حیکت نیی حاورماده در بافت شد و با وجودی که بری بختن آخرین حرره خیلی دیر بود، ولی شبکه «سی.بی.اس» بر نامه آخر سب ر قطع کرد و مردم را در جریان حوادث حاورمیده‌گد شب در سه نیم

ساعت بعد از یخشی این خمر، گروه گروه مردم بیویورک بتدریج در اطراف پانکها گرد آمدند و در حدود نیمه شب آفتاب در این جمع اضافه شد که تعداد آنها به بیست هزار نفر می رسید. این عده کسانی بودند که می خواستند از فرصت استفاده کرده و با مکانهای از این نرفته - سقداری از موحودی خود ر ز طریق صدوی های شده نازک دریاب د رند.

در ساعت یک با آمد د پنجمه ۲۲ مارس (به وقت بیویورک) اطلاعاتی از طرف کاخ سفید بشاریفت که در آن به استفاده از بمب اتمی در حورمینه اشاره رفته و لی عامل بکار بردن یی بمب تعیین نشده بود. و در ضمن به مردم علامه می کرد که مخرها هر چه بوده، هم اکنون کاملاً خاتمه یافته و نفرت ریش بریکا در حال حاضر با سرعت ۳ هزار نفر در ساعت مشغول بناده شدن در پایتخت عربستان سعودی هستند و اظهار مندواری شده بود که با حضور ارسن امریکا، ثبات این منطقه در عرض چند روز آینده کاملاً تأمین خواهد شد.

در ساعت ۳ با آمد د بیر یا دستور بستقیم رئیس جمهوری بریکا دو تن از دانشمندان اتمی پایگاه «لوس آلاموس» به سوی خاورمیانه پرواز کردند تا تعیین نمایند که بهرین در چه زمانی بحفظ طراف چاههای نفت سعودی برای حضور قوی ارسن سوم امریکا بی خطر خواهد بود.

ساعت ۴ صبح تصمیم گرفته شد به یکدیگر بریک ر اول وقت همان روز کار خود را عذر کنند. چون اگر غیر ر یی انجام می گرفت مسلماً بحرن موحود شدیدتر شده و احتمالاً به یک آسوب و قبی سی گرائید.

تصمیمی مطلق بود که علل اخذ ان بر در پخراسی ساعت ۷ صبح رئیس جمهوری خطاب به مردم امریکا یی طور بدان گردید: «... شاسی باور نکردنی برای ما مردم ایالات متعده امریکا

فراهم شده تا به عنوان برنده واقعی این جنگ وحشتناک بر سر چاههای نفت خاورمیانه بشمار آئیم و کوشش خواهیم نمود که از این پس با تشریک مساعی دوستان عرب خود، از وجود این منابع حیاتی در خلیج فارس به نفع دنیای آزاد استفاده کنیم... و حالا از هموطنان و دوستان عزیز خود درخواست دارم که مثل گذشته به سرکارهای خود رفته و بدانند که امریکا با بانکهای بزرگ و منابع عظیمش همچنان در خدمت ملت قرار خواهد داشت؛ چه امروز و چه روزهای دیگر... ولی هیچکس حرفهای او را یاور نکرد! چون مردم روز پنجشنبه در حدود ۱۰۰ میلیارد و روز جمعه ۱۲۰ میلیارد دلار بولشان را از بانکها پس گرفتند و دواب که بهیچوجه نمی توانست از این کار جلوگیری کند در عرض هفته بعد شروع به چاپ اسکناس نمود و با برآکدن ۲۵۰ میلیارد دلار اسکناس جدید، بطور مصنوعی به حمایت از بی پولی بانکها برخاست و نه این تریب حجم پول در گردش را به دو برابر افزایش داد. ولی در عرض هفته بعد چون مردم هیچ دلیلی برای زکشت طرح و برج نمی دیدند، بهرور از روز دوشنبه شروع به برگرداندن پولهای خود نمودند و اسکناس ها را از جیب بسرون آورده، به بانکها سپردند. ولی از روز جمعه به بعد پدیده دیگری بکار افتاد و اثر تورم -- به علت ازدیاد حجم پول -- ظاهر شد؛ بدین معنی که قیمت همه چیز از غذا و پوشاک و تریز گرفته تا کفش و منزل و اسب دو برابر گردید و مهار قیمت ها ارکسرل همه خارج شد، و این تورم وحشتناک تا به جایی رسید که علاوه بر بانکها، همه زیادی از فروشگاهها، سوپرمارکت ها و رستورانها نیز به حال تعطیل درآمدند و آنقدر پیشرفت کرد که دلار را تبدیل به پول بی ارزشی نمود و قیمت آنرا تا حد «پن» ژاپن و لیر انالیا پائین برد. به دنبال بی ارزشی دلار، پول کشورهای دیگر نیز به همین سبب دچار شد و آنها هم مجبور به چاپ اسکناس و در نتیجه،

افزودن به تورم و رساندن آن، به یک بحران جهانی گردیدند. مردم عاصی که از هر جهت در تنگنا قرار گرفته بودند، به بانکهای تعطیل شده حمله ور شده، پولها را سرقت می کردند و برای تأمین مایحتاج زندگی خود نیز فروشگاههای بسته را یک به یک غارت می نمودند.

در این میان خبر وحشتناک دیگری نیز در سراسر جهان منتشر شد: کارشناسان اتمی اعزامی آمریکا به خاورمیانه همراه با عده دیگری از متخصصین اروپائی پس از بررسی وضع خاورمیانه به نتیجه غیر قابل قبول و مصیبت باری رسیده بودند. بدین معنی که پرفسور «هارتمن» برای قلع و قمع اعراب و فرو نشاندن آتش دشمنی خود با آنها، در بمب هائی که ساخته بود، به جای «منیزیم» از «کبالت» استفاده کرده و در نتیجه، با انفجار ۲ بمب کبالت (سه بمب در جاهای نفت عربستان و سه بمب در منطقه نفت خیز ایران) همه امید بشر را نابود کرده بود. چون کبالت دارای طولانی ترین «نیمه عمر» در بین همه مواد زاینده رادیواکتیو است و به این ترتیب تا ۷۰ سال بعد، همه جاهای نفت عربستان، ایران و کویت بطور کلی برای بشر غیر قابل استفاده ماند و دیگر قدرتی به نام «اعراب» و قدرتی به نام «صنایع غرب» در دنیا باقی نخواهد ماند.

\*

دوشنبه هفته بعد من و «اورسلا» در «س.موریتس» تصمیم به ازدواج گرفتیم. کشور سوئیس در آن موقع مصمم بود همه خارجیها را از کشور اخراج کند زیرا خود را قادر به نگهداری این افراد در شرائط وحشتناک موجود نمی دید. ولی چون اعلام گردید که هر کس یا یک نفر سوئیسی ازدواج کرده می تواند در کشور بماند، لذا من و «اورسلا» هم که سایل به اقامت در سوئیس بودیم در کار ازدواج معجل کردیم تا اقامتدنی



را در سوئیس گذرانده و آنگاه در صورت مایلیم تر شدن اوضاع برای رفتن به سایر کشورها تصمیم بگیریم. البته در درجه اول هدف بعدی ما عزیمت به امریکا بود، چون شکمی نداشتیم که املاک من در کالیفرنیا جای بسیار مطمئن و آسوده‌ای برای زندگی آینده ما است. و در ضمن مسلم می‌دانستم که اگر هم دولت امریکا به تقلید از سوئیس در پی اخراج خارجی‌ها برآید، در آن صورت «اورسلا» هم که همسر یک نفر امریکائی است، از این نظر نگرانی نخواهد داشت. من و او برای فراموش کردن این دوران تلخ و وحشتناک واقعاً محتاج مصاحبت یکدیگر بودیم.

ازدواج ما طبق سنت محلی در اتاق شهردار شهر صورت گرفت و آقای «مایر» رئیس سابق شعبه «سن‌موریتس» بانک سوئیس نیز شاهد ازدواج ما بود، چون او با تعطیل شدن بانکش وقت زیادی برای رسیدگی به دوستان خود داشت.

نیم ساعت پس از برگزاری مراسم ازدواج، ما برای صرف‌چای به یکی از معدود کافه‌های باقیمانده رفتیم، که البته برای پرداخت پول آن نیز، من از سکه‌های طلای فراوانی که در اختیار داشتم استفاده نمودم. پس از مدتی صحبت‌های متفرقه، من به «اورسلا» گفتم: «کاش پدرت هم اینجا بود.»

— بله خیلی دلم می‌خواست.

— ولی شاید او همان راه را ترجیح می‌داد. و مطمئنم که هر دوی ما کاملاً متوجه دلیل اقدامات او هستیم. پدرت کاری کرد که عربها نابود شوند — و همینطور هم شد. و حالا هم این جنگ فقط یکت برنده داشت که آنهم اسرائیل است و بعیان می‌بینی که هم اکنون مردمش در کمال سلامت در کشور خود زندگی می‌کنند.

— بله آنها سلامت هستند، ولی تا چه مدت؟ شاید تا چندسال

دیگر. و همین موضوع است که مرا نگران می کند.

— نگران برای چه؟

— نمی توانم است ندانی ولی پدر من یک آدم حسابگر و بسیار دقیق بود که هرگز برخلاف هدفش قدمی بر نمی داشت. او به من قول داده بود.

از این عبارت «اورسلا» خیلی تعجب کردم. حطور ممکن بود که «هارتمن» آدم دقیق و حسابگری باشد و آن وقت چنین دعاگویی هایی به پادشاه آورد؟ نازه مگر او چه قولی به «اورسلا» داده بود؟

با اندیشیدن درباره بررسی دانشمندان امی او مطمئن نگشتم. توانستم به حسابگری «هارتمن» پی ببرم و فهمیدم که هرگز او فقط کمر پس نه قبل اعراب بوده. ولی او حساب نمی کرد که سکه های سه عدد از بعب ها نصیب خودش هم بشود. و حالا هم بمرور به حسابگری پرفسور «هارتمن» فکر می کردم. بعد از آن صد که — «بن لوی» — می افتم و نمی دانم که مرده است یا زنده<sup>۱۰</sup> و آیا در این بازی که پسر دنیا آورده خوشحال شده است یا نه؟!

حالا که این یادداشتها را می نویسم، بانکداری دنیا در حال تهی شدن است. پول هنوز دچار آشوب است و مردم دنیا مجبورند با استفاده از بیم دیگر موجودی نقد دنیا به زندگی مصیبتناز خود ادامه دهند و روزی که شاهد فروکشیدن شعله ها و خاموشی رهسپاری می باشند که به دنیای گذشته با جلوه و زیبایی می بخشند. آری، ما برای سقوط ۴۹ به مراحل کمال خود نزدیک می شود.